

شرح دفتر دل علامه حسن زاده آملی (جلد اول)

شارح: صدقی آملی

• فهرست مطالب

• متن دفتر دل

• مقدمه

• باب اول : هو

• باب دوم : هو المحیی : شرح باب دوم دفتر دل

• باب سوم : هو الفتح العلیم شرح باب سوم دفتر دل

• باب چهارم : هو الباقی : شرح باب چهارم دفتر دل

• فذلکه باب چهارم:

• باب پنجم : هو الجامع : شرح باب پنجم دفتر دل

• فذلکه باب پنجم

-----فهرست مطالب-----

متن دفتر دل

باب اول

باب دوم:

باب سوم:

باب چهارم:

باب پنجم:

باب ششم:

باب هفتم:

باب هشتم:

باب نهم

باب دهم

باب یازدهم

باب دوازدهم:

باب سیزدهم:

باب چهاردهم:

باب پانزدهم:

باب شانزدهم:

باب هفدهم:

باب هیجدهم:

باب نوزدهم:

وصیت:

خاتمه

مقدمه حضرت علامه آیه الله حسن زاده آملی

مقدمه

باب اول : هو

بحث در اسم شریف ((الله))

روایات باب بسم الله الرحمن الرحيم ((چهل حدیث))

عارف کیست

مقام کن عارف و اقامت وی در آن

اوصاف صاحب مقام کن

معنای همت عارف:

فرق همت و امر عارف:

اعیان ثابته و اعیان خارجه در اصطلاح عرفان:

اعیان ثابته به امر کن الهی از غیب به عین آیند

در اعیان خارجی نقص و عیب نیست

اطلاقات قضا و قدر و مراتب آن:

اسم شریف المصور

اشاره ای به اسماء جلالی و جمالی حق تعالی:

رحمت امتنانی و رحمت وجوبی:

عارف از کن حظ ربوبی دارد:

نور حق:

حضرت خاتم صلی الله علیه و آله مشکاة و سراج اهل بنش است:

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سبع المثانی است:

مقام عماء و هباء و بیت المعمور حضرت خاتم صلی الله علیه و آله:

اما این بیت المعمور تناهی ندارد:

رب مقید و رب مطلق:

قوه خیال برزخ بین غیب و شهود است.

مثال مطلق (منفصل) و مقید (متصل) در قوس صعود:

توحید صمدی قرآنی:

فنای در توحید

مقام محمود چه مقامی است؟

اما صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و آل طاهرینش:

کلماتی چند از اعظام علماء و عرفاء برامون ولی الله اعظم امیر المومنین علیه السلام.

اوصاف انسان کامل:

با علی:

بدین بیان:

شان نزول دفتر دل

اوصاف آن دلتواز نکته بردار:

مقام سر در اصطلاح عرفان:

غزل غنچه گل:

قرب نوافل و قرب فرائض:

تمثیل:

آه از دل

رباعی از مولی:

غزل بدل:

[من کیستم :](#)

[حظائر قدس :](#)

[مناى قرب :](#)

[طره شب:](#)

[كاروان عشق :](#)

[انوار آسمانى](#)

[شراب بى غش :](#)

[شراب طهور محمدى صلى الله عليه و آله :](#)

[اذن الله در قرآن](#)

[فرق بين اسناد و ايجاد](#)

[اقوال و انظار در ابليس](#)

[تمثيل در ولایت تکوینی](#)

[فيض اقدس و فيض مقدس](#)

[در کارگاه هستی:](#)

[باب دوم : هو المحیی : شرح باب دوم دفتر دل](#)

[فرق بين حال و ملكه](#)

[دولت اسماء الله:](#)

[ولایت مطلقه و مقیده:](#)

[خاتم ولایت مطلقه و مقیده:](#)

[نیوت و اقسام آن:](#)

[نیوت تشریحی و انائی](#)

[نیوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و نیوت سائر انساء علیهم السلام :](#)

[بیان مطلب آنکه :](#)

[فضل نیوت و مقام ولایت:](#)

[کهف قرآن کهف سر ولایت است:](#)

[قلب عارف و انسان کامل:](#)

باب سوم : هو الفتح العليم شرح باب سوم دفتر دل :

معنای فتح و فتوح :

اقسام فتح :

هو :

تکلم و سکوت :

باب چهارم : هو الباقي : شرح باب چهارم دفتر دل :

اما حرکت حبی از دیدگاه عرفان :

معنای حرکت حبی :

فرق کتمان یا بخل :

بیان هشت اقلیم :

اما شبهه این کمونه :

ختمه مسک :

برهان صدیقین و تطورات آن :

اما برهان صدیقین در حکمت متعالیه :

برهان صدیقین از حاجی سیزواری :

برهان صدیقین در نزد عارفان بالله :

آراء و عقائد در باب زمان :

فذلکه باب چهارم :

باب پنجم : هو الجامع : شرح باب پنجم دفتر دل :

اوصاف قرآن محمدی صلی الله علیه و آله :

قرآن و انسان کامل :

ادب الله :

فذلکه باب پنجم

نام کتاب : شرح دفتر دل علامه حسن زاده آملی (جلد اول)

شارح : صمدی آملی

باب اول

از دل به دفتر از دفتر به دلها

- 1- بسم الله الرحمن الرحيم
 - 2- کن الله و بسم الله عارف
 - 3- کن اعیان ثابت آمد از غیب
 - 4- کن هر دم قضا آید بتقدیر
 - 5- که دائم خلق در خلق جدید است
 - 6- بس تجدید امثالش سریع است
 - 7- کن هر لحظه اسمای جلالی
 - 8- چو رحمت امتنانی و وجوبی است
 - 9- کن عارف کندکار خدایی
 - 10- مصور شد به انشای پیمبر
 - 11- مقام کن سر قلب سلیم است
 - 12- سلام ما بقلب آفرینش
 - 13- سلام ما بدان روح معانی
 - 14- به شرح صدر خود آن آیت نور
 - 15- ندارد او بتاهی و تناهی
 - 16- ز وسع قلبش آن نور موبد
 - 17- سوادش لیلۃ القدر شهودی
 - 18- خیالش مجمع غیب و شهود است
 - 19- چو در توحید فانی بود کامل
 - 20- که محمود و محمد هست و احمد
 - 21- علی بن ابیطالب هم این است
 - 22- امامت در جهان اصلی است قائم
 - 23- ز حق هر دم درود آفرینش
 - 24- که اندر جمع پس اند و قران
 - 25- خدایا مرغ دل بنموده پرواز
 - 26- یکی فرزانه دانا سرشتی
 - 27- یکی دل داده روشن روانی
 - 28- چو بلبل از گل و گلین شود مست
 - 29- سلام خالص ما بر روانش
 - 30- روان بادا همیشه خامه او
 - 31- که حکم شرعی خیر الانام است
 - 32- مرا از سر من گردیده معلوم
 - 33- که نظم اندر نظام آفرینش
 - 34- ز نظم است فکر را تعدیل و توسیط
 - 35- ز نظم آید سخن در حد موزون
 - 36- چو حق اندر کلامت هست منظور
 - 37- بسا شعر بحکمت گشته معجون
 - 38- چه بینی شعر از طبع روان را
 - 39- شناسم من کس را محض شاهد
 - 40- سحرگاهی در آغاز جوانی
 - 41- بخلوتخانه صدق و صفایش
 - 42- ز شعری ناگهان زیر و زبر شد
 - 43- فروغ جلوه های آسمانی
 - 44- که تار و مار گشته تار و پودش
- که عارف در مقام کن مقیم است
چه خوش وزند در بحر معارف
به عین خارجی بی نقص و بی عیب
دهد اسم مصور را به تصویر
که از هر ذره صد حب حصید است
جهان را هر دمی شکل بدیع است
بود اندر تجلی جمالی
مر عارف راز کن حظ ربوبی است
بین اینخواجه خود را از کجایی
مثال بوذری از لئن اباذر
مقامی اعظم از عرض عظیم است
به مشکوه و سراج اهل بینش
سلامی در خور سبع المثانی
عماء است و هبء و بیت معمور
تعالی الله ازین صنع الهی
نبوت را شده ختم موبد
فوادش یوم الایام صعودی
مثال منفصل او را نمود است
مقام فوق کن را بود نائل
اللهم صل علی محمد
که سر انبیاء و عالمین است
چو اصل قائمش نسلی است دائم
بروح ختم و آل طاهرینش
که اندر فرق طه اند و فرقان
بسوی دلنوازی ته پرواز
یکی جانانه رشک بهشتی
یکی شوریده شیرین بیانی
مرا گفتار ز نغرش برده از دست
سلامت باد دائم جسم و جانش
نویسم من جواب نام او
جواب نامه چون رد سلام است
جواب نامه ابد هم بمنطوم
بقا دارد بنزد اهل بینش
بدر آید ز افراط و ز تفریط
ز اندازه نه کم باشد نه افزون
کلام حق چه منظوم و چه منشور
نموده نیک بختی را دگرگون
بشور اند بسی پیرو جوان را
که از این مانده او راست عاند
که باید بگذرد در کامرانی
بقرآن و مناجات و دعایش
چو گوگردی کز آتش شعله ور شد
از آن شعرش نموده آنچنانی
بشد از دست او بود و نمودش

- 45- چو یکسر تارک نفس و هوی شد
46- ز شعری شد زمینی آسمانی
47- از این هجرت بدان اجرت رسیده است
48- عروس معنی شعری که عذر است
49- زبان حجت الله زمان است
50- که راوی در دل دفتر نوشته است
51- صله بگرفته اند از حجت عصر
52- فرزدق را و دعلج را گواهی
53- خداوندا نما یاری حسن را
54- دلش را از بدیها پاك فرما
55- به ن والقلمت ای رب بیچون
56- ز بانس را گشا بهر بیانش
57- چو طاهر کردی او را اطهرش کن
58- که تا آب حیات علم جاری
59- ز لطف خویشان فرمای نایل
60- اگر قرب فرائض راست لایق
61- بیا بر گیرای پاکیزه گوهر
62- چو این دفتر حکایت دارد از دل
63- بحکم طالعی از اختر دل
64- ز طوفانی دریای دل من
65- بسی از آن صدفها راز ساحل
66- ما این دفتر دل یادگاری
67- نه چندان بگذرد از این زمانه
68- ولیکن دفتر دل هست باقی
69- شد آغاز سخن از دفتر دل
70- که این دفتر نباید کرد بازش
71- مپرس از من حدیث دفتر دل
72- شورانش که چون زنبور خانه است
73- چو دیوانه که در زنجیر بسته است
74- نیارم شرح دل دادن که چونست
75- هر آنچه بشنوی از بیش و از کم
76- نه آن وصف دل است ای نوردیده
77- چو حرف اندک از بسیار آمد
78- بر صاحب‌دلی بنما اقامت
79- ز دل بسیار گفتی و شنیدی
80- شب دیوانه دل یک طلسم است
81- ادب کردی چو نفس بی ادب را
82- دل دیوانه رند جهانسوز
83- نمیدانم چه تقدیر و قضایی است
84- نوای سینه و نای گلوم
85- همین نای است کو دارد حکایت
86- بس معشوق شیرین و غیور است
87- کمال وصل و مهجوری عجیب است
88- چو نالی خواهم از دردم بنالم
89- چو روی خور فرو شد از کرانه
90- چو بیند شب پره آید به پرواز
91- که در شب شب پرده پرواز دارد
- خدا گفت و بحق سوی خدا شد
که بنموده وداع زندگانی
که چشم مثل من آنرا ندیده است
چرا مر قائلش را وجه از راست
که در مدح و دعای شاعر آنست
بهر يك بيت بيتی در بهشت است
که نقل آن فزون میاید از حصر
دو عدل شاهد آوردم چه خواهی
برین منظومه نيك آرد سخن را
تنش را در دهن چالاک فرما
نگارش در خط و ما بسطرون
تو میگو حرف خود را از زبانش
بسان سلسبیل و کوثرش کن
شود از او با حفاد و ذراری
مرا و را دولت قرب نوافل
زهی عشق و زهی معشوق و عاشق
نکاتی را که آوردم به دفتر
بسی حرف و شکایت دارد از دل
نهادم نام او را دفتر دل
صد فهایی که دارد ساحل من
نمودم جمع و شد این دفتر دل
بماند بعد ما در روزگاری
که ما را اینست نامی و نشانه
من الان الی یوم التلاقی
ز دل افتاده ام در کار مشکل
نشاید بر ملا بنمود رازش
مکن آواره ام در کشور دل
زیس از تیر عم دردی نشانه است
حسن از دست دل پیوسته خسته است
چه وصف آن ز گفتگو برونست
نه آن وصف دل است و الله اعلم
که دل روز است و وصف آن سپیده
چو بگذاند ز صد خروار آمد
نماید وصف دل را تا قیامت
شب دیوانه دل را ندیدی
که تعریفش برون از حد و رسم است
گشایی این طلسم بوالعجب را
چو شب آید نخواهد در پیش روز
دل را دل شب آشنایی است
بر آرد از دل شب های و هویم
نماید از جدائیها شکایت
دل بیچاره نزدیک است و دور است
مرعین قرب را دروی غریب است
معاذ الله که ار خواهم ببالم
دل دیوانه ام گیرد بهانه
نماید ناله شبگیرش آغاز
ز پروازم چه چیزی باز دارد

- 92- بود آن مرغ دل بی بال و بی پر
93- ولی کو بلبل گلزار یار است
94- چو باید مرغ زاری مرغزاری
95- شب مرغ حق است و نطق حق
96- شب آید تا که انوار الهی
97- شب آید تا که دل در محق و در طمس
98- چه خوش باشد سخن از دفتر دل
99- نه از قطان این اوطانی ایدل
100- تو آن عنقا عرشی آشیانی
101- به امید بنای خانه دل
102- چو شیر در قفس سیمرغ در بند
103- مگر از خضر فرخ فام آگاه
104- در آن مشهد نه دینی و نه عقبی است
105- قلم از آتش دل زد زبانه
106- زبسم الله و کن بشنود گر بار
107- کن عارف بود امر الهی
108- چو یابی رتبت سر ولایت
109- چو صاحب سر شدی سر تو حاکمیت
110- در آنگه سر تو خود هست معیار
111- کجا باید که خاموشی گزینی
112- کجا باید چو سیف الله مسلول
113- کجا دست تصرف را گشایی
114- بهر حالت مصیبی و مثابی
115- چه نوری بر فراز شاهق طور
116- که از امر الهی يك فرشته
117- بیاید نزد اهل جنت آنگاه
118- مقامی را که انسان است حائز
119- بیاید باریا بند و وگرنه
120- و وارد شد بر آنان آن فرشته
121- رساند پیک حق با عزت و شان
122- سلام اسمی ز اسمای الهی است
123- نه صرف لفظ سین و لا و میم است
124- تو آن اسم الهی سلامی
125- بماند سالم از دست و زبانت
126- بود اسلام از دست و زبانت
127- شدی سالم چو در فعل و کلامت
128- در اینجا چون فرشته در میانست
129- نباشد این بهشتی آنچنانه
130- بیا در آن بهشتی کن اقامت
131- بجای نامه با تو در خطا بست
132- ولی حرف دگر دارم نهفته
133- که حق سبحانه در ص قران
134- در آن گفت و شنود با عتابش
135- تدبر کن در آیات الهی
136- مر آن نامه که منشور الهی است
137- حروفش از مداد نور باشد
138- که این نامه بود از حی قیوم
- که شب خو کرده بابا لین و بستر
شب او خوشتر از صبح بهار است
ز شوق وصل دار ده و آزاری
چو می بیند جمال حسن مطلق
بتابد بر دل پاک از بتاهی
نماید سورت و اللیل را لمس
از آن خوشتر وطن در کشور دل
نه از سکان این بنیانی ایدل
که بنود آشیانت را نشانی
گرفتم خوی با ویرانه دل
درین ویرانه باید بود تا چند
رها گردی دلا از ما سوی الله
فله الاخره و الاولی است
سوی بسم الله و کن شد روانه
که تا گرد و روان تو گهر بار
بکن با امرا و هر چه که خواهی
بود اذن الهی از برایت
چه کاری آسمانی و چه خاکبست
که اقبالت بیاید یا که ادبار
روی در گوشه عزلت نشینی
لسانت باشد از منقول معقول
به اذن الله کنی کار خدایی
حسن مشهد حسینی انتسابی
حدیثی از پیمبر هست ناآثار
که در دستش بود نیکو نوشته
بگیرد اذن تا یابد در آن راه
کجا افراشتگان راهست جائز
بنا شد ره مر آنان رادگر نه
که بدهد دست ایشان آن نوشته
سلام حق تعالی را بدیشان
چنانکه آخر حشرت گواهی است
سلامی گر ترا قلب سلیم است
اگر سالم بهر حال و مقامی
مسلمانان در عصر و زمانت
ازین اسم سلام ای طالب حق
فرشت آورد از حق سلامت
سلام حق رسان نامه رسانت
که بنود و اسطر اندر میانه
که حق بی واسطه بدهد سلامت
دهن بندم که خاموشی صوابست
شود گفته بود به از نگفته
چو فرماید ز استکبار شیطان
نیاشد واسطه اندر خطابش
که قران بخشدت هر چه که خواهی
مپنداری که قرطاست و سیاهی است
در آن نامه چنین مسطور باشد
بسوی حی قیوم و من الیوم

هر آنچه خواهی انشایش کنی کن
 تو هم کن گوی و میباید ترا دست
 که هر يك از بهشتی است شامل
 چه پنداری که خود اینک در آنی
 بود این نامه در دست تو دانم
 رساند حق تعالی هم سلامت
 بهر سور و نماید فتح بابی
 ببینی اینکه من این الی این
 چو آصف آوری عرش عظیمی
 بلی با حکمت شامله حق
 هم استحقار هر خطب حسیم است
 ترا فیض مقدس در تجلی است
 چه کالاهای درین بازار ببینی
 برون آبی ز وسواس و ز پندار
 بجز روی دل آرایش نبینی
 که خود عین عیانست و نهانی
 که خواهد کوه در آید پرواز
 چشیدی اندکی دانی چه نیکوست
 بیا بشنو ز بسم الله عارف

139- ترا دادم مقام کن ازین کن
 140- من از کن هر چه میخوام شود مست
 141- خطاب نامه جامع هست و کامل
 142- قیامت را پس از بعد زمانی
 143- قیامت چون که در تو گشت قائم
 144- در آن حد سزاوار مقامت
 145- مقام کن به بسم الله یابی
 146- بطی الارض اندر طرفه العین
 147- و یا با اینکه درجات مقیمی
 148- بلی با قدرت کامله حق
 149- هم استصغار هر امر عظیم است
 150- به بسم الله که اذن الله فعلی است
 151- و مادم جلوهای یار ببینی
 152- متاع عشق را گردی خریدار
 153- چو با تنها و یا تنها نشینی
 154- نبیند دیدگان من جهانی
 155- نموده جلوه او عشوه ای ساز
 156- ولی مالم تنق لم تدرایدوست
 157- آیا غواص دریای معارف

باب دوم:

که عارف محی عظم رمیم است
 نفخت فیه من روحی شعار است
 خرد از او چو مار سله پیچان
 از آن هی گاو مرده میشود حی
 بغرد دردم آدم گیر گردد
 دهد در او شود طیر و کند سیر
 بخواهد از خدایش کیف تحیی
 بگیری چار مرغ گونه گون را
 ز نسر و بط و طاوس و خروسی
 به رهر کوهی نهد جزئی دوباره
 که دردم هر چهار آید پرواز
 که روحت از عروجش اوفتادست
 که بالای دلجن در بحر و شطی
 ز خارف آن طاوس است و آنی
 ببین اندر نهاد خود چه داری
 که تا یابی حیات بوالعجب را
 که عقل و نقل دو عدل گواهی است
 نباشد جز تو بر نفس تو ظالم
 چرا از سفره خود برکناری
 طباع تو بط و زاغ و زعن شد
 که شد از دست تو حق و حسرایت
 بدانچه وصف و خلق اوست باید
 که عارف صاحب خلق عظیم است
 به از این تاج کر مناچه خواهی

1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 2- چو خود اسم ولی کردگار است
 3- بنفخی جان دهد بر شکل بیجان
 4- بگاو مرده با پایش کنه هی
 5- به امرش شیر پرده شیر گردد
 6- زگل سازد همی بر هیات طیر
 7- برای مس سر اسم محیی
 8- به اذن او بیابد رهنمون را
 9- چه مرغان شگفت پرفسوسی
 10- نماید هر یکی را پاره پاره
 11- بخواند نام آنان را به آواز
 12- ترا هر چار مرغ نهادست
 13- ترا تا خست نفس است بطی
 14- همی جو شد ز شهوت و يك دانی
 15- چو نسری کرکس مردار خواری
 16- بکش این چار مرغ بی ادب را
 17- عزیز من حیات تو الهی است
 18- طبیعت بر حیاتت گشت حاکم
 19- تو انسانی چرا امر دار خواری
 20- غذای تو چرا لای دلجن شد
 21- زخارف همچو شهوت شد حجاب
 22- ترا شهوت بقرب دوست باید
 23- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 24- ترا زینت بود نام الهی

25- بیا نفس پلیدت را ادب کن
 26- بیای عیسوی مشرب بسی را
 27- ولی اسمی ز اسمای الهی است
 28- چه در دنیا و در عقبی ولی است
 29- نبی نبود ز اسمای الهی
 30- نبی است و ولی مشکوة و مصباح
 31- چو در تو اسم باطن اسم ظاهر
 32- بظاهر تجلیت آمد دتارت
 33- نبی را اسم ظاهر هست حاکم
 34- نبی باید ولی باشد ولی نه
 35- ز مشکوة است و از نور ولایت
 36- جمال قلب تو از نور مشکوة
 37- ولایت ساری اندر ما سواست
 38- چو حق سجانه نور بسیط است
 39- هر آن رسمی که از اسم محیط است
 40- تعالی الله ز وسع قلب عارف
 41- که گردد مظهر اسم محیطش
 42- به بسم الله بگشاد دفتر دل

حیات خود الهی را طلب کن
 چو عیسی می کند احیای موتی
 که او را دولت نامتناهی است
 لسان صدق یوسف نبی است
 لذا آمد نبوت را تناهی
 ازین دو نور اشباح است و ارواح
 یکایک را مقاماتی است باهر
 بیاطن تجلیت باشد شعارت
 ولی را باطن حاکم هست دانم
 که می شاید نبی باشد نبی نه
 هر آن فتحی که پیش آید برایت
 درخشد همچو از خورشید مرآة
 که آن فیض نخستین خداست
 و لیکن آن محاط و این محیط است
 چو نقشی روی آن نور بسیط است
 بدان حدی در او گنجد معارف
 شود آن رق منشور بسیطش
 که بینی عرصه پهناور دل

باب سوم:

گرت فتحی ز فتاح علیم است
 که بسم الله کلید هر کتابست
 کتاب انفسی میخوان و آفاق
 بود اطلاق آن تعبیر کامل
 که دریایی کتاب انفسی تو
 به آفاقی توانی گشت و اصل
 نگر اندر وجود ذوالمعاج
 که سر گردان نمائی و معطل
 ز خود نزدیکتر راهی نداری
 ولی آئینه زنگار است هیئات
 حجاب رویت دلداری باشد.
 بین در دفترت داری چه حاصل
 بشب بینی یوم تبلی اسرائر
 که گیری رنگ بیرنگی و آنگاه
 بیایی نفس خود راباب ابواب
 مگر آنکه کلیدش را بیایی
 نباشد غیر بسم الله صالح
 به بسم الله آن را می گشاید
 ز هر بابی مراد خویش بابی
 مراد تو نشد آنگاه حاصل
 کر و لال و چلاق و کور بینی
 بهر حرفش کتاب مستطابی
 نوشته تا به میم آخر نیش
 ولی کامل بگوید تا در این حد
 لقد اقرت سبعین بعیرا

1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 2- حدیث حضرت ختمی مابست
 3- کتابی را که فرموده به اطلاق
 4- چنانکه کتبیش را نیز شامل
 5- ولی آنکه به آفاقی رسی تو
 6- گرت معرفت نفس است حاصل
 7- بیا از خود سغه کن سوی خارج
 8- بیا خود را شناسست ایخواجه اول
 9- ز هر جایی خواهی سر در آری
 10- تر انفست بخارج هست مرآت
 11- ترا تا آینه زنگار باشد
 12- شبی خلوت نما با دفتر دل
 13- بشور دانش که از سان ضمائر
 14- بیا در کارگاه صینعة الله
 15- چو صفحه آفاقی سطر لابل
 16- نباشی در امید فتح بابی
 17- ترا مفتاح فتاح مفاتح
 18- هر آن فتحی که عارف مینماید
 19- بود هر حرف بسم الله بابی
 20- گرت شد سر بسم الله حاصل
 21- مرا از رحمت حق دور بینی
 22- شنیدم عارفی عالیجنابی
 23- به تفسیر و بیان با و سینه
 24- که شد یکدوره اش نوزده مجلد
 25- که تفسیر ار کنم نقطه بی را

اگر از روح تو نبود فتوح
 برای روح می باشند محبوب
 نباشد جز عذابی بهر روح
 در اجسام است محض هم جواری
 و رای آن سخن در حد سطح است
 که آن از غایت حب لقا است
 وصالی فوق الفاظ و عبارات
 تو خوانش وصل علت هست و معلول
 تو نامش اعتلای نفس ناطق
 برای کسب عقل مستفاد است
 که هر دم از خدایش فضل وجود است
 چه باشد حرکت در متن جوهر
 ز عینیبی و دروانی هم سوی غیب
 بسوی کل خود در اتحالی
 ترا محض معدند و نه دیگر
 که عین مسکنت هست و مذلت
 ببايد همت و صبر و ثباتی
 نمایندت همه اشیاء کمای
 زبانت هم بزکر او معطر
 بعز قرب او گردی مظفر
 مقام غر محمود است و محبوب
 که در حب بقایت کامرانست
 بگویم با تو از حب بقایت

26- نباشد راحتی از بهر روح
 27- ترا جسم و غذای جسم مطلوب
 28- چو جسمی نبود از بهر فتوح
 29- اگر چه وصلت از حب است جاری
 30- وصال جسم تا سرحد سطح است
 31- نهایت و وصلت جسمی نکاح است
 32- وصال روح با روحست درد است
 33- تو دانش اتحاد عقل و معقول
 34- تو گویش ارتقای ذات عاشق
 35- تو می گو روح اند اشتداد است
 36- و یا اینکه تعالی وجود است
 37- و یا تجدید امثال است و دیگر
 38- هر آنچه خوانیش بی شگ و بی ریب
 39- ز حد نقص خود سوی کمالی
 40- هر آنچه جسم و جسمانی یکسر
 41- کجا جسمی تواند بود علت
 42- ترا در راه استکمال ذاتی
 43- که گردی قابل فیض الهی
 44- نبور حق دلت گردد منور
 45- مقامی کان ترا باشد مقرر
 46- مقامی کان برایت هست مطلوب
 47- مقامی کان بقای جاودانست
 48- بقایی در لقای با خدایت

باب چهارم:

که خود حب بقا امر حکیم است
 مرا ورا نفرت از حرف فناء است
 که خورده بر دل مه تا به ماهی
 شده تعبیر عشق اندر دفاتر
 تو خواهی مغز دان و خواهیش لب
 تو می گو جمله شد از عشق پیدا
 نه خود سیر است عشق و نیست غیری
 چرا دهری گریزان از بوار است
 همی جوع البقر دارد بخوردن
 چرا حب بقایش در نهاد است
 نماید جلب و جزاوار است دافع
 چرا از فکر مرگش در گزند است
 که مومن را بمردن التماس است
 مرابن راروح و جنات نعیم است
 چو فکر سرنگونش واژگون است
 بکون سگ بدن بهتر ز مردن
 بعشقی و عاشقی با خدا گو
 بعشقی و عاشقی باشند درده
 جواب اسمانها و زمین را
 که ساری هست در عالمی و دانی

1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 2- دل هر ذره ای حب بقاء است
 3- بود حب بقا مهر الهی
 4- ازین حب بقا دارم بخاطر
 5- تو خواهی عشق خوان و خواهیش حب
 6- جهان در سیر حبی شد هویدا
 7- نباشد غیر حبی هیچ سیری
 8- بقا را گر نه اصلی پایدار است
 9- چرا از ترس ضعف و بیم مردن
 10- به پندارش اگر هستی بباد است
 11- ملایم را، چو او را هست نافع
 12- اگر حب بقایش ناپسند است
 13- ز مرگش آنچه اندر هراست است
 14- چه انرا مرگ او اصل حجیم است
 15- غرض این منطق دهری دونست
 16- که باشد زیستن از بهر خوردن
 17- ز دهری بگذر از حب بقاگو
 18- ز ذره گیر تا شمش و مجره
 19- برو بر خوان اتینا طانین را
 20- که تا حب بقا را نیک دانی

- 21- سخن نبویش و میکن حلقه گوش
22- دهان مغتندی باب بقاء است
23- غذا مراسم باقی راسیت ضامن
24- غذا کوضامن باقی است ایدوست
25- زسجاد است این تحفه مخلوق
26- ببین از عقل اول تا هیولی
27- بود بر سفره اش از مغز تا پوست
28- چو یك نور است در عالمی و دانی
29- چو رزق هر یکی نور وجود است
30- بر این خوان کرم از دشمن و دوست
31- ازین سفره چه شیطان و چه آدم
32- که باشد رحمت رحمانی عام
33- که این خوان خوانین الهی است
34- بلی این سفره خاص است نی عام
35- برین خوان آنکسی بنشسته باشد
36- ترا حب مقام و جاه دنیا
37- قساوت بر دل تو چیره گشته
38- ترا با حکم حق دائم جدال است
39- به مشتی اعتبارات مجازی
40- مژگه کمثل الحمار است
41- غذای عام خام است و بود پوست
42- در این معنی نکرد در کاه و گندم
43- غذا در مغتندی یابد تخلل
44- غذا در مغتدیش مختفی هست
45- غذای مغتدی او را قوام است
46- غرض از اختفاد انتفا چیست
47- تخلل راز خلقت اشتقاق است
48- بود این نکته ها بسیار باریک
49- سخن دارم ولی ای مرد عاقل
50- برایت سفره ای گسترده باشد
51- طعامی خور که جاننت زنده گردد
52- اگر از ملت پاک خلیلی
53- تو از چشم دل باریک و تاریک
54- ترا از رفتی و بخلی چه خواهش
55- بکار حق اصیلی یاد خیلی
56- و آخرون مر جون نخواندی
57- استوسع رحمة الله الواسعة
58- حدیثی خوش بخاطرر اوفتاده است
59- که اعرابی بگفتی در نمازش
60- الهی مر مرا او را با پیمبر
61- رسول الله پس از تسلیم وی را
62- کلامی را که حیف است گفت چون در
63- چو اعرابی مقدسهای خشک اند
64- گرفتنی دفتر دل را به بازی
65- دلت از فیض حق فضافاض گروه
66- صفا یابی ز الفاظ کتابی
67- که العلم حجاب الله الاکبر
- میادا آنکه بنمایی فراموش
بقای مغتندی اندر غذا است
که حب او بود در جمله کامن
چه نیکو خود سادان اوست
همه از سفره حق اند مرزوق
چه باشد رزقشان از حق تعالی
یکایک م غتندی از سفره اوست
غذای جمله را از این نور دانی
به شکر رازقش اندر سجود است
همه مرزوق رزق رحمت اوست
باذن حق غذا گیرند با هم
بیا اندر رحیمی ای نکو فام
چه آنانرا دل پر سوز و آهی است
غذایش را ببااید پخته نی خام
که می باید دلش بشکسته باشد
فرو آورده از اعلی به ادنی
دو دیده تیره و سر خیر گشته
شب و روزت بصرف قیل و قال است
کنی شعبده و شب خیمه بازی
کجایش بر سر این سفره بار است
غذای خاص مغز است و چه نیکوست
چه می باشند غذای گاو و مردم
بدقت اندر آن بنما تعقل
و یانی اختفایش متننی هست
و یا شرط ظهورش بالتمام است
در اطلاق غذا هم مد عاجیست
جلیل و با خلیش را وفاق است
که بی اندازه روشن هست و تاریک
غذا را می نهند از بهر آکل
طعام آن حیات مکرده باشد
چو خورشید فلك تابنده گردد
چرا در وجود حق داری بخیلی
نمی بیند مگر تاریک و باریک
که خواهی رحمة الله را بکامش
چرا بر سفره اش داری بخیلی
که اندر نکبت بخلت بماندی
فلا تقبلک منه الفاجعه
پیمبر در نمازش ایستاده است
بحق سبحانه گاه نیازش
ترحم کن مکن بر شخص دیگر
بفرمود از سر تعلیم وی را
که واسع راهمی کردی تحجر
که یکسر پشک و جز آنها که مشک اند
بیا بگذرز اطوا مجازی
چو ابر رحمتش فیاض گردد
که گردیند بر جاننت حجابی
بود این اصطلاحات سراسر

- 68- زتین نقش اوراق و دفاتر
69- که جای نور علم یغذف الله
70- نه ان پیغمبر ختمی مابست
71- نه حرفی خواند و نی خطی نوشته است
72- چو جان انبیایی نقش و ساده است
73- بسی از اولیا بی رنج تعلیم
74- بیاید بود دانم در حضورش
75- بیک معنی ترا فکر حضوری
76- مقام تو فراتر از حضور است
77- حضوری تا طلب داری زدور است
78- حضوری محو در غز جلال است
79- حضوری را فواد مستهام است
80- هر آنکو ملت پاک خلیل است
81- خلیل آسا بگو و جهت وجهی
82- مفاد لا احب الا فلین است
83- سخن بینوش و بسپارش خاطر
84- عرب گوید انظرت الانوار
85- نه اغصان از شجر یابد رهایی
86- اگر انوار و اغصان جز شجر نیست
87- زمین انوار و اغصانش سماوات
88- چو هر فرعی باصلش عین وصل است
89- ترا فرع شجر از وی نمونه است
90- چو ابراهیم و یوسف باش ذاکر
91- که بی دور و تسلسلهای فکری
92- ترا صد شبیه ابن کمو نه
93- ببینی بی زهر چون و چرائی
94- درین مشهد رسیدی بی کم و کاست
95- اشارات ار چه در حسن صناعت
96- ولیکن از ره مفهوم موجود
97- کجا برهان صدیقین و مفهوم
98- چو انسان است پیدا و نهائی
99- گر این پنهان و پیدا را یک اسم است
100- طلسمی باشد از سر الهی
101- بلی این اسم را جسمی و جانی است
102- دهان و گوش ما هر یک دهان است
103- بدانند آنکه در علم است راسخ
104- تبارک حسن تدبیر الهی
105- همه لذات حیوانی زمانی است
106- ولی از بهر عقلانی بکارند
107- زمان از رحمت پروردگار است
108- نباشد ار زمان و ار زمانی
109- زمان اندر نظام آفرینش
110- چو عقل اول است در صنع هستی
111- اگر غفلت نباشد در میانه
112- تعالو را شنو از حق تعالی
113- بیا بالا بسوی سفره خاص
114- بود این سفره اش بی هیچ وسواست
- چنان اکنده ای انبار خاطر
نیابی اندرین انبار پرگاه
که جان پاک او ام الکتاب است
ولیکن ما سوی دردی سرشته است
خدا در وی حقایق را نهاده است
که شد مالک قاب هشت اقلیم
که تابینی تجلیهای نورش
نیارد قرب باشد عین دوری
اگر چه محضر الله نور است
حضوری را کجا حرف حضور است
حضوری مات در حسن جمال است
حضوری را مقام لا مقام است
مر او را خلت رب جلیل است
که تا از کثرت پندار بجهی
که باقی وجه رب العالمین است
که فرق منظر چسبود ز فاطر
من اعضان الشجر ای مرد بیدار
نه انوار است و اغصان را جدایی
خدا هست و دگر حرف دگر نیست
شجر هم فاطر واجب بالذات
غذای فرع هم از عین اصل است
غذای ممکن از واجب چگونه است
جناب حق تعالی را به فاطر
بیابی دولت توحید فطری
نماند خر دلی بهر نمونه
خدا هست و کند کار خدائی
به برهانی که صدیقان حق راست
مرا و راببگمان باشد براعت
به زعمش راه صدیقانه پیمود
حدیث ظل و ذی ظل است معلوم
برای هر یکی دارد دهانی
طلسمی هست کوراجان و جسم است
که مثل او نیابی کارگاهی
که هر یک را غذایی و دهانی است
که آن بهترین و این بهر جانست
غذا با مغتنندی باشد مسانخ
تعالی لطف تقدیر الهی
به همراه زمان آئی و فانی است
ترا لذات عقلی پایدارند
زمانی بهر کسب پایدار است
چگونه نقش بند و زندگانی
وجودی واجب است درگاه بینش
چو آبی از بلندی سوی پستی
بهشت است این زمانی و زمانه
ترا دعوت نماید سوی بالا
بیابی لذت و فاتحه تا آخر ناست
زبد و فاتحه تا آخر ناست

- 1- سراسر آنچه قرآن کریم است
- 2- که قرآن است تنها دفتر دل
- 3- بیک حرفش نمی باشد معادل
- 4- ازین دل تا دل انسان کامل
- 5- که ملک آخرت را هست حارث
- 6- بود رشحی زقرآن محمد ص
- 7- چه قرآن اندر و باشد بغایت
- 8- زبسم الله سورتهای دیگر
- 9- بود سپر لوحه سبع المثانی
- 10- زکتبی گیر تا در لوح محفوظ
- 11- بود بسم اللّٰهش با او مناسب
- 12- که از بسم الله دیگر بود بیش
- 13- که نقطه هست اصل کل اشیاء
- 14- از آن نقطه که خود عین وجود است
- 15- پدید آمد از و هر قشر و لبی
- 16- بود هر بات او رایط عین
- 17- بمانند الف دیگر حروف است
- 18- حروف عینیش نور الهی
- 19- حروف کتیبش را انفصال است
- 20- و آنجا بوم جمع است و خدایی است
- 21- ندارد حال و استقبال و ماضی
- 22- ولو آن همچو شمس و این چو شمع است
- 23- فروع بوم جمع ایام فصل است
- 24- خزائن جمع و این تنزیل آنست
- 25- قدر فعل الهی هست و نشر است
- 26- چو ذات او بود در آفرینش
- 27- گل و گلین او گلشن او
- 28- ادب را کن شعارسول اکرم خود سراسر
- 29- دگر ما را بقای جاودانی است
- 30- شوی از سرسر خویش آگاه
- 31- چه میگوی سخن از بیش و از کم
- 32- حصول قرب را غیر ادب نیست
- 33- که قرآن مادیه است از لطف رحمان
- 34- نیایی خوشتر از این طعمه طعمه
- 35- طعام تن بود از آب و از نان
- 36- بود در بین دو تعلیم رحمان
- 37- بیان تست رحمانی مسلم
- 38- هر آنچه جز بیادش ده بیادش
- 39- خدا گو و خدا جو و خدا جو
- 40- تر آئینه دل تیره گردد
- 41- چو سر باب و فرزند و بنیره است
- 42- صراط مستقیم بیش از یکی نیست
- 43- هدایت می کند و الله اعلم

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
- 2- بحق میگویمت ای یار مقبل
- 3- زما صدها هزاران دفتر دل
- 4- بود هر دفتر دل در حد دل
- 5- در آحاد رعیت شخص و اررث
- 6- همه آثار علمیش به هر حد
- 7- ندارد فاتحه حد و نهایت
- 8- بود بسم الله این سوره برتر
- 9- مر این ام الكتاب آسمانی
- 10- چه قرآنرا مراقب هست محفوظ
- 11- لذا در هر یکی از این مراتب
- 12- بود فاتحه در بسم الله خویش
- 13- بود خود بسمله در نقطه با
- 14- ولی این نقطه کتبی نمود است
- 15- چو نقطه آمد اندر سیر حی
- 16- بود قرآن کتبی آیت عین
- 17- الف در عالم عینی الوف است
- 18- حروف کتیبش باشد سیاهی
- 19- حروف عینیش را اتصال است
- 20- که اینجا بوم فصل است جدایی است
- 21- تو را خود سر سر تو است قاضی
- 22- که آن خود مظهری از بوم جمع است
- 23- چه بوم جمع بوم الله واصل است
- 24- قضا جمع و قدر تفضیل آنست
- 25- قضا علم الهی هست و حشر است
- 26- ولیکن علم و فعلی گاه بینش
- 27- قضا روح و قدر باشد تن او
- 28- اید در پیش داری ای برادر
- 29- در اول اردحوث ما زمانی است
- 30- گرت حفظ ادب باشد مع الله
- 31- بر آن می باش تا با او زنی دم
- 32- چنانکه هیچ امری بی سبب نیست
- 33- ادب آموز نبود غیر قرآن
- 34- بیازین مادیه بر گیر لقمه
- 35- طعام روح انسان است قرآن
- 36- نگر در سوره رحمن که انسان
- 37- گر انسانی بقرانی معلم
- 38- لبانت را گشا تنها بیادش
- 39- چو مردان حقیقت باش بک رو
- 40- سقط گفتن چو بر تو چیره گردد
- 41- چو دل شد تیره آثار تو تیره است
- 42- اگر اندر دلت ربیب و شکی نیست
- 43- ترا قرآن بدین آیین اقوم

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم
- 2- نزاعی در میان نفس و عقلست
- 3- ترا اعدی عدو نفس پلید است
- 4- صراط عقل بسم الله باشد
- 5- دیگر راهی که پیش آید بناگاه
- 6- نمی بینی که لفظ زور مفرد
- 7- ولیکن لفظ ظلمت هر کجاست
- 8- که تا دانی ره حق جز بیکی نیست
- 9- بلی این حکم چون آب زلال است
- 10- صراط الله تویی میباش بیدار
- 11- خدا هم بر صراط مستقیم است
- 12- چه حق سبحانه عین صراط است
- 13- من و تو دفتر غیب و شهودیم
- 14- ازین جدول بیابی هر چه یابی
- 15- یکایک ما سوی از عقل اول
- 16- بلی یک جدول او جبرئیل است
- 17- گر از قید خودی وارسته باشی
- 18- چنانکه عقل را باشد محقق
- 19- هم بین حکم محقق در خطابست
- 20- خطاب ما بود با حق تعالی
- 21- از اینجا فهم کن معنی مشتق
- 22- حدیث اشتیاق ای بار آگاه
- 23- بیانش را نمودم در رسائل
- 24- از اینجا فهم کن اسم و مسمی
- 25- که اسم عین مسمی هست و لا غیر
- 26- ازینجا فرق خالق بین مخلوق
- 27- روایاتی که در اسم و مسمی است
- 28- نهفته گر چه میباید بود راز
- 29- ترا این جدول آمد اسم اعظم
- 30- تو از این حصر سر وجودی
- 31- امام صادق از این اسم اعظم
- 32- یکی پرسیده از آن قطب عالم
- 33- جواب فعلی از قولی به تاثیر
- 34- مثالش داد نزد جمع اصحاب
- 35- هم آنانرا به منع از نجاتش
- 36- ز سر سر او توحید فطری
- 37- طلوع کرده است چون خورشید خاور
- 38- به یا الله اغثنی ندا کرد
- 39- بدو فرمود این است اسم اعظم
- 40- چو از هر در در آید نا امیدی
- 41- چو از هر جا امیدت قطع گردید
- 42- چو داری اسم اعظم ای برادر
- 43- و گوش دل را می نما باز
- 44- نباشد هیچ اسمی اسم اصغر
- 45- در این معنی حدیثی از پیمبر
- 46- سوالش کرده اند از اسم اعظم
- 47- که هر اسم خداوند است اعظم
- که عقل اندر صراط مستقیم است
- جهنم هست و در هل من مزید است
- جهنم هست و در هل من مزید است
- که انسان را همین یک راه باشد
- نباشد غیر راه نفس گمراه
- بقران آمده است ای مرد بخرد
- بجمع آمد که کثرت را روا هست
- همان نور است و اندر آن شکی نیست
- که بعد از حق قط راه ضلال است
- خودت ابر صراط حق نگهدار
- صراط رب در او سری عظیم است
- کلامی نه خلاط و نه وراط است
- من و تو دفتر غیب و شهودیم
- چو این دفتری نمی یابی کتابی
- گرفته تا به آخر هست جدول
- ولی کامل بسان رود نیل است
- ازین جدول بحق وابسته باشی
- نشاید طالب مجهول مطلق
- که با مجهول مطلق نا صوابست
- ازین جدول که بخشیده است ما را
- که مستقیم ما از حق مطلق
- در این معنی بود نور فرار راه
- بجوار نهج و از انسان کامل
- که ره یابی به حل این معمی
- و هم غیر مسمی هست و لا ضیر
- که خالق رازق است و خلق مرزوق
- لسان صدق حل این معمی است
- سخن از اسم اعظم گشت آغاز
- که هر موجود هم داراست فافهم
- همی یابی مقامات شهودی
- عجب نقشی زده بر آب و آم
- کدامین اسم باشد اسم اعظم
- بسان لفظ اکسیر است و اکسیر
- که می رواند رین حوض پر از آب
- که تا مایوس گردید از حیاتش
- مبری از ترویهای فکری
- که حکم حق بر او گردید دارو
- جوابش را امام آنم عطا کرد
- که یعنی خود تویی ای ابن آدم
- به اسم اعظمت آنکه رسیدی
- بیابی دولت سلطان توحید
- چرا سر گشته ای زین در به آن در
- سخن از اسم اعظم گویمت باز
- که اکبر باید از الله اکبر
- معطر سازدت چون مشک او فر
- بپاسخ اینچنین فرموده خاتم
- چه او واحد قهار است فافهم

- 48- خدا را نیست اسمی دون اسمی
 49- چو قلبت را کنی تفریغ از غیر
 50- ز اسم اعظمت بشنود گر بار
 51- هر آن اسمی که در تعریف سبحان
 52- که آن نسبت به این اسم اعظم
 53- بترتیب است چون تعریف دانی
 54- اثر از لفظی و کتبی است حاصل
 55- بود پس کون جامع اسم اعظم
 56- بیک معنی دیگر اسم اعظم
 57- هر آن اسمی که وی از امهاتست
 58- بود آن اعظم از اسمای دیگر
 59- مثلش را بگویم باتو فی الحال
 60- علیم و دیگر اسمای صفاتست
 61- همه اسمای افعال و صفاتست
 62- پس اعظم از همه حی است و خود دل
 63- چو ذات واجبی حی است و قیوم
 64- ز اسم اعظمت اسم یقین است
 65- چه اسم اعظم است از بهر سالک
 66- بهر اسمی که سرت هست ذاکر
 67- بهر اسمی تو را نور الهی
 68- در اوفاق و حروف اروفوست
 69- که اسم اعظمش اوتاد گفته است
 70- به تحقیق دگر ادذر زو لاهم
 71- نکات دیگرم اندر نکات است
 72- سخن از اسم اعظم هست بسیار
 73- گذشتیم و سخن سر بسته گفتیم
 74- ازین سر مقتع از برایت
 75- تو تا اندر صراط مستقیم
 76- چو این جدول نمایی لای رویی
 77- قلم آمد بفریاد و به دلدل

باب هفتم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 2- بیا بشنو حدیث عالم دل
 3- امام صادق آن بحر حقایق
 4- که دل یکتا حرم باشد خدا را
 5- بود این نکته تخم رستگاری
 6- پس اندر حفظ و کن دیده بانی
 7- حقایق را بجود از دفتر دل
 8- نباشد نقطه ای در ملک تکوین
 9- تکوین هم بر تبت اکبر آمد
 10- مقام شامخ انسان کامل
 11- خوش آنگاهی دل از روی تولی
 12- گرت تا آه و سوز دل نباشد
 13- او یا باشد دلم را این حواله
 14- ترا در کوره محنت گدازد
 15- چه قلب محنت آمد محنت ایدوست
- ولی که اعظم از عرش عظیم است
 ز صاحب دل که حق است منزل
 چنین در وصف بوده است ناطق
 پس اندر وی مده جا ما سوی را
 که باید در زمین دل بکاری
 که تا گردد زمینت آسمانی
 که این دفتر حقایق است شامل
 مگر در دفتر دل گشت تدوین
 که حق را مظهر کامل تر آمد
 به ما فوق خلافت است شامل
 شرف یابد ز انوار تجلی
 پیشیزی مر ترا حاصل نباشد
 که بی ناله نگرده باغ لاله
 که تا بر سفره محنت نوازد
 عسل مقلوب لسع است و چه نیکوست

- 16-وزان محنت و محنت به معنی
 17-عذابش عذب و سخط او رضاهست
 18-بلی یا بی دلی را کاندرا آغاز
 خداوندش نموده دفتر راز
 19-بسی افرا دامی بی تعلیم
 20-به چندی پیش ازین با دل به نجوی
 21-دلایك ره بیاساز سفر کن
 22-که شاید سوی یارت باریابی
 23-دلای بازیچه نبود دار هستی
 24-بود آن بنده فیروز و موفق
 25-دلای از دام و بنده خود پرستی
 26-چرا خو کرده ای در لای و در گل
 27-دلای عالم همه الله نور است
 28-ترا تا آینه زنگار باشد
 29-دلای تو مرغ باغ کبریایی
 30-بنه سپر را بخاک آستانش
 31-دلای مردان ره بودند آگاه
 32-شب ایشان به از صد روز روشن
 33-دلای شب را مده بیهوده از دست
 34-چه قران آمده در لیلة القدر
 35-بود آن لیله پر قدر و پر اجر
 36-دلای شب کاروان عشق با یار
 37-عروج اندر شب است و گوش دل ده
 38-دلای شب بود کز ختم رسولان
 39-خبر آوردت آن استاد عارف
 40-دلای شب بود کان پیر یگانه
 41-در آن رویای شیرین سحر گاه
 42-دلای اندر شبست آن لوح زرین
 43-بر آن لوح زرین بنوشته از رز
 44-یا حسن خذالکتاب بقوة
 45-دلای از ذره تا شمس و مجره
 46-همه اندر صراط مستقیم اند
 47-دلای باشد کمال کل اشیا
 48-اگر تو طالب اوج کمالی
 49-دلای خود را اگر بشکسته داری
 50-امیدت باشد از فضل الهی
 51-دلای در عاشقی ستوار میبانش
 52-که سالک را مهالك بشمار است
 53-بود این سیرت مهمانی عشق
 54-اگر چه عشق خود خونریز باشد
 55-چو ریزد عشق او خون تو دردم
 56-شوم قربان آن قربان قابل
 57-نه من گویم که باشد خون بهایت
 58-کشم من عاشقم را تا سزایش
 59-خراباتی ز عشق او خراب است
 60-خراباتی به عشق و ذوق باشد
- چو وضعشان بود در نزد دانا
 بلا آلا و درد او دوا هست
- گذشته از سر اظیم هشتم
 چنین گفت و شنودی بود ما را
 ز هر چه پیشت آید زان حذر کن
 دمام جلوه های یار یابی
 که جز حق نیست در بازار هستی
 نجوید اندرین بازار جزیق
 نرستی همچو مرغ بی پرستی
 ازین لای و گلت بر گو چه حاصل
 بیابد آنکه دائم در حضور است
 حجاب دیدن دلدار باشد
 یگانه محرم سر خدایی
 که سپر بر آوری از آسمانش
 زبان هر یکی انی مع الله
 دل ایشان به از صد باغ گلشن
 که درد یجور شب اب حیاتست
 ز قدرش میگذاید مر ترا صدر
 سلام هی حتی مطلع الفجر
 به خلوت رازها دارند بسیار
 به سبحان الذی اسری بعیده
 محمد صاحب قران فرقان
 که علم الحکمة متن المعارف
 به اسهامی ربودت جاودانه
 که التوحید ان تنسی سوی الله
 عطا گردیده از آن دست سیمین
 خطابی چون به یحیای پیمیر
 بدی اواه و آن پاداش اوه
 به استکمال خود باشند در ره
 به فرمان خداوند علیم اند
- وصول درگه معبود یکتا
 چرا اندر حضيض قیل و قالی
 وهن را بسته تن را خسته داری
 که یکبار ه دهد کوهی به کاهی
 چو مردان خدا بیدار میبانش
 بلی این راه راه کردگار است
 که مهمانش شود قربانی عشق
 ولی معشوق مهرانگیز باشد
 شود خود دیتت والله اعلم
 که یابد اینچنین دیت کامل
 که خود فرمود در قدسی روایت
 دهم خود را برای خونیهایش
 که عشق آب و جز او نقش بر آب است
 مناجاتی بذکر و شوق باشد

61- جناب عشق معشوقست و عاشق
 62- گرت او فوا بعهدی در شهود است
 63- یکی را غفلت آباد است دنیا
 64- همه آداب و احکام و شریعت
 65- که تا از بیت خود گردی مهاجر
 66- تویی کشتی و دنیای تو دریا
 67- بسی امواج چون کوه است در پیش
 68- چو نوحی مشهدی میباش جازم
 69- ترا کشتی تو باب نجات است
 70- درین هجرت اگر ادارک موت است
 71- چو شد تا دولت موت تو حاضر
 72- اگر مرد ادب اندوز باشی
 73- بمیر اندر رهش تا زنده باشی
 74- گر این مردن بکامی ناگوار است
 75- چنانکه شکر اندر کام بیمار
 76- ولی در کام تو ای یار دیرین

61- جناب عشق معشوقست و عاشق
 62- گرت او فوا بعهدی در شهود است
 63- یکی را غفلت آباد است دنیا
 64- همه آداب و احکام و شریعت
 65- که تا از بیت خود گردی مهاجر
 66- تویی کشتی و دنیای تو دریا
 67- بسی امواج چون کوه است در پیش
 68- چو نوحی مشهدی میباش جازم
 69- ترا کشتی تو باب نجات است
 70- درین هجرت اگر ادارک موت است
 71- چو شد تا دولت موت تو حاضر
 72- اگر مرد ادب اندوز باشی
 73- بمیر اندر رهش تا زنده باشی
 74- گر این مردن بکامی ناگوار است
 75- چنانکه شکر اندر کام بیمار
 76- ولی در کام تو ای یار دیرین

باب هشتم:

1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 2- شفای دردهای خویش یکسر
 3- در این ماثور بسم الله ار قيك
 4- که در داء تن تنها نمائی
 5- که بیماری تن آنرا چو سایه است
 6- بلی بیماری تن را آمد هست
 7- ترا بسم الله از داء تن و جان
 8- بیگانه رقیه و عوده واقعی است
 9- ولی اندر نظام آفرینش
 10- که با القای اسباب و وسائط
 11- امور توبه اسباب بند جاری
 12- تورب مطلقى را بی مظاهر
 13- که بی خورشید و ابر و باد و باران
 14- نبارد دیده ابر بهاری
 15- نباشد ماه خورشید و ستاره
 16- زرتق و قنق برق و غرش رعد
 17- نباشد نقطه ای بر رق منشور
 18- روا نبود در آن يك نقطه تعطیل
 19- چه از يك نقطه ای انسان عنسیت
 20- نباشد نطفه ات جز نقطه ای بیش
 21- که يك نقطه ترا باشد مقوم
 22- بود هر نقطه ات چندین کتابی
 23- کدامین نقطه در این رق منشور
 24- اگر يك نقطه اش گردد مبدل
 25- اگر يك نقطه اش گردد محول
 26- نه عجز است این که محض حکمتست این
 27- اله آسمان است و زمین است
 28- خدایی را که باشد غیر محدود
 29- خدا بود است و جز او را نمود است

1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 2- شفای دردهای خویش یکسر
 3- در این ماثور بسم الله ار قيك
 4- که در داء تن تنها نمائی
 5- که بیماری تن آنرا چو سایه است
 6- بلی بیماری تن را آمد هست
 7- ترا بسم الله از داء تن و جان
 8- بیگانه رقیه و عوده واقعی است
 9- ولی اندر نظام آفرینش
 10- که با القای اسباب و وسائط
 11- امور توبه اسباب بند جاری
 12- تورب مطلقى را بی مظاهر
 13- که بی خورشید و ابر و باد و باران
 14- نبارد دیده ابر بهاری
 15- نباشد ماه خورشید و ستاره
 16- زرتق و قنق برق و غرش رعد
 17- نباشد نقطه ای بر رق منشور
 18- روا نبود در آن يك نقطه تعطیل
 19- چه از يك نقطه ای انسان عنسیت
 20- نباشد نطفه ات جز نقطه ای بیش
 21- که يك نقطه ترا باشد مقوم
 22- بود هر نقطه ات چندین کتابی
 23- کدامین نقطه در این رق منشور
 24- اگر يك نقطه اش گردد مبدل
 25- اگر يك نقطه اش گردد محول
 26- نه عجز است این که محض حکمتست این
 27- اله آسمان است و زمین است
 28- خدایی را که باشد غیر محدود
 29- خدا بود است و جز او را نمود است

30- برو در راه حق جویی کامل
 31- که در آن سوی هفتم آسمان است
 32- مرا شهر و ده و کوه و در و دشت
 33- حدیثی را که صرف نور باشد
 34- شنیدی آنکه موسای پیمبر
 35- بدرد خویشتن افتان و خیزان
 36- طبیبی را نفرموده است حاضر
 37- که می باشد حبیب من طبیب
 38- خطابش آمد از وحی الهی
 39- نیاید تا به بالینت طبیبی
 40- طبیبی آمد و داده دوایت
 41- که کار من بحکمت هست دائم
 42- تو بی اسباب خواهی نعمت من
 43- طبیب تو دوا داده خدا داد
 44- طبیب تو خدا هست و خدا نیست
 45- درایت دارزر ینگونه روایت
 46- روا نبود گمان ناروا را
 47- روایتها چو آیتها رموزند
 48- نه هر کس پی برد آن رمزها را
 49- بخواند چشم عاشق غمز معتوق
 50- چه میخوانی زخم و زطس
 51- چه باشد ق و چه معنی دهن
 52- چه دادبها که باید طی کنی طی
 53- تحمل بایست در تیه بلوی
 54- چه پیمودی تو از منزل بمنزل
 55- هزار و یک زاسمای خداوند
 56- اگر از آن بگویم اند کی را
 57- نه تنها درس و بحث و مدرسه بود
 58- دل بشکسته و آه سحرگاه
 59- ز هر یک دانه در کوثر من
 60- بلی این دانه ها حب حصید است
 61- نوید قاف قران مجید است
 62- ز الفاظ همانند روازن
 63- چگونه میتوانی کرد ادراک
 64- ولی انفاست باران حقیقت
 65- مپنداری که از بعد مسافت
 66- چو با صاحبدلانت آشنایی است

باب نهم

1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 2- چو ارواحندا خلق دسته دسته
 3- دلی را با دلی پیوسته بینی
 4- در این معنی یکی نیکو روایت
 5- چو بهر بیعت آمد ابن ملجم
 6- بنزد قطب دین و محور دل
 7- علی نور دل و تاج سپر دل
 8- چو مولی عارف سر قدر بود

دلی با دل حمیم است و صمیم است
 همی پیوسته هستند و گسسته
 دلی را از دلی بگسسته بینی
 حکایت می نمایم از برایت
 به نزد خر و خوبان عالم
 علی ماه سپهر کشور دل
 علی سر لوحه سر دفتر دل
 پس از بیعت مرا ورا خواهد و فرمود

- 9- که بیعت کرده ای با من بیاری
 10- دوبار دیگرش مولی چنان گفت
 11- که با من از چه روز فتارت اینست
 12- نمودم بیعت و بهر گواهی
 13- بفرمود از تو از یاران مایی
 14- دل من با دل تو آشنا نیست
 15- روایت‌های طینت اندرین سر
 16- عجل احوال دلها گونه گون است
 17- دلی چون آفتاب پشت ابر است
 18- دلی روشنتر از آب زلال است
 19- دلی استاره و ماه است و خورشید
 20- دلی عرش است و دیگر فوق عرشست
 21- دلی همراه با آه و انین است
 22- دلی چون کوره آهنگران است
 23- دلی افسرده و سرد است چون یخ
 24- ز مطبخ باز آید تا به مبرز
 25- غرض ای همدل پاکیزه خویم
 26- چو دلها را خدا از گل سرشته است
 27- دلت را دل من آشنا کرد
 28- درون سینه ام در هیچ حالی
 29- دل از دوران نزدیکش بیالد
 30- چو روح ما بود نور مجرد
 31- نه از طی مراحل در عذابست
 32- یکی عنقای عرشی آشیانست
 33- یکی سیمرغ رضوان جایگاهست
 34- ببین این گوهری که خاک ز اداست
 35- مرکب را که چندین آخشیح است
 36- که بتواند ز خاک مرده بیرون
 37- که بتواند ز خاک مرده خارج
 38- بیابد رتبت فوق تجرد
 39- پس آنکه ما سوی گردد شجونش
 40- حدیث من رأی قدرای الله
 41- بلی انسان بالفعل است و کامل
 42- چو بیند خویشتن را نور مرشوش
 43- بپرسید هر چه می پرسید فی الحال
 44- مهم اسحق و ابراهیم و یعقوب
 45- بصورت هم نشین با شمایی
 46- به تن فرشی بدل عرشی منم من
 4- بظاهر اندرین منزل مقیم
 48- قلم می باشم و لوح الهی
 49- ندارد باورش نادان بی نور
 50- قلم از صنع تصویر معانی
 51- ز تصویرش اگر آید به تقریر
 52- هزاران مثل آنچه دیده بیند

باب دهم

- جوابش داد بن ملجم که آری
 میان جمع بن ملجم بر آشفت
 فقط با شریخص من گفتارت اینست
 مرا فرمان بده بر هر چه خواهی
 نباشد جان یاران را جدایی
 دو جان آشنا از هم جدا نیست
 برای اهل سر آمد مفسر
 بیا بنگر که دلها چند و چون است
 دلی مرده است و تن او را چو قبر است
 دلی تیره تر از روی ذغال است
 دلی خورشید او را همچو ناهید
 که فوق عرش را عرشست چو فرشست
 دلی همچو تنور آتشین است
 دلی چون قله آتش فتان است
 سفر از مزبله دارد به مطبخ
 جز این راهی نپیموده است یک گز
 که اینک با تو باشد گفتگویم
 هدلها مهر یکدیگر نوشته است
 نه تو کردی نه من کردم خدا کرد
 نینیم باشد از مهر تو خالی
 ز نزدیکان دور خود بنالد
 درین ظرف زمان نبود مقید
 نه از بعد منازل در حجابست
 رسد جایی که بی نام و نانست
 که صد سیمرغ او را پرگاهست
 بسیط است و مبری از فساد است
 تنهایی در کیمن او بسیج است
 نماید زنده ای بی چند و بیچون
 نماید زنده ای را ذوالمعارج
 رسد تا فیض اول در تو حد
 چنانکه حق تعالی و شئونش
 ترا در این معانی میبرد راه
 که او را این توحید گشت حاصل
 سلونی گوید از سرها رود هوش
 منم جبریل و اسرافیل و میکال
 منم موسی و هود و نوح و ایوب
 به معنی انبیاء و اولیایم
 حجاب عرش دل شد پرده تن
 بیاطن حامل عرش عظیم
 ازین لوح و قلم هر چه که خواهی
 چه بیند چشم کور از چشمه هور
 به لوح دل دهد نقش جهانی
 که را یاری تسوید است و تحریر
 تمثلهای آن بر دل نشیند

تمثلهای آن بر دل نشیند

1- به بسم الله الرحمن الرحیم است

- 2-چو در عالم زمین و آسمانی است
- 3-نهان تو مثال آسمان است
- 4-عیان تو نمودی از نهان است
- 5-عیان تو یکی نقش نهان است
- 6-عیانت کارگاهی چند دارد
- 7-چو در این نشاء رو آورد کاری
- 8-نهانت را بود هم کارگاهی
- 9-چنان معنی بصورت میکشاند
- 10-صعود برزخی چون گشت حاصل
- 11-تمثل باشد از ادراکت ایدوست
- 12-همه اطوارت از آغاز و انجام
- 13-ز ادراکات تست از ینک دارند
- 14-چو شد آینه ذات تو روشن
- 15-بوفوق اقتضای بال و حالت
- 16-مثالی همنشین و همدم تو
- 17-رفیق خلوت شبهای تارت
- 18-سخن از ماضی و از حال گوید
- 19-چوبابی در خودت صبر و قراری
- 20-نهان از دیده اغیار باشی
- 21-به آداب سلوک اهل ایقان
- 22-که تا کم کم ز لطف لایزالی
- 23-چو دادی تارو پودت را بتاراج
- 24-بیا در فهم سری گوش دل ده
- 25-شب معراج احمد را شنیدی
- 26-چو سر کامل آید در تمثل
- 27-چو گویم اندکی از این تمثل
- 28-چه کامل هست عین ظل ممدود
- 29-تعالی الله ز دور ظل ممدود
- 30-همه آیات قرآنند آیت
- 31-شب اسری رسول نیک فرجام
- 32-قطار بی کران اشترانی
- 33-سوال از جبرئیل و این جوابست
- 34-وصی احمد اینجا بوتراب است
- 35-بلی ام الکتاب این بوتراب است
- 36-که یکشخص است و فرش و فوق عرش است
- 37-هزاران رشاءه مست این شخص واحد
- 38-چو بینی آیت قرآن فرقان
- 39-نباشد این سه راهه گز جدائی
- 40-خدا داند که صرف ژاژ خایی است
- 41-سه باشد اردک، و شمس و بیضا
- 42-ز فارابی شنو ار نکته یابی
- 43-مرا انسانی بر انسانها امام است
- 44-بلی چون فیلسوف کاملست این
- 45-تمیز فلسفه از سفته ده
- 46-به قرآن و به عرفان و بیرهان
- 47-بود یک دانه کنجد جهانی
- 48-تو در حرث نسایی گر چه حارث
- مر آدم را عیانی و نهانی است
- عیان تو زمین زیر آن است
- نهان تو جهان بیکران است
- نهان تو نهانی لامکان است
- که در این نشاءه ات پابند دارد
- یکایک را بکار خود گماری
- تمثل میدهد هر چه که خواهی
- که صد مانی در آن حیران بماند
- بیابی بس تمتهای کامل
- برون نبود ز ذات پاکت ایدوست
- همه احوالت از لذات و آلام
- تویی خود میهمان سفره خود
- ز گلنهای مثالی مثل گلشن
- معانی را بیابی در مثالت
- فزاید نور و بزداید غم تو
- ترا آگه کند از کاروبارت
- خبرهایی ز استقبال گوید
- حضوری در سکوت اختیاری
- عیان و کاتم اسرار باشی
- بدانجایی رسی از نور عرفان
- بیابی کشف های بی مثالی
- عروج احمدی یابی به معراج
- ز سبحان الذی اسری بعیده
- مقامات محمد را ندیدی
- تمتهاست در دور و تسلسل
- بگیرد جان جاهل را تزلزل
- چو ذی ظلش ندارد حد محدود
- ز احمد تا محمد تا به محمود
- که انسان را نه حد است و نه غایت
- قطاری دید بی آغاز و انجام
- که هر یک را بدی بار گرانی
- که اینها بار علم بوتراب است
- در آنجا نام او ام الکتاب است
- بلی این بوتراب ام الکتاب است
- همان که فوق عرش است تا بفرش است
- مرا آیات و اخبارند شاهد
- بدان آن عین عرفانست و برهان
- که هر یک نیست جز نور خدایی
- که گوید این سه را از هم جدایی است
- نباشد جز یکی از حیث معنی
- که این یک نکته می باشد کتابی
- که اندر فلسفه مرد تمام است
- امام امت است و رهبر دین
- بیا اندر سواد اعظم ازده
- جهانها در تو یک شخص است پنهان
- اگر افتد بدست نکته دانی
- خداوند تو زارع هست و باعث

- 49- نگر در حبه نطفه چه خفته است
 50- چو تو يك دانه هر دانه هستی
 51- بالقوه سوى بالفعل بشتاب
 52- شود يك نقطه نطفه جهانی

باب یازدهم

- در این يك دانه هر دانه نهفته است
 ندارد مثل تو يك دانه هستی
 مقام خویش را دریاب و دریاب
 جدا گانه زمین و آسمانی

- 1- که بینی نطفه ای در یتیم است
 2- فرشته آفریده دل نشینی
 3- بروید ز ابتدا اشاخ نباتی
 4- در آید صورتی بی مثل و مانند
 5- به نحو ا کمل است عین مثالش
 6- مثال خویش را آورده بیرون
 7- بحسن طلعت و نقش جبینت
 8- که داری از نهانی و عیانی
 9- چه خواهد آنکه صورت آفرین است
 10- نوا دعوت نموده سوی بالا
 11- تعالوا آمدت از قول صادق
 12- چرا دوری ز گلها و چمن ها
 13- بزرگی جانشین بی قرینش
 14- درین حدی که سلطان عزیزی
 15- براه افتی و کام دل بر آری
 16- یکی اصل و دگر فرع و نمونه است
 17- بود از تحت ارجل ای برادر
 18- که پابندت شود همچون طلسمی
 19- که فوقانی شوی با ذوق و با شوق
 20- ز تحت ارجل است دیو عجیبی
 21- علوم رسمیت صرف دعاوی است
 22- برون آ از دعاوی مجازی
 23- ترا رهن شود مانند ضدت
 24- گرفتگی علم رسمی را در آغوش
 25- ترا بودی لقاء الله واجب
 26- مپنداری که از این قیل و قالم
 27- که من از این دعاوی برکنارم
 28- کجایش اینچنین فکر و خیال است
 29- بنوده در پی آرایش خویش
 30- که جز نابخردون را نشاید
 31- نبوده هیچگاهی خواهش من
 32- که وصف آن ز گفتگو برونست
 33- گذشته از من برگشته اقبال
 34- یکی دل مرده بیحال بودم
 35- اجبت النفس عن کل سوال
 36- تسلط یافته ام معقول و مقبول
 37- چنانکه هست آثارم گواهی
 38- بدان نحوی که میخوانی و دانی
 39- بچندین دروه اش بودم معطل
 40- کلام اندر شروح متین تجرد
 41- دگر علم رجال و با درایت

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 2- ببین از قطره ماء مهینی
 3- ز سیر حبی ماء حیوتی
 4- همی در تحت تدبیر خداوند
 5- که در ذات و صفات و در فعالش
 6- تعالی الله که از حمامسون
 7- نگر در صنع صورت آفرینت
 8- به يك يك دستگاهای چنانی
 9- ازین صورت که یکسر آفرین است
 10- تعالوا را شنو از حق تعالی
 11- چه بودی مرتعالی را تو لایق
 12- چه میخواهی درین لای و سخنها
 13- تویی آخر نگار هم نشینش
 14- نبودت هیچ فعلی و تمیزی
 15- چه بعدی حاصل چون سرمایه داری
 16- طریق کام دل یابی دوگونه است
 17- یکی اکلو امن فوق است و دیگر
 18- بود از تحت ارجل علم رسمی
 19- بود علم لدنی اکل از فوق
 20- ز اکل فوقت ار نبود نصیبی
 21- تو انسانی غذای تو سماوی است
 22- اگر اهل نمازی و نیازی
 23- علوم رسمی ار نبود معدت
 24- چو کردی علم اصلی را فراموش
 25- گرت سحفت تخینی نیست حاجب
 26- همی خواهم ز درد خود بنالم
 27- بخوام فضل خود را بر شمارم
 28- کسی کو بر جناح ارتحال است
 29- همه دانند کاین آزاده از پیش
 30- مرا از خود سنایی عار آید
 31- چو این آرایش است آرایش من
 32- مرا دردی نهفتد در درونست
 33- بسی روز و بسی سال
 34- که سیر گرم به قیل و قال بودم
 35- صرفت العمر فی قیل و قال
 36- به چندین رشته از منقول و معقول
 37- نعت با صرف و نحو انسان که خواهی
 38- بدیع و با بیان و با معانی
 39- بتدریس و به تعلیق مطول
 40- به شرح شاطبی در علم تجوید
 41- اصول و فقه و تفسیر و روایت

- 42-ریاضی و نجوم و علم آلات
43-فنون حکمت و تدریس عرفان
44-بقران آشنایی آنچنانم
45-نه تفسیر عبارات و ظواهر
46-به تفسیری که باشد انفسی آن
47-بسالی چند اندر علم ابدان
48-ز قانونچه گرفته تا بقانون
49-دگر هم شد فنونی پای بندم
50-فنونی هر یکی علم غریب است
51-دلیم از آشنا غرقاب خون است
52-تعلیقات اسفار و اشارات
53-حواشی بر تفاهم آنچنان است
54-به تمهید و به مصباح فناری
55-بشرح قیصری کو بر فصوص است
56-فصوص فارابی و شیخ اکبر
57-به تعلیقات تحریر مجسطی
58-یکی بر اکر مانالاوس است
59-اصول او قلیدیس را سراسر
60-به شرح کامل زیج بهادر
61-به چندین رشته در علم اوائل
62-نمودم نقد عمر خویش تزییف
63-چه حاصل اریکایک را کنم یاد
64-گهی با جیب و ظلم کار بودی
65-ز ظلل مستوی قدم دو تا شد
66-گهی ربع مجیب بود دستم
67-گهی درس شفا بود و اشارات
68-گهی در گفتن اسفار دل خوش
69-گهی در محضر استاد لاتین
70-علاقه با کولداژه و لاروس
71-گهی در جدول اوافق بودم
72-بسی با نقشه های آسمانی
73-بسی شبها نشستم گاه و بیگاه
74-بقدر و طول و عرض و برج و صورت
75-من و ماه و شبانگاه و ستاره
76-مرا با شاهد آن آسمانی
77-بسویم صورت هر یک ستان بود
78-مرا صورت بدانها هم ستان بود
79-بر مز عاشقی چشمک به چشمک
80-زمینی آسمانی شد چنانه
81-که اینک نقشه ای از اسمانم
82-چنان دل بر سر افلاک بستم
83-چنان در فن اسطرلاب ماهر
84-چنان در پیشه ام استوار بودم
85-بدست خویشتن چندی رسائل
86-بعمری در پی جمع کتابم
87-چو با خود آمدم زان گیر و دارم
- بمن ارجاع میگردد سوالات
چنان هستم که در تفسیر قران
که خود يك دوره تفسیر آنم
که ساحل بین در آن حد است ناظر
کز آفاقی فزون باشد بسی آن
بنزد اوستاد طب فنان
فرا بگرفته ام مضبوط و موزون
که شاید بر جنون خود بخندم
نه هر کس را به نیل آن نصیب است
چه پنداری که از بیگانه چونست
ترا باشد فتوحات و بشارات
که مراهل بصیرت را عیان است
حواشی باشدم مثل دراری
حواشی ام همانند نصوص است
نمودم شرح زاول تا به آخر
چنانکه بر اکر شرح و بسطی
دگر بر اکر تاووسیوس است
نمودم تحتیه تا شکل آخر
بسی سر برده ام بیخواب و بیخور
نوشتن من بسی کتب و رسائل
که اینک باشدم بسیار تالیف
که درهون چه سودی سودن باد
شب و روزم عروسم یار بودی
گه بگرفتن جیب عصا شد
گهی ذات الحلق را کار بستم
گهی بحت قضا بود و تجارات
گهی از سفتن اشعار دل خوش
سه لا آن باشد و سی بود این
چنان بودی که با مغنی و قاموس
گهی با اطللس آفاق بودم
نمودم آسمان را دیده بانی
که از سیر کواکب کردم آگاه
جهتها يك بيگ می یافت صورت
بروی یکدیگر اندر نظاره
شبها بود بس راز نهانی
ستان بود و چه نیکو دلستان بود
تفاوت از زمین تا اسمان بود
شدم تا آشنای با یکایک
نبینی فاصلی اندر میانه
چو بینی اطللس بی نقش جانم
که عمری با مجسطی می نشستم
که هم بر صنعتش استاد قادر
که روز و شب همی در کار بودم
نوشتنم از بزرگان اوائل
کتاب من فزوده بر حجابم
بگفتم ای یگانه کردگارم

بیفتد سرنگون چون ظل معکوس
اگر از من نه بگرفتی حضورم
بدم فارغ زهر تکذیب و تعریف
کجا دل می نهد بر جیب و بر ظل
و گرنه خاک بر فرق حماری
زامونی کجا آرام گیرد
متمم با علم باشد بهانه
بود بی یاد تو تزویر و تلبیس
بوجه تو فسوس اندر فسوس است
بر آید از نهادم داد و فریاد
نداده حاصلی جز آه و ناله
جنونی را افزوده بر جنونم
حکایت از دلم کرده مقال
چه آتش عین نار الله ذاتش
نمود سایه دوری زدود
که نعمتهای حق را ناسپاسی
نمودم جزم در تحدید نعمت
نه روی افتخار و اغترار است
کجا در طاققت این مستکین است
و گرنه هر چه ام خواهی بخوانی
ولی بی سوز عشقش نعمت اوست
چه حاصل میدهد غیر خسارات
چه انباری ز الفاظ و چه از کاه
بقدر و قیمت افزونی است با کاه
گرفتاری به اقوی بود و احوط
همی بردین حق میداد فتوی
اسیر نفسش آن دیود غل بود
مثله کمثل الحمار است
برو در خلوتی در خود ببیندش
هر آنچه کشته ای در دست بادات
چرا که اهر من با تو ندیم است

زندمان برونی و درونی

که بسته ره زآب و ره ز نانت
برای قرب جهال است یکسر
ازین بخ بخ ترا گرم مطبخ
لئه در باطن خود آکل ناری
زیوی گند ناخلیق در آزار
مربخان اینهمه خلق خدا را
به لزم و همز و غمزی و تنابز
به کر و فرو ایماء و اشارات
ورم کردی و پنداری که چاقی
علاجش خر بمرگ تو محال است
گدایی کن که یابی کبریائی
تن خسته دهان بسته باید
ز آیات و ز اخبارم گواهی است
همین بشکسته دل باشد همین این

88-دلی کو با جنابت نیست مانوس
89-اگر دنیا نکردی از تو دورم
90-نبودی مر مرا تدریس تصنیف
91-درین دو روزه گیتی مرد عاقل
92-مرا از لطف تو امیدواری
93-زیادت گر نه این دل کام گپد
94-اگر نام تو نبود در میانه
95-ز تلبیس و ز تریب و ز تسدیس
96-اگر وجه دلار ای عروس است
97-ز جفر و زیج و اسطرلاب و اعداد
98-رخام و لنبه و کره رزقاله
99-یکایک این هنرها و فنونم
100-بوفیق اقتضای وقت و حال
101-سخن خاکستر است و حال آتش
102-ز خاکستر از و باشد نمودی
103-نگویی زین سخنهای اساسی
104-نه کفر انست بلکه عزم و همت
105-سپاست حضرت پروردگار است
106-مقام شکر احسان فوق این است
107-اگر خود صاحب حالی که دانی
108-علوم اصطلاحی نعمت اوست
109-ترا انبار الفاظ و عبارات
110-چو نبود نور علم بقذف الله
111-نه بلکه نزد مردان دل آگاه
112-یکی را گفته اند در علم منحص
113-چو عاری بود از حلیت تقوی
114-نه اهل دین و نه مرد عمل بود
115-کلام حضرت پروردگار است
116-ز گفتارم مباش ایخواجه دلریش
117-ترا تا وسوسه اندر نهاد است
118-قیاسات تو هم یکسر عقیم است
119-به حرمان درونی و برونی

120-ندیمان تو باشد رهز نانت
121-بسی فعل تو در محراب و منبر
122-عوامت کرده بیچاره ز بخ بخ
123-ترا از مطبخ گرمت چه عاری
124-گل اندامی و جاننت گند نازار
125-بکن از بیخ و از بن گند ما را
126-ز نفس شومت ای حراف کریز
127-گمانت اینکه با حرج عبارات
128-سوار فرقتی و براقی
129-مر این نخوت ترا داء اعضاء است
130-هدر آخواجه از کبر و ریائی
131-در این درگه دل بشکسته باید
132-دل بشکسته مرآة الهی است
133-شنیدی آنچه از جام جهان بین

جهان و هم خداوند جهان را
رباید آنچنانست وجد و مستی
نه لذاتش بخوانی و نه دانی
که جان نازنینت تیره گشته است
که اندر کار خود بس نابکار است
زخمنها بیک دو دانه ارزن
همی در مطبخ گرمی بخوردن

134- از و بینی عیان و هم نهان را
135- که از این لذت دیدار هستی
136- و گر لذات حیوانی دانی
137- ولیکن دیو نفست چیره گشته است
138- چه دیوی بدتر از دیو زلاراست
139- ز وسواست هر نیمه‌های زهرن
140- فتادی دور و نزدیکی بمردن

باب دوازدهم:

که آدم ایمن از دیو رجیم است
نباشد ر همه عالم پناهی
که نبود روح را هرگز فتوحی
عدوی آدم از عهد قدیم است
خلاف راه او را پیش می‌گیر
چه جویی لخلخه از دست کناست
گشاند روح قدسی در مشاهد
ز کشت خود نیایی حاصلی تو
دری روی تو نگشایند از غیب
که انسانی به سیرت یا که نسناست
چه سودی گر بصورت با یزیدی
نگر جوانی و برانی خویش
شود هر باطن آنجا عین ظاهر
در آنجا باطن هست قاهر
شود اینجا و آنجا برابری
دو جایست میشود یکجا برایت
همانا مالک دین خودی تو
سزاوار سزای برزخی تو
هر آنچه گشته ای آید بکارت
ترا حاصل زبدر تو است لابد
به عرفان و به وجدان و بی‌هان
مرا و راهم عمل دمساز باشد
هر آنکس هر چه خود را ساخت هست آن
قیامت ابرون از خود مپندار
که پیش آمد برای من زمانی
به کنج خانه در فکرت نشستم
که تا از خود شدم آرام و آرام
همی دوزند و سوزد جسم و جانم
رها سازد به گفتارش زبانرا
نمی‌باشد بدوزند این لبانت
که گویی گویی از سیماب گشتم
چشیدم من عذاب برزخی را
برایت آورم اندر عبارت
ازیرا قلب عاقل هست صافی
بهشت است آنچه زان نیکوسرشت است
ندانستی یکی امر عجب را
که ذاتش عین رحمت هست با لذات
نباشد غیر رحمت آنچه از اوست

1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
2- به از این سنگر امن الهی
3- وسواست علت‌های روحی
4- همه وسواست از دیو رجیم است
5- تو هم او را عدوی خویش می‌گر
6- که نسناست است و وسواست است و خناست
7- ترا با عزم جزم و هم واحد
8- و گر نه با همه چندین دلی تو
9- نشد تا جان تویی عیب و بی‌ریب
10- بیا ایخواجه خود را نیک بشناست
11- به سیرت ار پلیدی چون یزیدی
12- ترا تبلی السرائر هست در پیش
13- نمیدانی که در تبلی السرائر
14- حجابت شد در اینجا حکم ظاهر
15- اگر از خود در آبی ای برادر
16- اگر کشف عطا گردد عطایت
17- که بینی اسم و آیین خودی تو
18- زوین خود بهشت و دوزخی تو
19- تو هم گشت خودی هم کشتزارت
20- چو تو زرع خودی و زارع خود
21- جزا نفس عمل باشد به قران
22- بلی علم است که انسان ساز باشد
23- چو علم اند و عمل بانی انسان
24- لذا باشد قیامت با تو هشدار
25- بخوانم از برایت داستانی
26- شبی در ابروی خویش بستم
27- فرو رقم در آغاز و در انجام
28- بدیدم با نخ و سوزن لبانم
29- بگفتند این بودکیفر مر آنرا
30- چو اندر اختیار تو زبانت
31- از آنحالت چنان بیتاب گشتم
32- ز حال خویش دیدم دوزخی را
33- در اینجا مطلبی را با اشارت
34- که عاقل را اشارت هست کافی
35- سراسر صنع دلدارم بهشت است
36- شنیدی سبق رحمت بر غضب را
37- که این رحمت نباشد زائد ذات
38- ز ذاتی کوست عین رحمت ایدوست

- 39- که این رحمت و جوب امتنانی است
 40- کجا باشد که این رحمت نباشد
 41- کدامین ذره را در ملك هستی
 42- گل و خارش بهم پیوسته باشد
 43- مری در مقام جمع و تفضیل
 44- بلی رب مصل و رب هادی
 45- مقام فرق را بینی تضاد است
 46- بنام خار و گل و شیطان و آدم
 47- نگراند قوای گونه گونت
 48- به فعل خویش در انزال و تنزیل
 49- سخن از نسبت و ایجاد افعال
 50- چه تفصیلش بیک نیکو رسالت
 51- نه جبر محض و نی صرف قدر هست
 52- لان الباطل کان زهوقا
 53- که هم جبر است و هم تفویض باطل
 54- چه هر دو واجد العین اندو احوال
 55- ولی جبری زیك چشم چپ راست
 56- چه تفویضی بتفریط غلط رفت
 57- ولیکن صاحب چشمان سالم
 58- که قول حق نه تفویض و نه حیر است
 59- چه گوید بنده مانند جمادات
 60- ندارد هیچ فعل و اختیاری
 61- بلی این رای فائل از جماد است
 62- زکسبش اشعری بی بهره بوده است
 63- نه استقلال اهل اعتزال است
 64- چه هر فعلی که در متن وجود است
 65- که ایجاد است و اسناد است لابد
 66- زحق است صحت ایجاد آن فعل
 67- زحق ایجاد هست از بیش و از کم
 68- چو در توحید حق نبود سوایی
 69- کدامین جابر است و کیست مجبور
 70- هر آن بدعت که پیدا شد در اسلام
 71- همه از دوری باب ولایت
 72- که از تثبیت در افراط و تفویض
 73- هر آنچه جز ولایت را رواج است
 74- بدانند آنکه او مرد دلیل است
 75- اگر دانی تو جعل بالعرض را
 76- جهنم را نه بودی و نمودی
 77- زافعال بد ما هست دوزخ
 78- زحال خویش با فرزندت ای باب
 79- تویی تو صورت علم عنایی
 80- ترا از قبض و بسط تو عیان است

باب سیزدهم:

- وجود ساری عالی و دانی است
 گرت در فهم آن زحمت نباشد
 نیایی رحمت اربیننده هستی
 که از يك گلبن هر دو رسته باشد
 یکی باشد بدون عزل و تعطیل
 يك و دو دانی اراهل شادی
 مقام جمع را یابی تواد است
 در آنجا و در اینجا بند با هم
 به اعضای درونی و برونت
 دهی فرق مقام جمع و تفضیل
 به اجمالش روا می باشد الحال
 که بنوشتم ترا باشد حوالت
 و رای آن دو امری معتبر هست
 کلام کان فیها صدوقا
 بل امر بین الامرین است حاصل
 نبیند چشم احوال جز محول
 که يك چشم چپ مر قدر راست
 و هم جبری به افراط شطط رفت
 بر این مبنای مرصوص است قائم
 که آن گبر است و این تدبر و زگبر است
 چو برگ کاهی اندر دست باداست
 زبادش جنبش آید اضطرابی
 که هر يك را ببايد گفت باد است
 مگر لفظی بر الفاظش فزوده است
 نه جبر است و سخن از اعتدال است
 مراهل عدل را عین شهود است
 بحول الله اقوم و اقع
 به خلق است صحبت اسناد آن فعل
 که قل کل من عند الله فافهم
 سخن از جبر چبود ژاژ خایی
 عقول نارسا را چیست منظور
 چو نیکو بنگری ز آغاز و انجام
 پدید آمد سپس کرده سرایت
 همی بینی در احجامند و تثبیط
 چو نقش دومین چشم کاج است
 جهنم عارض و جنت اصیل است
 توانی نیک دریایی غرض را
 اگر مد در جهان از ما نبود
 فشار نزع و قبر و رنج برزخ
 درین باب از خدا و خویش دریاب
 بیا در خود نگر کار خدایی
 هر آنچه آشکارا و نهان است

- 1- که قبض و بسط بر اصل قویم است
 2- چو دریایی است کاندز جزر و مد است
 3- بدانی رمز این سیر وجودی

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 2- وجود صرف کان بیحد و عداست
 3- قوسین نزولی و صعودی

- 4- که ادبارست و اقبال است دوری
- 5- بود دریای دل در بسط و در قبض
- 6- دهد هر ساحل از لجه نشانه
- 7- چو ساحل بدهد از لجت گواهی
- 8- چو ساحل آیتی از لجت آمد
- 9- اگر از لجت آبی سوی ساحل
- 10- خدا لجه است در دریای هستی
- 11- شونش را چو امواج و سواحل
- 12- چه امواجی که هر موجی جهانی است
- 13- جهانها در جهانها در عیان است
- 14- نهانی که مرا وراشمس ذره است
- 15- چو در نسبت تجانش شرط ربط است
- 16- چه نسبت بین پنهان و عیان است
- 17- چو ذات حق بود بیحد و بی عد
- 18- نگو بنگر تواند رچرخ دوار
- 19- از صنع متقن پروردگاری
- 20- کنون اندر تناقض هست دائم
- 21- به رتق و فتق قران الهی
- 22- در اینموضوع بیک نیکو رسالت
- 23- زمیل کلی و اقبال داد بار
- 24- بیا از میل و از اقبال دادبار
- 25- چو ایزد آفریدش در همانحال
- 26- نموده امثال امر دادار
- 27- شئون عینی از اول به آخر
- 28- شئون کتبی و لفظی هم این است
- 29- نباشد جز بدین بود و نمودی
- 30- به صنعتها نگر هم وفق طبع ند
- 31- مدارای کاندز آن سیر جمادات
- 32- چو حیوان مرکز دور نبات است
- 33- بود انسان بدور عقل دائر
- 34- که حسن مطلق است و مبدا کل
- 35- شده اطلاق عقل اندر رسائل
- 36- همه در مدح و تمجید جلالند
- 37- زبان هر یک آید از بر و بوم
- 38- زشوق داستان کعبه عشق
- 39- حسین کل و جزء از هر دو جانب
- 40- بلی طبع نظام کل بر این است
- 41- تویی پس عشق و هم معشوق و عاشق
- 42- که هر جزئی بکل خود حنین است
- 43- ندارد جزء و لکل از هم جدایی
- 44- حنین جزء و کل دور از ادب نیست
- 45- زجزء و کل سخن گویم دگر بار
- 46- گمانت جزء و کلی مثل جسم است
- 47- شونش را ظهور گونه گون است

باب چهاردهم:

- پس از ادبار اقبال است فوری
- مرا و را ساحل آمد حرکت نبض
- نظر کن از کرانه تا کرانه
- ز ساحل پس هر چیزی که خواهی
- ترا پس ساحل عین حجت آمد
- تویی دریا دل آن انسان کامل
- نظر کن در بلندیها و پستی
- در این دریا نگرای مرد عاقل
- جداگانه زمین و آسمانی است
- هزاران در هزاران در نهالست
- وزان قطره ای او را مجره است
- مثال از ذره و از قطره خبط است
- که این چون قطره ای نسبت به آن است
- شئون او بود بی عدو بی حد
- که دارد حرکت اقبال ادبار
- نباشد میل کلی را اقراری
- تناقض را تزاید هست لازم
- نظر بنما اگر خواهی گواهی
- که نبوشتم ترا باشد حوالت
- ترازان ینل کلی هست یکبار
- به خلق اول آن عقل نکوکار
- بفرمودش به ادبار و به اقبال
- که دائم هست در اقبال دادبار
- بحرکت اندرند در سیر دائر
- که از تقدیر رب العالمین است
- تعالی الله ازین صنع وجودی
- بحرکت همچو سماوات سبع اند
- نباتش مرکز عشق و وداد است
- مر حیوان را به انسان التفات است
- که حق مطلق است و نور قاهر
- بود او قبله کل ملجاء کل
- به حق سبحانه نقل از اوائل
- به تزییه و به تسبیح جلالند
- عنت الوجوه للحنی القیوم
- همه در آستان کعبه عشق
- در عشق و عاشقی باشد چه جالب
- که هر کلی بجزء خود حنین است
- بیا آن عاشقی میبایش صادق
- یحبهم و یحبونه این است
- خدا هست و کند کار خدایی
- تو ار نقدش کنی میکن عجب نیست
- زگوش پنبه غفلت بدر آر
- تعالی الله که این خود یک طلسم است
- سبحان الله عما یصفون است

1- به بسم الله الرحمن الرحیم است

ظهوری کز حدیث و کز قدیم است

- 2- عوالم را که بیرون از شماریات
- 3- اشارت شخص عاقل را بسند است
- 4- وجود واحد اندر علم اعداد
- 5- ولی در روحشان سری عظیم است
- 6- بود پس مر ترا این جمله شاهد
- 7- در آغاز حدید و آخر حشر
- 8- که این شخص است حق جل جلاله
- 9- جلال او شئون کبریایی است
- 10- بترویج جلالش با نواش
- 11- زمین حسن و زمان حسن آسمان حسن
- 12- همه حسن اند و ظل حسن مطلق
- 13- همه حسن و همه عشق و همه شور
- 14- همه حی و همه علم و همه شوق
- 15- درین باغ دل آرا یک ورق نیست
- 16- گلشن حسن هست و چون گل هست خارش
- 17- زحسن و قبح در تشریح تکوین
- 18- چه خوش گفتند دانایان یو نان
- 19- بدان معنی قوسموس است زینت
- 20- جهان را وحدت صنع است و تدبیر
- 21- ندارد اتفاقی نظم دائم
- 22- پس از اتفاق صنع دلربایش
- 23- که زینت غایت حسن و بهایی است
- 24- تویی حق را بوسع خویش جوین
- 25- که اندر سیر اطوار شهودی
- 26- بلی بیرون بیا از کفر و بدعت
- 27- تو از چشم دل بی نور تاریک
- 28- زدست تو بنفس تست ظلمت
- 29- بهر سور و کنی الله نور است
- 30- تو از نور خدایا بی جوانی
- 31- بیا بشنو ز اوصاف جوانان

باب پانزدهم:

- بدور محور نوزده مدار است
- حروف بسلمه بنگر که چند است
- دو جسم اند و بیک روح ای نکو یاد
- که بسم الله الرحمن الرحیم است
- که هستی نیست جز یک شخص واحد
- تمام سوره نسبت بود نثر
- که این شخص است حق غم نواله
- نوال او شجون ما سوایی است
- تماشا کن بدین حسن جمالش
- عیان حسن و نهان حسن و میان حسن
- همه فرزند و از آن اصل مشتق
- همه وجد و همه مجد و همه نور
- همه نطق و همه ذکر و همه ذوق
- که تار و پودش از آیات حق نیست
- تو خارش راکنی تحقیر و خوارش
- بباید فرق اندرین و آیین
- که عالم قوسموس است ایغریران
- مگر در دیده ات باشد جز اینت
- مراد را وحدت نظم است و تقدیر
- نه بر آن وحدت صنع است قائم
- نگر در غایت حسن و بهایش
- فزون از دلربایی جان فزایی است
- ولی حق با تو انبانت گوین
- ز بود من ترا باشد نمودی
- بده جانرا از نور علم وسعت
- نبینی یاکه بینی تنگ و باریک
- که بیچاره بود دائم به ظلمت
- چرا چشم دل و جان تو کور است
- نشاط اینجهان و آنجهانی
- که حق فرمود اندر کشف قرآن

- 1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
- 2- بیا در کشف قرآن ای برادر
- 3- ازین گنجینه سر الهی
- 4- در این سوره بود انواع عبرت
- 5- چو قدر خویشتن را ناشناسی
- 6- خدا را بین چه گفتاری است در کشف
- 7- گمانم اینکه زان فتنیه خوچوانی
- 8- ولیکن گوش دل بگشا زمانی
- 9- امام صادق آن قران ناطق
- 10- ولی از قدرت روحی ایمان
- 11- بیا پیر جوان میباش ای پیر
- 12- تو هم اصحاب کهفی در قیمی
- 13- نه هر پیری بود روشن روانی
- 14- جوانی کر در ایام جوانی
- 15- به عقلش از بدیها پاک باشد

- 1- که آن اصحاب کهفست و رقیم است
- 2- ببین احوال انسان را سراسر
- 3- بوسع خویش یابی هر چه خواهی
- 4- برای آنکه باشد اهل خبرت
- 5- به نعمت های ایزد ناسپاسی
- 6- تدبیر کن چه اسرار
- 7- مر آنان را جوانانی بدانی
- 8- شنو از غائص بحرمعانی
- 9- که فتنیه بوده اند پیران صادق
- 10- به قران وصفشان آمد جوانان
- 11- بیا روشن روان میباش ای پیر
- 12- چو بسم الله الرحمن الرحیمی
- 13- نه هر پیری بود جوانی
- 14- به پیری بگذرانند زندگانی
- 15- براه بندگی چالاک باشد

نداده است از سپاهی گناهی
 که یزدانش به فتنه می برد نام
 ز اوصاف جوانیش برایت
 کتاب شرح حال روزگارش
 همان خو نطفه او را بیارات
 بریزد ز هر یا شکر بکامش
 تویی فرخنده کیش پاک سیرت
 بجز تو حاصلت را کیست و ارث
 هر آنچه کشته ای آید بکارت
 ترا از دست تو فریاد باشد
 ولی اطوار نفخش را ندیدی
 نماید نفخ هر يك ای برادر
 بخوان در خلقت نطقه امشاج
 ازین ارواح طومارش شود طی
 بیا بنیوش ای یار موافق
 نمایی مس گرت نبود طهارت
 که از پا تا سرت آلوده هستی
 چه پنداری تواند رمس قران
 جواز مس فراقان است نائل
 که یابی فراق او را تعقل
 بسودن هست مانند نمودن
 که افزوده است بر نور حیلت
 طهارت بایست اندر طهارت
 طهارت یابی از هر چه خیر از دوست
 که انسان است شخص ذوالمعارج
 نشد اندر تن و جان تو حاصل
 بگیرد امنت را در محلی
 که سر آورد از کیریابی
 نباشد بی طهارت کار آسان
 که دردم را چه درمانست و چاره
 که کمتر از سگ اصحاب کهفم
 که خود را وار هم از نار کهفم
 بخواهم عذر تمثیل غلط را
 مقام هر يك است فوق تناهی
 که هر يك کهف صد اصحاب کهفست
 امام مرسلین را جانشین است

16- بیاض دفتر دل را تباهی
 17- شود پیر جوانی آن نکو فام
 18- کند احوال هر پیری حکایت
 19- چو هر طفلی بود آغاز کارش
 20- هر آن خوبی پدر ریا مادرش راست
 21- غذای کسب باب و شیر مامش
 22- چو از پستان پاکت بود شیرت
 23- منی بدرو نساحرت و تو حارث
 24- اگر پاک است تخم و کشتزارت
 25- و گرنه حاصلت بر باد باشد
 26- نفخت فیه من روحی شنیدی
 27- که اندر نطفه هم بابا و مادر
 28- تو سبحان الذی خلق الازواج
 29- دهد هر يك ز روح خویش دروی
 30- دگر باره از آن پیران صادق
 31- سگشان را نشاید در عبارت
 32- چگونگی مس کنی اسرار هستی
 33- طهارت بایست در مس فراقان
 34- طهارت چون کسی را گشت حاصل
 35- ولی در لفظ مس بنما تامل
 36- چو مس آمد به معنی بسودن
 37- تعقل اینکه آن شد عین ذاتت
 38- برای مس معنی و عبارت
 39- بیاید جملگی از مغز تا پوست
 40- بیا برتر از اینگونه مدارج
 41- طهارت تا بدین معنی کامل
 42- مبدا نخوتی گاه تجلی
 43- خطر آرد کز آن نبود رهایی
 44- چه فرق لمه رحمان و شیطان
 45- مرا شد دفتر دل پاره پاره
 46- همی در آتش سوزان لهفم
 47- نه بگر فتم پس اصحاب کهفتم
 48- چه میگویم من این قول شطط را
 49- امامان من از امر الهی
 50- ببر هانست و نی از قول ز هفت
 51- امامی را که من گویم چنین است

باب شانزدهم:

که در عالم امام لطف عمیم است
 چو اصلش قائمش نسلی است دائم
 بدور حیتماید و القرآن
 بقرآن و بعرفان و بیرهان
 فیوضات الهی است واسط
 در عکالم ز اول آن تا به آخر
 که با هر مظهرش اکمل از آنست
 ز افراد و ز ابدال و ز اوتاد
 چو بر مرکز مدارات و دوائر

1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 2- امامت در جهان اصلی است قائم
 3- امام اندر نظام عقل و ایمان
 4- نشاید افتراقش را ز قران
 5- که بین خلق و خالق هست رابط
 6- بود روح محمد را مظاهر
 7- امام عصر آن قطب زمانست
 8- لذا او را رعیت هست و هفتاد
 9- همه بر گرد او هستند دائر

- 10- مرا باشد ده و دو پیشوایی
- 11- یکایک ظرف قران عظیم اند
- 12- امامی مذهب از لطف سبحان
- 13- من و دینداری از تقلید هیئات
- 14- خداوند یکی گنجینه صدر
- 15- در این گنجینه عرفانست و برهان
- 16- چو تقلید است يك نوع گدایی
- 17- چو این گنجینه نبود سینه تو
- 18- علی مار امام اولین است
- 19- که سر انبیاء و عالمین است
- 20- دو فرزندش حسن هست و حسین است
- 21- علی سجاد و زین العابدین است
- 22- امام صادق آن بحر معانی
- 23- رضا بین و مقام رهبری را
- 24- امام قائم آن سر الهی
- 25- ولی ختم مطلق آنجناب است
- 26- ز نسل فاطمه بنت رسول است
- 27- سومی حضرت خیر الانام است
- 28- در او جمع آمد از آیات کبری
- 29- ز خضر و یونس و ادريس و الیاست
- 30- حسن باب است و نرجس هست نامش
- 31- حسن بادا فدای خاک پایش
- 32- امام عصر میر کاروان است
- 33- مرا چون نور خورشید است روشن
- 34- چو اسمای الهی راست مظهر
- 35- ترا باشد یکی قسطاست اقوم
- 36- چگونه غایبش خوانی و دورش
- 37- تویی غایب که دوری در بروی
- 38- سبل بر دیدگانت گشته چیره
- 39- مه و خورشید در این طاق مینا
- 40- مثالی از نبی و از ولی اند
- 41- نیاید بی مه و خورشید عالم
- 42- پیغمبر پیرسیده است سلمان
- 43- پیغمبر گفت من آن شمس دهم
- 44- قمر باشد علی کز شمس نورش
- 45- بر این معنی بیا تا حجت عصر
- 46- ز سری کان بود در لیلۃ القدر
- 47- که قرآن خود در اینمعنی است کافی
- 48- الف کافی و قرآنست کافی
- 49- سر آغاز این سخن اندر حروف است
- که هر يك می کند کار خدایی
- دو صد اصحاب کهف اند و رفیق اند
- بقرآن و بعرفان و ببهان
- برون آ ز دعابات و خیالات
- ببخشوده است رخشنده تر از بدر
- در این گنجینه اخبار است و قرآن
- نزیب با چنین لطف خدایی
- بود آن عادت دیرینه تو
- امام اولین و آخرین است
- لسان صدق قران مبین است
- که هر يك عرش حق را زینب و زین است
- محمد باقر اسرار دین است
- امام کاظم آن سبع المثانی
- تقی و هم تقی و عسکری را
- پناه جمله از مه تا به ماهی
- که جان پاک او ام الکتاب است
- همان ام ابیهای بتول است
- قیامش در جهان حسن ختام است
- ز موسی و ز عیسی و زیحیی
- امام عصر خود رانیک بشناس
- میم و حا و میم و دال است نامش
- که باشد خاک پایش تو تیایش
- هر آنچه خوانمش برتر از آنست
- که عالم از وجود اوست گلشن
- که از دیگر مظاهر هست برتر
- که قطب عالم است و اسم اعظم
- نبینی خویشتن را در حضورش
- نهادی نام خود را بر سر وی
- که خورشید است در چشم تو تیره
- چراغ روشن اند و چشم بینا
- چو مه از خور، خور از حق منجلی اند
- بر این تکوین و تشریعت با هم
- ز سوره و الشمس قرآن
- که نور آسمانها و زمینم
- کند کسب از اهله تا بدورش
- خداوندش فزاید قدرت و نصر
- امام حی بود روشنتر از بدر
- چه قرآن از الف گردید شافی
- تعالی الله ازین حسن توافی
- ز اعداد و حروف ار وقوف است

باب هفدهم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
- 2- به چندین سوره قران انور
- 3- حروفند ز آیات رموزند
- 4- مکرر را چو بنمایی به يك سو
- 5- سخنها گفته شد بسیار پر مغز
- کنوزی کان الف و لام و میم است
- حروفی را همی بینی مصدر
- اشاراتی به اسرار و کنوزند
- علی صراط حق نمکه
- بحل يك بيك این احرف نغز

- 6- مرا میدان بحث اینجا وسیع است
- 7- ولیکن هر مقالی را مقامی است
- 8- در ابنت یا در ابجد یا در اھطم
- 9- در ادوار یکایک از دوایر
- 10- دوایر را نه حد است و نه عنایت
- 11- که دور ابجدیش بیکرانست
- 12- به هر دوری که میخواهی کنی طی
- 13- علی اندر غزا بودی ندایش
- 14- ندا میکرد به کھیعص
- 15- الف و لام و میم در صدر فرقان
- 16- چه قران تا شود فرقان تقضیل
- 17- بسمع صدر ختمی از ره دور
- 18- چو عجز از حمل این قول ثقیل است
- 19- محمد را بود میمیش اشارت
- 20- مقام جبرئیل روح الامین است
- 21- نزول وحی را بر قلب عالم
- 22- همی ترسم که از تعبیر کثرت
- 23- یکی این و یکی آن و دگر آن
- 24- اگر چه بحث آن در پیش دارم
- 25- خزائن را که از احصا فزون است
- 26- بود این کاف و نون امر الهی
- 27- ز کن بشنیده ای مشتی زخروار
- 28- دگر سری که اندر این سخن هست
- 29- خزائن از زمان و دهر و سرمد
- 30- میان کاف و نون در دور اثبت
- 31- بدور ابجدی هم اینچنین است
- 32- سفر بنمازند و نیش به تکوین
- 33- بدانی پس خزائن لام و میم است
- 34- که عین کنت کنزاً آنجانبست
- 35- بوضع جعفر جامع گاه تکبیر
- 36- که امدح هست و مادح هست و حامد
- 37- چو قران وفق اسم جامع آمد
- 38- که جعفر جامع قاموس الهی است
- 39- مر این قاموس ناموس الهی
- 40- چه میبرسی ز وسع عالم دل
- 41- مقام قلب عقل مستفاد است
- 42- بلی قلب است و در تقلیب باید
- 43- چه پنداری ز قلبی کو فوادات
- 44- مقام قلب را شناختی تو
- 45- بود اورق منشور الهی
- 46- نه تنها واقف اسرار اسماءت
- 47- ز قران و ز آیتهای قدرش
- 48- تبارک صنع صورت آفرینی
- 49- ازین حبر که رویانید از گل
- 50- تبرک از حدیث لیلۃ القدر
- 51- حدیثی کان ترا آب حیاتست
- 52- به تفسیر فرات کوفی ایدوست
- که در این صنعتم صنیع است
سخن از لیلۃ القدر و امامی است
الف اول بود و الله اعلم
الف در اول است و هم آخر
شنو از جفر جامع این حکایت
چو این دور دور دیگرانست
بر آن دورت تسلسل هست در پی
حروف منفصل اندر دعایش
به حمعسق آن قطب عباد
اشارت دارد اندر جمع قرآن
که از انزالش آید تا به تنزیل
حروف منفصل می گشت منظور
الف الله و لامش جبرئیل است
الف و لام و میم اندر عبارت
رسول وحی رب العالمین است
رساند او ز آدم تا به خاتم
سه واحد در عدد دانی بصورت
تعالی الله از توحید نادان
ولی از فهم آن تشویش دارم
شنیدی آنکه بین کاف و نون است
که اندر کن بود هر که چه خواهی
بیا بشنو ز کن حرفی دگر بار
حسن گوید که بس شیرین و من هست
همه جمعند در جبرئیل و احمد
نهفته لام و میم مقرون و منبت
که با اثبت در این معنی قرین است
که تکوین را بیابی اصل تدوین
ز بسم الله الرحمن الرحیم است
دهن بندم که خاموشی صوابست
بیابی وصف احمد را به تکثیر
که حماد است و مداح محامد
ترا پس عین جفر جامع آمد
که قرانست و ناموس الهی است
محمد را بود انسان که خواهی
چه روییده است از این آب و از گل
اگر چه دائما در ازدیاد است
به هر دم مظهر اسمی در اید
که اندر اوح عقل مستفادات
که خود را اینچنین در باخیت تو
بداند سیر اشیا را کماهی
که هم اندر تصرف جان اشیا است
ببین این خاک زاد و شرح صدرش
چه صورت ساخت از ماء مهینی
در او قران شود یکباره نازل
بجویم تا گشاید مر ترا صدر
برایت نقل آن نقل اینجا براتست
نظر کن تا در آری مغز از پوست

- 53- امام صادق آن قرآن ناطق
54- بفرموده است و بشنو ای دل آگاه
55- چو عرفانش بحق کردید حاصل
56- دگر این شهر نی ظرف زمان است
57- ملایک آن گروه مومنین اند
58- مرا آنان را بود روح موید
59- مرا و روح که روح قدسی است
60- بود آن لیلۀ پر ارج و پر اجر
61- بود این مطلع الفجر محمد
62- در این مشهد سخن بسیار دارم
63- که خلق اکثر افراد تنگ است
64- بجنگم با خودم از مرد جنگم
65- چرا با دیگری باشد حرام
66- چه در من آتشی در اشتعال است
67- مرا عقل و مرا نفس بد ایین
68- بسی از خویشتن تشویش دارم
69- اگر جنگید می با نفس کافر
70- چنان در حسرتم کز اخگر دل
71- رسیده کنشی عمرم بساحل
72- مرا پنجاه و پنج است عمر بیگنج
73- که کرکس سال عمرش از هزار است
74- چه انسان خواهد از طول زمانی
75- چو غافل بگذراند روزگارش
76- و گر آنی ز خود گردید فانی
77- ولیکن باز با رمز و اشارت
78- نزول یازده قرآن ناطق
79- وجود اندر نزول و در صعودش
80- در این معنی چه جای قیل و قال است
81- توانی نیز از مکان اشرف
82- به امکان اخس بر عکس بالا
83- لذا آنرا که ببری در رقیقت
84- نظر کن نشات اینجا چگونه
85- شنو در واقعه از حق تعالی
86- اگر عارف بود مرد تمامی
87- بیاطن بنگرد از صقع ظاهر
88- محاکاتی که اندر اصل و فرع است
89- بیا بر خوان تو نحن الزارعون را
90- که بر شاکلت خود هست عامل
91- نزول اندر قیود است و حدود است
92- خروج صاعد از ظلمت بنور است
93- چو صاعد دمبدم اندر خروج است
94- چو عکس صاعد آمد سیر نازل
95- نگر اندر کتاب آسمانی
96- عروج امر با یوم است و آن یوم
97- الف هم می باش عارج
98- ولی این روزه خود روز خدایی است
99- نه هر یومی ز ایام الهی است
- یکی تفسیر همچون صبح صادق
که لیلۀ فاطمه است و قدر الله
به ادراک شب قدر ید نائل
که مومن رمزی از معنی آنست
که اسرار الهی را امین اند
که باشد مالک علم محمد
جناب فاطمه حورای انسی است
سلام هی حتی مطلع الفجر
ظهور قائم ال محمد
ولیکن وحشت از گفتار دارم
نه ما را با چنین افراد جنگ است
که از نفس پلیم گیج و منگم
که من از دست خود اندر عذابم
که دوزخ را ز رویش انفعال است
گهی آن میکشد گاهی برد این
همه از نفلس کافر کیش دارم
کجا این وحشتم بودی بخاطر
همی ترسم که سوزد دفتر دل
نمیدانم از این عمرم چه حاصل
تو گیرش پنجهازار و پانصد و پنج
ولیکن عاقبت مردار خوار است
گرش بی بهره باشد زندگانی
چه یکسال و چه صد سال و هزارش
به کف آورده عمر جاودانی
بیارم اندکی را در عبارت
در ان یك لیلۀ القدر است صادق
بترتیب است در غیب و شهودش
که طفره مطلقا امر محال است
نمایی سیر از اقوی به اضعف
نمایی سیر از اضعف به اقوی
بیابی کاملش را در حقیقت
از آن نشات همی باشد نمونه
لقد علمتم النشأة الاولى
تواند خود به هر حد و مقامی
ز اول پی برد تا عمق آخر
بسان زارع و مزرع و زرع است
بیابی زارع بی چند و چون را
چه کل یعمل را اوست قائل
صعود اندر ظهور است و شهود است
که یوم است و همیشه در ظهور است
پس او ایام در حال عروج است
لیالی خوانیش اندر منازل
به حم سجده تا سرش بدانی
بود الف سنه مقدارش ای قوم
به خمسین الف که سنه معارج
نه هر روزی بدین حد نهایی است
چه آن پیدایی اشیا ماهی است

بسی شبها که در طول وجود است
 لیالی اندر آنجا همچو ارواح
 که میاید پدید از ماه و از خور
 ظهور است هر کجا مصباح نور است
 بود از لیلة القدر صعودی
 که یوم الله یوم القدر اینجا است
 شب قدر است و یوم الله واقع
 تو فرعی و بود جامع ترا اصل
 بنزد جامعت ای نیک محضر
 تو یکجائی و جامع در مشاهد
 و گرنه خاک عالم را به سر کن
 منافق را جدا کن از موافق
 که عشق و مشک را پنهان نشاید
 برو در راه درمان و دوایت
 که در بیم و امید مبتلایی

100- شب اینجا نمودی از حدود است
 101- لیالی اندر اینجا همچو اشباح
 102- بدان بر این نمط ایام و اشهر
 103- چنانکه روز مزی از ظهور است
 104- شب قدر اندر این نشاه نمودی
 105- چو ظلی روز اینجا روزها را است
 106- مر انسانی که باشد کون جامع
 107- شدی آگه ز جامع اندرین فصل
 108- تویی همواره در مرئی و منظر
 109- تو مشهودی و جامع هست شاهد
 110- بدیدارش شب و روزت بسر کن
 111- بوصلش عاشقی میباش صادق
 112- از عکاشق آه و سوز و ناله آید
 113- ترا از عاشقی باشد چه آیت
 114- که با نامحرمانش آشنایی

باب هیجدهم:

1- که عارف فارغ از امید و بیم است
 2- بیا از هر چه خبر توحید بگذر
 3- بیا حسن حسن زاده میباش
 4- بیا جز از خدا بیگانه میباش
 5- کشیدی بر سر او خط بطلان
 6- برای عاشق حق عار بلشد
 7- بصرف بندگی اندر سرورند
 8- بیا از هر چه خبر از یار بگذر
 9- چه خواهی مسلمش خوانی چه کافر
 10- مکن این نکته را از من فراموش
 11- چه در مسجد بود غیر و چه در دیر
 12- چه از مرد و چه از زن ایبرادر
 13- بود نامحرم از روی درایت
 14- قاسوت بر دل تو چیره گردد
 15- و یا از خونیش و از همخانه باشد
 16- که نامحرم بلای جسم و جانست
 17- ز او ج انجلاش در دم افتد
 18- بنزد یار خود دور است از یار
 19- که استیناست با او آرد افلاست
 20- خودت را فارغ از چون و چرا کن
 21- خدا هست و کند کار خدایی
 22- به این معنی که او جمعیت بی فوج
 23- نباشد کثرتی غیر مظاهر
 24- چه جای نقش و رقص و ثبت و ضبط است
 25- که و هم ربط هم از روی خبط است
 26- مثال بیم و نم هم نادرست
 27- تمسک جویم از آنها دوباره
 28- همه بی شبهه خلق اند و بلا حق
 29- نباشد خلق و بی شبهه بود حق
 30- که باید جمع در تنزیه و تشبیه

1- به بسم الله الرحمن الرحیم است
 2- بیا ز بیم و از امی بگذر
 3- بیا در بندگی آزاده میباش
 4- بیا یک عاشق فرزانه میباش
 5- عبادت در امید حور و غلمان
 6- عبادت ار ز بیم نار باشد
 7- بلی احرار چون عبد شکورند
 8- بیا ز صحبت اغیار بگذر
 9- که اغیارند با کارت مغایر
 10- سخن بینوش و میکن حلقه گوش
 11- حذر بی دغدغه از صحبت غیر
 12- که اغیارند نامحرم سراسر
 13- دل بی بهره از نور ولایت
 14- ز نامحرم روانت تیره گردد
 15- چه آن نامحرمی بیگانه باشد
 16- ترا محرومی از نامحرمان است
 17- مرا چون دیده بر نامحرم افتد
 18- بروز روشن است اندر شب تار
 19- همین نامحرم است آن ناست نسانست
 20- بیا یکبارہ ترک ما سوا کن
 21- به این معنی که نبود ما سوا بی
 22- به این معنی که او فردیست بی زوج
 23- به این معنی که وحدت هست فاهر
 24- به این معنی که کثرت عین ربط است
 25- ز صینق لفظ گفتم عین ربط است
 26- مثال موج و دریا سخت سست است
 27- ولی چون نیست ما را راه چاره
 28- بلی اندر مقام فرق مطلق
 29- ولی اندر مقام جمع مطلق
 30- ترا کامل چنین فرموده تشبیه

- 31- حکیم فلسفی چون هست معلول
32- ندانم کیست علت کیست معلول
33- بلی علت بیک معنی صوابست
34- یکی پرسیده از بیچاره مجنون
35- شب میلت فزونتر هست یا روز
36- ولیکن با شبم میل است خیلی
37- همه عالم حسن را همچو لیلی است
38- همه رسم نگار ناز نیش
39- همه سر تا بپا غنچ و دلاند
40- همه آینه ایزد نمایند
41- همه احوال او اندر تعد و
42- چه نبود این دو را از هم جدایی
43- چه اندر کعبه باشی و چه در دیر
44- نگارستان عالم با جلالت
45- چو حسن ذات خود حسن آفرین است
46- شئون ذات حق معلول او نیست
47- لذا او را نه حدی و نه ضدیست
48- جز این یک حد که او حدی ندارد
49- بگویم حرف حق بی هیچ خوفی
50- نباشد صرف هستی غیر مصمود
51- ندارد حق مطلق هیچ نامی
52- منزله باشد از هر رسم و اسمی
53- تو از عکس خود از سایه خود
54- گهی بینی صغیری و کبیری
55- به حق مطلق از احوال عالم
56- گهی گویی که رافع هست و خافض
57- معاذ الله ز پندار فضولی
58- چه یک ذاتست و در حد کمال است
59- که یارد وصف قد دلربایش
60- میرس از من حدیث خط و خالش
61- که اینک همچو مرغ نیم بسمل
62- در آتش همچو اسفنجی ز خالش
63- اگر حرفی ز خط او بخوانی
64- شود آن حرف و آن نقطه دلالت
65- شود خال و خطش ورد زبانت
66- مجره بین و بیضا کز برایت
67- بیا با یاد او می باش دمساز
68- بیا در بندگی میباش صادق
69- همه اندر اطاعت باش کوشا
70- زمین و آسمان و ماه و خورشید
71- سخن از عارفی آزاده دارم
72- چرا در بندگی داری تو رفتی
73- چگونه قطره ماء مهینی
74- بخلوت ساعتی را در تفکر
75- که تا از حرفهای دفتر دل
76- اگر آری بر ای من بهانه
77- اگر خواهی که یابی بی پایه دل
- همی گوید که علت هست و معلول
که در وحدت دویی چونست معقول
که اهل کثرت از آن در حجابست
که ای از عشق لیلی گشته دل خون
بگفتا گر چه روز است عالم افروز
که لیل است و بود همانم لیلی
که لیلی آفرینش در تجلی است
همه همانم لیلی آفرینش
همه در دلبری حد کمالند
همه افروخته حسن و بهایند
ولکن عین او اندر توحید
خدا هست و کند کار خدایی
ترا قبله است وجه الله و لا غیر
حکایت می نماید از جمالش
جمیل است و جمال او چنین است
عجب از آنکه این معقول او نیست
نه جنسی و نه فصلی و نه مدیست
قلم اندر نگارش می نگارد
صمد هست و صمد ار نیست جوفی
و گرنه عین محدود است و معدود
که مطلق از اسامی هست سامی
چو ناید نسبت با روح و جسمی
بیابی نامهای بی عدو حد
گهی بینی طویلی و قصیری
اسامی میشود اطلاق فافهم
گهی گویی که باسط هست و قایض
بخوانی اهل وحدت را حلولی
مرا و را قد و خد و خط و خال است
نظر بگشا به حد جانفراش
نمیدانی ز دل چونست حالش
همی در اضطر است و در افکل
چه پنداری ز خط بی مثالش
اگر یک نقطه از خالش بدانی
فروبندی دهن از قال و قیلت
نخایی ژاژ و بر بندی دهانت
ز خط و خال او دارد حکایت
بیا خود را برای او پرداز
که ما خلقیم و او ما را است خالق
که ما عبدیم و او ما را است مولی
همه تسبیح او گویند و توحید
که هر چه دارم از سجاده دارم
نیابی مثل خود خلق شگفتی
بیابد صورتی را اینچنینی
بسر آور برون از خواب و از خور
مراد تو شود یکباره حاصل
سخن بسیار آید در میانه
بکار بندگی میباش کامل

- 78- اگر خواهی که بایی قرب درگاه
 79- اگر خواهی مراد خویش حاصل
 80- چو قلب آدمی گردی ساهی
 81- دل ساهی دل قاسی عاصی است
 82- تهی دستی در این بازار هستی
 83- برون یکسر از وسواست و پندار
 84- خوشا صوم و خوشا صمت و خوشا فکر
 85- خوشا ان جذبه های آستینی
 86- خوشا شوریده ای منزل بمنزل
 87- خوشا شور و خوشا سوز و خوشا آه
 88- خوشا حال سجود ساجدینش
 89- خوشا آن ذاکر فرخنده خاطر
 90- خوش آنگاهی که با ماه و ستاره
 91- خوشا وقتیکه دل اندر خروش است
 92- خوش آنگاهی که در سر فواد است
 93- خوشا وقتی که اندر صحو معلوم
 94- خوش آنگاهی که خاموش است و گویا
 95- شده یکجایی هر جایی آنم
 96- ز هی قرب تدنی و تدلی

- حضور می طلب درگاه و بیگاه
 زیاد حق مشو يك لحظه غافل
 زساهی می نبینی جز سیاهی
 دل عاصی است کو از فیض قاصی است
 نمی دانم چرا از خود نرستی
 که تابینی حقیقت را پدیدار
 خوشا اندر سحرها خلوت ذکر
 که رهرو یابد اندر اربعینی
 کشد با رگمش را با سر دل
 که سالک را رباید گاه و بیگاه
 مناجات و قنوت عابدینش
 که دارد خاطری از ذکر عاطر
 دو چشم سال آید در نظاره
 که نظم دفتر با سروش است
 فزون از اوج عقل مسفادات
 مرا او را حاصل آید محو هووم
 حجاب دیده هشت و هست بینا
 نه در عالم نه در بیرون عالم
 ز اشراقات انوار تجلی

باب نوزدهم:

- 1- به بسم الله الرحمن الرحيم است
 2- تجلی گاه مانند نسیم است
 3- نسیمی کان و زد بر غنچه گل
 4- بسالک می فراید انبساطش
 5- دو عالم را کند یکجا فراموش
 6- سفر بنماید از هر چه نموده است
 7- مرا ورا زمزمه است و سوزد آه است
 8- در اول ذکر آرد انس با یار
 9- چنانکه مرغ تا بیند چمن را
 10- شود مرغ حق آن فرزانه سالک
 11- هلال اینک بود با من مقابل
 12- ز تقدیر عزیز اسرت و علیم است
 13- هوا از بس که صاف و زلال است
 14- هلالم را اجمالی در کمال است
 15- فزون از آنکه گفت ابروی یارا است
 16- و یا نعلی که از زر عیار است
 17- شنیدم ناگهانم این مقال است
 18- چگونه مرغ حق ناید به حق حق
 19- تجلیات اسماء و صفاتی
 20- تجلیات ذاتی ای برادر
 21- تجلیات اسماء و صفاتی
 22- نماید سینه ات را جرحه جرحه
 23- تجلی گاه همچون باد صرصر

- تجلی ها چو صرصر تا نسیم ا
 که زونه جسم و جانرا الزر و بیم است
 شکوفایش نماید بهر بلبل
 که دنیا را کند سم خیاطش
 بگیرد شاهد خود را در آغوش
 بسوی آنکه او عین وجود است
 چه آهی خود نسیم صبحگاه است
 در آخر ذکر از انس است و دیدار
 نیارد بستنش آنکه دهن را
 که با ذکر حق است اندر مسالک
 هوش از سر برد آرامش از دل
 که مشکش همچو عرجون قدیم است
 فضا از بس که آرام است و لال است
 که وصف آن بگفتگو محال است
 و یا همچون کمان شهریار است
 و یا گوش فلک را گوشوار است
 هلال است و هلال است و هلال است
 چو می بیند جمال حسن مطلق
 کشاند تا تجلیات ذاتی
 که فوق آن نمیشد مصور
 خفیف است و تجلیات ذاتی
 چو همام شریحت شرحه شرحه
 فرود آید بدل الله اکبر

- 24- بسان گرد باد و برگ کاهی
25- تجلی چونکه اینسانت ربودنت
26- زجابت خیزی وافتی و خیزی
27- بود این جذبہ های بی مثالی
28- چو با مرآت صافی چشمه هور
29- ز نور خور چنان آیدش باور
30- انا الشمسی که او گوید در آنحال
31- خزف چون بی بها و بی تمیزی است
32- حدیث چشم با کوران چه گویی
33- ظهور عین سالک بهر سالک
34- چه عین تا تیش با حضرت حق
35- که عین اوست شانی از شئونش
36- چرا که حق شده مرآتش آنگاه
37- چنانکه بنده مرآت و مظهر
38- چو مومن هم ز اسمای الهی است
39- تو مومن باش و پس میباش آمن
40- تو در او عین خود بینی مقرر
41- به بینی در تو اسماء و صفاتش
42- چو گردد این دو آینه برابر
43- چو عین بنده خود اسمی ز اسماء است
44- پس این مرآت عبد عبد است یا حق
45- در اینجا امر مرئی گشت مبهم
46- بده آینه دل را جلایی
47- بدان حدی که آینه است روشن
48- چه گلشن صد هزاران گلشن ایدوست
49- ترا در وسع استعداد او مرآت
50- بز بیابی که صورت اینچنین است
51- شنیدی زلف او پوشیده رویش
52- چو با خلق خودش اندر خطاب است
53- حجاب او نقابی بر رخ او
54- نقابش بر رخش نور علی
55- از این نور است یکجا طلعت حور
56- زلف و چهره اش اینست منظور
57- چو زلفش را چنین غنچ و دلال است
58- زلف او دل اندر پیچ و تاب است
59- دگرگونم دگرگونم دگرگون
60- چو پیش آید تجلیات ذاتی
61- ز گلین های این گلشن دمام
62- چو یابی نفخه ای را در مشاهدت
63- همه نوری ز دنیا تا قیامت
64- همه عالم نسیم روضه او
65- چو با نفس و هوای خود ندیمی
66- ولی روض الانف باشد بهر دم
67- ز شان کل یوم هو فی شان
68- دو آن هیچ چیزی نیست یکسان
69- بس تجدید امثالش حدید است
70- بهر آئی جهانی تازه بینی
- نماید با تو ار خواهی نخواهی
بلرزه آرد آندم تارو پودنت
همی افتان و خیزان اشک ریزی
ندارد هیچ تصویر خیالی
مقابل شد بتا بدانند اندر او نور
که میگوید منم خورشید خاور
انا الطمس است زان فرخنده اقبال
با آینه همیشه در ستیز است
خدا را از خدا دوران چه جویی
ظهور حق بود اندر مسالک
مغایر نیست در هستی مطلق
بود وصفی و رسمی در کمونش
زمر آتش شود از خویش آگاه
خدایش را در اطوارش سراسر
چنانکه آخر حشرت گواهی است
که مومن هست خود مرآت مومن
به بیند صورتش در تو مصور
تو خود را نیز در مرآت ذاتش
نهادی تاج کر مناش بر سر
همه اسمای حق عین مسمی است
تمیز مشتق منه است و مشتق
به مر آتین حق و عبد فافهم
که تا بینی جمال کبریایی
نماید روی خود را مثل گلشن
بسان سایه ای از گلشن اوست
ظهور ذات می باشند ز آیات
چه باشد آنکه صورت آفرین است
حجاب اوست آیات نکویش
خطاب او ورای این حجاب است
رخ ماه آفرین فرخ او
که روشن گردد از او دیده کور
از این نور است یکجا چشمه هور
چو از ساتر سخن گویند و مستور
ندانم چهره او در چه حال است
که آرامش بسی امر عجاب است
جگر خونم جگر خوم جگر خون
کجا دل را بود صبر و ثباتی
به سو نفخه ها آید به آدم
در آنگه بام امید است شاهدت
رهایی یابی از خوف حمامت
تو بیماری که بیزاری از آن بو
نیابی هرگز از کویس نسیمی
که تکرار تجلی نیست فافهم
در عالم هر چه میباشد از ایسان
ز اجرام و ز ارکان و ز انسان
و هم فی لبس من خلق جدید است
چو در یک حد و یک اندازه بینی

- 71- ز چابك دستى نقاش ماهر
 72- ز بس تجدد امثالش سریع است
 73- جهان از اینجهت نامش جهانست
 74- دمام در جهیدن هست آری

تمثیل در تجدد امثال

- ترا يك چیز بنماید بظاهر
 ندانی هر دمت شکل بدیع است
 که اندر قبض و بسط بی امان است
 که يك آنش نمیباشد قراری

- 75- چو باشی در کنار نهر آبی
 76- ببینی عکس تو ثابت در آن است
 77- گمانت عکس ثابت آب سیال
 78- ولی این رای حس ناصوابست
 79- خرد از روی معیار دقیقی
 80- کز آب و انعکاست نور دیده
 81- نماید این توالی مثالت
 82- نمیدانم در این حالت چه هستم
 83- چرا آهم جهد از کوره دل
 84- چرا اشکم ز دیده گشت جاری
 85- و یا از درد هجران است آری
 86- بمن اقرب من جهل الوری است
 87- بما نزدیکتر از ما عجیب است
 88- ز جمع قرب و بعد اینچینی
 89- ز قربش عقل را حیرت فزونست
 90- نه مهجوریم یا رب چیست این هجر
 91- بخوانم رقیه جف القلم را

- که از شبی روانست باشتایی
 همی دانی محل آن روان است
 به یکجا جمع گردیدند فی الحال
 که گوید عکس تو ثابت در آبست
 بگوید این بود حکم حقیقی
 شود عکس تو هر آنی پدیده
 چو عکس ثابتی اندر خیالت
 که میخواهد قلم افتد ز دستم
 چرا دل شد مرغ نیم بسمل
 مگر این گریه شوق است باری
 که ناله آمده است و آه و زاری
 چرا این بنده در بعد بعید است
 که ما را اینچنین بعد غریب است
 چه می بینی بگو ای مرد دینی
 ز بعدم دل همی غرقاب خونست
 نه رنجوریم یارب چیست این ضجر
 ببوشانم سر بنه العلم را

وصیت:

- 1- گرت فهم سخن گردید مشکل
 2- ز تاراد گفته های ما تناقض
 3- صوابست اینکه بنمایی تثبیت
 4- بعقل روشن باریك بنیت
 5- بر آن میباش تا یابی سخن را
 6- هنر در فهم حرف بخردان است
 7- ترا گردیده تنگ است و تاریك
 8- خدایت دیده بینا عطایت
 9- بدان الفاظ را مانند روزن
 10- معانی در بزرگی آنچنان است
 11- تو میخواهی که اداریك معانی
 12- چو لفظ آمد برون از عالم خاك
 13- مرادت را به الفاظ و عبارات
 14- همی دانی که دشوار است بسیار
 15- چو جانت پاك گردید از مشائن
 16- هر آنکو دور باشد از حقیقت
 17- حقیقت معنی بی احتجابست
 18- تواند ر ربط الفاظ و معانی

- بخواری منگر اندر دفتر دل
 اگر رو آورد و هم تعارض
 زبان را باز داری از تعنت
 به ارشاد خداوندان دینت
 به آرامی می گشاد رج دهن را
 نه تعجلی سخن در رد آن است
 مکن عیب نکات تیز و باریك
 نماید تا بیابی مد عایت
 که باریك است چون سوراخ سوزن
 زمین و آسمان ظلی از آن است
 ز الفاظی نمایی آنچنانی
 چه نسبت خاك را عالم پاك
 رسائی ار به ایما و اشارات
 چنانست لفظ با معنی دو صد بار
 معانی را بیابی از خزائن
 چه لذت میدهد او را رقیقت
 که فهم اکثر از آن در حجابست
 نمیدانم چه خوانی و چه دانی

خاتمه

- 19- وجود کتبی و لفظی معنی
- 20- نه همچون محتوی و محتوایند
- 21- بدان هر لفظ را مثل علامت
- 22- که دنیا سایه معنای عقبی است
- 23- هر عقبی را هزاران نحوه عقبی است
- 24- قلم را باز دارم از اطاله

- نه چون ظل است و ذی ظل است صلا
- که پنداری چو مظروف و وعایند
- بمعنایش ز دنیا تا قیامت
- که عقبایش برون از حد احصاست
- لذا مثل علامت لفظ و معنی است
- من و معنی تو و مد و اماله

- 1- خدایا دفتر دل شد حجابم
- 2- که نفس نوریم گردیده عاجز
- 3- به حب سنگ و گل عامی جاهل
- 4- حجاب ار سنگ وار گل شد حجابست
- 5- چه میخواهم من از نام و نشانه
- 6- اگر یاد توام بودی بخاطر
- 7- دلم بودی اگر نزد تو حاضر
- 8- حسن تا شاعری شد پیش او
- 9- کجا دارد حضوری با خدایش
- 10- بخوابش قافیه در خواب ببیند
- 11- همینش مجد و وجد و ابتهاج است
- 12- مگر بر شیشه صبرش خوردسنگ
- 13- از نظم و نثر خود در انفعال است
- 14- بچندی دفتر را بیاراست
- 15- الهی یا الهی یا الهی
- 16- منم يك ذره از ارض و سمايست
- 17- منم يك قطره از دریای جودت
- 18- منم يك قطره از غیب و شهودت
- 19- منم يك نقطه از علم عنایی
- 20- منم هم بوته ای از بوستانت
- 21- منم هم نقشی از ایوان حسنت
- 22- منم دل داده روی نکویت
- 23- دل من در میان اصبعینت
- 24- ز لطف تو گر نبود فنايم
- 25- عطا کردی ز الطاف خدایی
- 26- ز احسانت مرا آواره کردی
- 27- دل من شد چو يك زنبور خانه
- 28- چه شیرین است داغت کاتشین است
- 29- بیامد راند موی سپیدم
- 30- لئوین زندان سرای تنگ و تاریک
- 31- بقدر معرفت کردم عبادت
- 32- به وفق اقتضای عین ثابت
- 33- ز عین ثابتم تشویش دارم
- 34- که در اول هر آنچه شد مسجل
- 35- چه خواهی کردن ای سلطان مطلق
- 36- چه بتوان گفت در کار خدایی
- 37- چو ذاتش فعل او حق مبین است

- چو دیگرها رساله یا کتابم
- ز کسب نورش از اینگونه حاجز
- فرو ماند همی از عالم دل
- حجاب ار دفتر دل شد حجابست
- که دلخوش باشم از شعر و ترانه
- برویت دیدگانم بود ناظر
- کجا دم میزدی از شعر و شاعر
- بسجع و قافیه است اندیشه او
- که از روی قافیه کرده جدایش
- چنانکه تشنه چشمه آب ببیند
- که هم قافیه با تاج و باج است
- بخشم آید چو گردد قافیه سنگ
- خموشی بهتر از این قیل و قال است
- نداند گیردش از چپ و یار است
- نباشد جز تو توام پشت و پناهی
- منم يك جلوه از نور و بهایت
- منم يك لمحہ از شمس وجودت
- منم يك شمه از فیض نمودت
- منم يك صورت رسم خدایی
- منم هم در عداد دوستانت
- منم هم شمعی از دیوان حسنت
- منم شیدای حسن ذات و خوبت
- نمود من بود از علم و عینت
- برای تا ابد باشد بقایم
- مرا این منصرف فقر و گدایی
- گرفتار دلم یکباره کردی
- ز بس از داغ تو دارد نشانه
- فدای تو شوم که داغت این است
- که از سوی توام داده نویدم
- زمان ارتحالت گشت نزدیک
- که علم تو دهد بهتر شهادت
- زمین شوره نبود مثل نابت
- نمیدانم چه اندر پیش دارم
- همانست و نمی گردد میدل
- به رسمی کان ز ذات تست مشتق
- مدارد کار او چون و چرایی
- ولا یسنل عما یفعل این است

- 38- کرم فرما عطاپاش و خطاپوش
 39- بخواب غفلت از قد خاب بودم
 40- من آن چویان موسایم الهی
 41- قلم باشد عصای من نی من
 42- چه باشد هی من یار الهی
 43- خداوندا دل دیوانه ام ده
 44- مرا از کار من بیزارم ده
 45- چه خوش از لطف خاص کردگاری
 46- مرا مو جمال خویش فرمای
 47- بذات و خوی خود محشور میدار
 48- به احسانت حسن را احسنش کن
 49- دگر دعوی آخر باشم این
- خطایی کرده ام خود از فراموش
 جواب ارجعون کلا شنودم
 که دریا تو گویایم الهی
 گلویم دفتر دل هی من
 عصای من نی من یار الهی
 بصرای غمت کاشانه ام
 به انکار خودت بیداریم ده
 به امیدش رسد امیدواری
 دمامد جلوه هایت بیش فرمای
 ز رزق و برق دنیا دور میدار
 مر این يك دانه را صد خرمنش کن
 الحمد لله رب العالمین

خط امیر فلسفی.

مقدمه حضرت علامه آیه الله حسن زاده آملی

بسم الله الرحمن الرحيم اقر باسم ربك الذي خلق الانسان من علق اقرا و ربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم (قرآن کریم - سورة العلق). (ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم)
 (حضرت وصی جناب امیرالمومنین امام علی علیه السلام) دفتر دل بارقه الهی است که به اقتضای سوز و گداز دلی دردمند از زبان قلم به صورت نظم کشیده است ، و در نوزده فصل به عدد حروف باب رحمت رحمانی و رحیمی اعنی کریمه مبارکه بسم الله الرحمن الرحيم اتساق و انسجام یافته است خدای سبحان را بر این موهبت شاکرم که قلم تقدیر رقم زده است که این دفتر گوهر معانی ، و این ماءدبه مائده آسمانی از قلم صاحبدلی فاضل بارع - اعنی حجة الاسلام و المسلمین آقای داود صمدی آملی ائیده الله سبحانه بالقاء اته السبوحية - به گونه ای که شایسته آن بوده است شرح و تفسیر شده است . سخنی که درباره این شرح منیف مفید دارم این که:

آن کس که زکوی آشنایی است داند که متاع ما کجایی است

از مدیران محترم انتشارات نبوغ قم - زاد هماالله الغنی سعة و برکة - کمال تشکر را دارم که این کتاب علیینی را با اسلوبی شیرین و دلنشین ، و طبعی مطبوع ، و کاغذی مرغوب ، و حروف و جلدی مطلوب به ارباب علوم و معارف و اصحاب تحقیق و تدقیق ارائه داده اند
 از حقیقة الحقائق و صوة الصور خداوند عالمیان مزید توفیقات و برکات صوری و معنوی را برای همگان مسئلت دارم . قوله سبحانه : انا لانضیع اجر من احسن عملا

قم - حسن زاده آملی . ۲۷/۷ - ۱۴۲۰ - ه ق = ۱۳۷۸/۴/۳۰ - ه ش.

بسم الله الرحمن الرحيم

حق حمد به جمیع السنه حامد و محمود، حق آفریننده دل است که دریافت وجود مساوق با حق است . و صلوات و سلام نامعدود بر صاحب لوای حمد و پاسبان حرم دل و نائل مقام محمود، سید انبیاء محمد و احمد که ادل شاهد و مشهود است

و بر آل او که اولش آدم اولیاء الله ، سید اوصیاء نقطه بسمله کتاب موجود است ، و خاتمشان واسطه فیض جود، مرکز دائره شهود، بقیة الله صاحب و قدوه قلوب عارفان است

و بعد این صحیفه ای است مسمی به ((شرح دفتر دل)) که شرح و تفسیر و جیزه نوریه و عرشى ((دفتر دل)) شیخ عارف ، کامل مکمل ، واصل به مقام منبع قرب فریضه ، حضرت راقی به قله های معارف الهی ، و نائل به قله بلند و رفیع اجتهاد در علوم عقلیه و نقلیه ، صاحب علم و عمل ، و طود عظیم تحقیق و تفکیر، خبر فاخر و بحر زاخر و علم علم ، عارف مکاشف ربانی ، فقیه صمدانی ، عالم به ریاضیات عالیه از هیئت و حساب و هندسه ، عالم به علوم غربیه ، و متحقق به حقائق الهیه و اسرار سبحانیه ، مفسر تفسیر انفسی قرآن فرقان ، استاد اکبر، معلم اخلاق ، مراقب ادب مع الله ، و مکمل نفوس شایقه الی الیکمال آیه الله العظمی حضرت علامه ذوالفنون جناب حسن زاده آملی (روحی فداه) که حقیقت علم را از کوثر ولایت عظمای الهی ، یعنی از دهن مطهر و منبع آب حیات انسانی ، ثامن الحجج حضرت ولی الله الاعظم علی بن موسی الرضا علیهما السلام چشیده است

عارف مکمل ما، از اولیاء الهی است که مائده پرفائده حضرتش عاشقانی ارتزاق نموده اند، و در طول ولایت کبری اوصیای حق ، سالکانی در کوی ولایتش شجره وجودیشان را بارور کرده اند و از منبع آب حیات علوم و معارف حقه الهیه اش بهره مند شدند که طوبی لهم و حسن مآب

توفیق الهی رفیق شد تا این کمترین را گذاری به دفتر دل نصیب گردد. اما از باب اینکه : در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام ، بارقه ای بود که از کلمات عرشى و نوریه صاحب دفتر دل و ارباب شهود وصول در صحف نوریه عرفانیه قبساتی جهت شرح دفتر دل بقلم آید

زیرا همانگونه که اولین مفسر قرآن کریم صاحب مصحف منزل است که بعضی از آیات کتابش را به بعضی از آیات دیگر آن بیان فرموده است ((ان القرآن بعضه بعضا)) ؛ و پس از آن جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت - علیهم الصلاة والسلام - که هر يك خود قرآن ناطق اند و سپس اکابر صحابه و تابعین و علماء الی زماننا هذا که از ماءدبه آنان بهره مندند؛ همچنین اولین مفسر دفتر دل خود حضرتش است که بعضی از کلمات نوریه اش بعض دیگر را بیان فرموده است

دفتر دل برخاسته از قلب مبارکی است که محل تجلی انوار ملکوتی است و از بطنان عرش وجود عرفانیش در نوزده باب به عدد حروف کریمه مبارکه ((بسم الله الرحمن الرحيم)) تنظیم یاف ت آنچه را که حضرتش در دفتر دل در حال شهود و ذوق یافته است به تفسیر لفظی و مفهومی در نمی آید، بلکه در حقیقت مفسر حقیقی و شهودی و ذوقی آن صاحب اوست . آنهم برای انتقال آن به غیر خودش از الفاظ و مفاهیم باید استفاده شود که شنونده در حجاب الفاظ و معانی نمی تواند آنچه را که حقیقت و عینیت است دریابد

قهرآ باید صاحب دل شد و قلب عرشی انسان مؤمن را در خویش فراهم ساخت که **الا یسعی ارضی و لا سمائی بل یسعی قلب عبدی المؤمن** تا بشود به تفسیر انفسی دفتر دل راه یافت بسیار روشن است که دفتر دل شرح تطورات و تقلبات وجودی قلب انسان عارف است که اگر کسی بخواهد اطوار وجودی قلب خویش را بشناسد از کوثر دفتر دل سحاب گردد که:

دل ما دارد از رویش نشانی **که خود آرام نمی گردد زمانی**
دفتر دل تفسیر انفسی کتاب قلب عارف و اطوار ظهورات آن است تا کدام نیکبختی به دام گیرد و بدو بال پرواز دهد و از عالم ناسوت به ملکوت کشور وجود در قوس صعود سیر دهد و از نقطه باء بسم الله وحدتش بخشد

دفتر دل گنجینه اسرار عارف است ، و مخازن ذخائر معارف عرفانیه است و دریای عظیم و عمیقی است که دارای درهای الهیه گرانبها است که غواصان را برای استخراج درهای آن به غواصی دعوت می کند و ساحل نشینان را بدون راهنما و سفینه نجات و مصباح هدی ، از نزدیک شدن بدان بر حذر می دارد؛ البته در ساحل آن نشستن و از تماشای جمال دلربایش بهره جستن ، و از هیبت جلالش به دهشت و حیرت افتادن امری است ممکن چه برای همگان لازم می نماید اما قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

دفتر دل حاوی همه اصول و امهات معارف حقه الهی است که برای هر عارف صاحب دلی بکار آید و یاد و خاطره شیرین ((گلشن راز)) شیخ شبستری رحمه الله علیه را در دلهای مستعد زنده می سازد حق ان است که ارباب قلم و فضل و حقایق هر يك به مقدار ادارك و یافته هایشان به شرح آن بپردازند تا مائده پرفایده آن عام گردد

وزان دفتر دل بوزان فصوص الحکم جناب شیخ اکبر محیی الدین بن عربی است زیرا که در فصوص از بیست و هفت کلمه تامه الهیه سخن به میان آورده است که مراد بیست و هفت کلمه نوعیه است نه شخصیه زیرا که هر سال ولی درحد و قدر خود به حکمی از احکام یکی از آن انواع نوریه محکوم و منسوب است که

از آن به مشهد و مشرب و قدم تعبیر می کنند و گویند فلانی مثلا موسوی مشهد، و یا عیسوی مشهد و یا محمدی مشرب و مشهد است دفتر دل نیز بیانگر تطورات دل و قلب عارف در نوزده مشهد و مشرب به عدد حروف بسمله است که مثلا گویم فلانی بر مشرب و مشهد کن است و یا بر مشهد اسم شریف محیی است و یا بر اسم شریف فتاح ، فتاحی مشرب است تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

محور مطالب و مسائل دفتر دل که حاوی هزار و پانصد و یک بیت است ، کریمه بسم الله الرحمن الرحیم است که در نوزده فصل در نوزده موضوع به عدد حروف آن بحث کرده است. لذا دفتر دل تمثیل همه حقایق حکمی و عرفانی است که بیانگر اسرار نظام هستی به عنوان شرح تطورات بسم الله الرحمن الرحیم است.

این دفتر بیان اطوار شهودی و حالات عینی صاحب اوست که به عنوان یک شخص نیست بلکه حالات هر صاحب دلی را در شوونات غیر متناهی او بیان می کند. دفتر دل ، صادر شده از بطنان عرش تحقیق قلب انسان عارفی است که یونسی مشرب است و از لابلای سختی ها و عبور از کتلهای طاقت فرسا، به بارگاه ملکوتی حق بار یافته است ؛ و این دفتر نازل شده از قلب عارفی و اصل و کاملی مکمل است که یعقوبی مشرب است و نیش و نوش بر او نیکو جلوه نموده است که بر همین مشرب سخن از اشکو بئی و حزنی الی الله دارد؛ و تحقق یافته از دل عرشی مشرب است که از گران جانی مردم به القاءات سیوحی دست پیدا می کند و سراسر عالم را در سفر روحانی علمی خویش علم انباشته روی هم می بیند و خود را در منظر جمال غیر متناهی ربوبی مشاهده می کند.

صاحب این دفتر شاهی مشهود و لقمانی مشرب است که برای بدان همان حقی را قائل است که برای مردم پاکیزه دار، و از جزر و مد روزگار بدان را بدان پایه آموزگار خود می یابد که خوبان را. این دفتر صدور یافته از قلب ملئوتی است که اگر چه در مقام کن قرار می گیرد ولیب صاحب کلید و کلید دار را داراست نه کلید و مفتاح را که در الهی نامه اش گوید ((:الهی عارف را به مفتاح بسم الله مقام کن عطا کنی ، که با کن هر چه خواهی کنی کن . با این جاهل بی مقام هر چه خواهی کنی کن ، که کلید دارد و این کلید دار)) .لذا همان منزله از هر اسم و رسمی است که یک نقطه است که گوید ((:این حرف بی اسم و رسم بلکه کمتر از نقطه بدون حرف ، سایر در خط مشی امام الکل فی الکل علی وصی ولی حسن بن عبدالله طبری آملی)) .. و این اصلی است که در باب حروف همه از الف آغاز می شود و او نیز از الف آغاز می شود و نیست در قامت او جز الف قامت یار؛ لذا طعم توحید صمدی قرآنی را می چشد و بار

سنگین توحید را حمل می کند که از استادش التوحیدان تنسی غیر الله را می آموزد و در قوس صعود بدان مقام والایی دست می یازد که جناب استاد عارفش آن بحر ذخار، بر خاک پای وی بوسه می زند و بر این بوسه افتخار می ورزد و خاک پایش را توتیای چشم خویش می یابد.

دفتر دل تحقق از حقیقتی است که همه اساتید و استوانهای علوم عقلی و نقلی و شهود و عرفانی بر آن می شوند تا این گنجینه اسرار الهی را بشکافند و استخراجش نمایند؛ چه اینکه حضرت آیت حق و حجت دین آسید مهدی قاضی قدس سره از نجف برای شکوفایی او به قم می آید و جناب آقا محمد حسن الهی طباطبایی از تبریز به قم تشریف فرما می گردد که تا با وی هر روز به معراج رود، و نیز علامه شعرانی و علامه رفیعی قزوینی و علامه آقا شیخ محمد تقی آملی و علامه آقا میرزا مهدی الهی قمشه ای قدس الله اسرار هم در پی استخراج دررمخزونه وجود این طلبه بظاهر نو پای تهران آن روز که مخزن اسرار الهی بود بر می آیند تا آن حقایقی را که در غار ایرا در او بنحو جمعی احدی بسیط مستجن می شود را برای اهل معرفت شکوفا کنند و اسرار وجودی رضوی وی را بر ملا کنند و بشناسانند.

دفتر دل يك دوره مباحث عرفان اسلامی و عملی است که کشتی نشستگان در دریای طوفانی دل را به طریق علم و عمل به مقصود نهایی انسانی که همانا رسیدن به توحید صمدی قرآنی و سر بسم الله الرحمن الرحیم و اطوار وجودی آن است نائل می نماید.

این دفتر و دیگر صحف نوریه برهانیه و عرفانیه و قرآنیه از منبع فیضی سرچشمه می گیرد که ذوق و چشیدن اوست یعنی همه این حقایق از دارایی او سرچشمه می گیرد نه از دانایی آن ، که او را قرب فریضه است که در بیت دوم قصید ینوع الحیاة (1) گوید:

شهبیت محیاه بعین شهوده

صباحا مساء کرة غب کرة

زیرا آن که فقط بر اساس دانایی حرف زند نه دارایی و ذوق ، چه بسا به گمراهی های عجیبی افتد و در ورطه ضلالت گرفتار آید که از بیت بیست و دوم به بعد همین قصیده می خوانی:

و بالذوق ان شاهدته كنت صادقا
و انی لك الاعراب عن وصف ذاته
و من لم یذق ما ذاقه العاشق الوفی

و کم ضل من ظن الوصول بفكرة
و لما تذق من کاسه نحو جرعة
فمن تردی فی هواه بسقطه

اری او را معرفت شهودی اصل است که معرفت فکری اگر مقدمه و معد معرفت شهودی و ذوق قرار گیرد زیباست و گرنه همان حجاب اکبر موجب انحرافات می شود. لذا چون حقایق صحف نوریه اش از آن قلب شهودیش نازل شده است بعنوان دفاتر گوهر معانی و گنجینه های گنج آسمانی است و همه معدن چیان

گوهر نفس را به استخراج این معادن آسمانی دعوت می نماید و گوید:

و ما ذقت فی دهری منانواع لذة

فلا تعدل معاشر اوقات خلوتی⁽²⁾

او چون ترك ما سوا کرد معشوقش با تکریم او را بار داد و وارد در وادی ولایت گردانید که در بیت چهل و هشتم و نهم قصیده آمده است:

ترکت سواه لقیه من لقانه
هدانی الی وادی الولایه بعد ما

و قد اکرم المعشوق نجح عزیمتی
رمانی عن اوطانی و سکان بلدتی

لذا در باب دفتر دلش گوید:

سحر گاهی در آغاز جوانی
بخلوخانه صدق و صفایش
ز شعری ناگهان زیر و زیر شد
فروغ جلوه های آسمانی
چو یکسر تارک نفس و هوا شد
ز شعری شد زمینی آسمانی
از این هجرت بدان اجرت رسیده است

که باید بگذرد در کامرانی
بقرآن و مناجات و دعایش
چو گوگردی کز آتش شعله ور شد
از آن شعرش نموده آنچنانی
خدا گفت و بحق سوی خدا شد
که بنموده وداع زینگانی
که چشم بنموده من آن را ندیده است.

این اجرت بدست آمده همان وصول به شمس حقیقت وحدت حقه حقیقیه صمدیه و توحید صمدی قرآنی است که بر او متجلی گشت و با تجلیات ذاتی و اسمایی او دمساز گشته است که اهل راز و صاحب دفتر دل گردیده . و همه این برکات را از قلب شکسته اش می یابد که حق در آن جای گرفت . . الهی حسن را همین فخر بس که مقام واقعی حلقه به گوشه ابدی ، از چون تو سلطان حقیقی سرمدی دارد . .
خلاصه آنکه دفتر دل جلوه هایی پی در پی نگار است که در غزل تازه بتازه نو به نو فرمود:

جلوه کند نگار من ، تازه بتازه نو بنو
چهره بی مثال او ، و هله بوهله روبرو
زلف گره گشای او ، جلقه بقلقه مو بمو
عشوه جان شکار او ، خانه بخانه کو بکو
لشکر بی شمار او ، دسته بدسته صف بصف
شکر و ثنای او بود ، کوچه بکوچه در بدر
محضر او ستاد من رشته برشته فن بفن
دشمن بی خرد برد ، گونه بگونه پی به پی
حسن حسن فرود زد از سینه به سینه دل بدل

دل برد از یاد من تازه بتازه نو بنو
برده ز من قرار من ، تازه بتازه نو بنو
موجب تار و مار من ، تازه بتازه نو بنو
در صدد شکار من ، تازه بتازه نو بنو
می گذرد کنار من ، تازه بتازه نو بنو
شیوه من شعار من ، تازه بتازه نو بنو
عزت و افتخار من ، تازه بپلوه نو بنو
سنگدلی بکار من ، تازه بتازه نو بنو
ز نوز هشت و چاره من ، تازه به تازه نو بنو

اکنون یاد آور می شویم که آنچه به عنوان شرح دفتر دل در پیش روی داریم که تقدیم محضر مشفقان به ولایت ، و نفوس شقیقه به کمال می گردد حقایقی است که از فیوضات محضر قدسی مولای مکرم روحی

فداه استفاده شده است و کلیات و اصولی است از صحف نوریه حضرتش) و دیگر صحف نوریه و حکمیه حکمای متاله و عرفانی شامخین رضوان الله علیهم (به عنوان شرح ابیات ابواب نوزده گانه قرار گرفته است ؛ و قهرا کمالاتی که در شرح مشاهده میگردد از آن نور الهی و بحر ذخار معارف حقه الهیه است . و نقائص و عیوب متوجه این کمترین ، لذا با بضاعت مزجاة این کمینه بی مقدار تدوین یافت و باید به محضر عرشی صاحب دفتر دل عرض کنم که)) : یا ایها العزیز جئنا بیضاعة مزجاة ((امید است مقبول ارباب تحقیق و علم قرار گیرد و برای مشتاقان صحف عرفانیه و قرآنیه راه گشای باشد.

ثواب این شرح را به روح والدین گرامی استاد مولی حسن زاده روحی لتراب مقدمه الفداء اهدا می کنم ، همان پدر گرامی که کاسب حبیب الله بود و با کسب حلال خود حلاوت حلال را در کام مولایم بیالود، و مادر مومنه طیبه و طاهره ای که بحق غرق در نور ولایت بود و فاطمیه مشرب و سمیه حضرت بقیه النبوة ، زجاجة الوحی ، فاطمه العارفة بالاشیاء علیهما السلام بود که از دامن مطهر و نورانی و پاک از ارجاست حین الولادة خود فرزندی اینچنین که بحق از اولیاء الله است را به نظام هستی اهدا نمود امید است حق متعال همگان را در مسیر تکامل انسانی به درجات عالیه علم و عمل واصل گرداند و نور وجود مولای مکرم را برای مشتاقان علم و کمال بسط وافر عطا کند.

داود صمدی آملی

باب اول : هو

- [به بسم الله الرحمن الرحيم است

که عارف در مقام کن مقیم است

بعثی پیرامون بسم الله الرحمن الرحيم است:

بدانکه این کریمه به عدد)) جامع ((که یکی از نامهای قرآن ، و اشاره به عدد سوره های آن است یکصد و چهارده بار نازل شده است ؛ و اگر چه در اول سوره نمل دوبار نازل شده است. و جناب ابن عربی در فتوحات گوید که در نزد علمای بالله ، بسم الله الرحمن الرحيم جزو هر سوره است و جناب طبرسی در مجمع آن را به اصحابنا یعنی طائفه امامیه نسبت می دهد. این کریمه در قرآن هر چند مکرر نازل شد ولی هر بسم الله الرحمن الرحيم را معنایی خاص و مهمترین آنها بسم الله الرحمن الرحيم سوره مبارکه فاتحه است.

از حضرت وصی امام امیر المومنین - علیه السلام - روایت شد که فرموده است:

اسرار کلام الله فی القرآن ، و اسرار القرآن فی الفاتحة فی بسم الله الرحمن الرحيم

الحديث . چه اینکه در دفتر دل هر چند نوزده بار این کریمه تکرار شد یعنی به تعداد حروف آن ، ولی در هر

يك از نوزده باب آنرا معنایی خاص و تجلی ای ویژه است ، و در هر جا با کلید بسم الله الرحمن الرحيم خزینه ای از خزائن دل عارف گشوده می شود. چه اینکه جناب ابن عربی فرماید: تمام علوم اولیاء الهی در بسم الله به ودیعه نهاده شده ؛ فبقوم له ذلك مقام جميع الاسماء كلها و عارف را با هر يك از این بسمله کاری خاص و شانی به خصوص خواهد بود.

البته بسم الله در فاتحه در تمام کائنات علی الاطلاق است ، و بسمله سایر سور قران برای امور مخصوصی است.

کامل اهل توحید قائل به وحدت شخصیه وجودند که وجود واحد است . در جمل ابجدی ((وجود و واحد)) به عدد حروف بسم الله الرحمن الرحيم اند که در نتیجه بسم الله الرحمن الرحيم وجود واحد است ، و وجود واحد است و جز او نیست فافهم و تدبر

چه اینکه مقام اشمخ توحید صمدی قرآنی یعنی وحدت حقه حقیقه صمدیه ذاتیه عارف را سزاست که بالاترین مرتبه توحید است و موحد کامل نیز عارف است همان گونه که وحدت حقه حقیقه صمدیه ذاتیه از اسماء منائر حق می باشد عارف را توحید صمدی قرآنی و در تجلی سلطان بسم الله الرحمن الرحيم بر قلب وی مقام استثار است که غیر عارف را به این مؤلم راهی نیست زیرا این مقام اعلی و ارفع از آن است که غیر عارف بتواند آن را اقتناص نماید.

در روایت آمده است: ان اول شی کتبه الله تبارک و تعالی فی اللوح المحفوظ، بسم الله الرحمن الرحيم انی انا الله لا اله الا الله الا انا لا شریک لی انه من استسلم لقضائی و صبو علی بلائی و رضی بحکمی کتبه صدیقا و بعثته مع الصدیقین یوم القیامه اخرجہ ابن النجار عن علی علیه السلام

پس ای برادر چون لوح از هر گونه تغیر و تبدل و محو و زوال محفوظ است ، بسم الله الرحمن الرحيم برای همیشه محفوظ است ، در قرآن تدوینی هم اول چیزی است که نوشته شده است و عارف را با اول مکتوب در لوح محفوظ الهی سر و سری است .

اسم اعظم از تو دور نیست تو از او دوری لذا گفته شده است: ان الانسان هو الاسم الاعظم فمن عرف نفسه فقد عرف ربه و همانگونه که بسم الله الرحمن الرحيم غیر از فاتحه مندرج در بسمله سوره فاتحه است ، بسم الله الرحمن الرحيم غیر عارف نیز مندرج در بسمله عارف است . در روایتی که جناب ملا عبد الصمد همدانی در صفحه ۳۷۴ بحر المعارف نقل کرده است:

قال علی علیه السلام ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم چه اینگونه در روایت دیگر فرمود: ظهرت الموجودات عن باء بسم الله و انا نقطه تحت الباء (3) الموجودات ، جمع محلی به الف و لام است که مفادش بر اساس روایت اولی این است : هیچ موجودی در جمیع عوالم از ذره تا بیضاء از قطره

تا دریا، از کران تا کران دار هستی نیست مگر این که همه و همه از بسم الله الرحمن الرحيم ظاهر شده اند که همه مظاهر این کلمه مبارکند بدون اینکه يك نقطه تکوینی یا تدوینی از آن خارج باشد. و این آیه نوزده حرف است و در هر حرف آن بسیار حرف است که عبدالکریم جیلی به عدد حروف این آیه مبارکه درباره این حروف کتاب نوشت؛ چنان که دفتر دل بر همین مبنای عارفانه است. در فاتحه تفسیر مجمع آمده است که: و (روی) عن ابن مسعود قال: من اراد ان ينجي الله من الزبانية التسعة عشر فليقرأ بسم الله الرحمن الرحيم فانها تسعة عشر حرفا ليجعل الله كل حرف منها جنة من واحد منهم

در حدیث شریف فوق زبانیه را موصوف به نوزده کرده است، در قرآن مجید زبانیه در آخر سوره علق فلیدع نادیه سندع الزبانیه و در قرآن همین يك زبانیه است و تسعة عشر در سوره مدثر است *ساصلیه سقر و ما ادريك ما سقر لاتبقى و لا تذر لواحة للبشر عليهما تسعة عشر الايه و در قرآن همین يك* تسعة عشر است.

این نوزده زبانیه به بیان آیه بعد آن ملائکه اند که از آنها به ملائکه غلاظ شداد و خزنه جهنم و اصحاب نار تعبیر شده است لذا در روایت ضمیر بصورت ((منهم)) آمده که ((كل حرف منها جنة من واحد منهم)) جناب نراقی در خزائن آورده است که: *البسملة تسعة عشر حرفا و قلما كلمة في القرآن تخلو من واحدة منها و ربما تحصل النجاة من شرور القوى التسعة عشر التي في البدن اعنى الحواست العشرة الظاهرة و الباطنه و القوى الشهوية و الغضبية و السبع الطبيعية التي هي منبع الشرور و لهذا جعل الله سبحانه خزنة النار تسعة عشر بازاء تلك القوى فقال: عليها تسعة عشر* جناب میرداماد در جزوات فرماید: *العقل و النفس و الافلاك التسعة و الاركان الاربعة و المواليد الثلاثة و عالم المثال فهذه تسعة عشر بعدد حروف البسملة (4)*

نور: چنانکه در علم حروف فرموده اند: *العدد ارواح و الحروف اشباح لذا صاحب در مکنون فرموده است: من تلى بسم الله الرحمن الرحيم عدد قواه الظاهرة و هي ٧٨٦ ثم صلى على النبي و آله ١٣٢ فانه لا يسأل الله شيئا الا اعطاه و ان واطب على ذلك يوشك ان يكون مستجاب الدعوة و في بعض النسخ من تلى اعظم آية في القرآن عدد قواه الظاهرة...*

حضرت استاد عارف شاعر مفلح در اشعار تبری فرمود:

بسم الله که سرچشمه حیاته
بسم الله که شافع عرصاته (5)

بسم الله که مبدا کائنات
بسم الله که کلید مشکلات

لطیفه ای نوری و عرشى در ((باء)) در ((به بسم الله الرحمن الرحيم است)) اول هر يك از باب های نوزده

گانه دفتر دل)) : به بسم الله ((... همانگونه که در باء بسم الله الرحمن الرحيم در رساله مدارج قرآن و معارج انسان و انسان و قرآن ، لطائفی مطرح شده است ، دفتر دل نیز در تمامی باب هایش مصدر به باء است . فتدبر

امادر مورد باء)) بسم الله ((.. بدانکه فواتح سوره قرآن یعنی حروف مقطعه پس از حذف مکررات از آنها چهارده حرف باقی مانند که در این ترکیب ((صراط علی حق نمسکه ((یا)) علی صراط حق نمسکه ((جمع شده اند و در اصطلاح علما عدد به)) حروف نورانیه ((تعبیر شده اند و مقابل آنها را حروف ظلمانیه خوانند و به عدد چهارده بودن حروف نورانی را اشاره به سر قرآن دانند که قرآن ظاهر و تمام و واضح نشد مگر به هیا کل نوریه چهارده نفر که اهل بیت عصمت و وحی اند و در کلمه مبارکه)) طه ((جمع اند.

در میان حروف مقطعه ((الف ((قطب حروف است و برای ذات حق است)) . الف ((مقوم حروف و)) حروف ((مقوم آیات و آیات مقوم سور و سور مقوم کتاب اند، چه کتاب تکوینی و چه کتاب تدوینی . و این الف که حرف ذات متعالیه حق است اول چیزی که تالی او است)) باء ((که حرف صادر نخستین عقل اول است)) و اذا كان العقل كان الاشياء ((زیرا که مجموع عالم صورت)) عقل کل ((است و وی واسطه فیض حق است که همه موجودات و فیوضات به اذن حق تعالی از وی ظاهر شده اند. در روایت آمده است : ((ظهرت الموجودات عن باء بسم الله الرحمن الرحيم . ((لذا جناب این عربی گفته است: **بالباء ظهر الوجود و بالنقطه تمیز العابد عن المعبود** که مرادش از نقطه ، سواد امکان است که بدان عابد از معبود تمیز یافت)) **الفقر سواد الوجه فی الدارین.**)) شیبستری گوید:

جدا هرگز نشد والله اعلم

سه رویی ز ممکن در دو عالم

و به عبارت دیگر)) الف ((صورت وجود باطن عام مطلق است و)) باء ((صورت وجود ظاهر متعین مضا ابوالفضل العباس **لذا عارف نامدار ابو مدین گفته است)) : ما رایت شیئا الا ورايت الباء مكتوبه عليه ((چه اینکه هر موجودی به وجود مضافی اختصاص دارد. و اول موجودی که وجود مطلق به او اضافه شد، آن)) روح اعظم ((است که همان)) عقل اول ((است که واسطه تکوین و رابطه وجود از واجب و ممکن . و موجب الصاق حادث به قدیم است. و نقطه ای که تحت)) باء ((است صورت ذات ممکن است چنانکه)) باء ((به آن نقطه تعین می یابد و از))**

الف ((متمیز می شود، همچنین مضاف به ذات ممکن تعیین می یابد و از وجود مطلق متمیز می شود.
پس)) باء ((تعیین اول است که اول مراتب امکان است و آن نور حقیقی محمدی است چنانکه خاتم فرمود :
«اول ما خلق الله نوری المسمى بالرحيم ((این نور را رحیم نامید، برای اینکه)) رحمن ((مفیض وجود و
کمال است بر کل ، به حسب آنچه حکمتش اقتضاء می کند و قوایل می پذیرد بر وجه بدایت .
و)) رحیم ((مفیض کمال معنی مخصوص به نوعی انسانی است به حسب نهایت .

آن یکی جودش گدا آرد پدید

وان دگر بخشد گدایان را مزید

پس)) حقیقت محمدیه ((ذات با تعیین اول است بنابراین وی)) اسم اعظم ((است و او را اسماء حسینی
که مجموع عالم صورت او است.
پس)) الف ((که صورت وجود باطن عام مطلق است ،)) باء ((که حرف صادر نخستین است از آن متعین
نمی شود مگر به نقطه و به این نقطه ، عابد که انسان است از معبود که حق است تمیز یافته است که
ترکیب در)) باء ((آمده است و فرد علی الاطلاق الف است)) کل ممکن روح ترکیبی.))
و این اولین ترکیب است که در عالم امکان قدم نهاده است و حادث از قدیم تمیز یافته است چه اینکه ظهور
حق تعالی در صور موجودات چون ظهور الف است در صورت حروف ، پس تعیین حق مطلق که معبود است
به صورت خلق مقید که عابد است نیست مگر به سبب نقطه تعینیه وجودیه اضافیه مسمی به امکان و
حدوث که تحت وجود)) باء ((است که صورت عقل اول است و انسان کامل تعیین اول است.

نخستین آیتش)) عقل کل ((آمد

که در وی همچو)) باء ((بسمل آمد

و چون)) وجود ((اصیل است و)) ماهیت ((اعتباری ، پس از آنچه در خارج متحقق است همان وجودات
متعینیه و متشخصه اند، لذا تعیین را که نقطه بانیه تمیزیه اعنی نقطه امکانیه حدوثیه است متفرغ بر ذات
اصیل وجود است و بعد از او است تعبیر به تحت فرمود که)) انا نقطة تحت الباء . ((یعنی)) نقطه)) موجود
متعین تالی الف است که همان عقل و صورت انسان کامل است هر که بدین نقطه وجودیه اطلاع یافت به
جمیع حقایق و اسرار و همه کتب سماوی دست یافت ، چنانکه نبی صلی الله علیه و آله بدان اطلاع یافت
و در شب معراج فرمود)) :علمت علوم الاولین و الاخرین ((و نیز فرمود)) :اوتیت جوامع الکلم)) ، و وصی
بدان اطلاع یافت و فرمود)) :انا نقطة تحت الباء . ((لذا از این)) نقطه)) به نبی و ولی نیز تعبیر می کنند.
آنچه که درباره باء بسم الله و نقطه تحت آن از عوارض دریای علوم و معارف ، جامع همه علوم و فنون

معقول و منقول ، و مشهود شاهد، در رساله)) مدارج ((نقل شد این کمترین ، داود صمدی را بر آن واداشت که حدس ثاقب و صائب پیدا کند که)) باء ((در اول باب های نوزده گانه)) دفتر دل ((با)) باء)) ((بسم الله الرحمن الرحيم هماهنگ است و تمام برکات و القاءات ملکوتی که در دفتر دل منشی دفتر دل ، در دهه آخر شهر الله المبارک و بعد از آن از حقیقت نظام هستی ، و مقام شامخ ولایت مطلقه ، و لیلۃ القدر فاطمیه ، تنزل یافته است از باء و نقطه تحت آن است ، لذا هر بابی را مصدر فرمود به مصراع عرشى و الهى)) : به بسم الله الرحمن الرحيم است)) فتدبر جيدا ترشد.

در رساله گرانسنگ)) وحدت از دیدگاه حکیم و عارف ((می فرماید)) : چون در حدیث ، حقایق قرآن را در باء بسم الله الرحمن الرحيم جمع می داند، پس سوره براءة قرآن هم در واقع میدو به بسم الله الرحمن الرحيم است ، زیرا حرف اول آن)) باء ((است ،)) براءة من الله و رسوله الایه)) فتأمل. تمام حقایق)) دفتر اول ((در بسم الله هر باب و همه آنها در بسم الله الرحمن الرحيم باب اول جمع است که انسان ذاتا و صفاتا و افعالا به وزن ذات حق و صفات و افعال حق است)) . من عرف نفسه فقد عرف ربه)) .

در رساله ای که در وجوه معانی)) من عرف نفسه)) بقلم عرشى حضرتش پیاده شده است ، در وجه سى و ششم آن آمده است: من عرف نفسه باءنه خلقها تعالى مثلا له ذاتا و صفة و فعلا: اما ذاتا فبإعنا يعرف ائنها مجردة عن الاحياز و الجهات و الازمنة و الاوضاع و نحوها، و ائنها لا داخله فى البدن و لا خارجه عنها، و اما صفة فيعرف كيفية علمها بنفسها و غيرها، و قدرتها و فاعليتها بالرضا او بالعناية لقواها و منشئاتها و كيفية تكلمها العقلى الوجودى ، و كيفية عشقها و ارادتها لذاتها و لاثارها على وجه العناية الخالية عن النقص و الالتفات بالذات الى ما سواها و غير ذلك من صفاتها، و اما فعلا فيعرف كيفية ابداعها و اختراعها و خلقها لما يشاء و يختار بمجرد الهمة فى مملكتها فحينئذ عرف ربه ذاتا و صفة و فعلا (6)

بحث اسم و صفت و اینکه آیا اسم عین مسمى است و یا غیر آن است در شرح باب ششم خواهد آمد انشاء الله

بحث در اسم شریف)) الله))

بحث لغوی آن که آیا مشتق نهیست ؟ و در صورت اشتقاق آیا مشتق از)) لاه یلیه)) ای ارتفع است ؛ و یا از ماده)) اله)) فرع و یا از ریشه)) اله)) ای تحیر او سکن و یا از ماده)) وله)) ای طرب و یا از اصل و ریشه)) لاه)) بالسرئانیة فعر و یا از)) هاء)) ای الضمیر الغایب کنایة عن عدم املان اعتبار الاسم بجنابه تعالى فى الظاهر؛ و یا مشتق از)) الوهية)) (و یا از)) الهت)) (و یا از)) الهت الیه)) (ای سکنت الیه فى حوائجهم و یا از ماده)) اله)) ؛ و یا از ماده)) ولاه)) (و یا از امور دیگر است را باید در کتب لغوی و تفسیری جستجو کرد.

اما بحث عرفانی اسم جلاله ((الله))

همه اسمای حسناى الهى به اسم شريف ((الله)) برمی گردند که الله مستجمع همه اسماء و صفات حق است . چه اینکه اصول اسما نود و نه تا هست که اسم شريف جلاله ((الله)) اصل همه این اصول است.

اگر دو طرف ((الله)) به جمل ابجدی جمع شود و مجموع این دو که می شود شش را تقسیم بر حروف چهارگانه ((الله)) کنیم خارج قسمت را که يك و نیم است در عدد ((الله)) که شصت و شش است ضرب کنیم می شود نود و نه که عدد اسمای حسنی است . صورت عمل $۱+۵=۶-۴=۵ / ۶۶۱=۹۹$ (7) . و نیز گفته شده است که ((الله)) اسم اعظم است و کعبه همه اسماء انسان کامل است یعنی انسان کامل است که ((عبدالله)) است و مظهر اتم و اکمل او است .

اسم شريف ((الله)) در همه اسمای الهی متجلی است و لذا آن را نسبت به دیگر اسما دو اعتبار است ؛ يك آنکه ذات او را در هر يك از اسماء ظهوری و اعتبار دیگر اشتغال او مر همه اسما را از حیث مرتبه الهی است.

پس به اعتبار اول مظاهر همه اسمای الهی مظهر این اسم اعظم اند چون ظاهر و مظهر در وجود يك حقیقتند که کثرت و تعدد را در آن راهی نیست اگر چه در عقل هر يك از این دو از دیگری ممتاز است ، همانند آنکه اهل نظر در مورد وجود ماهیت چنین گویند که در خارج يك شیء اند ولی در عقل متمیزند. و به اعتبار دوم همانگونه که کل مجموعی مشتمل بر همه اجزایی است که عین آن کل اند، اسم شريف ((الله)) هم در مرتبه الهیه مشتمل بر همه اسماء است و لذا گفته شده است که این اسم مستجمع همه اسماء و صفات کمالیه حق است به همین مطلب جناب محقق قیصری در فصل هشتم از مقدماتش بر شرح فصوص الحکم تنصیب کرده است .

در نکته سیزدهم هزار و يك نکته آمده است :

الله ذاتی و صفاتی است الله ذاتی واجب الوجود متسجمع جمیع صفات کمالیه است بسم الله الرحمن الرحيم . الله صفاتی الهیت او است . الهیت به لحاظ تدبیر و رب بودن است ((الحمد لله رب العالمين)) پس الله در فاتحه تکرار نشد. چنانکه روح انسان را من حیث هو مدبر بدن خود است نفس گویند ذات واجب الوجود را به لحاظ تدبیر و رب بودنش در مظاهر غیر متناهی اش گویند. **هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله**

از اسم شريف ((الله)) به جامع و امام الائمه نیز تعبیر می کنند که جناب صدر المتالهین در فصل ۲۹ از

مرحله ۶ اسفار آورده است.

جناب مولی صدرا در تفسیر فاتحه ذیل بسمله فرمود: فاسم الله عند اکابر العرفاء عبارة عن مرتبه الالهوية الجامعه لجميع الشوون و الاعتبارات و النعوت و الكمالات ، المندرجه فيها جميع الاسماء و الصفات التي ليست الا لمعات نوره و شوون ذاته و هي اول كثره وقعت فى الوجود برزخ بين الحضرة الاحديه و بين المظاهر الامريه و الخلقيه و هذا الاسم بعينه جامع بين كل صفتين متقابلتين او اسمين مقابلين ... قال بعض اهل الله : الوجود الحق هو الله خاصة من حيث ذاته و عينه لا من حيث اسمائه (8)

سپس در فصل دیگری در ادامه بحث ((الله)) مى گوید: اعلم يا وليى - نور الله قلبك بالايمان - ان اكثر الناس لا يعبدون الله من حيث هو الله و انما يعبدون معتقداتهم فى ما يتصورونه معبودا لهم فالهتهم فى الحقيقه اصنام وهمية يتصورونها و ينح تونها بقوة اعتقاداتهم العقلية او الوهمية و هذا هو الذى اشار اليه عالم من اهل البيت عليه السلام و هو محمد بن على الباقر عليه السلام : كلما ميز تموه باوهامكم فى ادق معانيه فهو مصنوع مثلكم مردود اليكم - الحديث اى فلا يعتقد معتقد من المحجوبين الذين جعلوا الاله فى صور معتقدهم فقط الها الا بما جعل فى نفسه و تصوره بوهمه فالهه بالحقيقه مجعول لنفسه ... و اما اكمل من العرفاء فهم الذين يعبدون الحق المطلق المسمى باسم الله ... و اما الانسان الكامل فهو الذى يعرف الحق بجميع المشاهد و يعبده فى جميع المواطن و المظاهر فهو عبد الله (9) ...

جناب مويد الدين جندی که اولین شارح فصوص الحکم است در شرح فصوص الحکم در ده مبحث در اسم جلاله ((الله)) بحث کرده است در مبحث خامس آن از دیدگاه و مشرب تحقیق این اسم را علم برای ذات غیبیه غنی از عالمین یعنی علم برای موجد از حیث ارتباط عالم به او، و ارتباط او به عالم است . و در بحث سادس ، آنرا تتمیم می کند که ذات حق را دو اعتبار است و اسم ((الله)) به اعتبار ثانی است و نتیجه می گیرد که فهو علم لذات الالهيه لا للذات المطلقه عن الاعتبارات و سایر النسب و الاضافات فانهم و در مبحث سابع در اختصاص این اسم به تقدم و موصوفیت بر غیر و اینکه او مسمای همه اسماء و صفات و نسب و اضافات است بحث می کند که چون اسم ((الله)) الوهیت دارد لذا مشتمل بر حقایق کلیه است که امهات همه اسمایند که آنها را امهات جمع گویند و آن حیات و علم ، و اراده و قدرت است و لذا مستحق آن است که مقدم بر همه و موصوف همه اسماء و صفات باشد. پس الله را احدیت جمع است. و در بحث ثامن به حقایق حرفی این اسم از حروف و ترکیبشان در طور تحقیق اشاراتی در ده مبحث مطرح می کنند که مشابه همین بحث را جناب صدر الدین قونوی در تفسیر سوره فاتحه در اعجاز البیان مطرح می فرمایند.

جناب محقق جندی در بحث اول از مبحث ثامن می فرماید که این اسم در قاعده مشرب کمالی ختمی ، مرکب از شش حرف است)) : همزه ((و دو)) لام ((و)) الف ((بعد از دو لام و)) هاء ((و)) واو ((بعد ازها و صورت آن چنین است)) : ال ل ا ه و)) سپس در بحثهای بعدی در مورد هر يك از این حروف شش گانه بحث نسبتا مبسوطی در وادی علم حروف مطرح می نماید که طرح آن از حوصله مقام خارج است که باید از استاد زبان فهم محقق متحقق فوا گرفت . ولی در پایان مبحث دهم که معنون به عنوان: تکمله و خاتمه

للتکمله فی الاسم الاعظم است به اسم اعظم بودن اسم شریف ((الله)) اشاره می نماید و گوید:

اعلم : ان الاسم الاعظم الذی اشتهر ذکره وطاب خبره و نشره و وجب طیه عن علوم الخلق و حریم تعریفه و نشره ، من عالم الحقایق و المعانی حقیقه و معنی ، و من عالم الصوره و الالفاظ صوره و معنی ؛ اما حقیقه فهی احدیه جمع جمع الحقایق الجمیعہ الکمالیه ، و اما معناه فهو الانسان الکامل فی کل عصر، و هو قلب الاقطاب حامل الامانه الالهیه خلیفه الله و نائبه الظاهره بصورته التی خلق علیها آدم علیه السلام اما صورته حسا فهو صوره کامل ذلك العصر ... تا اینکه می فرماید علمای ظاهر اختلاف در اسم اعظم نموده اند ولی صحیح آن است که خداوند علم به آن را از اکثر امت پنهان نمود و به کملین و اقطاب نیز اذن تعریف آن به خلق را نداده است مگر بعضی از اسما و حروف آن را که: فمن اسما الله هذا الاسم . هو الله و المحيط و القدير و الحی و القيوم و من حروفه - اذرزولا - كما ذكره الشيخ رضی الله عنه (10)

جناب صدر الدین قونوی در تفسیر فاتحه اش گوید: و الاسم الله اذا جمعت حروفه الظاهره و الباطنه کانت سنه علی رای شیخنا رضی الله عنه الالف و اللامان و الالف الظاهره فی النطق لا فی الخط و الهاء و الواو الظاهره باشباع الضمه و اذا اضفت الی هذه السنه الحقیقه التی يدل علیها هذا الاسم الالوهیه التی هی عباره عن نسبه تعلق الحق من حیث ذاته بالاسماء المتعلقه بالکون کانت سبعة فافهم (11) سپس وارد بحث در این شش حرف می شود و حقایقی را اظهار می نماید و می فرماید: ثم اقول و لست اسلك هذا المسلك فی تفسیر هذه السوره و انما ذكرت هذا القدر تعریفا بما اودع الحق کتابه العزیز و سیما هذه السوره التی هی انموذج و نسخه لکتابه الکریم بل لسائر کتبه من الاسرار الغریبه و العلوم العجیبه لیعلم انه رتب حروفه و کلماته تربیت مدبر خبیر فما فیہ حرف بین حرفین او متقدم او متاخر الا و هو موضوع بقصد خاص و علم کامل و حکمه بالغه لا تعدی العقول الی سرها و من لا یکشف له هذا الطور لم يعرف سر بطون القران التی ذکرها رسول الله صلی الله علیه و آله بقوله)) : للقرآن ظهرو و بطن الی سبعة ابطن)) و فی روایه الی سبعین بطن و لا سرقوله)) یدبر الامر)) و لا سر قوله صلی الله علیه و آله)) خست بست)) و تعیینه فی جملتها الفاتحه و خواتم البقره الداله علی کمال ذوقه و جمعینه و لا سر قوله تعالی)) تنزیل من

حكيم حميد ((و لا سر قول على رضى الله عنه)) لو اذن لى فى تفسير الفاتحه لحملت منها سبعين و قرا ((و لا سر قول الحسن رضى الله عنه)) انزل الله مائه كتاب و اربعة كتب فادع المائه فى الاربعة ((و هى التوراه و الانجيل و الزبور و الفرقان و اودع الجميع فى القران و اودع جميع ما فى القرآن فى المفصل و اودع ما فى المفصل فى الفاتحه و بنهتك على اندراج الجميع فى هذه الاسماء الثلاثة اندراج الاسمين و ما تحت حيطتهما فى الاسم الله ثم اندراج كل شى فى حرف الهاء من الاسم الله
بحث در مورد)) الرحمن ((که رحمت امتنايى است و الرحيم که رحمت وجويى است در ذيل شرح بيت هشتم همين باب خواهد آمد

جناب صدر المتالهيں در پايان شرح و تفسير بسم الله الرحمن الرحيم در تفسير فاتحه گويد:
و اعلم ان معرفه اسماء الله تعالى علم شريف ذوقى و مشرب عظيم دقيق قل من الحكماء من تفتن بعلم حقايق الاسماء الا من كوشف يكون وجوده تعالى باحديته الجمعيه كل الموجودات قبل حصولها و ان عالم اسمائه عالم عظيم الفسحه فيه صور جميع الاعيان و المهيات (12) .

روايات باب بسم الله الرحمن الرحيم ((چهل حديث))
از آنجا که دفتر دل بر محور بسم الله الرحمن الرحيم است لذا مناسب است روايات مربوط به بسم الله را در يكجا به حضور انور ارباب علم و تحقيق تقديم گردد تا خود عده دار تحقيق در شوون گوناگون اين روايات باشند.

1- جناب طبرسى در مجمع در ذيل تفسير سوره فاتحه در فضيلت بسمله آورده است:
روى عن على بن موسى الرضا عليه السلام انه قال : بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضا (13)

2- و روى عن ابى عباس عن النبى صلى الله عليه و آله انه قال : اذا قال المعلم للصبي قال بسم الله الرحمن الرحيم فقال الصبي بسم الله الرحمن الرحيم كتب الله براءة للصبي و براءة لابويه و براءة للمعلم
3- عن ابن مسعود قال : من اراد ان ينجي الله من الزبانيه التسعه عشر فليقرء بسم الله الرحمن الرحيم فانها تسعه عشر حرفا ليجعل الله كل حرف منها جنه من واحد منهم.

4- و روى عن الصادق عليه السلام انه قال : ما لهم ؟ قاتلهم الله عمدوا الى اعظم آيه فى كتاب الله فزعموا انها بدعه اذا اظهاروها و هى بسم الله الرحمن الرحيم (14) .

5- جناب ملا سلطانهلى گنابادى در تفسير بيان السعادة ذيل تفسير فاتحه آورده است: فعن الصادق انه قال : لا تدعها و لو كان بعدها شعر. و عنه عليه السلام من تركها من شيعتنا امتحنه الله بمكروه لينبهه

على الشكر و الثناء و يحق عنه و صمه تقصيره عند تركه (15)

6- المصدر - و عن امير المؤمنين عليه السلام ان رسول الله صلى الله عليه و آله حدثني عن الله عزوجل انه قال كل امر ذى بال لم يذكر فيه بسم الله الرحمن الرحيم فهو ابتر و عن طريق العامه عند كل امر ذى بال لم يبدأ باسم الله فهو ابتر.

7- المصدر - ورد عن الباقر عليه السلام اول كل كتاب نزل من السماء بسم الله الرحمن الرحيم فاذا قراءتها فلا تبال ان لا تستعيز و اذا قراءتها سترتك فيما بين السماء و الارض (16)

8-الميزان ج ١ ، در تفسير فاتحه: فى العيون و المعانى عن الرضا عليه السلام فى معنى قوله : بسم الله قال عليه السلام يعنى اسم نفسى بسمه من سماة الله و هى العبادة قيل له : ما المسه ؟ قال : العلامه .

9- المصدر - قال رسول الله صلى الله عليه و آله اذا فارقوا بسم الله الرحمن الرحيم فانها من القرآن و السبع المثانى و بسم الله الرحمن الرحيم احدى آياتها

10- المصدر - و عن الباقر عليه السلام سرقوا اكرم آية فى كتاب الله بسم الله الرحمن الرحيم ، و ينبغى الاتيان به عند افتتاح كل امر عظيم او صغير ليبارك فيه.

11- المصدر عن ابى داود عن ابى عباس (و قد صححوها سندها) قال : ان رسول الله صلى الله عليه و آله كان لا يعرف فصل السورة (و فى روايه انقضاء السوره) حتى ينزل عليه بسم الله الرحمن الرحيم (و عن صحيح مسلم) و روى هذا المعنى من طرق الخاصة عن الباقر عليه السلام

12- تفسير نور الثقلين ، ج ١: فى الكافى محمد بن يحيى عن على بن الحسين بن على عن عبادة بن يعقوب عن عمرو بن مصعب عن فرات بن احنف عن ابى جعفر عليه السلام قال : سمعته يقول اول كل كتاب نزل من السماء بسم الله الرحمن الرحيم فاذا... الحديث

13- المصدر- فى تفسير العياشى عن صفوان الجمال قال : قال ابو عبدالله عليه السلام : ما انزل الله من السماء كتابا الا و فاتحته ((بسم الله الرحمن الرحيم)) و انما كان يعرف انقضاء السورة بنزول بسم الله الرحمن الرحيم.

14- فى اصول الكافى- عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن ادريس الحارثى عن محمد بن سنان عن مفضل بن عمر قال قال ابو عبدالله عليه السلام احتجوا من الناس كلهم ببسم الله الرحمن الرحيم و بقل هو الله احد، اقراها عن يمينك و عن شمالك و من بين يديك و من خلفك و من فوقك و من تحتك ، و اذا دخلت على سلطان جائر فاقراها حين تنظر اليه ثلاث مرات واعقد بيدك اليسرى ثم لا تفارقها حتى تخرج

من عنده.

15- فى كتاب التوحيد باسناده الى ابى عبدالله عليه السلام حديث طويل و فيه قال رسول الله صلى الله عليه و آله من حزنه امر يتعاطاه فقال : بسم الله الرحمن الرحيم ، و هو يخلص لله و يقبل بقبله اليه لم ينفك من احدى اثنتين اما بلوغ حاجته فى الدنيا و اما تعدله عند ربه و تدخر لديه و ما عند الله خير و ابقى للمومنين.

16- فى كتاب التوحيد باسناده الى الصادق عليه السلام حديث طويل يقول فيه عليه السلام بعد ان حكى عن النبى صلى الله عليه و آله ما رآى اذ عرج به وعله الاذان و الافتتاح : فلما فرغ من التكبيره و الافتتاح قال الله عزوجل الان وصلت الى (اسمى) فسم باسمى ، فقال ((: بسم الله الرحمن الرحيم)) فمن اجل ذلك جعل بسم الله الرحمن الرحيم فى اول السوره الحديث

17- فى عيون الاخبار عن الرضا عليه السلام قال : و الجهار ببسم الله الرحمن الرحيم فى جميع الصلوات سنه و عن الرضا عليه السلام انه كان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم فى جميع صلواته بالليل و النهار.

18- فى كتاب التوحيد - و باسناده الى عبدالله بن سنان قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن بسم الله الرحمن الرحيم ؟ فقال : البيا بها الله و السين سنا الله و الميم مجد الله . و روى بعضهم ملك الله ، و الله اله كل شى الرحمن بجميع خلقه و الرحيم بالمومنين خاصه (17)

19- و باسناده الى صفوان بن يحيى عن حدثه عن ابى عبدالله عليه السلام انه سئل عن بسم الله الرحمن الرحيم ؟ فقال : البيا بها الله و السين سنا الله و الميم ملك الله ، قال قلت لله ؟ قال : الالف آلا الله على خلقه من النعيم بولايتنا و اللام الزام الله خلقه ولايتنا قلت فالحا؟ قال : هو ان لمن خالف محمدا و آل محمد صلوات الله عليهم ، قلت الرحمن قال : بجميع العالم قلت : الرحيم ؟ قال : بالمومنين خاصه (18)

20- در ادامه حديث پنجم از باب ٣١ معنى بسم الله از كتاب التوحيد، آمده است:

قال و قام رجل الى على بن الحسين عليهما السلام فقال : اخبرنى عن معنى بسم الله الرحمن الرحيم رجلا قام اليه فقال : يا اميرالمومنين اخبرنى عن بسم الله الرحمن الرحيم ما معناه ؟ فقال : ان قولك ((: الله)) اعظم اسم من اسما الله عزوجل و هو الاسم الذى لا ينبغي ان يسمى به غير الله و لم يتسم به مخلوق ، فقال الرجل ... الحديث.

در صدر همین حديث آمده است : حدثنا محمد بن القاسم الجرجانى المفسر قال:

حدثنا ابو يعقوب يوسف بن محمد بن زياد و ابوالحسن على بن محمد بن سيار و كانا من الشيعة الاماميه عن ابويهما عن الحسن بن على بن محمد عليهم السلام ، فى قول الله عزوجل ((بسم الله الرحمن الرحيم

((فقال : الله الذى يتاله اليه عند الحوايج و اشدائد كل مخلوق عند انقطاع الرجا من كل من دونه ، و تقطع الاسباب عن جميع ما سواه يقول بسم الله اى استعين على امورى كلها بالله الذى لا يحق العباده الا له المغيث ، اذا استغى المجيب اذا دعى ، و هو ما قال رجل للصادق عليه السلام الحديث (19)

- 21 تفسير روح البيان ج ١ ، ص ٩: و فى الخبر ان النبى عليه السلام قال ليله اسرى بى الى السما عرض على جميع الجنان فرايت فيها انهار نهرا من ما و نهرا من خمر و نهرا من غسل فقلت يا جبرئيل من اين تجى هذه الانهار و الى اين تذهب الى حوض الكوثر و لا ادرى من اين تجى فادع الله تعالى ليعلمك او يريك فدعا ربه فجا ملك فسلم على النبى عليه السلام ثم قال يا محمد غمض عينيك قال فغمضت عينى ثم قال افتح عينيك ففتحت فاذا انا عند شجره و رايت قبه من دره بيضا و لها باب من ذهب احمر و قفل لو ان جميع ما فى الدنيا من الجن و الانس و وضعوا على تلك القبه لكانوا مثل طائر جالس على جبل فرايت هذه الانهار الاربعه تخرج من تحت هذه القبه فلما اردت ان ارجعه قال لى ذلك الملك لم لا تدخل القبه قلت كيف ادخل و على بابها قفل لا مفتاح له عندى قال مفتاحه بسم الله الرحمن الرحيم فلما دنوت من القفل و قلت بسم الله الرحمن الرحيم انفتح القفل فدخلت فى القبه فرايت هذه الانهار تجرى من اربعة اركان القبه و رايت مكتوبا على اربعة اركان القبه بسم الله الرحمن الرحيم و رايت نهر الما من ميم الرحيم فعلمت ان اصل هذه الانهار من البسمله فقال الله عزوجل يا محمد من ذكرنى بهذه الاسما من امتك بقلب خالص من ربا و قال بسم الله الرحمن الرحيم سقيته من هذه الانهار (20)

- 22 تفسير خلاصه المنهج (21) ملا فتح الله كاشانى كه به تصحيح حضرت مولى است:

از عكرمه روايت است كه رحمن يك جزو رحمتست و رحيم صد جزو و مصدق اينست قول حضرت رسالت پناه صلى الله عليه و آله كه خدای را صد جزو رحمت است و از جمله آن يك جزو را به دنيا فرو فرستاده و در ميان همه خلقان پراکنده ساخته و هر رحمتى كه در دنيا است از همه آن يك جزو است و نه جزو ديگر را در خزانه احسان خود ذخيره نهاده تا در آخرت آن جزو را با نود و نه جزو و ضم كند و بربنندگان نثار كند.

- 23 المصدر - و از حضرت رسالت پناه روايت است كه امت مرا روز قيامت در موقوف حساب بدارند و علمهاى ايشان را در ترازوى عمل نهند حسنات ايشان بر سيئات بيفزاييد امتان پيغمبران گذشته گويند امت محمد را با وجود كمى عمل چرا كفه حسنات ايشان افزون شد؟

پيغمبران ايشان گويند به جهت آنكه ابتدای كلام ايشان سه نام بود از نامهاى الهى كه اگر همان سه نام در كفه نهند و همه حسنات و سيئات همه فرزندان آدم را در كفه ديگر نهند آن بر همه به چربد، ((بسم الله

الرحمن الرحيم)) است.

- 24 المصدر - آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به گورستان بقیع گذر کرد، به نزدیک قبری رسید اصحاب را فرمود: که با تعجیل گذرید و در محل برگشتن فرمود که تعجیل مکنید گفتند یا رسول الله در محل رفتن تعجیل فرمودی گفت: بلی شخصی را عذاب می کردند طاقت ناله و فریاد او نداشتم اکنون خدای تعالی بر وی رحمت لئرد گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله سبب چه بود؟ فرمود: کودکی از وی مانده حالا او را به مکتب دادند معلم وی را تعلیم ((بسم الله الرحمن الرحيم)) کرد و کودک آن را بر زبان راند خطاب رسید که ای فرشتگان دست از این کس بردارید که روانیاشد که پدر را عذاب کنید و پسرش در یاد ما باشد.

- 25 المصدر - از ابن مسعود روایت است که پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله فرمود: که هر که خواهد که حق تعالی وی را از زبانیه دوزخ که نوزده اند برهاند باید که به قرائت ((بسم الله الرحمن الرحيم)) مشغول شود که نوزده حرف است تا حق تعالی هر حرفی را از آن سپری گرداند از دفع هر يك.

- 26 المصدر - و نیز از آن حضرت منقول است که هر که این آیه را بخواند حق تعالی به عدد هر حرفی از آن چهار هزار حسنه بنویسد و چهار هزار سیئه محو کند و چهار هزار درجه بردارد.

- 27 المصدر - و در نقل صحیح آمده که هر کس در وقت طعام خوردن ((بسم الله الرحمن الرحيم)) بگوید شیطان از آن تناول نکند و اگر در وقت جامه کردن ((بسم الله الرحمن الرحيم)) بگوید پرده میان عورت او و جینان پیدا شود.

- 28 المصدر - و نیز از آن حضرت روایت است که روز قیامت بنده گناهکار را امر آید که به دوزخ رود چون به کنار دوزخ رود چون به کنار دوزخ رسد گوید ((بسم الله الرحمن الرحيم)) و قدم در دوزخ نهد آتش دوزخ هفتاد هزار ساله راه بگریزد.

- 29 و در روایت آمده که در روز قیامت بنده را حسابگاه آورند و عادتی که در دنیا داشته باشد (بسم الله الرحمن الرحيم) بوزبان راند و نامه را بستاند چون بگشاید آن را سفید بیند گوید که در اینجا نوشته نیست تا بخوانم فرشتگان گویند که در همه این نامه سیئات و خطایا و بدی عملهای بد نوشته بود اما از برکت بسم الله الرحمن الرحيم زایل گشت.

- 30 المصدر - آورده اند که قیصر روم را درد سری پدید آمد هر چند طبیبان به معالجه آن کوشیدند فائده نداد آخر نامه نوشت به مکه نزد امیرالمومنین علیه السلام و صورت حال به عرض رسانید حضرت علیه

السلام)) بسم الله الرحمن الرحيم ((را نوشته در طاقیه ای نهاد و آن طاقیه نزد او فرستاد فرمود تا آن را بر سر نهد تا شفا یابد قیصر چون آن را بر سر نهاد فی الحال شفا یافت وی از آن متعجب شده فرمود تا آن طاقیه را بشکفاند در آنجا کاغذی یافت که بر آن نوشته ((بسم الله الرحمن الرحيم)) ، دانست که شفای او در این کلمه بزرگوار بوده فی الحال مسلمان شد.

- 31 المصدر - در خبر است كه فرعون پیش از آنكه دعوی خدایی كند امر کرده بود تا در كوشك وی این کلمه بزرگوار نوشته بودند و در بعضی تفاسیر آمده که جبرئیل او را نوشته بود چون دعوی خدایی کرد و موسی علیه السلام از ایمان او نا امید شد شکایت او را به حضرت عزت عرض کرد خطاب آمد که یا موسی تو در کفر او نظر داری و هلاک او از من می طلبی و نظر من در آن کلمه عظیمه است که در كوشك او نوشته شده سوگند به عزت و جلال من که تا آن نام در آنجا نوشته او را عذاب نکنم و چون خدای تعالی خواست که او را عذاب کند اول آن نوشته را از من كوشك زایل گردانید و بعد از آن عذاب به او فرستاد.

- 32 قد اخرج الصدوق بسنده عن الحسن بن علی بن محمد عليهم السلام فی حدیث طویل عن امیرالمومنین علیه السلام قال له رجل : فما تفسیر قوله الله ؟ قال : هو الذی یتاله الیه عند الحوائج و الشدائد کل الدنیا و معظم فیها و ان عظم غنائه و طغیانه و کثرت حوائج من دونه الیه فانهم سیحتاجون حوائج لا یقدر علیها.. فینقطع الی الله عند ضرورته و فاقته الحدیث.

- 33 و نیز در توحید صدوق از امام باقر علیه السلام نقل شد الله معناه المعبود الذی اله الخلق عن درك ماهیته و الاحاطه بکیفیه

- 34 بحار، ج ۷ باب صفه الحشر، و روی عن سلمان قال : قال رسول الله صلى الله عليه و آله لا یدخل الجنة احد الابجواز بسم الله الرحمن الرحيم.

- 35 عالم صمدانی ملا عبد الصمد همدانی در بحر المعارف آورده است که: ورد عن النبی صلى الله عليه و آله ظهورت الموجود من باء بسم الله الرحمن الرحيم

- 36 سید حیدر آملی در نقد النقود و حافظ رجب بررسی در مشارق الانوار از حضرت وصی علیه السلام روایت کرده است که فرمود ((:اناالنقطه التی تحت الباء و سر الباء.))

- 37 سید حیرد در جامع الاسرار، صفحه ۵۶۳ از امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من شرح با بسم الله الرحمن الرحيم و در حدیث دیگرلو شئت لا و قرت لكم ثمانین بعیرا من علوم النقطة التی تحت الباء

- 38 در بیان الایات گیلانی از حضرت امیر علیه السلام روایت شده است : جميع ما فی القرآن فی باء بسم

- 39 المصدر - و نیز از مولی الموالی است که فرمود: **سر الكتب المنزله فى القرآن و سر القرآن فى فاتحه الكتاب و سر فاتحه الكتاب فى بسم الله الرحمن الرحيم و جميع ما فى بسم الله الرحمن الرحيم فى باء بسم الله و جميع ما فى بسم الله فى نقطه تحت الباء و انا نقطه تحت الباء** (22)

عارف کیست

در نمط نهم اشارات جناب شیخ گوید: **العرفان مبتد من تفریق و نفی و ترك و رفض ، ممعن فى جمع هو جمع صفات الحق للذات المریده بالصدق منته الى الواحد ثم وقوف** جناب خواجه در شرح آن گوید ((عارف هنگامی که از خود بگذشت و به حق پیوست ، می بیند هر قدرت در قدرتش مستغرق است قدرتی که متعلق به جمیع مقدرات است ، و هر علم در علمش مستغرق است علمی که هیچ چیز از او پنهان نیست ، و هر اراده وی مستغرق است اراده ای که هیچ ممکن از او سرباز نمی زند. بلکه هر وجود و کمال وجود از او صادر است و از جانب وی فائض است . پس در این هنگام حق تعالی بصرش می گردد که بدان می بیند، و سمعش می گردد که بدان می شنود، و قدرتش می گردد که بدان فاعل فعل است ، و علمش می گردد که بدان می دند، و وجودش می گردد که بدان موجود است . پس عارف در این هنگام به حقیقت متخلق به اخلاق الله می شود (23)))

چون سلطان وجود در شهود عارف عاری از لباس اوهام مشهود گشت و دید که غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیاء شد، تعینات و کثرات را سرابی می بیند و باطن)) و من الما کل شی حی ((برایش ظهور می کند که آن حقیقت قاهر بر کل را در همه جا متجلی می نگرد و نسبت اشیا را به او چون نسبت مقید به مطلق و مشتق به مصدر مشاهده می کند بلکه واقع را فوق این اصطلاحات می یابد.

ای بسا که در این اتصال به عالم قدس از این عالم ذاهل شود و از آنچه که در این عالم است غافل گردد و از وی اخلال به تکالیف شرعی سرزند، که به این اخلال گناهکار نباشد، زیرا در این حال غیر مکلف است ، لذا صاحب غلبه عشق از خود آگاه نیست ، آنچه مست می کند او را گناه نیست.

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

رشته تسبیحم از بگسست معذرم بدار

عارف در حال وصول که مقام فناى ذات و صفات و افعال است در ذات و صفات و افعال حق تعالی متصف به اوصاف الله می شود و چنانکه حق تعالی ((لا یسرال عما یفعل)) است همچنین عارف و عبدالله هم ((لا

یسال عما یفعل ((است فافهم

انا و انت و هو)) هو ((شده است
سخره کردگان معیر نیست
جز که در عهده سمندر نیست

همه از دست شد و او شده است
عاشقی کار شیر مردان است
اوقاتدن در آتش سوزان

قال امیرالمومنین علیه السلام: العارف اذا خرج من الدنيا يجده السائق والشهيد في القيامة ، و لا رضوان الجنة في الجنة ، و لا مالك النار، قيل و اين يقعد العارف ؟ قال عليه السلام في مقعد صدق عند مليك مقتدر

و لذت عارفان به مطالبه جمال حق است که امام صادق علیه السلام فرمود ((العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله .)) و نیز فرمود: العارف امین ودائع الله ، و کنز اسرار و معدن نوره و دلیل رحمته علی خلقه و مطیه علومه و میزان فضله و عدله ، قد غنی عن الخلق و المراد و الدنيا و لا مونس له سوى الله ، و لا نطق و لا اشاره و لا نفس الا بالله و من الله و مع الله فهو فی ریاسه قدسه متردد، و من لطائف فضله الیه متزود و المعرفه اصل فرعه الايمان

و جناب شیخ در اشارات گوید: و المنصرف بفكره الى قدس الجبروت مستديما لشروق نور الحق في سره
یحض باسم العارف (24)

عارف به نور برهان صدیقین بر و جه اتم می بیند که حق تعالی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن است .
((یا من دل علی ذاته بذاته))

و وجود در نزد عارف مساوق حق است و مجهول نیست و ماهیات را در منظر اعلی همانند سراب می بیند
که ((یحسبه الظمان ما)) جناب امیر علیه السلام فرمود: العارف من عرف نفسه فاعتقها و نزهها عن کل ما
یبعدھا

مقام کن عارف و اقامت وی در آن

که عارف در مقام کن مقیم است

کلمه ((کن)) کلمه امر وجودی است که جناب امام الموحیدین امیرالمومنین علیه السلام فرمود ((: یقول لما ارادکونه)) کن ((فیکون لا بصوت یقرع و لا بندا یسمع)) و از ابوالحسن امام کاظم علیه السلام است که فرمود: فاراده الله الفعل لا غیر ذلك یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق بلسان و لا همه و لا تفکر و لا کیف
الحديث

ظهور همه اشیا به کلمه مبارکه ((کن)) است ، بدین معنی که این کلمه نفس ظهور اشیا است و وجود آنها عین تکلم به آنهاست که همه اشیا کلمات وجودیه اند لان لباری بالکلمه تجلی لخلقها و بها احتجب.

قال بعض العارفين : اول كلام شق اسماع الممكنات كلمه ((كن)) و هى كلمه وجوديه

از جناب رسول الله صلى الله عليه و آله در وصف اهل بهشت آمده است : انه ياتى اليهم الملك فاذا دخل عليهم ناولهم كتابا من عند الله بعد ان يسلم عليهم من الله ، فاذا فى الكتاب : من الحى القيوم الذى لا يموت الى الحى القيوم الذى لا يموت اما بعد فانى اقول للشىء كن فيكون و قد جعلتك اليوم للشىء كن فيكون (25)

و قيامت عارف همين الان قيام کرده است و صاحب مقام)) كن ((است كه اين مقام را حق تعالى براى او جعل کرده است)) و قد جعلتك اليوم ((... جناب شيخ اكبر در متن فص عيسوى فصوص الحكم و شارح محقق قيصرى در شرح آن فرمايند: فالموجودات كلها كلمات الله التى لا تنغذ فانها عن)) كن ((و كن كلمه الله (اى) ان الموجودات كلها كلمات الله التى لا نهايه لها فانها كلها صادرة عن قول)) كن ((كما قال اما امره اذات اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ، و كن ايضا كلمته الا انه اصل لتكوين غيرها من الكلمات و الفرق بينه و بين غيره من الكلمات انه كلمه قوليه صادرة من الاسم المتكلم و غيره كلمه وجوديه (26)

در تفسير روائى نور الثقلين ذيل آيه آخر از سوره يس نقل شده كه : فى تفسير على بن ابراهيم ثم قال عزوجل : او ليس الذى خلق السموات و الارض الى قوله تعالى)) كن فيكون ((قال : خزائنه فى كاف و النون ()) كذا - فى الكاف و النون - ظ (27))

پس عارف اگر در مقام)) كن ((مقيم گردد به خزائن نظام هستى دست يافته است كه)) و ان من شىء الا عندنا خزائنه))

جناب علامه طباطبائى قدس سره در جلد هفدهم الميزان ذيل آيه كريمه انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون مى فرمايد: اين آيه از غرر آيات قرآنى است كه كلمه ايجاد را وصف مى كند و هر موجودى مخاطب استب به خطاب كلمه)) كن ((و من المعلوم ان ليس هناك لفظ يتلفظ به و الا احتاج فى وجوده الى لفظ آخر و هلم جرا فيتسلسل ، و لا ان هناك مخاطبا ذا سمع يسمع الخطاب فيوجد به لادائه الخلف فالكلام تمثيل لا فاضته تعالى وجود الشىء من غير حاجه الى شىء آخر ورا ذاته المتعاليه و من غير تخلف و لا مهل . و به يظهر فساد ما ذكره بعضهم حيث قال : الظاهر ان هناك قولاً لفظياً هو لفظ)) كن ((و اليه ذهب معظم السلف و شون الله تعالى و راء ما تصل اليه الافهام فدع عنك الكلام و الخصام و من المعلوم ان ليس هناك امر ينفصل عنه تعالى يسمى ايجاد او وجودا ثم يتصل بالشىء فيصير به موجودا و هو ظاهر فليس بعده تعالى الا وجود الشىء فحسب.

و من هنا يظهر ان كله الايجاد و هى كلمه كن هو وجود الشىء الذى اوجده لكن بما انه منتسب اليه قائم

به واما من حيث انتسابه الى نفسه فهو موجود لا ايجاد و مخلوق لا خلق و يظهر ايضا ان الذى يفيض منه تعالى لا يقبل مهله و لا نظره و لا يتحمل تبديلا و لا تغيرا و لا يتلبس بتدريج و ما يترائى فى الخلق من هذه الامور انما يتاتى من الاشيا من ناحيه نفسها لا من الجئه التى تلى ربها سبحانه و هذا باب يفتح منه الف باب.

و فى الايات للتلويح الى هذه الحقائق اشارات لطيفه كقوله تعالى : و كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون ، و ما امرنا الا واحده كلمح بالبصر - و كان امر الله قدرا مقدورا (28)

نه اينكه به عارف و انسان بگويد هر چه بخواهى هست بلکه هر چه تو بخواهى مى شود چه اينكه حق سبحانه و تعالى هر چه بخواهد مى شود.

و جناب ابن عربى در فتوحات گويد ((در روايت به لفظ شى آمد كه از انكر نكرات است پس معلوم مى شود مقام كن عارف عموميت دارد))

بسم الله الرحمن الرحيم عارف بمنزله كن الله تعالى است . شيخ اكبر در جفر جامع اش بنام الدر المكنون در علم حروف گويد ((اعلم ان منزله بسم الله الرحمن الرحيم من العارف بمنزله كن من البارى جل و على و من فاته فى هذا الفن سر بسم الله الرحمن الرحيم فلا يطمع ان يفتح عليه شى)) و در فص اسحاقى نيز فرمود: العارف يخلق بهيمته ما يكون له وجود من خارج محل الهمه (29) ...

و در سوال صد و چهل و هفتم باب هفتاد و سه فتوحات پس از نقل قول شريف ((بسم الله من العبد بمنزله كن من الحق)) گويد: و لكن بعض العبادله كن دون بسم الله و هم الاكابر، جاء عن رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى غزوه تبوك انهم راوا شخصا فلم يعرفوه فقال له رسول الله (صلى الله عليه و آله) كن اباذر فكان هو اباذر و لم يقل بسم الله فكانت كن منه كن الالهيه (30)

بايد از بسم الله به روى انسان درهايى گشوده شود چه اينكه براى حضرت استاد علامه در دفتر دل از بسم الله الرحمن الرحيم ابواب نوزده گانه گشوده شد كه از هر بابى هزاران باب گشوده شده است تا كدام نيكيختى به دفتر دل روى آورد و از درياى لايتناهى آن و ذخائر موجود در اين دريا طرفى ببندد.

مقام ركن عارف مقام داراى اوست نسبت به اسماء حسناى الهى ، نه مقام دانايى مفاهيم اسماء الهى و آيات قرآنى ، كه دانايى بدون همان است كه در روايت فرمود ((العلم هو الحجاب الاكبر.))

و اقامت در هر مقامى به داراى آن مقام است نه به دانايى مفهومی آن لذا كمل اند كه با اين مقام اشمخ راه مى يابند.

حال مترنم نمى شويم به جمله اى از الهى نامه مولاييم كه فرمود ((الهى عارف را به مفتاح بسم الله ، مقام كن عطا كنى ، كه با كن هر چه خواهى كنى كن . با اين جاهل بى مقام هر چه خواهى كنى كن ،

که آن کلید دارد و این کلید دار . ((درست است که به عارف کلید بسم الله دهند تا هر چه خواهد انجام دهد ولی هر چه عارف کامل تر گردد دست تصرف او نیز کم گردد زیرا که ادب مع الله و مقام حضور به وی اجازه هر کاری نمی دهد، لذا زبان حالی دارد)) : خداست دارد خدایی می کند . ((اگر تصرف عارف بر اساس اذن تکوینی حق است پس ادب اقتضا می کند که تا او نخواهد عمل ننماید و اگر هم او بخواهد و عمل نماید پس عارف کلید ندارد بلکه کلیددار را داراست که همه دارایی عارف خدای او است و موجود فقیر بالذات جز غنی بالذات چیز دیگری مثل کلید کن را طلب نمی کند. در قصیده توحیدیه دیوان آمده است :

جز تو ما را هوای دیگر نیست

جز وصال تو هیچ در سر نیست

بر اساس امکان فقری آنچه که دارایی عارف است همان فقر و تذلی ذاتی او است و هر چه که به او بدهند مال او نیست و لذا دارایی دیگران را به حساب خویش نمی گذارد لذا اگر چه به او مقام کن عطا کنند ولی او مانند دیگر بهشتیان نیست بلکه مطلوب او ((فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر)) است.

اوصاف صاحب مقام کن

صاحب مقام کن را مقام همت است بلکه صاحب امر نیز می باشد که مقام امر فوق مقام همت است ، توضیح مقام فوق کن در آینده خواهد آمد که ((مقام فوق کن را بود نائل.)) عارف وقتی مقام کن را پیدا کرد بامر کن الهی باذن الله تکوینی کار انجام می دهد که در آینده نیز مورد بررسی قرار می گیرد که ((کن عارف کند کار خدایی.)) اما آنکه گفته شد صاحب مقام کن صاحب مقام همت است. در بیان اشاره ای به مظهریت و مظهریت نفس می گردد: نقش نسبت به اموری که مادون اوست خلاقیت دارد که از آن به مظهریت تعبیر فرمایند که نفس ذاتا و صفة و فعلا مشابه باری خود جل و علی است ؛ و اقتدار بر ایجاد صور اشیاء مجرده و ماده دارد. چه نفس از سنخ ملکوت و عالم قدرت و سطوت است و ملکوتیون را اقتدار بر ابداع صور عقلیه قائمه بذواتها و بر تکوین صور کونییه قائمه به مواد است ؛ باز همین نفس که نسبت به مادونش مصدر و مظهر است ، و به مافوقش مظهر است ، در انتها تواند به مقامی ارتقاء یابد که احاطه کلی سعوی وجودی بر مادیات و مجردات یابد، چنانکه نفسی از شدت قوتش خلیقه الله و سلطان عالم ارضی و رب انسانی گردد و در ماده کائنات تصرف کند و با اتحاد به نور علم از درجه ای به درجه ای بالاتر اعتلاء یابد و به مقام شامخ ((کون جامع)) راه می یابد که حضرتی او را از حضرت باز نمی دارد و جامع همه حضرات غیبی و شهود می گردد.

شارح محقق قیصری در مقدمه گوید: و مرتبه الانسان الكامل عباره عن جمع جميع المراتب الالهيه و الكونيه من العقول و النفوس الكليه و الجزئيه و مراتب الطبيعه الى آخر تنزلات الوجود و يسمى بالمرتبه العمائيه ايضا فهى مضاهيه للمرتبه الالهيه و لا فرق بينهما الا بالربوبيه و المربوبيه لذلك صار خليفه الله (31) در توقع شريف در ماه مبارك رجب آمده است: لا فرق بينك و بينها الا انهم عبادك و خلقك و اين انسان صاحب مقام كن و همت و امر به منزلت انسان العين حق تعالى است در نظام هستی و عالم به وجود خارجی او تمام می شود، چون او روح عالم و مدير و متصرف در عالم و عالم جسم اوست. و اين كون ، جامع جميع اعيان ثابته و موجودات خارجه به عين ثابت و خارجی آنها است. و او را حديث جمع عملا و عينا هست ، و لذا از او به انسان كبير و از عالم به انسان صغير تعبير آورده شده است.

معناى همت عارف:

در معنى همت گفته شد: همت از هم اخذ شده است كه به معناى قصد است يقال هم بكذا اذا قصده ، قال تعالى : و لقد همت به و هم بها ولى در اصطلاح ، توجه و قصد قلب با تمام قواى روحانى آن به جناب حق براى حصول كمال را همت گویند.

و العالف يخلق بهمه ما يكون له وجود من خارج محل الهمه مراد از اين عارف ، عارف كامل متصرف در وجود را گویند نه عارفى كه به حقايق و صور آنها آگاهى و شناخت دارد ولى دست تصرف نسبت به آنها ندارد. و مراد از ((خارج محل الهمه)) خارج خيال است كه در خود اوست تا اصحاب سيميا و شعبده را خارج كند چون آنها صور را در خيالات حاضرین ظاهر می كنند و در خيالات آنها تصرف می نمایند. اما عارف با همت خویش در عالم شهادت ، موجودات قائم به خودشان را باذن الله خلق می كند؛ و نیز در عالم غيب موجودات انشاء می كند و با آن موجودات در عالم ارواح داخل می شود و مراد از اسناد خلق و ايجاد به عارف باين منظور است كه عارف مظهر حق می شود در ايجاد در مقام تفصیلی ؛ چه اينكه حق تعالى در مقام جمعی نیز ظهور می كند و از اين جا سر قول حق تعالى) فتبارك الله احسن الخالقين (32) دانسته می شود.

البته صور مخلوق عارف با توجه دائمی او محفوظ می مانند كه اگر عارف از آنها غفلت نماید معدوم و محو می شوند كه ((المعلول ينعدم بانعدام علته)) و علت آنها توجه عارف است ؛ مگر آنكه عارف حائز تمام حضرات باشد و مظهر)) يا من لا يشغله شان عن شان ((گردد؛ كه در اين حال در مقام كن مقيم می گردد و صور منشائه او در تمام عوالم محفوظ می مانند، و صور بواسطه توجه او بعضی بعض دیگر را حفظ می كنند؛ و اگر عارف از حضرتى يا حضراتى غافل گردد و تنها زا يك حضرتى توجه او سلب نشود صورت در اين

حضرت صور همه حضرات دیگر را حفظ می کند، که البته به عارف غفلت کامل از تمام حضرات دست نمی دهد)) سنقرتک فلا تنسی. ((

و همت بلند عارف را حد یقف نیست ، بلکه خرق حجب نماید تا به مقامی فائز شود که دست فکر و اندیشه از وصول بدان مقام اشمخ و اعلی کوتاه است . البته گاهی معرفت عارف مانع از تصرف به همت اوست که معرفت وقتی قوی شود از تصرف به همت او میکاهد زیرا عبودیت بیشتر در او تجلی می کند و عبودیت اقتضا می کند که اوامر مولا و سیدش اتیان گردد و لذا تصرف را برای مقام ربوبیت می داند نه برای عبد؛ و نیز نظر می کند به اصل خلقت طبیعی خویش که همان ضعف و عجز است کما قال تعالی الله الذی خلقتکم من ضعف ((

مضاف به اینکه عارف در مقام احدیت و وحدت گیری نمی بیند که متصرف و متصرف فیه باشد و تصرف نماید بلکه تصرف را در حیطه حق می بیند و در پیشگاه الهی ادب مع الله را مراعات می کند. لذا جناب سید الشهداء علیه السلام در عین اینکه می توانست با همت خویش تصرف نماید ولی چون معرفت و علم به سر القدر دارد دست تصرف دراز نفرمود چون بسیار مقام و چیزها به انسان می دهند او چه کار دارد که در نظام عالم تصرف نماید. و انبیاء و اولیاء الهی هم که تصرف می نمایند به امر الهی است برای تکمیل متصرف فیه و از باب شفقت بر آنها است.

جناب شیخ اکبر در فص لوطی فرماید: **فتمتی تصرف المعارف بالهمة فی العالم فعن امر الهی و جبر بالاختر** (33)

مراد از جبر، جبر در مقابل تفویض نیست بلکه بدین معنی است که نبی و ولی الهی مجبول به امر الهی اند و جبری شان این است که کارها را به امر حق انجام می دهند. اگر چه عارف به مقام امر نیز راه می یابد که صاحب امر می شود، در همت تجمع می خواهد ولی امر ملکه ای است که فوق تجمع است.

فرق همت و امر عارف:

همت به امر و زان حال نسبت به ملکه است و از این باب تسخیر جناب حشمت الله سلیمان علیه السلام کما سیاتی انشاء الله.

در این مقام سزاوار است تا در مورد همت بلند و عرشی جناب حضرت مریم علیهما السلام مطلبی از جناب ماتن و شارح فصوص الحکم به عرض محضر تقدیم بداریم.

در نحوه تکون عیسی مسیح سلام الله علیه در فص عیسوی گفته آمد که : **فسرت الشهوة فی مریم و خلق جسم عیسی من ماء محقق من مرکب و من ماء متوهم من جبرئیل سری فی رطوبه ذلك النفخ من**

طبیعت زن آن است که وقتی عده اش بسر آمد خواهان لقاح است و رحم او آمادگی کامل برای انعقاد نطفه را داراست در این وقت حضرت مریم از اهلش دور شد که **و اذکر فی الكتاب مریم اذا تنبذت من اهلها مکانا شرقیا** و این خیلی مهم بود و خواهان بود که در آن حال برایش تمثیل حاصل شود - اعینی حالی که به اقتضای طبیعت زن ، رحم بعد از انقطاع دم خواهان لقاح است - وقی اراده حق بر تکون عیسی تعلق گرفت شهوت کامنه در مریم را به هیجان در آورد و روح الامین در تمثیل بصورت بشر در او نفخ کرد آبی را که شبیه بخار بود و در این نفس اجزاء صغار آبی با اجزاء هوایی مختلط گشت و جسم عیسی از آب محقق مریم و آب متوهم از جبرئیل خلق شد، زیرا نفخ در مریم اثر کرد و موجب ایجاد رطوبت گشت.

و توهم آن معنی و تمثیل ، باعث شد که مریم متأثر شد و این برگشت به همان العارف یخلق بهمته دارد. لذا حضرت مریم وقتی مشاهده کرد که توالد فرزند بدون منی و زن عرفا ممکن نیست زیرا که در منی مرد حرارت و در منی زن برودت است و صورت رطوبت مرد، آسمان و رطوبت زن زمین که نطقه مرددخیل است ؛ چه آنچه از آن آسمان تنزل یابد این زمین آنرا می پروراند، پس با توهم خویش از نفخ آن روح الامین تاثر تام پیدا کرد و جسم عیسی تکون یافت)) . اذا اراد الله بعید خیرا هیا اسبابه ((

(بین تولد و توالد باید فرق نهاد لئما ذکر فی محله)

و چون عارف متصف به صفات الهی است می تواند با همت خویش آنچه که می خواهد باذن الله انشاء الله کند زیرا تشبه به حق پیدا کند.

و از این اتصاف به صفات الهی در قرآن کریم تعبیر به اذن الله شده است و نیل به سر این اذن الهی مبتنی بر معرفت توحید قرآنی است که در نزد راسخین در حکمت متعالیه به وجود صمدی معروف است که ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن))

بدان که هر انسانی را نصیبی از ربوبیت است ولی حفظ کامل و اتم آن را انسان کامل نصیب خویش ساخت که از آن به ربوبیت تامه ظلیه تعبیر کنند که انسان را وحدت حقه ظلیه به عنوان مظهر وحدت حقه حقیقه ذاتیه صمدیه است ؛ چون خلیفه الله است و خلیفه باید به صفات مستخلف خویش باشد و الا خلیفه نخواهد بود.

و عین حالی که ربوبیت تامه دارد و با کن ، یکون می کند برای او)) عبودیت تامه ((نیز هست که عبودیت متفرع بر معرفت است و معرفت نفسی بر نردبان معرفت رب است ، و کنه جوهره عبودیت را ربوبیت تشکیل می دهد.

فاذا صار الانسان المثل الاعلی للحق تعالی فهو عالم عقلی مضاه للعالم العینی . و الله سبحانه خلق

العالم الکیانی علی احسن نظام و اتم هیئته و اجمل صوره . و هذا المثال الاعلی یخلق اضلال موجودات الکیانی و اشباهها فی صقع ذاته و فی خارج محل همته مشابهها لها، و باتحاد بالعقل البسیط یری ملکوت السموات و الارض فضلا عن اشباهها و اطلاقهما (35)

جهانی است بنشسته در گوشه ای

هر آن کس ز حکمت برد توشه ای

این عارف نیکبخت را حی قیوم ظللی مظهر حی قیوم حقیقی و ذاتی گویند او کامل قطب علی الاطلاق است که ((لیس کمثله شیء)) و همه از رعیت او به شمار می روند (36) .
و صاحب مقام کن ، در ارتقاء وجودیش باصدر اول اتحاد وجودی پیدا می کند و دارای نفس و روح قدسی می شود که ((اذا شاء ان علم علم ((و هكذا)) اذا شاء ان عمل عمل باذن الله)) چه اینکه صعوودا عروجا به مرتبه هبء ارتقا وجودی پیدا می کند و عقل اول به عنوان شانی از شوون او، و ما سوی الله مظاهر او می شوند.

استاد عارف و اصل ، طود عظیم علم و عمل در نهج الولاية فرماید ((:عالم کارخانه عظیم انسان سازی است که اگر چنین انسان بالفعل یعنی کامل تولید نکند عبث در خلقت لازم آید اما خلقت سائو مکونات به طفیل اوست.

دگر هر چه باشد همه فرع تست

تو اصل وجودی آمدی از نخست

پس انسان کامل غایت ((عالم کونی)) است.
این نفس مکتفی با نفس رحمانی و عقل بسیط متحد می گردد زیرا اعدل امزجه است و در صورت اتحاد، در تمام شوون و کلمات وجودیه ظاهر می شود.

چنانکه ابن عربی گوید: **الموجودات هی کلمات الله التي لا تنفد كما فی قوله تعالی قل لو كان البحر مدادا لکلمات ربی الایه و قال تعالی فی حق عیسی و کلمه القاها الی مریم و هو عیسی فلماذا قلنا ان الموجودات کلمات الله - الی ان قال : و جعل النطق فی الانسان علی اتم الوجوه فجعل ثمانیه و عشرین مقطعا للنفس یظهر فی کل مقطع حرفا معینا و هو غیر الاخر، ما هو عینه مع کونه لیس غیر النفس فالعین واحدة من حیث انها نفس و کثیره من حیث المقاطع (37)**

و این ((نفس رحمانی)) را در موجودات سریان است که از آن ((به سریان ولایت)) نام می برند چنانکه فرموده اند؛ وجود و حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالی ((و من الماء کل شیء حیء)) (به سریان ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به مثبت ماده ساریه در جمیع موجودات است.

و چون انسان صاحب مقام کن و امر، با این حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و اب الاکوان وام الامکان متحد می شود لذا آن حضرت را به ((الصورة الانسانية)) نام می برند که امام مبین است ،

کل شیء احصیناه فی امام مبین و علم آدم الاسماء کلها

بر مینای رصی وحدت شخصی وجود مراتب تمامی موجودات در قوس نزول از تعینات نفس رحمانی و حقیقت ولایت است ، و در قوس صعود حقیقت انسان کامل دارای جمیع مظاهر و جامع جمیع مراتب است ، و تمامی حقایق عقلانی و رقائق برزخیه تماما نفس حقیقت انسان کامل و از اجزای ذات او هستند و در واقع حقیقت انسان کامل است که بر حسب هر درجه ای از درجات تعیین خاص و اسم مخصوص حاصل نموده و بدین جهت بر وی جائز است که آثار تمامی آن تعینات را به حقیقت خود نسبت دهد چنانکه در **خطب منتسب به حضرت امیر المومنین آمده است که انا آدم الاول انا نوح الاول انا آبه الجبار، انا حقیقه الاسرار، انا صاحب الصور، انا ذلك النور الذی اقتبس موسی منه الهدی انا صاحب نوح و منجیه ، انا صاحب ایوب المبتلی و شافیه (38)**

جناب عارف قهصری گوید ((:عارفی که به مقام خود اطلاع یافته است ، بر اساست بینه و بینش از رب خود از امر آنطوری که هست می کند مثل اخبار رسولان از رسالت و نبوتشان ؛ نه اینکه خود را ظاهر کنند و به آنچه اخبار می کنند افتخار نمایند.

اتحاد عارف با صار اول و تصرف او در ماده کائنات را ((مقام کن)) نامند. که در این صورت در مقام کن و تصرف در ماده کائنات رحل اقامت می افکند. فتدبر جدا.

لذا در دفتر دل صاحب نفسی قدسی آمده است که عارف در مقام کن مقیم است.

تبصره : در باب هفدهم در مورد ((بین کاف و نون)) مطلبی عرشی است که با مقام ما که در مورد خود مقام انسان کن است ارتباط دارد که بیان آن خواهد آمد.

انسان دارای ((مقام کن)) ولایت تکوینی ((می شود یعنی متصف می شود به حقایق اسماء و صفات الهی و مظهر همه اسماء و صفات حق می گردد و **مظهرانما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون** است که فاء در فیکون فاء زمانی نیست بلکه دال بر ترتیب رتبی است که متفرع بر ((کن)) است.

و در کریمه دیگر آمده است: **انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون**

از روایت مذکور که فرمود: پیکری از جانب حق تعالی بر اهل بهشت وارد می شود و پس از اذن دخول و سلام ؛ نامه ای از خداوند عالم به هر یک می دهد که این کتابی است از حی قیوم که نمی میرد به حی

قیومی که نمی میرد، اما بعد من به شیء می گویم کن فیکون ، تو را امروز چنان گردانیدم که به شیء بگویی کن فیکون . استفاده می شود که همه بهشتی ها دارای مقام کن هستند و هر چه که بخواهند به مشیت و اراده آنها، تحقق می یابد و البته مقام کن آنها را مراتب است تا ((اسماء الله)) به چه مقدار در آنها پیاده شده باشد و لذا بهشت و بهشتیان را مراتب است و به هر مقدار که خودشان را ساخته باشند بدان پایه بهشتند؛ که درجات به عدد درجات قرآن است.

در آیه هفتاد و یکم و دوم سوره مبارکه زخرف آمده است که **ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون یطاف علیهم بصحاف من ذهب و اکواب و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون**) به همه خطاب رسد) که شما با همسرانتان مسرور و شادمان در بهشت وارد شوید و بر آن مومنان کاسه های زرین و کوزه ها (ی بلورین) مملو از انواع طعام های لذیذ و شراب طهور دور زنده و در آنجا هر چه نفوس را بر آن میل و شهوت و اشتها است و چشمها را شوق و لذت مهیا باشد و در آن بهشت جاودان منتعم خواهند بود.

نکته قابل تدبر در آیه مبارکه ، جمله ((و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین)) آن است که چون صاحب ((مقام کن)) هستند بر اساس مشیت و اراده آنها همه چیز برای آنها مهیا است .
در سوره مبارکه فصلت فرمود: **ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل ... و لکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون** (39) آنان را گفتند محققا پروردگار ما خدای است ... و برای شما در بهشت ابد هر چه مایل باشید یا آرزو یا تقاضا کنید همه مهیا است.

در تفسیر المیزان ذیل آیه سوره زخرف آمده است و قوله ((: و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین)) الظاهر ان المراد بما تشتهیه الانفس ما تتعلق به الشهوه الطبیعیه من مذوق و مشموم و مسموع و مملوس مما یتشارك فیہ الانسان و عامه الحیوان ، و المراد بما تلذہ الاعین الجمال و الزینة و ذلك مما الالتذاذ به کالمختص بالانسان کما فی المناظر البهجه و الوجه الحسن و اللباست الفاخر و لذا غیر التعبير فعبیر عما یتعلق بالانفس بالاشتهاء و فیما یتعلق بالاعین باللذاة...

قال فی ((المجمع)) و ((قد جمع الله سبحانه فی قوله)) : و ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین ((ما لو اجتمع الخلائق کلهم علی ان یصفوا ما فی الجنة من انواع النعم لم یزیدوا علی ما انتظمته هاتان الصفتان)) انتهى (40)

در تفسیر نور الثقلین که تفسیر روایی است و روایات شرح انفسی قرآن کریم اند آمده است که: **محمد بن اسحاق المدنی عن ابی جعفر علیه السلام قال : سئل رسول الله صلی الله علیه و آله و ذکر حدیثا طویلا**

يقول فيه صلى الله عليه و آله حاكيا حال اهل الجنة تا آنجا می فرماید: انواع میوه ها در بهشت وجود دارد به ولی الهی گفته می شود: یا ولی الله کلنی قبل ان تاکل هذا قبلی ، قال : و ليس من مومن فى الجنة الا و له جنان كثيرة معروشات و غير معروشات و انهار من خمر و انهار من ماء غير آسن و انهار من لبن و انهار من غسل فاذا ولى الله بغذائه اتى بما تشتهى نفسه عند طلبه الغذاء من غيران يسمى شهوته و از حضرت ولی الله الاعظم قائم آل محمد عجل الله تعالى فرجه الشريف سؤال شد که آیا اهل بهشت در بهشت توالد دارند یا نه ؟ حضرت در جواب فرمود: ان الجنة لا حمل فيها للنساء و لا ولادة و لا طمث و لا نفاست و لا شفاء بالطفوليه و فيها ما تشتهى النفس و تلذ الاعين كما قال سبحانه فاذا اشتهى المومن ولدا خلقه الله عزوجل بغير حمل ولا ولادة على الصورة التى يريد كما خلق عليه السلام عبدة (41)

قول حضرت)) كما خلق آدم عليه السلام عبدة ((اشاره است به آیه مبارکه پنجاه و نهم از سوره آل عمران که فرمود: ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون که بعنوان عبرت و شگفتی است که با کن حق متعال)) يكون ((متحقق شد.

این روایت همانند روایات دیگر باب ، دلالت تام بر مقام کن بهشتی ها در بهشت دارد چه اینکه همه روایات و آیات در مورد بهشتی ها را چنین دلالت است.

و همچنین روایات در باب معجزات و کرامات انبیاء و اولیای الهی دلالت بر ولایت تکوینی و مقام کن آنها دارد که بعنوان نمونه به بخشی از آنها اشاره می گردد.

مقام ولایت مقام دارایی حقایق اسماء و آیات الهی قرانی است نه دانایی مفهومی . در اصول کافی از امام صادق علیه السلام روایت شده است که)) : شخصی همراه حضرت عیسی علیه السلام بود تا به دریا رسیدند و با حضرت بر روی آب راه می رفتند و از دریا می گذاشتند - این جانی که در آب تصرف می کند، این همان جان است که مرده را زنده میکند و ابراء اکمه و ابرص می نماید و جانهای مرده را زنده می کند و حیات می دهد و هر کسی که به تعلیم معارف حقه نفوس را احیاء می کند)) عیسوی مشرب ((است - آن شخص که دید بر روی آب مثل زمین هموار عبور می کنند.

در حال عبور به این فکر افتاد که حضرت چه می گوید و چه می کند که بر روی دریا اینگونه راه می رود دید حضرت می گوید بسم الله ، از روی عجب به این گمان افتاد که اگر خودش از تبعیت کامل بیرون آید و مستقلا بسم الله بگوید مانند حضرت می تواند بر آب بگذرد، از کامل بریدن همان و غرق شدن همان . استغاثه به حضرت روح الله نمود آن جناب نجاتش داد (42) .)) .

آن بسم الله در آب تصرف می کند که از جان برخیزد و گرنه از صرف تلفظ و لقلقه زبان تصرفات تکوینی

صورت نمی گیرد.

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

در سوره مبارکه آل عمران فرمود: و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بابه من ربکم انی اخلق لکم من الطین کهیئه الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله الایه (43)

جناب طبرسی در احتجاج از امام موسی بن جعفر از پدرش از آبائش از امام حسین علیهم السلام نقل کرد که حضرتش فرمود ((از یهودیهای شام و احبار آنها فردی در اثنای کلام حضرت امیر علیه السلام گفت: فان هذا عیسی بن مریم تزعمون انه تکلم فی المهد صبیا قال له علی علیه السلام لقد کان کذلک و محمد صلی الله علیه و آله سقط من بطن امه واضعا یدیه الیسیری علی الارض و رافعا یدیه الیمنی الی السماء یحک شفتیه بالتوحید.. قال له الیهودی فان عیسی یزعمون انه خلق کهیئه الطیر فتنفخ (کدا - فنفخ فیه - ظ) فیها فکان طیرا باذن الله عزوجل ، فقال له علی علیه السلام لقد کان کذلک و محمد صلی الله علیه و آله قد فعل ما هو شبيه لهذا اذ اخذ یوم حنین حجرا فسمعنا للحجر تسبیحا و تقدیسا ثم قال للحجر: انفلق ثلاث فلق یسمع لكل فلقه منها تسبیحا لا یسمع للاخری و لقد بعث الی شجره یوم البطحاء فاجابته و لكل غصن منها تسبیح و تهلیل و تقدیس ثم قال لها انشقی فانشقت نصفین ثم قال لها التزقی فالتزقت ثم قال لها اشهدی لی بالنبوة فشهدت ثم قال له الیهودی فان عیسی یزعمون انه قد ابرء الاکمه و الابرص باذن الله عزوجل فقال له علی علیه السلام لقد کان کذلک و محمد صلی الله علیه و آله اعطی ما هو افضل ابرا ذالعهة من عاهته بینما هو جالس علیه السلام (44) ...

و در سوره مبارکه قمر آیه ۱ فرمود: اقتربت الساعة و انشق القمر که معجزه جناب رسول الله صلی الله علیه و آله است در شق القمر که کفار از حضرتش درخواست کردند و خداوند فرمود: و اگر کافران بزرگ آیت و معجزی (چون شکافتن ماه هم) ببینند باز اعراض کرده و گوینده که این سحری کامل است.

غرض آنکه شق القمر نیز باذن الله ، که همان امر ولائی و تکوینی انسان کامل است از ذات لایزال الهی به مقام کن انسان کامل و حقیقت محمدیه (صلی الله علیه و آله) مربوط است.

ابن عباس گوید: اجتمع المشرکون الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقالوا ان کنت صادقا فشق لنا القمر فرقتین فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ان فعلت تومنون ؟ قالوا: نعم وکانت لیلة بدر فسال رسول الله صلی الله علیه و آله ربه ان یعطیه ما قالوا فانشق القمر علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله فرقتین و رسول الله ینادی یا فلان یا فلان اشهدوا

از ابن مسعود روایت شد که گفت: و الذی نفسی بیده لقد رایت حراء بین فلکی القمر (45)

در روایت یونس از امام صادق علیه السلام عرض کردند که هر پیامبری را معجزه و نشانه ای است پس آیت و نشانه شما امشب چیست؟ حضرت فرمود: چه چیز را به شما اراده می کنید؟ گفته اند: اگر نزد خدایت این مقدار ارزش است پس به ماه امر کن دو قطعه شود، پس جبرئیل نازل شد و به محضر حضرتش عرض کرد: یا محمد صلی الله علیه و آله پروردگارت سلام می رساند و می فرماید: من به همه اشیاء امر کردم که به اطاعت و فرمانبرداری تو باشند (46))) . که از این روایت می شود برداشت کرد که شق القمر به تکرار انجام گرفت.

اینکه حضرت حق فرمود: انی قد امرت کل شی بپاعتك دلالت بر مقام کن انسان کامل در نظام هستی دارد. فتدبر.

چه خوش وزنند در بحر معارف

- 2کن الله و بسم الله عارف

کلمه وزن در مصراع دوم قرینه است که مراد از بحر، بحر در علم عروض است که در مقام ، به استعاره اخذ شده است ، زیرا اگر دو بیت را در علم عروض يك وزن باشد به هم وزن تعبیر می کنند که دارای يك معیار و میزانند.

بیان مطلب بدینگونه است که :

علوم ادبی ، دوازده علم اند: علم متن لغت و علم ابنیه یعنی تصریف ، و علم اشتقاق و آن علمی است که الفاظ و معانی مختلف را به يك اصل ردی می کند. و به اشتقاق صغیر و کبیر و اکبر تقسیم شده است ، و علم اعراب و نحو، و علم معانی ، و علم بیان و علم عروض ، و علم قوافی که عبارت از معرفت اواخر ابیات است و علم انشاء نثر یعنی علم ترسل ، و علم قرض شعر یعنی علم نظم ، و علم خط و علم محاضرات که تفصیل آن را باید از محل خودش طلب کرد. هر يك از این علوم معیارند در محدوده رشته مخصوص بدانها که برای تادیب اند. لذا از آنها به علوم ادبی نام برده می شود.

یکی از علوم ادبی مذکوره ، علم شریف عروض است که واضع آن خلیل بن احمد بصری نحوی مشهور است که امامی مذهب است ، و در حق او گفته شد افضل ناست در علم ادب بود و در سنه يك صد و هفتاد و پنج وفات یافت.

ایشان در حق امیر المومنین علیه السلام جناب وصی علیه السلام گفت : **احتیاج الكل الیه و استغنائه عن**

الكل دلیل علی انه امام الكل

عروض یعنی میزان شعر، جزء اخیر از مصراع اول بیت ، و نیز به معنی ناحیه و کرانه ، گوشه راه در کوه)) مضمون کلام ((و نام علمی که بوسیله آن به اوزان شعر و تغییران آن پی می برند .

کلمه بحر در علم عروض بمعنی وزن شعر، مقیاست اوزان عروضی است و تعداد بحور شعر نوزده است :
طویل ، مدید، بسیط، وافر، کامل ، هزج ، رجز، رمل ، منسرح ، مضارع ، مقتضب ، مبحثت سریع ، جدید،
قریب ، خفیف ، مشاکل ، تقارب یا متقارب ، تدارک یا متدارک ، غیر از این بحور یازده بحر دیگر هم بعضی
عروضیان افزوده اند.

در کلیات نصاب الصبیان ابو نصر فراهی که دارای دویست و بیست بیت اشعار، با شرح فارسی و اعراب
کلمات مشکله بقلم رصین و حکیم حضرت استاد عارف و ادیب ، روحی فداه است ، در قطعه اولی آن آمده
است:

القطعه الاولی فی بحر المتقارب المثلث المقصور

بدین وزن میزان طبع آزمای
چو گفتمی بگو ای مه دل ربای

ببحر تقارب تقرب نمای
فعلون فاعولن فاعول

در بیت مذکور از باب بحر تقارب و مقارب یا متقارب کن الله و لسم الله عارف هموزند، منتهی در مقام بحر
بنحو استعاره آورده شده است.

تبصره : شاهنامه جناب فردوسی از اول تا آخر به بحر تقارب سروده شده است .

حضرتش در این بیت بلند، نظر دارند به اینکه کن الله و کن عارف اگر چه در وزن عروضی به يك وزن اند، ولی
کن الله اصل است و کن عارف دارای واسطه است که بسم الله الرحمن الرحیم واسطه اوست .
کن عارف اگر بخواهد به فعلیت برسد باید با بسم الله بوده باشد چه اینکه در حدیث حضرت عیسی با
صحابه اش کهدر شجر بیت اول بدان اشاره شد، آمده است که با حضرت عیسی از دریا همانند زمین
هموار عبور می کردند در حال عبور به این فکر افتاد که حضرت چه می گوید و چه می کند که بر روی دریا
اینگونه راه می رود دید حضرت می گوید بسم الله....

عارف در مقام کن باید به یاد و نام حق باشد که بواسطه اتصاف به اسماء الله و با بسم الله الرحمن الرحیم
بالا می رود و لذا کن او را واسطه است زیرا کن الله و همه اسماء و صفات ذات و فعلی اش بالذات است
ولی کن عارف بالعرض و بالتبع که نیاز به واسطه دارد که بعنوان مظهر حق است.

البته در همه اسماء و صفات او واجب است و این ممکن ، او بالذات و ظاهر است و این بالتبع و مظهر، چه
اینکه مثلا علم نور است هم در واجب و هم در ممکن ، ولیکن در واجب بالذات و بنحو اطلاق است ولی در
ممکن بنحو اطلاق نیست و همینطور در سائر اسماء و صفات.

و اگر چه کن الله و بسم الله عارف در بحر معارف هموزن اند، منتهی آن بالذات است و این مظهر آن است.

نکته : اسماء الله اگر بنحو اطلاق ملاحظه شوند همه آنها می شوند از اسمای مستثائر الهی که احدی با حق تعالی در مقام اطلاق و بالذات شریک نیست و اسماء الله بنحو اطلاق و بالذات مظهر بر نمی دارند که در مظاهر بنحو اطلاق تجلی نمایند و انسان کامل مظهر اتم آنها است امانه بنحو اطلاق و بالذات ، بلکه بنحو بالتبع و مظهریت که این مظهر و ممکن است و آن بالذات و واجب .

جناب شیخ اکبر در فص آدمی گوید: و لما كان استناده (ای استناد الحادث) الی من ظهر عنه لذاته اقتضی ان يكون علی صورته فیما ینسب الیه من کل شی من اسم و صفه ما عدا الوجوب الذاتی فان ذلك لا یصح للحادث و ان كان واجب الوجود ولكن وجوبه بغيره لا بنفسه

شارح محقق در شرح گوید: ای اقتضی هذا الاستناد ان يكون الحادث علی صورته الواجب ای يكون متصفا بصفاته و جمیع ما ینسب الیه من الكمالات ما عدا الوجوب الذاتی و الا لزم انقلاب الممكن من حیث هو ممکن واجبا (47) ...

به عین خارجی بی نقص و بی عیب

- 33 کن اعیان ثابت آمد از غیب

اعیان ثابتة و اعیان خارجه در اصطلاح عرفان:

صور علمیه موجودات در صقع ذات ربوبی ، در لسان عارف ثابتة و در نزد حکماء به ماهیات تعبیر می شود. و این حضرت علمیه ، مظاهر اسماء و صفات اند، لذا اعیان به منزلت ابدان اسماء و صفات اند چنانکه اعیان خارجی به منزلت ابدان اعیان ثابتة اند.

این ماهیات اعنی اعیان ثابتة از ذات الهی به فیض اقدس و تجلی اول فایض اند چنانکه در خارج از حضرت علمیه به فیض مقدس فایض اند؛ و هر دو فیض اگر چه مقدس اند ولی اولی اقدس است که اقدس از شوائب کثرت اسماء و نقائص حقایق امکانیه است.

جناب صدر المتألهین در الهیات اسفار فرمود: الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود ابداء و معنی قولهم هذا انها لیست موجودة من حیث انفسها، و لا الوجود صفة عارضة لها او قائمه بها و لا هی عارضة له و لا قائمه به ولا ایضا مجعوله للوجود معلوله له بل هی ثابتة فی الازل بالا جعل الواقع للوجود الاحدی كما ان الماهیه ثابتة فی الممكن بالجعل المتعلق بوجوده لا بماهیته لا نها غیر مجعوله بالذات (48) .

آنچه از نور ازلی عاید هر موجودی شده است نور اقدس وجود است و آن نور سره چون به لحاظ حدود ملحوظ گردد اسمای اعیان بر آنها نهاده می شود و کثرت پدید می آید و باین حدود تعینات از یکدیگر متمایز می گردند.

این حدود را در لسان حکماء ماهیات گویند و در لسان عرفا اعیان ثابتة.

پس هر موجودی را عین ثابت و صورت علمیه خاص است که منشا پیدایش آثار وجودی اوست و محل قابل گرفت فیوضات باری تعالی ، و مبدا وهاب فیاض به لسان حال هر عینی که همان استعداد و تقاضای ذاتی اوست افاضه می فرماید و اسناد بخل و امساک ، در اعطای خواسته های اعیان به واجب مطلق و غنی بالذات که یداه مبسوطتان راه ندارد و آنچه از او است افاضه وجود است بالذات و حدود ناشی از اعیان است که مجعول بالذات وجود آنهاست نه ماهیات و اعیان.

و همه شرور و نقائص از حدود بر می خیزند و بالعرض به جاعل اسناد دارند چه از خیر محض جز نیکویی ناید.

و چون هر موجودی باقتضای عین ثابت خویش می گیرد لذا حکما گویند ((:ماهیت مجعول به جعل نیست یعنی ذات و ذاتی ، علت نمی خواهند)) .

و این ماهیات متکثره وقایه حق تعالی از نسب نقائصند که جناب مولی صدرا فرمود: ان الماهیات و الاعیان الثابتة و ان لم تکن موجوده براسها بل مستهکله فی عین الجمع سابقا و فی تفصیل الموجودات لا حقا لكنها بحسب اعتبار ذواتها من حیث هی بحسب تمیزها عن الوجود عند تحلیل العقل منشا الاحکام الكثيره و الامکان و سائر النقائص و الذمائم اللازمه لها من تلك الحیثیه و يرجع اليها الشرور و الافات التي هی من لوازم الماهیات من غیر جعل فتصیر بهذا الاعتبار وقایه للحق عن نسبه النقائص اليه فعدم اعتبار الماهیات و الاعیان اصلا منشا للضلاله و الحیره و الالحاد الماهیه ینبغی ان تكون ، وقایه وجنه للحق تعالی عن اسناد الشرور (49)

از بیان فوق معنی حدیث شریف السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه معلوم می گردد لسان الغیب قدس سره گوید:

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود

و نیز فرمود:

گفتا که همان بود که بر خط جبین بود

گفتم که بسی خط خطا در تو کشیدند

این شر و خط خطا به اقتضای عین ثابت تو است.

از ماهیات به انحاء وجود حدود وجود، ظهورات وجودات خاصه ، خیالات وجود، سراب ، صور کلیه علمیه ، اعیان ثابته تعبیر شده است که الهی موج از دریا خیزد و با وی آمیزد و در وی گریزد و از وی ناگزیر است ((انا لله و انا الیه راجعون))

اعیان ثابت به وحدت احدیه در صقع ذات ربوبی تحقق دارند و در انسان صور علمیه ظلیه اند برای اعیان
ثابته چون حق آینه انسان شده است علم انسان بدون واسطه می شود مطابق با اعیان ثابته چون وقتی
حق آینه انسان شده است ، علم انسان بدون واسطه می شود مطابق با اعیان ثابته والا مطابق با آن می
شود مع الواسطه.

و قید ثابت به جهت تمییز بین اعیان علمیه و اعیان خارجی است ، نه آن که ثبوت مقابل وجود باشد بلکه مراد
ثبوت علمی فقط در مقابل ثبوت خارجی که همان موجود در خارج است می باشد.

علامه قیصری در شرح فص موسوی گوید: **والاعیان الثابتة هی الماهیات علی الاصطلاح الفلسفی و العارف
قائل بان الاعیان الثابتة الی هی الصور العلمیه عین الوجود الحق الصمدی الاحدی ، و اما الماهیات فی
اذهان الادمیین فهی مخلوقه بانشاء النفس قائمه بها ولم یدع احد من العارفین انها بحسب الذهن منفکه
عن الوجود. نعم للذهن ان یتصور الماهیه عاریه عن الوجودین و ان کانت التخلیه عین التحلیه**

فصل سوم مقدمه جناب قیصری (50) در اعیان ثابت است و آن اینکه برای اسماء الهیه صور معقوله در علم
حق تعالی است چونکه حق تعالی عالم بذات خود و اسماء و صفات خویش است و این صور عقلیه علمیه
از حیث آنکه ذات متجلی به تعین خاص و نسب معین است ، آن را به اعیان ثابت تعبیر نمایند خواه کلی
باشند (که مظاهر اسماء کلی اند) و خواه جزئی (که مظاهر اسماء جزئی اند) که از کلیات آنها تعبیر به
ماهیات و حقائق کنند و از جزئیات به هویات.

پس ماهیات همان صور کلیه اسمائی متعینه در حضرت علمیه به تعیین اولی اند و این صور از ذات الهی به
فیض اقدس و تجلی اول بواسطه حب ذاتی و طلب مفاتیح غیب (که احدی به آن علم ندارد مگر خودش)
فائض می گردند، زیرا که با فیض اقدس اعیان ثابت و استعدادات اصلی آنها در علم حاصل می شوند و به
فیض مقدس در خارج با لوازم و توابع شان عینیت پیدا می نمایند. آن طلب مفاتیح که مراد از مفاتیح اسماء
ذاتیه اند اولاً مستند است به اسم شریف الاول و الباطن سپس به آن دو به اسم شریف الاخر و الظاهر
چون اولیت و باطنیت ثابت است برای وجود علمی ، و آخریت ظاهریت ثابت است برای وجود عینی و اشیاء
تا وقتی که در علم یافت نشوند ممکن نیست که درعین یافت شوند.

و اعیان بحسب امکان وجودشان در خارج و امتناعشان در آن به دو قسم منقسم می شوند که بحث مواد
ثلاث در اصطلاح عرفان از اینجا مطرح می شود قسم اول را ممکنات و قسم دوم را ممتنعات نامند.
و ممتنعات نیز به دو قسم اند. قسمی را عقل فرض می کند (ولی در خارج نفسیت ندارد مثل شریک باری
و اجتماع نقیصین در موضوع خاص و محل معین . اینها اموری اند که عقل مشوب بوهم توهم می کند و

تعلق علم حق بدین قسم به جهت تعلق علم به عقل و وهم و لوازم آنها است و اینکه عقل آنها را اعتبار می کند نه از آن حیث که دارای ذاتند در علم ، یا صور اسمائیه اند و الا لازم می آید که شریک باری در نفس امر و وجود متحقق باشد و نفسیت پیدا کند.

لذا جناب ابن عربی در فتوحات فرمود: ملك را شريك اصلا نیست بلکه شريك لفظی است که ظاهر شد و عدم محض است و معرفت به توحید الهی آنرا انکار می کند.

و قسمی دیگر امور ثابت در نفس امرند و در علم موجود هستند و لازمه ذات حق اند چون صور اسماء غیبیه مختص به باطن اند از حیث ضدیت آن با ظاهره زیرا برای الباطن وجهی است که با الظاهر جمع می شود و وجهی دیگر است که با او جمع نمی گردد، و ممکنات مختص آن وجهی اند که با الظاهر جمع می شوند و ممتنعات مختص بآن وجه دیگرند.

و آن اسماء همان اند که جناب شیخ در فتوحات گوید ((: و اسماء خارجه (یعنی اعیان ثابتة و اسماء غیبیه) از خلق و نسب اند پس نمی داند آنها را مگر حق تعالی زیرا آنها تعلق به اکوان ندارند و به این اسماء جناب نبی صلی اللہ علیہ و آلہ اشارت فرمود که)) : او استائرتل به فی علم غیبیک ((

و چون این اسماء به ذوات خویش الباطن را طلب می کنند و از الظاهر فرار می نمایند لذا ایشان وجودی در ظاهر ندارند؛ پس این اسماء وجودات علمیه ممتنع الاتصاف به وجود عینی اند و اهل عقل را به این قسم شعور نیست و علقل را در آن راهی نیست و اطلاع به امثال این معانی همانا از مشکاة نبوت و ولایت و ایمان بدانها میسر است.

پس ممتنعات (به معنی دوم) حقایق الهیه اند که شان شان عدم ظهور در خارج است چه اینکه شان ممکنات ظهور در خارج است.

و هر حقیقت ممکنه ای ؛ اگر چه باعتبار ثبوتشان در حضرت علمیه ازلا و ابدا بویی از وجود خارجی نمی برند و به مشام آنها نمی رسد لکن باعتبار مظاهرشان در خارج همه شان در خارج وجود دارند و احدی از آنها در علم به نحوی که اصلا یافت نشوند باقی نمی ماند چون که به لسان استعداد شان طالب وجود عینی اند، پس اگر واهب جواد وجودش به آنها وجود در خارج را عطا نکند، جواد، جواد نخواهد بود، و اگر بعضی دون بعض دیگر اعطا نماید ترجیح بلا مرجح است و افراد آن حقایق چون متوقف به زمانهایی اند که وقوع آنها را در آن ازمان خدا می داند که از مرتبه غیب به مرتبه شهادت ظاهر می کند، آنهم ظهوری که انقطاع ندارد.

و اعیان ممکنه به جوهریه و عرضیه تقسیم و برای هر کدام از آنها نیز اقسامی است از اجناس عالیه و

متوسطه و سافله که اینها نیز به انواع و اصناف و اصناف به اشخاص تقسیم می شود که فسبحان

الذی لا یعرب عن علمه شی فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم

پس عالم اعیان ثابتة مظهر اسم الاول و الباطن مطلق است ، و عالم ارواح مظهر اسم الباطن و الظاهر المضافین است ، و عالم شهادت مظهر اسم الظاهر المطلق و الاخر به وجهی است و عالم آخرت مظهر اسم الاخر المطلق و مظهر اسم الله جامع این عوالم مذکور است که آن انسان کامل است که در همه عوالم حاکم است .. و از نکاحات اسماء اسماء غیر متناهیة حاصل می شود چه اینکه مظاهر غیر متناهی نیز تحقق می یابد قل لو کان البحر مدادا لکلکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا چون کلمات حق تعالی همان اعیان حقایق صور مکتوب در علم هستند و کمالات اسماء مشترکه غیر مستثاره مثل حی عالم قادر بین مظاهر مشترکند ولی کمالات اسماء مختصه مثل اسم شریف مهیمن بر قرآن مخصوص و مختص است.

تنبیه : بدان که برای اعیان ثابتة دو اعبار است به يك اعتبار مظاهر و صور اسماء اند و به اعتبار دیگر حقایق صور علمیه اعیان خارجیة اند پس باعتبار اول مثل ابدان برای ارواح اند و باعتبار دوم مثل ارواح برای ابدان اند.

و اعیان ثابتة از حیث اینکه ارواح برای حقایق خارجیة اند و نسبت به اسماء مربوطند و نسبت به اعیان خارجیة ربوبیت دارند، فیض را از جهت ربوبیت قبول می کنند و با جهت ربوبیت شان صور اعیان خارجیة را می پروراند پس اسماء مفایتح و کلیدهای غیب و شهادت اند و اعیان ممکنه کلیدهای شهادت می باشند. اعیان (اقدس و مقدس) از حیث تعینات و نفادشان عدمیه اند و امتیازشان از وجود مطلق برگشت به عدم دارد، اگر چه باعتبار حقیقت و تعینات وجود شان عین وجوداند پس اگر از کلام عارفین به گوش تو رسید که عین مخلوق عدم است و وجود فقط برای خداست تلقی به قبول بنماید چون به جهت مذکور گفته می شود؛ چه اینکه امیر المومنین علیه السلام سر الانبیاء و المرسلین علیه السلام در حدیث کمیل فرمود ((: صحو المعلوم مع محو المرهوم))

مراد از قول عرفا که گویند: اعیان ثابتة در عدم یا موجود از عدم اند نه آنکه عدم ظرف برای آنها باشد، زیرا عدم لاشی محض است ، بلکه مراد آن است که اعیان ثابتة در حال که در حضرت علیمه ثابت اند در خارج معدومند مثل اینکه در عدم خارجی ثابت اند در علم ، سپس خلعت وجود خارجی را می پوشند پس از آن موجود می شوند و الله اعلم نقل به مضمون و ترجمه

و موجودات نظام احسن را به کلمات الله نام می برند، چنانکه قرآن بدان نص دارد. و کلام الهی عبارت از تجلی حاصل از تعلق اراده و قدرت اظهار آنچه که در غیب و ایجاد آنها است و در قرآن که کلام الهی است

آمده است که **انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون** (51)

پس ترتیب بدین نحو است که اول ذات حق تعالی و بعد از آن اسماء ذاتی یعنی مفاتیح غیب ، و سپس لوازم اسماء که اعیان ثابتة اند که همه آنها در غیب حق تعالی و حضرت علمیه اند و حضرت علمیه همان شوون اسماء ذاتی و اسماء داخل در اسم شریف الباطن اند و هر وقت حق تعالی اراده کند اتصاف آنها را در وجود به اسم الظاهر همانطور که متصف شان کرده بودیه ثبوت در باطن به واسطه اسمای حسنی آنها را در خارج ایجاد می کند. و اول مراتب ایجاد شان بنحو اجمال در حضرت علمیه را روح اول گویند. وجود عالم همان تجلی وجودی حقانی ظاهر در آینه های صور اعیان ثابتة ای که تحقق وجودشان در خارج بدون آن تجلی وجودی مستحیل است.

و این تجلی وجودی به انواع و صور مختلف به حسب حقایق این اعیان و احوالشان ظهور می یابد. پس اعیان ثابتة بر عدم شان در خارج باقی اند و آنکه مشهود است همان وجود حق است و بس. و اعیان ثابتة بدون وجود علمی و عینی در غیب حق از هم تمایز ندارند زیرا همه در تحت قهر احدیت ذاتیه مثل اسماء و صفات مستهلك اند)) كان الله و لم يكن معه شيء ء ((

سپس در مرتبه علمی و عینی از هم متمایزند و بر اساس اقتضای عین ثابت هر موجودی ، وجودش در عین متجلی می شود، که چون عالم به سر القدر بدان عین ثابت آگاهی دارد لذا آرمیده است و بقول جناب خواجه عبدالله انصاری : الهی همه از آخر ترسند و عبدالله از اول که عمده عین ثابت اشخاص است و حق تعالی به حسب استعدادهای قوایل وجود می بخشد و آنچه که در وجود است بمقتضای عین ثابت است و هرگز عین ثابت ذات و نقیص آن را اقتضا نمی کند.

اگر چه عقل حکم می کند که ممکن قابل شیء و نقص اوست چون صفت امکان مقتضی تساوی دو طرف وجود و عدم است ولی واقف به سر القدر می داند که ذات شیء همین را اقتضاء نمود. و لذا اعیان ثابتة مجعول نیستند به جعل جاعل تا اشکال وارد شود چرا که عین ثابت مهندی را مقتضی برای اهتداء و عین ثابت ضال را مقتضی برای ضلالت قرار داد. چه اینکه اشکال متوجه نمی شود که چرا عین کلب ، نجس العین و عین انسان ، انسان پاک نهاده شده است.

و عقل چون محجوب است از ادارك حقیقت شیء آنطوری که در نفس الامر هست ، عاجز است و حکم او به تساوی ممکن مثل حکم نابینایی را ماند که کسی نزد او حاضر ولی ساکت است و او حکم می کند که این شخص یا زید است و یا زید نیست . این حکم بحسب امکان گر چه صحیح می نماید ولی بنابر نفس الامر یکی از طرفین حق است.

و ارباب شهود بآن حق وقوف و آگاهی دارند **السعيد سعيد في بطن امه و الشقي شقي في بطن امه** و

می دانند که خار نیز باید باشد، و هر موجودی نزد رب و عین ثابت خویش مرضی است.

پس همه موجودات از آن جهت که دارای رب خاصی اند که آنها را می پروراند سعید خواهند بود، و ره ربی به فعل خویش که بر اساس اقتضای ذاتی اوست راضی است.

اعیان ثابته به امر کن الهی از غیب به عین آیند

اعیان ثابته در خارج مظاهر می خواهند تا از علم که غیب است زیرا عین ذات است، به عین آیند، البته نه به نحو تجافی، بلکه بنحو تجلی

منتهی در مقام شاید سوالی مطرح شود که با عیان ثابته، امر می گردد و آنها ایتمار می کنند به چه معنا خواهد بود؟ به عبارت دیگر: اشیاء قبل از وجود عینی، در خارج معدوم اند چگونه متصف به صفت امتثال و قبول امر و انقیاد می شوند، و حالیکه این معانی برای موجودی است که تحقق خارجی داشته باشد؟ و چگونه آن را که موجود نیست نسبت به موجود، به عبد و مولی قیاست می کنید؟

جواب این پرسش آن است که این اشیاء ازلا و ابدا وجود علمی در صقع ذات غیبی ربوبی دارند، و گر چه در خارج معدومند ولی این معانی و صفات فقط از لوازم وجود خارجی شان نیست بلکه از لوازم وجود است و انصاف شان به وجود علمی نیز کافی است در تحقق این معانی و لوازم.

و چون اعیان ثابته خواهان تحقق وجودی در خارج اند، و واهب جواد نیز رحمت عامه دارد، لذا حق جلت عظمت و عمت رحمته، بر هر يك از اعیان ثابته وجود مخصوص بدان را افاضه می فرماید، به جهت طلب ذاتی و اقتضای ذاتی که در اعیان ثابته نهفته است. زیرا حق با رحمت عامه اش رغبت اعیان ثابته به تحقق در خارج را می پذیرد و آنها را قابل آن می گرداند. یعنی به درخواست آنها گوش فرا می نهد و سپس به نداء آن جواب می دهد و آن را موجود می گرداند.

و حق تعالی چون درخواست اعیان و رغبت و میلشان را به تحقق در خارج قبول می کند، گفته شد که ((ان رحمته وسعت کل شیء وجودا و حکما)) ((یسنله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان ⁽⁵²⁾)) و آتیکم من کل ما سالتموه)) و آنچه را که به زبان حال و استعداد و قال طلب کنند عطا می کند. و تحقق اعیان ثابته به ظهور به کن الهی است که ((انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون)) در قهیده غرا و عائره اثیر الدین اخسیتکی رحمة الله آمده است:

ز نیروی چهار اسباب زیر گنبد گردان

جهانی را به يك امر دو حرفی در وجود آورد

استاد عالیقدر در کلمه صد وسی و هشت هزار و يك کلمه فرمود: امر دو حرفی ((کن)) است و چهار اسباب، علل چهارگانه فاعلی و مادی و صوری و غائی است که بند نخستین دفتر دل ما، در این امر دو

حرفی است.

جناب مولی صدرا در اسفار - فصل ۲۱ از مرحله ششم - می فرماید ((: شیئیت برای ممکن به دو اعتبار است ، یکی شیئیت وجود است و دیگری شیئیت ماهیت که از آن به ثبوت تعبیر می کنند. شیئیت در وجود عبارت از ظهور ممکن در مرتبه ای از مراتب و عالمی از عوالم است . و شیئیت در ماهیت عبارت از نفس معلومیت ماهیت و ظهور آن در نزد عقل به نور وجود و انتزاع ماهیت از وجود است ... و موجودیت ماهیات بدین صورت نیست که وجود صفتی برای آنها باشد (تا انضمام لازم آید) بلکه بدان معناست که با وجود معقول و متحد است ، پس آنکه مشهود است وجود است و آنچه که از او فهمیده می شود ماهیت.

و تمایز ماهیت ممکن از ممتنع به همین شیئیت است (زیرا ممتنع نفسیت ندارد لذا تقاضایی هم نخواهد داشت) ولی ماهیت ، فیض ربوبی را قبول می کند و امر کن الهی را استماع می نماید، سپس باذن خدایش داخل در وجود می شود، چنانکه در قول حق تعالی بدان اشاره شد که **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون**

پس کن الهی به صور علمیه و اعیان ثابتة تعلق می گیرد که در علم حق ، تابع وجود حق تعالی اند، آنهم وجود حق که بعینه علم بوجودات اشیاء است اجملا (که مراد از اجمال ، بساطت وجود اکید شدیدی است که به بساطت خود همه موجودات است که بسیط الحقیقه کل الاشیاء است و لهذا از آن به علم اجمالی در عین کشف تفصیلی به همه وجود نام برده می شود) و بعینه علم به ماهیات اشیا است تفصیلا از جهت معلومیتشان که به حدودشان از وجود حق تعالی جدایند. مراد از موجودات اعیان و قبولشان مرفیض وجودی و استماع آنها مر امر واجبی به دخول در دار وجود، عبارت است از ظهور احکام هر یک از آنها به نور وجود، (و این احکام زیر سر حدود و ماهیت است) نه اتصاف آنها به وجود.

و در آیه مبارکه **هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا** شیئیت در وجود خارجی نفی شده است نه شیئیت در علم حق تعالی ، و در روایت از حضرت خاتم و امام صادق صلوات الله علیهما که **کان الله و لم یکن معه شی و الان کما کان** نیز شیئیت وجود به نفی گردید نه شیئیت ثبوتیه زیرا که حیثیت ماهیات همان حیثیت ثبوتیه است و بس ، و حیثیت وجودیه بضرب من المجاز بر آنها اطلاق می شود فتدبر .

(53)

در اعیان خارجی نقص و عیب نیست

موجودات عینیة ه ر یک ، کلمه ای از کلمات الهیه اند که آنها را نهایت نبود چه اینکه کریمه مبارکه **و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر بمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله** (54) همه موجودات را

کلمات حق می داند

و در صحف عارفان بالله هر يك از کلمات وجودی را به ((حق مخلوق به)) تعبیر می کنند، این اصطلاح را از کریمه ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق⁽⁵⁵⁾ اتخاذ کرده اند.

و این کلمات وجودی را نفاذ نیست زیرا که شوون و آیات وجود صمدی غیر متناهی اند .

((فل کل يعمل علی شاکلته⁽⁵⁶⁾)) و بدان که همه کلمات وجودیه به اعتبار حقیقت وجودشان ازلی و ابدی هستند و به اعتبار تعیین خلقیشان حادث اند . و پیدایش همه برکات از حرکت است ، و محبت اصل وجود است . و خود حرکت حیات وجود است . کلمات وجودیه به حرکت حبی به امر کن از علم به عین ، و از غیب به شهادت آمدند و می آیند و لذا هر کلمه ای در کتاب عالم مظهر و مرآت واجب و کمالات اوست . الهی همه تو را خوانند: قمری به قوقو، پویک به پویو، فاخته به کوکو، حسن به هوهو)) یا هو یامن لا هو الا هو))

و بر اساس اتحاد ظاهر و مظهر حدیث شریف ((المومن مراه المومن)) او خویش را خود می نمایند، در این صورت همانگونه که در او نقص و عیب راه پیدا نمی کند، پس در نمایندن او نیز خودش را نقص و عیب راه ندارد زیرا که ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن⁽⁵⁷⁾))

از دیوان صاحب دفتر دلو بشنو:

پرتو نور جاودانه عشقم

همه عالم پر از ترانه عشق است

موج دریای بیکرانه عشقم

حمد لله که از ترانه عشقم⁽⁵⁸⁾

اطلاق لفظ لئمه و کلمات بر موجودات در قرآن و روایات اهل بیت عصمت و وحی مشهود است مثل اطلاق لفظ کلمه بر حضرت عیسی و مادرش مریم ، چه اینکه ائمه ما نیز خودش را کلمات الله نامیده اند . به وقول غزالی ((: العالم کله تصنیف الله))

از عارف شبستر در گلشن با گوش دل بشنو:

به نزد آنکه جانش در تجلی است

عرض اعراب و جوهر چون حروف است

از او هر عالمی چون سوره خاص

نخستین آیتش عقل کل آمد

درد دوم نفس کل آمد آیت نور

سوم آیت در او شد عرش رحمن

پس از وی جرمهای آسمانی است

نظر کن باز در جرم عناصر

پس از ایشان بود جرم سه مولود

به آخر گشت نازل نفس انسان

همه عالم کتاب حق تعالی است

مراتب همچو آیات و قوف است

یکی زان فاتحه وان دیگر اخلاص

که در وی همچو بآء بسم آمد

که چون مصباح شد در غایت نور

چهارم آیه الکرسی همی خوان

که در وی سوره سبع المثانی است

که هر یک آیتی هستند باه

که نتوان کرد این آیات معدود

که بر ناست آمد آخر ختم قرآن⁽⁵⁹⁾

البته در مقام مقایسه بعضی از کلمات با بعضی دیگر، به جهت سعه و ضیق شان در ظهور کمالات الهی ، ناقص ، کامل ، اکمل مطرح می شود و الا سلطان وجود هر جا قدم نهاد و اجلال نزول فرمود عساکر اسما با او هستند و به بیان الطف استاد علامه ما، عین عساکر اسما است . اما بلحاظ دولت اسما است که در کلمات وجودی ، در هر کلمه ای دولت اسمی تجلی نموده است و بیننده را در ابتدای راه ، نقص و کمال می نماید. که اللهم انی اسئلك من کلماتک باتمها و کل کلماتک تامه اللهم انی اسئلك من کمالک با کمله و کل کمالک کامل

در منظر اعلی عارف که قائل به وحدت شخصی وجد است ، تشکیک به سعه و ضیق مظاهر بر می گردد، که در نزد حکیم به کمال و نقص تعبیر می شود.

این کمترین داود صمدی را توفیق الهی بود تا با تعمق در آیه مبارکه چهارم از سوره مبارکه تغابن از مسبحات ست قرآن کریم ، نکاتی را به قلم آورد که بعنوان نمونه به ذکر تعدادی از آنها اکتفا می شود)) :
خلق السموات و الارض بالحق))

1- خلقت و اندازه هر يك از اشیا بر اساس اسم شریف ((الحق)) است.

2- اگر اندازه خاص اشیا باقتضای عین ثابتشان باشد، اقتضای آنها نیز بر اساس اسم شریف ((الحق)) است.

3- در هر کلمه وجودی ((الحق مطلق)) نهفته است.

4- در هر کلمه وجودی ((الحق مطلق)) ظهور دارد.

5- کثرت در وحدت و وحدت در کثرت ، که کثرت بلحاظ خلق و وحدت بلحاظ الحق . و چون در الف و لام لطف خاص است ، کثرت مقهور و وحدت قاهر و وحدت شخصی وجود یعنی وحدت شخصی حق مطلق که وجد مساوی با حق است.

6- در هر کلمه وجودی بر اساس خلق و اندازه خاص آن ، حق مطلق را ظهوری خاص است ، ولی بر

اساس اینک تار و پود وجودی آن کلمه را (الحق) پر کرده که با در بالحق دلالت بر آن دارد، هر کلمه وجودی را بشکافی و به حقیقت او بررسی می یابی که حق مطلق را ظهوری تام است که در همه تجلی نام دارد که کل کلماتک تامه . بعبارت دیگر: هر موجودی يك وجه یلی الخلقی دارد و يك وجه یلی الربی ، که در اولی اقتضای سلطنت ظهور خاص است ولی در دومی اقتضای ظهور تام . که الهی صمد حقیقی تویی ، و همه به نور وجود تو ظهور دارند.

7- شر و نقص بلحاظ (خلق) و اندازه خاص در قیاست پیش می آید که امر عدمی است ولی بر اساس

اسم شریف الحق ، جایی برای شر و نقص باقی نمی ماند، گر چه بر مبنای اندازه خاص ، موجودات اجوفند ولی بالحق ، جای خالی در این اجوف ها باقی نمانده است تا نقص و عیب راه یابد.

- 8 بر اساس (باء) شریف در کلمه مبارکه ((بالحق)) در حرف جناب میرزا جواد آقا ملکی تبریزی تدبر بنما.

جز تو نیابند در اعضای من

گر بشکافند سرا پای من

- 9 ما را با سموات و ارض چکار، که با الحق همدمیم. و المنصرف بفرکه الی قدس الجبروت مستدیمما
لشروق نور الحق فی سره یخص باسم العارف
- 10 خلق جدای از الحق ، خیال و توهمی بیش نیست زیرا ((خلق بالحق)) پس خلق عین حق است حقیقه و وجودا و غیر حق است حدا و ظهورا.
- 11 تشبیه عین تنزیه عین تشبیه که عارف ، ذوالعینین است .
- 12 هر کلمه وجودی از آن جهت که حقیقتا حق است ، او را سزاوار است که انا الحق بگویند که از حد فارغ گردد و حقانی شود که فارغ گردد و حقانی شود که فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم.
- 13 بر اساس با بالحق پس هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن .
- 14 اگر خلق و اندازه بالحق است پس خلق و اندازه فانی شوند والحق را سزاوار بقا است که فنا مال تعیین و اندازه خاص است ، کل من فان ویبقی وجه ربك ؛ و عبارت دیگر : هر کلمه وجودی به لحاظ اندازه و حد خاص خود، فانی می گردد ولی بلحاظ حق بودنش باقی می ماند که **و ما عندکم ینفد و ما عند الله باقی** ، که ما ((ما عندکم)) بلحاظ این سووی بودن است و ((ما عندالله)) به جهت آن سووی بودن اوست.
- 15 هر کلمه وجودی هم محدود است ، و هم نامحدود. که محدود بودنش به جهت (خلق) است و نامحدود بودنش بلحاظ (بالحق).
- 16 **لا فرق بینک و بینہ الا انہم عبادک و خلقک** . جناب امام صادق علیه السلام فرمود: **لنا حالات مع الله و هو فیہا نحن و نحن فیہا هو و مع ذلك هو هو و نحن نحن** ((. الهی موج از دریا خیزد و با وی آمیزد و در وی گریزد و از وی ناگزیر است انا لله و انا الیه راجعون.))
- 17 هر کلمه ای گر چه از این سووی خلق است ولی چون از آن سووی حق است که حق اصل اوست.

اندر آن تابان صفات ذوالجلال

پس خلق را چون آب دان صاف و زلال

در دروس معرفت نفس در مورد کمال و نقص چنین آمده است:

هر چیز در مرتبه وحد خود کامل و تمام است و به قیاست بالاتر و برتر از خود می نماید و آن را ناقص می

گویند... ولی کتاب هر موجودی را که می خوانید تنها با همان موجود سرگرم باشید و در پیرامون او دقت کنید ببینید جز کمال و حقیقت و واقعیت و زیبایی و خوبی در عالم خودش چیز دیگری دارد؟ از مور گرفته تا کرگدن ، از پشه گرفته تا پیل ، از ذره گرفته تا خورشید، از قطره گرفته تا دریا، از جوانه گیاه گرفته تا چنار کهنسال ، از هر چه تا هر چه ، از کران تا کران ، به هر سوی و به هر چیز بنگریم جز این است که در حد خود وجودی است و وی را کمالاتی است و به بهترین نقشه و الگو و زیبایی است ؟ پس از سیر فکری و تأمل و اندیشه به سزای خودتان تصدیق خواهید فرمود که هر موجودی در حد خود کامل است ، آن دانه گندم در گندم بودن هیچ نقص و عیبی در او نیست ، دانه گندم یعنی این ، هسته هلو یعنی این ، آیا نه چنین است ؟ ما تاك را با چنار می سنجیم و می گوئیم چوب چنار چنین و چنان است ، ولی تاك آنچنان نیست ، مثلاً از چوب چنار می توان تیر و ستون خانه و در و پنجره ساخت ؛ اما رز را نتوان . ولی اندیشه بفرمایید ببینید که می شود درخت رز جز این باشد؟ درخت رز یعنی این که هست و مسلماً در عالم خود و حد خود کامل است و هیچ گونه عیبی و نقصی در او متصور نیست .

(در اجزای پیکر انسان اندیشه بنمایید می بینید که) اجزای پیکر انسان هر يك به بهترین و زیباترین صورت وضع شده است که بهتر از آن و قشنگ تر از آن امکان ندارد؛ و اگر در فوائد و مصالح و محاسن هر يك از آنها تأمل شود می بینیم که با يك طرز مهندسی و اندازه و حدود ترتیب و نظم و تشکیل و ترکیب حیرت آور است که در همه دست قدرت و علم و تدبیر حکومت می کند و هر خردمند از هر ملت و مذهب باشد در برابر آن تسلیم است ... در پیکر هستی يك جاندار كوچك به نام تننده که به تازی عنكبوت گویند، در تدبیر زندگی و نقشه تحصیل روزی و تور بافتن و دام ساختن و در کمین نشستن و دیگر حالات او دقت فرمایید، می بینید هر يك در حد خود کمال است . چون تار عنكبوت با ریسمانها و طنابهای ضخیم سنجیده شود، گمان می رود که آن تارهای تننده در عالم وی کامل است ... وقتی اینجانب در هستی به فکر فرو رفته بودم و پس از چندی که از آن حال باز آمدم ره آورد فکری من این بود که : عالم یعنی علم انباشته روی هم

(60)

هر چه که در خلقت دل ربای نظام احسن عالم به وقوع پیوست به اندازه معین یعنی به حد و صوتی حساب شده است که در نگارستان جهان هر نقش آن باندازه شایسته و بایسته و بسنده و مهندسی شده آفریده شده است که زیباتر از آن تصور شدنی نیست ، **احسن کل شی خلقه و اتقن کل شی ء خلقه** . و هر کلمه وجودی را به وفق عین ثابتش در هر عالم از اوج عرش تا حوض فرس ، صورتی خاص و حکمی خاص است و هر يك بر اساست ادب و حد خاص آفریده شده است که در بحث قضاء و قدر این مطلب شریف بیشتر خودش را نشان می دهد و بهتر می توان به تماشای چهره دلربای آن پرداخت انشاء

الله.

- 4ز کن هر آدم قضا آید بتقدیر

دهد اسم مصور را به تصویر

در باب پنجم دفتر دل در مورد قضا و قدر ابیاتی آمده است که مطالب مطرح شده در آنجا مکمل مقام خواهد بود.

اطلاقات قضا و قدر و مراتب آن:

قضا و قدر بر علم اجمالی و علم تفصیلی اطلاق شده است بدین بیان : قدر بسکون دال مطلق اندازه است و به فتح آن اندازه معین و مخلوق بر قدر بمعنی دوم است . انا کل شیء خلقناه بقدر (61) .

قضا حکم لئی است که خزانه است و قدر مصادیق آن و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم (62)

دهدار در رساله قضا و قدر صفحه ۱۵ گوید ((:علم بر دو قسم است اجمالی و تفصیلی ؛ علم اجمالی خدا را قضا نام است و علم تفصیلی را قدر و همچنان که وجود شیء مقدم است بر خصوصیات و لوازم شیء علم اجمالی بشیء نیز مقدم است بر علم تفصیلی بشیء)) ...

و بر اساست بیان آیه شریفه (فل کل يعمل علی شاکلته (63)) خود خداوند تعالی نیز از این کل مستثنی نیست که نظام کیانی حاکی از نظام ربانی است و قدر به وفق قضاء است .

صنع احسن عالم کیانی ، و نظم اتم نظام ربانی بر اساست استوار حساب و اندازه است ، ماتری ففی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور

تار و بود فعل حق سبحانه ، حساب و اندازه است که متن خلقت عالم و آدم پیاده شده است ، تا هر يك به زیباترین صورت آراسته و پیراسته گردیده است (فتبارک الله احسن الخالقین (64))

جمال جان فزای جهان و انسان ، از وحدت صنع است که از نقاش چیره دست آفرینش ، با ترتیب تام ، و تنسیق کامل ، و اندازه سزاوار ، و ریخت بایسته ، و پیوست شایسته ، و نسبت موزون و انسجام مربوط اعضا و جوارح حساب شده آنها با یکدیگر صورت یافته است که در نهایت زینت و زیبایی و آراستگی است . واژه ((اندازه)) پارسی ، در تازی کلمه ((هندسه)) تعریف شده است یعنی هندسه همان اندازه است در روایت از امام هشتم علیه السلام آمده است که به یونس بن عبدالرحمن فرموده است: **افتعلم ما القدر؟**

قلت : لا قال : فی الهندسه (65)

و خود کلمه ((خلق)) به معنی ایجاد به اندازه است . اگر نجاری بخواهد در بی درست کند ، اول تقدیر یعنی اندازه آن و اندازه اجزای آن را در نظر می گیرد؛ و پس از آن اجزاء را به وفق تقدیر می برد و می تراشد

و سپس آنها را به فراخور فهم و بینش خود به احسن وجه می پیوندند که به صورت و شکل درب مطلوب در می آید.

خداوند که انسان را در ذات و صفات و افعالش به صورت خود آفرید درباره خود فرمود: هو الله الخالق الباری المصور از آن حیث که مقدر است خالق است ، و چون به وفق تقدیر ایجاد می کند باری است ، و از اینکه صور موجودات را به احسن وجه ترتیب و ترکیب می کند مصور است .

پس هر چه که باید از صورت علم عنایی حق تعالی به عین خارجی تحقق یابد، مسبوق به اندازه است که چون به وقوع می پیوندند به قدر و اندازه معین ایجاد و اختراع می گردد.

آری ، چو حسن ذات خود حسن آفرین است جمیل است و جمال او چنین است (66) .

قضا حکم کلی است و این قضا از امر که علم بسیط واجبی است منبعت می شود زیرا که هر حکم از علم منبعت است و آن حکم کلی چون به کثرت در آید و در مصادیق خود تعین و تشخیص یابد، هر يك تقدیر یعنی قدر قضایند و آن تقدیر مطابق نظام احسن علم ربانی به نظم احسن کیانی به ترتیب سببی و مرسببی مترتب است ، و آن ترتیب مستند به تقدیر که جزئیات و مصادیق قضا است یعنی همه قدر قضاء اند و قضا منبعت از امر و امر به ذات مبدا المبادی و علة العلل بدون شوب کثرت قائم است . از این امر الهی تعبیر به کن می گردد که انما اره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون ، لذا در دفتر آمده است که : زکن هر دم قضا آید به تقدیر.

و این قضا را به خزائن الهی نام می برند که خود قرآن کریم فرمود: و ان شیء الا عندنا خزائنه . و به اعتبارات متعدد به اسامی گوناگون نامیده می شود مثل کلمات الله مفاتیح ، مفاتیح رحمت الله خوائن علم وجود حق اعین ناظره الهی و حیثیات .

بر صادر اول نیز اصلاع قضا شده است ، و همه کلمات نظام هستی از عقل اول تا هیولای اولی قدر او چنانچه ابن سینا بدان نص صریح دارد:

اول الموجوات الصادر عنه هو قضاؤه ولیس شر اصلا الا ما صار مخفیا تحت سطوح النور الاول ... درمقام خاص بدان باید بین صادر اول و عقل اول فرق نهاد فتدبر

در حدیثی که از امام صادق علیه السلام (67) نقل شده است یکی از فقرهای مبارک آن این است ((:

فاطلقنی ولم تظلنی ولم تفصنی ((در کنز اللغة گوید)) :اطلاق : از بندرها کردن ، و روان کردن گشادن و به زبان آوردن سخن ((در منتهی الارب گوید)) :گشودن دست به نیکی ، و رها کردن بندی را از بند . ((یعنی من در ذات تو درمقام علم که عین ذاتست نهفه بودم و مرارها کرده ای یعنی از علم به عین آورده ای و از

خود تجدا نکرده ای ، زیرا که محال است کلمه ای از کلمات وجودی از اصل خود چنان نزل شود که از او کلی بریده شود (68). کنت قبل رتقا و فی ذاتك حقا... اشاره به به کریمه ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقنا هما (69) است رتق بستمن و فتق : گشودن و شکافتن است ، مانند عقد و حل ، و قبض بسط و متن و شرح جمع و فصل ، و قضا قدر، و قرآن و فرقان و نحوه ها است.

ما سوی الله به نحو رتق و قضا در ذات وجود صمدی احدی مستجن اند، و به نحو فتق و قدر خلقی بدون انفصال از ذات صمدی گسترش می یابند که از آن انزالی بودن موجودات تعبیر می گردد.
جناب مولی صدرا فرماید: **فی الكتاب الالهی : ان المسوات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما. و الرتق اشاره الی وحدة حقیقه الواحد البسیط و التفتق : تفصیلها سماء و ارضا و عقلا و نفسا و فلکا و ملکا (70) ...**
اشاره ای به انزالی بودن موجودات:

همانطور که قرآن کریم ، از علم غیب و علم ذاتی حق تعالی که علم ذات به ذات و علم ذات به ما سوا است تنزل یافته است که اصل قرآن آنجاست و در تمام مراتب وجودی عالم مطابق هر مرتبه ای تجلی خاص و اسم خاص دارد؛ همه موجودات نظام هستی از علم ذاتی و از علم حق به ما سوا که از آن به علم ثانی نیز تعبیر می شود تنزل یافته اند که هیچ موجودی از اصل خویش بتمامه ارسال نگردید.
در معنی انزال و ارسال گفته شده است : در ارسال تمام حقیقت شیء از جایی به جایی دیگر فرستاده می شود مثل اینکه نامه ای را از شهری به شهر دیگر ارسال نمایی که تمام حقیقت آن فرستاده شده است . ولی انزال و تنزیل ، به نحو متصور است ، یکی بنحو تجافی و دیگری به نحو تجلی .
انزال بنحو تجافی مثل نزول قطرات باران به زمین که در هر آن مکان و فضایی را پر می کنند و سپس بتمامها از آن نقطه به نقطه بعدی فرود می آیند بنحوی که نقطه قبلی را تخلیه می نمایند و وقتی به زمین فرود آیند، اگر چه تمام آن نقاط فضائی را که طی کرده بودند پر نموده بودند ولی الان در هیچیک از مراتب ما فوق وجودی ندارند و با تمام حقیقت خویش به زمین رسیده اند.

اما انزال به نحو تجلی آن است که اصل و حقیقت شیء در مرتبه اعلی تحقق داشته باشد و مراتب نازله او در مراتب مادون تنزل یابند، که انزال مراتب آن در انزال مراتب وجود تجلی نماید بنحوی که هر مرتبه ای از مراتب آن موجود برای مرته مادون مخزن ، اصل متن ، قضا، لف ، حقیقت ، باشد و اعلی المراتب آن را رقائق زیاد مثل اینکه در معرفت نفس مبرهن است که : مطالب و یافته های نفس در کمون غیبی نفس به نحو لا تعین متحقق است و در عین این که در همان مرتبه اعلی بصورت لا تعینی موجود است و در عین این که در همان مرتبه اعلی بصورت لا تعینی موجود است ، تنزل می یابد و در مقام قلب ، سان می گیرد و سپس در مرتبه عقل بطور کلی وجود پیدا می کند، و بعد از آن در مرتبه و هم و خیال بصورت مفهوم

جزئی و صورت جزئی تنزل می یابد، و آنگاه در مرتبه زبان بصورت صوت و الفاظ القاء می شود که در هر مرتبه ای مطابق با همان مرتبه ظهور خاص و اسم مخصوص دارد.

و این مرتبه انزل را مخازن و خزائن است ، و هر يك از مراتب متوسط برای مادون خود، اصل و حقیقت است و برای مافوق خویش رقیقت و فرع است . پس اگر مطلب خاص از گوینده صادر شود در حقیقت از وی تنزل یافته است زیرا که اصل آن در خود او تحقیق دارد، و مرتبه نازل آن به مستمع القاء شده است که در غیر این صورت باید گوینده با القاء آن ، جاهل شود. این نحو انزال را انزال بنحو تجلی می گویند.

لذا در مورد هر يك از موجودات در نشاء عنصری گفته می شود که دارای وجود مادی و وجود مثالی ، و وجود عقلی و وجود الهی است و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و فسیحان الذی بیده ملکوت کل شیء و برای وجود مادی عنصری او مخازن و خزائن است از مثالی عقلی و الهی که در هر آن با اینکه وجود عنصری اش در نشاء عنصری مطابق با این نشاء در تجدد و حرکت جوهری است ، ولی او را اصلی ثابت است از امثال و عقل و جنبه الهی اش که از آن به ملکوت تعبیر می گردد که جناب امام ملك و ملکوت صادق آل محمد - صلوات الله عليهم - فرمود: ان الله عزوجل خلق ملكه علی مثال ملکوته و اساس ملکوته علی مثال جبروته لیستدل بملکه علی ملکوته و بملکوته علی جبروته

از مفاتیح الاسرار لسلاک الاسفار بشنو: اعلم ان کل موجود تنزل فی الماده ای ظهر فی النشأة الطبیعیه فلا بد من ان یتنزل من المبادی العالیه و یتجاوز عنها لا علی نحو التجافی و المزیله و ذلك لعدم جواز الطفره سواء كانت فی الطبیعه او فی ماورائها و ان كان اطلاق الطفره فی ماوراء الطبیعه علی سبیل التوسع فی اللفظ و تلك المبادی المترتبه طولاً هی الاعیان الثابته و القلم و اللوح المحفوظ و النفوس الکیه و عالم المثال النزولی و تسمى عند العرفاء بالحضرات الخمس فالموجود الصنعی المادی و العارف الذی ضبط جمیع الحضرات اذا توجه بحضرة من الحضرات التی هی مواطن منشاء ذلك الموجود المادی فقد توجه الی ذلك الموجود المادی ، كما انه اذا توجه الی المبادی الوسیطه توجه الی ما فوقها و مادونها ایضا لان جمیعها مرتبه فی سلك واحد

پس مرتبه طبیعی عنصری به مقدار معلومی از آن مراتب ما فوق تنزل یافته است که این رقیقت را در تمام مبادی عالیه وجودی خاص است بنحو حقیقت ، تا منتهی می شود به اعلی المراتب که بنحو عین ثابت و صورت علمیه ذات ربوبی است ، که مظهر اسماء حسناى الهی است و در مقام احدیت نیز عین ذات حق است و هرگز آن را حد و تعین خاص نخواهد بود، چون اینکه تمام آن حقائق در این مرتبه مادی و عنصری بنحو رقیقت تحقق دارند که هر موجود مادی متحقق در نشاء عنصری ، در قوس نزول يك موجود ممتدی است که از فرش تا فوق عرش را پر کرده است و هیچ مرتبه ای از وجود او خالی نیست که لازمه آن

تجافی و طفره است که تجافی و طفره مطلقا محال است.

پس هر موجودی را رب خاص است که آن وجود الهی اوست و از آن به سر و حصه وجودی ، و جدول مثل افلاطونی یعنی مثل نوریه ، رب النوع ، ملائکه ، لطیفه سریه و اسامی دیگر تعبیر می کنند و هر موجودی با این جدول خاص خود به وجود صمدی مرتبط است و از این کانال وجودی فیض را از حق می گیرد که :

ما جدولی از بحر وجودیم همه
ما مظهر واجب الوجودیم همه

ما دقتی از غیب و شهودیم همه
افسوس که در جهل غنودیم (71)

و هر موجودی رب خاص خودش را می خواند و یا رب یا رب می گوید و همه خواهان وصول به رب مطلق رسول اکرم صلی الله علیه و آله هستند که ((وان الی ربك المنتهی)) (لذا زبان حال و مقال هر موجودی آن است که من : در ذات تو در مقام علم که عین ذات است نهفته بودم و مرا رها کرده ای یعنی از علم به عین آورده ای و از خود جدا نکردی ، زیرا که محال است کلمه ای از کلمات وجودی از اصل خود چنان نازل شود که از او بکلی بریده شود، چون ارسال و یا انزال بنحو تجافی موجودات ، محال است.

اگر قضا و قدر را مراتب باشد در مورد انزالی بودن موجودات صادق آید زیرا که مرتبه ما فوق ، قضا برای مرتبه مادون است و با اسم شریف ((کن)) که امر الهی است ، موجودات از هر مرتبه مافوق که قضا است به مرتبه مادون که قدر است به تقدیر خاص پیاده می شوند و آن قضا اصلی همان عین ثابت و صورت علمیه هر شی است در صقع ذات ربوبی که به درخواست ذاتی و استعداد ذاتی شان به امر کن الهی از علم که قضا است به عین می آیند.

و بعضی از اعظم و متوغلین در حکمت ، قضا را به قضا علمی و عینی تقسیم کرده اند. جناب میرداماد در افق مبین گوید: ان القضا علی ضربین مختلفین علمی و عینی ، و کما یصح ان یعنی به ظهور فی العلم و تمثل فی العالم العقلی فکذلک یصح ان یعنی به وجود الاعیان ، و علمناک انه یمتنع اللانهایه بالفعل فی القدر لا فی القضا، فرب القضا، و لا قدر ورا ما لا ینتاهی بما لا ینتاهی ، و لا یضیق عن الاحاطه بجمله ما لانهایه له مجمله و مفصله و هی واسع علیم . وان ما یوجد فی دعا الدهر و یتم وجوده التدریجی بالفعل فی الفج التغیر و یتقی بتمامه فی وعا الدهر بقا دهریا لا زمانیا فانه یجب ان یکون متناهی الكمیه سوا کان ذلك فی الازال او فی الابد.

و ان المادیات فی القضا اعنی بحسب الوجود العین فی وعا الدهر و الحضور الوجودی عند رب القضا و القدر متاخره عن حصول موادها، بل هی و موادها بحسب ذلك فی درجه واحده.

فلو سمعتنا نقول ان المادیات انما هی مادیه فی القدر و فی افق الزمان لا فی القضا الوجودی فی وعا الدهر و فی الحصول الحضوری عند العلیم الحق فافقه انا نعنی بذلك سلب سبق الماده فی ذلك النحو من

الوجود لامفارقة المادة و الا نسلاخ عنها ه ناك حتى يصير المادى مجردا باعتبار آخر.

واحق ما تسمى به الموجوات الزمانيه بحسب و قوعها فى القضا العينى اى تحققها فى وعاء الدهر المثل العينيّه او القضائيه و الصور الوجوديه او الدهريه او، بحسب و قوعها العيني اى تحققها فى وعاء الدهر المثل العينيّه او القضائيه و الصور الوجوديه او الدهريه ، او بحسب و قوعها فى القدر اى حصولها فى افق الزمان الاعيان الكونيه او الكائنات القدريه فهذا سر مرموز الحكما من اهل التحصيل و سپس بر همين مبنای محکم خویش ، مثل افلاطونى را توجيه فرمود.

جناب آخوند مولى صدرآ در فصل نهم از مرحله چهارم اسفار بعد از نقل عبارت فوق فرمود: القضا هو الحكم الكلى ، و القدر - بفتح الدال - جزئياته و مصاديقه مثلا حكم الاديب بان ((كل فاعل مرفوع)) قضا، و قولنا: علم زيد و ذهب عمرو و مات بكر، و نحوها كل واحد منها قدره.

جناب محقق ، خواجه طوسى فرمايد: القضا عبارته عن وجود جميع الموجودات فى العالم العقلى مجتمعه و مجمله على سبيل الابداع و القدر عبارته عن وجودها فى موادها الخارجيه بعد حصول شرائطها مفصله واحدا بعد واحد كما جا فى التنزيل فى قوله عز من قائل : و ان من شى الا عندنا خزائنه و ما نزله الا بقدر معلوم (الحجر، ٢١)

تفسير قضا بدین وجه مذکور در قلم ارباب حکمت سائر است و مراد از قضا علمى در افق مبین نیز همين وجه مذکور است ولى در تاويل مثل افلاطونى قضا عيني يعنى اعيان هيولانى در نشاه شهادت مطلقه را به کار مى گيرد که مورد قبول مولى صدرآه واقع نگرديد.

ما تن و شارح فصوص را در قضا و قدر بيانى عرشى است که نمودار آن اين است : فص حكمه قدره فى كلمه عزيزيه ، المراد بالحكمه القدره سر القدر و هو الاعيان الثابته و النقوش التى فيها لا نفس القدر الذى هو بعد القضا المعبر بتوقيت الاشيا فى عينها فان هذا القضا و القدر مترتب على الاعيان الثابته و نقوشها الغيبية.

در متن فص عزيزى فرمود: اعلم ان القضا حكم الله فى الاشيا

شرح : وراعى فيه معناه اللغوى اذا القضا لغه الحكم ... و فى الاصطلاح عبارته عن الحكم الكلى الالهى فى اعيان الموجودات على ما هى عليه من الاحوال الجاريه من الازل الى الابد.

متن ((: و القدر توقيت ما عليه الاشيا فى عينها))

شرح : اى القدر هو تفصيل ذلك الحكم بايجادها فى اوقاتها و ازمانها التى يقتضى الاشيا و قوعها فيها باستعداداتها الجزئيه فتعليق كل حال من احوال الاعيان بزمان معين و سبب معين عبارته عن القدر.

متن ((: فما حكم القضا على الاشيا الابها))

شرح : ای اذا كان حکم الله على حد علمه بالاشيا و علمه تابع لها فما حکم الحق على الاشيا الا باقتضائها من الحضرة الالهيه ذلك الحكم ای اقتضت ان يحکم الحق عليها بما هی مستعده له و قابله فاطلق القضا و اراد القاضى على المجاز.

متن : و هذا هو عين سر القدر الذى يظهر لمن كان له قلب او القى السمع و هو شهيد (72)

جناب مولی صدرا در فصل دوازدهم از موقف چهارم اسفار فرماید : فقضاء الله تعالى عباره عن وجود صور الاشيا الموجود فى هذا العالم الادنى جميعا فى عالم علم الله على وجه مقدس عقلى شريف الهى خال عن النقائص و الشرور و الاعدام و الامكانات و لا شبهه ان لكل موجود فى هذا العالم الكونى ما بازائه فى ذلك العالم الالهى من جهه وجوديه هى عله صدوره و مبد تكونه و هو خير محض لايشوبه شربه لان عالم الامر كله خير (73)

و در فصل سى و دوم از مرحله ششم می فرماید ((قضا ازلى عبارت است از: ثبوت الاشيا فى علم الله تعالى بالنظام الالىق الافضل من حيث كونها تابعه لاسما الحق و صفاته التى هى عين ذاته (74) که از آن به فیض اقدس تعبیر می شود)) پس قضا وجود شى در عالم ابداع به نحو کلی است و قدر وجود آن در عالم اختراع و نشاء انشا به صورت جزئى است و مرتبه اتم قضا همان صور علمیه اشيا و اعیان ثابتة شان در صقع ذات ربوبی است که اضلال و ابدان ارواح خویش یعنی اسما عین ذات حق اند و به امر کن الهی به عین و خارج ظهور می یابند و در تجلی به عین و خارج ترتیب مراتب آنها نیز محفوظ می ماند و چون از علم که عین ذات است و مقام احدیت و لاتعینى است به عین که مقام تعین و تشخیص و تقدیر است می آیند، لذا اسم شریف المصور آنها را در عین ، صورتگری می نماید که دهد اسم مصور را به تصویر)) هو الله الخالق البارى المصور (75))) دهد اسم مصور را به تصویر)

اسم شریف المصور

یکی از اسمای حسناى الهی در آخر سوره مبارکه حشر، اسم شریف المصور است که از سندنه و خدمه اسم شریف القادر است ، و دولت اسم المصور در حرکت جوهری و تجدید امثال به منصفه ظهور می رسد، زیرا نظام عالم در حرکت است و اقتضای حرکت آن است که صور موجودات از هم فرو پاشند و لکن اسم اعظم المصور حق تعالى ، صور موجودات را دمبدم حفظ می کند و لذا آن فان در حال تصویر صور است ، فانهم.

در المیزان آمده است : الخالق هو الموجد للاشيا عن تقدیر، و البارى المنشى للاشيا ممتازا بعضها من بعض و المصور المعطى لها صورا يمتاز بها بعضها من بعض فالتصوير فرع البر و البر فرع لخلق و هو ظاهر جناب شيخ اكبر حضرت ابن عربى در باب پانصد و پنجاه و هشتم فتوحات در این مقام می فرماید : حضره

التصوير و هى للاسم المصور.

عليه فما فى العين الا مماثل
وصح به حكى فصح التماثل
فان صح هذا القول اين التفاضل
و لو اننى كفو لبان التقابل (76) ..

اذا كان من تدرى مصور ذاتنا
و ان كان هذا مثل ما قلته لكم
فما عنده الا الذى هو عندنا
بل انه عينى و ما انا عينه

حضرت حاجى سبزواری در فصل بیست و پنجم شرح اسما گفته است : **كلام فى الصور اللهم انى اسئلك باسمك يا مصور اى مفيض الصور على المادة فاول صورته تصورت بها الهيولى و اسبق حله تلبست بها و اقدم حليه تزينت بها، هى الصورة الجسميه و الامتداد المطلق ثم تحلى بالصور النوعيه الجوهريه ثم الصور الشخصيه العرضيه.**

و ايضا هو واهب الصور على النفس و مخرجها القوه الى الفعل و منشى الصور فى عالم المثال و عالم الكون الصورى ، بل مبدع الكل بنفخ الوجود المنبسط الذى به حياه كل شى فان صورته ما به الشى بالفعل و فعليه الاشيا به كما ان فئاتها فيه ... و المصور هو الله)) : هو الذى خلقكم ثم صوركم ((و المسخر للكل هو المصور الحقيقى . ففى كل ان قبض لصوره العالم و نفخ لآخرى بنحو تجدد الامثال و اتوا به متشابهها (77) از نکته سيزدهم هزار و يك نکته بشنو:

باسم المتجلى القابض الباسط المبدى المعيد المصور و هو كما قال عز شانته)) كل يوم هو فى شان)) ذاتش غير متناهى است يعنى صمد حق است چه متعالى از حد و نقص است و چون على التحقيق وجود حقيقت واحده بوحدت شخصيه ذات مظاهر است پس هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن . پس هرچه كه دمبدم بظهور رسد شان او است ، خواه در ارض خواه در سما ارض بمراتبش و سما بمراتبش يوم عبارت از ظهور است ، پس كل يوم هو فى شان ظهور آثارش در هر آن در جميع عوالم و مظاهر غير متناهى است در وراى زمان آن هم راه ندارد، كيف كان كل يوم هو فى شان است كه در همه نشئات صادق است. و انسان اگر چه دائما در ترقى است ولى از لطافت و رقت بدان توجه ندارد، باين معنى كه از بس كه صانع جلالت عظمته و على صنعه ، نفاش و مصور چيره دست است از تجدد امثالى كه پى در پى مى آورد، به تجدد آن و آوردن امثال آن بزودى پى نتوان برد كه محجوبين يك چيز پندارند. صانع چابك دست چيره دست به اسم مصور، آن فآن كه كل يوم هو فى شان چنان در موجودات از طبائع و قوى و املاك و عقول تجدد امثال مى نمايد كه گمان مى رود همان يك صورت پيشينه و ديرينه است.

عنكبوتان مگس قديد كنند

عارفان هر دمى دو عيد كنند

از كتاب)) گشتى در حرکت ((بشنو كه باز سخن دوست شيرين است:

تحول و تغییر ذات شی موجب تفرقه و گسیختگی همه تار و پود اعضا و جوارح آن شی است به خصوص مرکبات که از طبایع متضاده صورت می یابند و جمال و زیبایی هر چیز به حفظ صورت و وحدت اوست . این مطلب نیاز به اقامه بینه و برهان ندارد. چون به براهین حرکت در طبیعت جوهر ذات شی در حرکت و تحل و تغییر است و از آغاز تا انجام ثبات دارد و زیبایی و وحدت صرعش محفوظ است ، لاجرم آن را حافظی غیر صورت طبیعی مادپیش می باشد، و آن حافظ فوق او و قاهر بر او است و لابد از عالم مفارقات از ماده خواهد بود.

به بیان دیگر: تمام حرکات طبیعی بر مبنای تناسب هندسی و ریاضی اند و هر يك را اندازه معین است در دیوان این کمترین آمده است که:

به قضایای ریاضی چه نظر ها دارد
عقد عنقود زرین سان ثریا دارد

دیده نو گل صحرا که به شش سو نگرود
دخت رز از هنر ساعد سیمین صنمی

گلها به شکل کرده اند و از ورقهای معدودی به هیئات روشهای خاصی ترکیب شده اند، ((هو الله الخالق الباری المصور))

در آغاز خطبه نخستین نهج البلاغه آمده است ((: ووتد بالصخور میدان ارضه)) زمین مانند گاهواره در جنبش است ، کوهها میخهایی هستند که نگهدار اویند یعنی او را از اضطراب و دگرگونی حافظ اند این میخها از روی قواعد هندسی ریاضی بکار رفته اند که زمین را از اضطراب حفظ می کنند کوه هیمالیا يك میخ آنست ، و کوه دماوند میخ دیگر آن که هر يك در حدی موزون بکار رفته اند و همچنین دیگر میخهای بزرگ و کوچک زمین که اگر يك میخ برکنده شود بقول عارف شبستری در گلشن راز:

خلل یابد همه عالم سرپای

اگر يك ذره را برگیری از جای

و بر این قیاست است که يك يك موجودات غیر متناهی در پیکر نظام هستی که اسما الله تکوینی توفیقی اند، فافهم.

خلاصه این که وجود عالم طبیعت که وجود سیال تدریجی است ، در عین حال امر واحد مشخص است که دارای يك صورت واحد و نظام ثابت است و مانند يك پیکر آدمی است که اندامهای آن با يكدیگر ترکیب ارگانیکی دارند، لاجرم او را حافظی باید که فوق طبیعت و قاهر بر آن است.

تولید و تولد و صورت و شکل یافتن و پدید آمدن آنچه که در سرای طبیعت است همه از حرکت است و به براهین حرکت در جوهر طبیعی ، تارو پود و نهاد و سرشت آنها در جنبش و دگرگونی است ، و در عین حال هر يك را وحدت و ثبات صورت است که ثابت سیال است و نظم و قانونی شگفت همواره بر آن حاکم است

اگر دست مصوری فوق طبیعت بر سر آنها نباشد، این صورتگرها و شکل یافتن ها و حفظ جمال ون زیبایی آنها از کجاست است و از کیست و چگونه است ؟ عارف بزرگوار شیخ اجل سعدی در اول بوستان چه نیکو گفته است:

ز صلب آورد نطفه ای در شکم
وز این صورتی سر و بالا کند
که کرده است بر آب صورتگری

ز ابر افکند قطره ای سویم یم
از آن قطره لولو لا لا کند
دهد نطفه را صورتی چون پری

هو الذی یصورکم فی الارحام یشاء

نور: در همه جا و در همه حال خداست دارد خدایی می کند منتهی با اسم شریف ((المصور)) همه موجودات از زمینی ، آسمانی ، دریایی ، این کره و کرات دیگر را صورت می دهد. و با اسم شریف ((الرزاق)) (همه را روزی می دهد و با اسم شریف ((الحافظ)) (صورت همه را نگهداری می نماید و با اسم شریف ((الجامع)) (این همه را با هم جمع می کند و با اسم شریف ((المحیی)) (زنده می کند و با اسم شریف ((الممیت)) (می میراند.

در همه اسماء یعنی خدا ولی با این اسم و با آن اسم در این عالم کار می کند چه اینکه در مورد قبض روح گاهی آن را به ملك الموت اسناد داد، و در جایی دیگر نیز فرمود ((:الله یتوفی الانفس حین موتها)) قبض را به خودش اسناد فرمود و هر دو آیه قرآن صحیح است ، چون ملك الموت جدای از حق نداریم که خداست دارد خدایی می کند که **فله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین و له الکبرياء فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم** (78)

و این توحید صمدی قرآنی است که **و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن** (79) است و بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشی منها است که هیچ شیء را با او بینونت عزلی نیست که **فهو داخل فی الاشیاء لا بالممازجه و خارج عنها لا بالمزایله**

که از هر ذره صد حب حصید است
جهان را هر ذمی شکل بدیع است

- 5 که دائم خلق در خلق جدید است
- 6 بس تجدید امثالش سریع است

در باب نوزدهم دفتر دل بحث تجدد امثال بنحو مبسوط مطرح می گردد، فانتظر.

اما در این مقام ، بطور اجمال چنین تقدیم می شود که:

از اصول مسلم در صحف نوریه عرفانیه آن است که : تکرار در تجلی محال است و هر شیء مظهر اسم ((لیس لثمله شیء)) (است لذا هر تجلی خلق جدید می آورد که فنای در تجلی قبلی و بقاء به تجلی دیگر است.

در فص شیئی شارح محقق فرمود: قیل : ان الحق لا يتجلى بصورة مرتین كما قال تعالى : بل هم فی لبس من خلق جدید... و فیضه دائم لا ینقطع فالمتقیض سواء كان عقولا و نفوسا مجردة او اشیاء زمانیه یحصل لهم فی کل ان وجود مثل الوجود الاول و لا تکرار (80)

و در آخر فص شعبی است: و لا یکرر التجلی فان ما یوجب البقاء غغیر ما یوجب الفناء و فی کل آن یحصل لهم الفناء و البقاء فالتجلی غیر متکرر و یرون ایضا شهودا ان کل تجل یعطی خلقا جدیدا و یدهب بخلق فذهابه هو الفناء عند التجلی ای عند التجلی الموجب للفناء و البقاء لما یعطیه التجلی الاخر و هو التجلی الموجب للبقاء بالخلق الجدید. و لما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولاً التبس علیهم و لم یشعروا بالتجدد و ذهاب ما كان حاصلًا و یظهر هذا المعنی فی النار المشتعلة من الدهن و الفتيله فانه فی کل آن یدخل منهما شیء فی تلك الناریه و یتصف بالصفه النوریه ثم یدهب تلك الصوره بصیرورته هواء هکذا شان العالم باسره فانه یمستده دائما من الخزائن الالهیه فیفیض منها و یرجع الیها و الله اعلم بالحقائق (81)

(سلطان بحث تجدد امثال را باید از عیون مسائل نفس و گشتی در حرکت ، طلب نمود)

عارف رومی گوید:

غافلیم از نو شدن اندر بقاء
تا ز نو دیدن فرو می رد ملال
مستمری مینماید در جسد (82)

هر نفس نو می شود دنیا و ما
هر زمان نو صورتی و نو جمال
عمر همچون جوی نو نو می رسد

و یا عارف شبستری گوید:

که آن را از همه عالم تو داری
در آخر هم شود مانند اول
و گر چه مدت عمرش مدید است
بود از شان خود اندر تجلی
وزین جانب بود هر لحظه تبدیل
عدم گردد و لا ببقی زمانین
بهر لحظه زمین و آسمانی (83)

جهان را نیست مرگ اختیاری
ولی هر لحظه می گردد مبدل
همیشه خلق در خلق جدید است
همیشه فیض فضل حق تعالی
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل
جهان کل است و در هر طرفه العین
دگر پاره شود پیدا جهانی

نکته : از سبک دفتر دل نیز روشن است که بوزان گلشن راز سروده شده است چه اینکه حضرتش بدان تصریح فرموده است.

آنچه که در نزد عرفای شامخ و حکمای متاله محقق است ، آن است که اعراض و جواهر اعم از مفارقات و مقارنات آن فآن در حال تبدیل اند و تکرار در تجلی هم راه ندارد زیرا اسمای حسناى الهی غیر متناهی است و این اسماء از حضرت الهی فائزند و در آنها تعطیلی راه ندارد.

و حیث اینکه اسماء الهی دمبدم در حال ظهور و تجلی اند، پس مظاهر اسماء نیز دمبدم در تجدد احوالند، فندبر.

و این تجدد امثال و ظل آن حرکت جوهری موجب تکامل موجودات در قوس صعوداند که هر لحظه با اعدام سابق و ایجاد تجلی لاحق ، حالت جدید و خلقت تازه ای را متلبس می شوند.

تازه تر از تازه تری می رسد

هر دم از این باغ بری می رسد

و اینکه موجودات در لبس جدیداند، از حیث اتقان صنع در تجدد امثال است پس غافل گمان می برد که يك مثال ثابت دائمی است ، ولی عارف می داند که این امثال آن فآن در حال تجدد است ، و هیچ شیء در دو زمان به يك حال نیست ، خواه جوهر، خواه عرض ، خواه مادی ، خواه مجرد...

جناب قیصری در شرح کلامی از ماتن فصوص فرماید: اذ علمت ان الحق له ظهورات فی مراتبه المختلفه بحسب تنزلاته و معارجه و بتلك الظهورات تحصل المظاهر الخلقیه و لیس کل منها دائمیا علمت انك لا تبقى من حیث الخلقیه بل تتبدل انیا تك فی كل آن بحسب المواطن التي تنزل الى النشأة الدنیایه و فیها و فی مواطن الاخره ایضا كما قال - تعالی - بل هم فی لبس من خلق جدید (84)

لذا فیض دائمی و ثابت است ، اگر چه مستفیض در حال زوال باشد که:

و المستفیض دائر و زائل

و الفیض منه دائم متصل

در کریمه نوریه فرمود: یسئله من فك السماوات و الارض کل یوم هو فی شان (85) که دمبدم از این طرف تقاضا است و آن فآن از آنطرف عرضه و افاضه که:

وزین جانب بود هر لحظه تبدیل

از آن جانب بود ایجاد و تکمیل

در فص شععی آمده است که و من اعجب الامر انه فی الترقی دائما و لا یشعر بذلك للطافه الحجاب و رفته و تشابه الصور و اتوا به متشابهها و لیس هو الواحد عین الاخر فان الشیبهین عند العارف من حیث انهما شیبهان غیر ان (86)

و در شرح محقق قیصری بر آن آمده است: ای و من عجب الاحوال ان الانسان دائما فی الترقی من حین سیره من العلم الى العین فان عینه الثابته لا تزال تظهر فی صوره کل من مراتب النزول و العروج و فی جمیع العوالم الروحانیه و الجسمانیه فی الدنیا و الاخره و کل صوره ظهرت هی فیها كانت بالقوه حصولها بالفعل بحسب استعدادتها الکلیه و الجزئیه من حمله ترقیاتها فلا یزال فی کل آن مترقیا به فی کل زمان جزئی و ان کان یشعر به بعد مدة او لا یشعر به اصلا و ذلك لتشابه الصور التي تعرض علی عینه فی کل ان

اذا كانت من جنس واحد كما تشابه عليهم صور الارزاق قال - تعالى ((:- كلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذي من قبل و اتوا به متشابها (87)))

و مراد از حجاب ، صورتها است چون صور مراتب حجابهایی اند برای ذات احدیت ، که از آن حجابها، بعضی حجابهای نورانی اند، و بعضی حجابهای ظلمانی ؛ چه اینکه در روایت آمده که: ان لله سبعين الف حجاب من نور و ظلمة لو كشفها لا حرقت سبحات و وجهه ما انتهى اليه بصره (88)

یکی از لطائف و بطون معانی قیامت همین تجدید امثال است ، که یکی از انواع قیامت در نزد اهل تحقیق بشمار می آید؛ زیرا همانطوریکه قلب دائما در تقلب و انقلاب است ، عالم نیز لا یزال در صور گوناگون در انقلاب است که در هر آن و هر نفسی بر يك عین که همان جوهر صادر اول است ، صور او در حال تبدیل است ، و این نحوه تبدیل نوعی از انواع قیامت است که اهل نظر را بخاطر حجابی که دارند نسبت بدان بینش انکار و نفی است چون در تشابه صور به اشتباه افتاده اند.

ولی عالم در هر لحظه و ساعتی از غیب به شهادت ظهور می یابد و پس از شهادت به غیب می رود که عالم را دمدم فناء و بقاء است و لذا عارفان می بینند که: ان الله تعالى يتجلى فى كل نفس و لا یکرر التجلى و یرون ایضا شهودا ان كل تجلى يعطى خلقا جدیدا و یذهب بخلق فذها به هو الفناء عند التجلى و القاء لما يعطيه فافهم.

لذا شارح قیصری فرمود: فافهم لتكون من ارباب الشهود للقیامه و تلحق للعالمین للاخره

و اگر در کلمه ((فناء)) دقت شود، شاید این عبارت مابین فصوص را در همه انواع فناء از فناء در صفات و فناء در افعال و فناء در ذات بشود پیاده نمود و در این صورت ناظر به همه انحاء قیامت باشد و شاید فافهم در عبارت شیخ اکبر ناظر بهمین معنی باشد.

عالم يك واحد مستمر ثابت سیال است ، ثابت و بقاء او به تجدد و زوال باقی است و استمرار آن به توارد امثال منضبط است.

در بحث امثال و ظل آن ، حرکت در جوهر، جمع بین ثابت و سیال در شوون وجود صمدی و وحدت شخصی وجود، از مشکلترین مسائل در حکمت متعالیه و صحف نوریه عرفانیه است که با توغل در وحدت شخصی ذات و مظاهر نفس ناطقه که يك مرتبه اش از حیث علو مقامش در صور نوریه علمیه ثابت است و مرتبه دیگرش از حیث دنو در طبیعت متجدده سیال است می شود به سر و حقیقت آن دست یافت .

جناب ملا عبد الصمد همدانی در بحر المعارف در مقصود آفرینش فرمود ((مقصود از آفرینش چه بود: آن است که حق تعالی خود را از برای خود جلوه دهد یعنی در آئینه های مظاهر صفات ، خود را مشاهده کند پس جلوه گری آغاز کرد ((.... ثابت سیال (89) .

جناب مولی صدرا را در توفیق بین شریعت و حکمت در دوام فیض و حدوث عالم بیانی است که در پایان آن فرماید:

فاذن الجمع بین الحکمه و الشریعه فی هذه المساله العظیمه لا یمکن الا بما هدانا الله الیه و کشف الحجاب عن وجه بصیرتنا بملاحظه الامر علی ما هی علیه من تحقیق تجدد الاکوان الطبیعیه الجسمانیه و عدم خلوها فی ذاتها عن الحوادث فالفیض من عند الله باق دائم و العالم متبدل زائل فی کل حین و انما بقاؤه بتوارد الامثال کبقاء الانفاس فی مده حیوه کل واحد من الناس و الخلق فی لبس و ذهوال عن تشابه الامثال و تعاقبها عن وجه الاتصال (90)

از این بیان به سر کریمه و ((و ما عندکم ینفد و ما عند الله باق)) راه پیدا کن که عالم چهره و وجه الخلقی آن در حال تجدد و زوال است ، ولی وجهه وجه الهی آن ثابت و باقی و برقرار است که پس عالم یک موجودی ثابت سیال است.

و در الفلاند که تعلیقات شیخنا العلامه بر شرح منظومه است در حدوث زمانک عالم آمده است : فالواحد القهار فی کل آن باسمه المنفی الممیت یفنی عالما فیعق تحت حیطه اسمه القاهر. و باسمه المنشی المحیی یددی عالما آخر ففی کل آن اماته و ایحاء بل بین کل حد و حد آخر بنحو الاتصال التدریجی فالعالم حادث حقیقی لا بقاء و ثبات فیه انما الباقی القدیم وجه الله بعد فناء کل شیء فامفیض لا ینقطع و ان کان المستفیض منقطعاً هالکاً و الصنع قدیم و ان کان المصنوع حادثاً و هذا کما ان الضوء الواقع من الشمس علی الماء المتموج یری متموجاً ولكن باعتبار وجهه الی الشمس لیس له هذا الاضطراب و کذا صورة الشمس فی الماء الجاری بمنزله الطباع السیاله و الجسم المتجدد الامثال ؛ و بالجمله الخلق و ما من ناحیتهم حادثه و الحق و ما من صقعده قدیم.

اعلم ان کل واحد من الحركه فی الجوهر و تجدد الامثال ناطق بحدوث العالم حقیقه ای بگونه مسبق الوجود بالعدم الزمانی (91)

در مقدمات شرح قیصری بر فصوص آمده که: من اکتحل عینه بنور الایمان ، و تنور قلبه بطلوع شمس العیان یجد اعیان العالم دائماً متبدله و تعیناتها متزایله (92)

از مولایم صاحب دفتر دل ، در کتاب قیوم و گرانسنگ ((گشتی در حرکت)) بشنو:

متاله سبزواری در شرح ((شرح اسرار مثنوی)) در بیان اشعار مذکور مولوی می فرماید:

((هر نفس نو می شود دنیا و ما ((...متکلمین می گویند:العرض لا یبقی زمانین اعراض عالم در تغیر و

تبدل است ، و حکما می گویند العالم متغیر و بعضی حکما در جواهر عالم یعنی اجسام و قوی و طبایع

تجدد و تبدل قائلند و عالم طبیعی را بالتمام حادث می دانند چه جواهر مذکوره و چه اعراض را، و از کلمات

عرفاء است که ((لا تکرار فی التجلی)) و شیخ شبستری می گوید:

کل اندر دم ز امکان نیست گردد
عدم گردد و لا ببقی زمانین

بهر جزوی ز کل کان نیست گردد
جهان کل است و در هر طرفه العین

پس هر لحظه عالمی تسلیم می شود و عالم دیگر حادث می شود.

و در کلام مجید به اینها اشارت است که **افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز کل یوم هو فی شان و نیز ان یشا یدهبکم و یات بخلق جدید** یعنی خواست و برد چه صفات حق و جویی است و مشیتش فعلی است و قوه و امکان پیرامون جلالش نیست ، بلی حق و صفات حق قدیم است پس انارتش افول ندارد و قدیم الاحسان است و باطسط الیدین بالفطیه است دائما و قدیم التکلم است . و بالجمله آنچه از ناحیه حق است قدیم و دائم و ثابت است کل شیء هالک الا وجهه و عالم حادث است و لا قدیم سوی الله.

((عمر همچون جوی نونو می رسد)) (... یعنی عمر عالم و عالیمان بوجودات جدیده و تجلیات متفننه صفات اوست و آنا فانا نو می شود مثل آب روان در جویی که بلندی و پستی نداشته باشد ساکن می نماید پس عالم متجدد الا مثال است انتهی (93) .

آن که متاله سبزواری فرموده است : و بعضی حکما در جواهر عالم ... ناظر به صدر المتالیهین صاحب اسفار است که به نحو اکمل تاسیس برهان بر اثبات حرکت جوهری فرموده است .

هر جا که حرکت جوهری است ، تجدد امثال نیز هست زیرا که وحدت و جمال و زیبایی صورت متحرکت به حرکت جوهری به تجدد و توارد امثال در تحت تدبیر مفارقات آنسویی محفوظ است: **تنبیه تمثیلی : ان کل جوهر جسمانی له طبیعه سیاله متجدده و له ای وللجوهر الجسمانی ایضا امر ثابت مستمر باق نسبته الیها نسبه الروح الی الجسد و هذا کما ان الروح الانسانی لتجرده باق و طبیعه البدن ابدی فی التحلل و الذوبان و السیلان و انما هو متجدد الذات الباقیه بورود الامثال علی الاتصال و الخلق لفی غفلة عن هذا ...** (94)

آنکه در مصراع دوم از بیت پنجم آمده است:

((که از هر ذره صد حب حصید است)) (اشاره است به ایه دهم از سوره مبارکه)) ق ((که فرمود:
و نزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جناب و حب الحصید و ما از آسمان آب باران با برکت را نازل کردیم و
باغهای میوه و خرمت ها از کشت حبوبات برویانیدیم .

حب ، مطلق دان را گویند و مفرد آن حبه است)) ان الله فالق الحب و النوی ((و حصد یعنی درو کردن که در سوره مبارکه یوسف آیه ۴۸ آمده : **فما حصدتم فذروه فی سنبله آنچه درو کردید... یا در سوره انعام آمده :**

و اتوا حقه یوم حصاده و حق زکات فقیران را به زور درو کردن بدهید.
و حصید به معنای درو شده ، درو کرده ، بدست آمده کوبه شده ، روییده شده است که در زرع و غیر آن
بکار می رود.

بر اساس حرکت در جوهر و تجدد امثال ، هر ذره ای آن فآن در حال تبدیل و شدن است البته اقتضای
ذاتی ، تحول و تغییر ذاتی بر تفرقه و از هم جدا شدن است که شیء متحرک از درون ذات خویش
متلاشی گردد و لکن اسم اعظم المصور حق تعالی دمبدم حفظ می نماید که از هر ذره ای صد دانه و حبه
درو می شود یعنی از هر ذره ای صد دانه روییده می شود و بدست می آید، زیرا همه برکات زیر سر حرکت
است ، منتهی در حرکت جامع و حافظ نیاز است.

برون آید از آن صد بحر صافی
جهانی در دل یک ارزن آمد

اگر یک قطره را دل بر شکافی
درون حبه ای صد خرمن آمد

و آنکه گفته شد همه برکات زیر سر حرکت است ، از گشتی در حرکت بشنو:
در چمنهای در دشت اول فرمود: (لفظ)) جهان ((در زبان فارسی اسم فاعل از جهیدن است چون چمان از
چمیدن و دوان از دویدن.
شیخ اجل سعدی گوید:

که ای روشن ضمیر پیر خردمند
چرا در چاه کنعانش ندیدی
دمی پیدا و دیگر دم نهان است
گهی تا پشت پای خود نبینیم

یکی پرسید از آن گمگشته فرزند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
بگفت احوال ما برق جهان است
گهی بر طارم اعلی نشینیم

و به همین مناسبت عالم طبیعت را جهان گویند که یکپارچه حرکت و متحرک است ، و حرکت و متحرک در
اینجا یکی هستند - یعنی جهان یک حرکت است - چنان که در توحید مفضل آمده است که دانایان یونان
عالم را ((قوسموس)) می گفتند - یعنی یکپارچه زینت و زیبایی.
و به تعبیر رایج روز: مدار جهان آن فآن بر)) شدن ((که هر دم صورتی و پدیده ای از قوه به فعل می رسد،
نه این که مدار جهان بر)) بودن ((باشد، بدین معنی که هر فعلیت ثابت بدون شدن باشد .
در باب نوزدهم)) دفتر دل ((آمده است:

ز اجرام و ز ارکان و ز انسان
که اندر قیض و بسط بی امان است
که یک آتش نمی باشد قراری⁽⁹⁵⁾

دو آن هیچ چیزی نیست یکسان
جهان از اینجهت نامش جهان است
دما دم در جهیدن هست آری

گلبن : در عبارت مذکور که)) : مدار جهان آن فآن بر شدن است نه بر بودن ((ناظر به گفتار هگل آلمانی هستیم هگل ... قائل بود که وجود واحد است و مدار جهان بودن نیست بلکه شدن است اما برکاتی که مترتب بر حرکت با انحاء آن است : مثل زمان عام تدریجی تاریخی از حرکت استنداری وضعی شبانه روزی است که زمان مقدار آن است.

و دیگر حرکت نقلی - که حرکت انتقالی انسان و حیوان مثلا از جایی به جایی است - که این حرکت فرع بر احتیاج است ، پس انسان و حیوان متحرك به اراده از این حرکت انتقالی به دنبال آن چیزند که فاقد آند و به این حرکت خواسته خود را تحصیل می کنند و واجد آن می شوند و این را حرکت)) اءپنی ((می گویند که شامل حرکت استنداری وضعی نیز می باشد و قانده)) حرکت تکاملی فرع بر احتیاج است ((در حرکت استنداری وضعی نیز باید جای باشد، فتدبر

علاوه بر حرکات یاد شده حرکت دیگری را بالعیان می یابیم که همه رستنیها و جانوران و آدمیان دارايند. مثلا حبه گندم از نهاد زمین می روید و جوانه می زند و ساقه می یابد و خوشه می دهد و همچنین هسته ای از زمین می روید و مییال و درختی تنومند می شود و نقطه ای در زهدان انشی همچون دانه نباتی می بالد و به صورتی در آید و رشد کند و حیوانی و انسانی شگفت گردد. و تخم پرنده ای به حرکت جوجه شود و مرغی رنگارنگ چون طاووس و خروس و باز و غاز و پویک و لك و اردك و قمری و قناری گردد.

این حرکت مستلزم تغییر متحرك نیز هست زیرا که به تغییر و تغیر، حبه ای بوته ای شده است و هسته ای درختی و نطفه ای جانوری و تخمی پرنده ای شیخ اجل سعدی گوید:

وقت دیگر طفل بودی شیر خوار
 سر و بالای شدی سیمن عذار
 فارس میدان و مرد کارزار
 و آنچه بینی هم نماند بر قرار

ای که وقتی نطفه بودی در شکم
 مدتی بالا گرفتی تا بلوغ
 همچنین تا مرد نام آور شدی
 آنچه دیدی بر قرار خود نماند

اصوات و آوازه‌ها اعم از الفاظ انسانی و غیر آن نیز از حرکت است که اصوات از تموج و اصطكاك و برخورد نفس انسان مثلا به مخارج حروف و اصطكاك آنها با هوای بیرون پدید می آیند.

حروف و لغات مختلف انسانها، همه از حرکت شکل و صورت می گیرند و ساخته می شوند و پی در پی دور می زنند بلکه امر همه کلمات وجودی نیز از حرکت شکل و صورت می گیرند و پی در پی دور می زنند. به عبارت روشنتر: همه حروف و لغات گوناگون اهل جهان از نفس انسانی تشکل می یابند و در شب و روز دور می زنند. و همه کلمات وجودی نیز از نفس رحمانی شکل می یابند و پیوسته دور می زنند.

كائنات الجو از قبیل ابر و مه و ژاله و قوس قزح و هاله و داره و باد و باران و برف و تگرگ و مانند آنها با اندك

ناملی دانسته می شود که همه از حرکت به صورتهای یاد شده در آمدند و نیز بسیاری از کائنات الارض مثل امواج دریا و شکن آبها را می بینیم که از حرکت پدید می آیند.

عکس انسان در آب صافی روان ، با اینکه ثابت می نماید، ولی دمبدم از جریان آب قرار ندارد و از انعکاست نور بصر آن فآن ساخته می شود و از سرعت پدید آمدن صورتهای عکسها و مثالهای پی در پی يك عسك ثابت پنداشته می شود. غرض آنکه این همه از برکت حرکت است .
نور هم از حرکت پدید می آید بلکه از مثبت و منفی صورت می گیرد چنان که امروز در نور برق مثلا می گویند که آن فآن مثل عکس در آب متوالیا صورت می گیرد و حس بصر می پندارند که يك نور ثابت ممتد است.

رنگ طبیعی میوه ها و گیاهها و مطلق رستنیها و همچنین طعم و بوی آنها را می بینیم که ساکن و ثابت نیستند، بلکه يك عدد سبب را مثلا از آغاز تا انجام آن رنگها و طعمها و بوهای گوناگون است ؛ پس اعراض طبیعی هم که از متن جوهر طبیعی منبعثند و دامنه آنند در حرکت و تغییرند.
و مضاف به تغییر در اعراض ، جواهر نیز در حرکتند که از آن به حرکت جوهری نام می برند كه بحث مبسوط آن در بند نوزدهم دفتر دل گفته آید.

از نظر دانشمندان علم منطق فکر نیز از حرکت نفس است که الفکر حرکتی الی المبادی و من مبادی الی المراد و چون این حرکت مادی است لذا فکر موجب کلال و علت ملال دماغ و تعب بدن می گردد. چه اینکه انسان را در رشد جسمانی حرکت خاصی است که بدین حرکت در مسیر تحصیلات علوم و معارف ۶ روشنتر و داناتر می شود که **التعقل هو نفس المعقولات و ((حركة النفس هی جوهرها)) و حركة العقل**

التعقل
و حرکت مطلقا و ابداء، وقوع نمی یابد مگر از محبت و لذا حرکت بنحو مطلق حبی است ، منتهی انسان با توجه اسلب ظاهری محجوب از حقیقت حرکت حبی شده است . و حبی بودن هر حرکتی از برای این است که اصل حرکت عالم از عدم به وجود است یعنی عدم اضافی که وجود علمی عالم است و در آن وجود علمی ساکن بود یعنی ثابت بود که صورت علمی در ذات واجب تحقق به وجود احدی داشت و از اعیان ثابته بوده است لذا گویند امر وجود حرکت از سکون یعنی ثبوت علمی عالم در ذات واجب به وجود احدی است و حرکت و ایجاد آن که حرکت عبارت از فاعلیت و ایجاد تدریجی است پس حرکتی که آن وجود عالم است حرکت حبی است)) کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف ((... سلطان بحث حرکتی حبی در باب چهاردهم دفتر دل بیت ششم انشاء الله خواهد آمد.

شکل بدیع جهان در هر دم از تجدد امثال است)) . جهان را هر دمی شکل بدیع است.))

از مباحث گذشته معنای بیت ششم نیز روشن شده است ، که جهان آن فآن در حال شدن است یعنی دمبدم جهنده است و در جهش حیاتی است که قابض و باسط در کارند چنانکه همه اسمای الهی ، که عارف از این معنی تعبیر به تجدد امثال در ما سوی الله می کند و حکیم به حرکت جوهری در عالم طبیعت چون جهان در حال شدن است لذا هر آن را شکل و صورتی تازه است ، که :

تازه تر از تازه تری می رسد

هر دم از این باع بری می رسد

در مقدمه کتاب بی بدیل ((گشتی در حرکت)) آمده است:

دل برد از دیار من ، تازه بتازه نو بنو
ز صنع کردگار من ، تازه بتازه نو بنو

جلوه کند نگار من ، تازه بتازه نو بنو
دشت و چمن چمد چو من ، لحظه بلحظه دم بدم

چون حق سبحانه و تعالی ((بدیع السموات و الارض)) است ، پس سموات و ارض را هر دم شکل و بدیع و تازه است.

بدیع از بدع است و الابداع انشاء صنعة بلا احتذاء و افتدار و منه قیل رکیه بدیع ای جدیده الحقییر و اذا استعمل فی الله تعالی فهو ایجاد الشیء بغير اله و لا ماده و لا زمان و لا مکان و لیس ذلك الا الله و البدیع یقال للمبدع نحو للمبدع نحو قوله ((: بدیع السموات و الارض)) و ان السموات و الارض بدیعه ای عدیمه النظیر در مقایسه اللغه آمده است : الباء و الدال و العین اصلان : احدهما ابتداء الشیء و صنعه لا عن مثال و الاخر الانقطاع و الکلال و فی لسان العرب : و البدیع من اسما الله تعالی لا بداعه الاشیاء واحداثه ایها و هو البدیع الاول قبل کل شیء و یجوز ان یکون بمعنی مبدع او یکون من بدع الخلق ای بداه و الله تعالی كما قال سبحانه : بدیع السموات و الارض ؛ ای خالقها و مبدعها فهو سبحانه الخالق المبتدع لا عن مثل پس بدیع ایجاد ابتکاری است نه مطلق ایجاد بدون سابقه و بدون پیروزی از دیگران است .

جناب امین الاسلام طبرسی قدس سره در ذیل آیه ۱۱۷ سوره مبارکه بقره در مجمع می فرماید: البدیع بمعنی المبدع کالسمیع بمعنی المسموع و بینهما فرق من حیث ان فی بدیع مبالغه لیست فی مبدع و يستحق الوصف به فی غیر حال الفعل علی الحقیقه بمعنی ان من شانہ انشاء الاشیاء علی غیر مثال واحتذاء و الابتداء و الانشاء نظائر و کل من احدث شیئا فقد ابدعه و الاسم البدعه و فی الحدیث کل بدعه ضلاله و کل ضلاله سبیلها الی النار

جناب شیخ اکبر در باب پانصد و پنجاه و هشت فتوحات در حضرت ابداع فرماید:

البدیع حضرة الابداع

فهو بديع كل شىء و ليس الابداع سوى الوجه الخاص الذى له فى كل شىء و به يمتاز عن سائر الاشياء فهو على غير مثال وجودى الا انه على مثال نفسه و عينه من حيث انه ما ظهر عينه فى الوجود الا بحكم عينه فى الثبوت من غير زياده و لا نقصان ... الى ان قال ((: و لا يشترط فى المبتدع انه لا مثل له على الاطلاق انما يشترط فيه اند لا مثل له عند من ابتدعه ولو جاء بمثله خلق كثير كل واحد منهم قد اخترع ذلك الامر فى نفسه ثم اظهره فهو مبتدع بلا شك و ان كان له مثل ولكن عند هذا الذى ابتدعه لا سبيل الا ابتداع الحق تعالى فانه قال عنه نفسه انه بديع اى خلق مالا مثل له فى مرتبه من مراتب الوجود لانه عالم بطريق الاحاطه كل ما دخل فى كل مرتبه من مراتب الوجود و لذلك قال فى خلقه الانسان لم يكن شيئا مذكورا...

فاصل كل ما سوى الله مبتدع و الله هو الذى ابتدعه فما فى الوجود الا مبتدع و فى المشهود امثال و العلم يقتضى الوجه الخاص فى كل موجود و معلوم حتى يتميز به عن غيره فكله مبتدع و ان وقع الاشتراك فى التعبير عنه كما تقول فى الحركه انها حركته فى كل متحرك فيتخيل انها امثل و ليست على الحقيقه امثال و هكذا جميع المعانى التى توجب الاحكام من اكوان و الاوان فانهم .

و ننشئكم فيما لا تعلمون اى لا يعلم له مثال و ما ثم الا العالم و هو المخاطب بهذا فعلمنا ان الله ينشى كل منشى فيما لا يعلم الا ان اعلمه الله و لقد علمتم النشأة الاولى فلو لا تذكرون ((انها كانت على غير مثال سبق كما هو الامر فى نفسه و كذلك قوله كما بداكم تعودون و بدانا على غير مثال فان الصورة لا تشبه الصورة و قد وردت الاخبار الالهيه بذلك على السنه الانبياء عليهم السلام و هم الرسل و هذا يد لك على ان العالم ما هو عين الحق و انما هو ما ظهر فى الوجود الحق اذا لو كان عين الحق ما صح كونه بديعا انتهى
ملخصا (96)

بر اساست حركت جوهرى و تجدد امثال عالم و جهان دمبهم مظهر اسم شريف بديع است كه حق را هر آن فآن اختراع و ابتكار و نو آورى است كه هر دم باغ و بوستان اسمای الهی را بری جدید و شكلی تازه و تجلی نو است.

و اطلاق كلمه شكل به جهت تقدير و اندازه خاص عالم است كه خلق است و در خلق جديد است و اسم شريف اعظم المصور را شان صورتگرى و شكل سازى عالم است:
صاحب گلشن راز گوید:

گهی بام آورد گاهی کند شام
که دادش بوی آن زلف معطر
که خود ساکن نمی گردد زمانی

نیابد زلف او يك لحظه آرام
گل آدم در اندم شد مخمر
دل ما دارد از زلفش نشانی

مثل اینکه حق تعالی به اسم بدیع خود به لسان صاحب دفتر دل ، در گشتی در حرکت گفته است:

پس از عرض تحیات و ثنايم
که ای آزاده با عزت و شان
بود در انتظار دوستانم
گلستانم یکی آکادمی هست
دماغ روح را تازه چون من کن
فضایش یکسره رنگین کمانست
فروغ شب حکایت دارد از روز
چمنهای بسان گلشن او
همه با مشک و با عنبر سرش است
همی بینی چه گشتی و چه کشتی
که تار و پودش از آیات حق نیست
نمایندت همه اشیاء کماهی

صبا از من به اخوان صفایم
نما لطفی بگو با هر یکشان
بحمد الله باغ و بوستانم
گرت با دین و دانش همدمی هست
بیا گشتی در این دشت و چمن کن
چمن از خرمی چون آسمانست
ز شادابی گلهای دل افروز
ز گلبنهای باغ و گلشن او
بهشت اندر بهشت اندر بهشت است
ز هر يك دسته گلهای بهشتی
در این باغ دل ارا يك ورق نیست
نما گشتی در این باغ الهی

راستی اگر عالم را هر دمی شکل بدیع و تازه نبود، و اگر هر دم از این باغ بری تازه نرسد کجا مولایم را هر دم بری جدید و باغ و بوستان تازه بود که فقط دفتر دل حضرتش بر این مدعی و اثبات آن کافی است اما:

خدا را از دوران چه جویی

حدیث چشم با کوران چه گویی

ولی صاحبان دل و ارباب بصیرت در مراجعه به دفتر دل به نظره اولی به این مدعی تفتن پیدا می کنند که دفتر دل را هر دمی شکل بدیع و در هر بندی دست نگار را در آن خط و خال و ابروی تازه و چینش خاص است ، زیرا که دفتر دل در واقع تطورات بسم الله الرحمن الرحیم است که به عدد حروفش ، شوون و تجلیات گوناگون یافت و بیانگر تطورات قلب عارف گشت که طوبی له و حسن مآب.

بود اندر تجلی جمالی

- 7 ز کن هر لحظه اسمای جلالی

اشاره ای به اسماء جلالی و جمالی حق تعالی:

اسماء الهی را نهایت نباشد که چون ذات حق غیر متناهی است ، اسماء و صفات او را تنهای نیست .
منتهی بنحو کلی اسماء الله و صفات علیای حق را به جلالی و جمالی ، یا به ثبوتی و سلبی با وجوه معانی آن ، یا به اسماء ذاتی و صفاتی و افعالی ، یا به حقیقی و اضافی و... تقسیم می کنند که جناب محقق قیصری در فصل دوم مقدمه فصوص فرماید: **اعلم ان للحق سبحانه و تعالی بحسب کل یوم هو فی شان شوونا و تجلیات فی مراتب الالهیه و ان له بحب شوونه و مراتبه صفات و اسماء که این کثرت اسماء**

در مقام و احدیت است و لهذا در مقام و احدیت به طور کلی برای اسماء الله تقسیماتی مطرح می کنند که در ادامه فرمود: و الاسماء ایضا منقسم بنوع من القسمة الی اربعة اسماء هی الامهات (97) ...

در باب اسماء جمالی و جلالی گوید: کل ما یتعلق بالطف فهو الجمال و ما یتعلق بالقهر فهو الجلال و لكل جمال ایضا جلال کالهیامان الحاصل من الجمال الالهی فانه عبارة عن انقهار العقل منه و تحیره فیہ و لكل جلال جمال و هو اللطف المستور فی القهر الالهی قال امیر المومنین علیه السلام سبحان من استعت رحمته لاولیائه فی شدة نعمته و انشدت نعمته لاعدائه فی سعة رحمته (98)

سلطان بحث اسماء جلالی و جمالی در فص آمی و فص یحوی فصوص الحکم مطرح شده است که فص یحوی آن معنون به عنوان ((فص حکمة جلالیه فی کلمه یحویه)) است بر این کلمه وجودی جلال غلبه داشت که بچه ها در دوران کودکی آمدند نزد جناب یحیی علیه السلام و گفته اند بیا برویم بازی فرمود: دار حقیقت است نه بازی.

و صفات الهی و اسماء ربانی آنچه که مختص به قهر است به اسماء نامیده می شود و آنچه که مختص به لطف و رحمت است به اسماء جمالی تعبیر می گردد و ببقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام در این کریمه اسماء جلالی و جمالی مطرح شده است . اسماء جلالی موجب قبض ، خشیت ، تقوی و ورع است ولی اسماء جمالی موجب بسط، رجاء انس و لطف و رحمت است .

در اسمای جلالی یحذرکم الله نفسه است ولی اسمای جمالی رباینده است که می نمایانند و بعد می ربایند البته در هر جمالی جلال است و در مقام غلبه جمال یا جلال ، استعداد و قوایل مختلفند که تا مثلا استعداد انسان چه باشد؛ در یکی ، اسمی از اسماء الله تجلی می کند بنحو جلالی و حالیکه همین اسم برای دیگری بنحو جمال متجلی می شود و با عکس آن خواهد بود که مربوط به قلب افراد و حال آنها است تا اسماء به چه صورت در او تجلی یابند؛ یعنی اسماء الله مطابق ادراکات و حالات و شهود اشخاص پیاده می شوند و غلبه جمال و یا جلال مربوط به خود شخص می باشد.

در بیت مذکور مراد از اسماء جلالی و جمالی ، اسماء تکوینی و موجودات عینی خارجی اند که مظاهر اعیان ثابت و اعیان ثابت مظاهر اسماء و صفات عین ذات حقند که در ذیل بیت سوم همین بند در شرح اعیان ثابت و اعیان خارجه بحث آن گذشت.

و در همه موجودات نظام احسن هستی که به زیباترین شکل تجلی یافته اند که ((احسن کلی شیء خلقه)) است در عین حال که جمال است و رباینده ولی وقتی مقداری انسان به تفکر در عظمت و عظمت و اشیاء بپردازد می بیند که اسم جلال حق تعالی می کند و خوف و هراس است به انسان روی می آورد مثلا دریا را مشاهده می کنی که هم مظهر اسم جمال است که همه را به طرف خویش می رباید و هم مظهر

اسم جلال که هر بیننده ای را به دهشت و حیرت و هیمنان وادار میکند. نه دریا که هر کلمه وجودی این اینچنین چنین است.

و اسماء جلالی تکوینی عینی حق را بواسطه کن الهی هر لحظه تجلی جمالی خاص است که دامنه بحث تجدد امثال است که بر اساس آن هر لحظه هر کلمه ای را جمالی خاص و جلالی مخصوص است که در عین زیبایی در آن عظمت حق متجلی است لذا عارف در نهایت به مقام حیرت و هیمنان می رسد که میوه شجره تکاملی انسانی حیرت است و چه میوه شیرینی ، قل رب زدنی فیک تحیرا.
در الهی نامه حضرت استاد علامه آمده است که ((الهی حاصل کار و کوششم این شده است که از غفلت بدر آمده ام و در حیرت افتاده ام)) .

دل برد از دیار من ، تازه بتازه نو بنو
ز صنع کردگار من تازه بتازه نو بنو

جلوه کن نگار من تازه بتازه نو بنو
دشت و چمن چمد چو من لحظه بلحظه دم بدم

در حق تعالی علت بطونش شدت ظهور اوست که:

نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال

پس در حقیقت حجاب جمالش جز عزت جلالش نیست.

نیست بر آن رخ نقاب نیست بر آن مغز پوست⁽⁹⁹⁾

پرده ندارد جمال غیر صفات جلال

و جمالش نور وجود اوست که همه را فرا رسیده است و اشرف الارض بنو ربها و ذات آنها را پر کرده است و ملا کل شیء نورک پس هر موجودی پر از نور است و این جمال نور وجود منبسط است که وجه الله است و غایت ظهور غلبه همین نور حجاب آمده است که جلال الله است.

و لیس لك الا جلالك ساتر

جمالک فی کل الحقائق ساتر

و این نور منبسط در هیچ مظهری از مظاهر ظاهر نشده است مگر اینکه به آن در حجاب آمده ، و به هیچ شیء در حجاب نیامد مگر اینکه در آن ظاهر شده است.

وای رخت پنهان بنور خویشتن
مر عارف را ز کن حظ ربوبی است

ای تو مخفی در ظهور خویشتن
- 7 چو رحمت امتنانی و وجوبی است

رحمت امتنانی و رحمت وجوبی:

سلطان بحث از رحمت امتنانی و وجوبی را از فص سلیمانی فصوص الحکم باید طلب نمود.

مراد از رحمت امتنانی و وجوبی همان رحمت عامه رحمانیه ، و رحمت خاصه رحیمیه است ؛ که در بسم الله الرحمن الرحيم جمع شده و بعنوان تابلوی رحمت الهی در صدر سوره های قرآنی قرار گرفت. و اسم شریف الرحمن حکم عامی است که شامل رحمت به همه موجودات به رحمت وجودیه عامه یعنی صادر اول و رحمت خاصه رحیمیه می شود. و انسان کامل چون مظهر اتم این رحمت عامه است لذا بدین شان از شوون خود بعنوان حشمت الله نام نهاده می شود و او را در عوالم وجودی هیچ حجابی نیست و از همین لطیفه بر سر رجعت نیز می شود راه پیدا کرد. فندبر

و اگر تابلوی رحمت الهی و در حق تعالی تابلوی رحمت رحمانی و رحیمی شد بدان جهت است که دو اسم شریف الرحمن و الرحيم از اسماء جمالی اند که همگان را بطرف خویش جذب می کنند و می ربایند و الا اگر این تابلوی شهر و مدینه حق سبحانه و تعالی بسم الله المنتقم الجبار و یا باسم الواحد القهار و یا اسمای جلالی دیگر بود جذاب نبود و از شدت دهشت و وحشت احدی را میل و شوق به آن حقیقت غیر متناهی نمی بود. لذا جناب سلیمان حشمت الله نیز نامه اش را مصدر به بسم الله الرحمن الرحيم فرمود تا بلقیس را به باب رحمت عامه و خاصه دعوت نماید. و این نیز برای شخص و یا فرد خاص نیست بلکه:

در گشاده است و صلا در داده خان انداخته

بر ضیافتخانه فیض نواله منع نیست

جناب محقق قیصری را در شرح فص سلیمانی ، در رحمت امتنانی و وجوبی بیانی است که تقدیم می گردد. وی بعد از عبارت ماتن که فرمود: **فاتی سلیمان بالرحمتین رحمة الامتنان و رحمة الوجوب اللتان هما الرحمن الرحيم فامتن بالرحمن و اوجب بالرحيم و هذا الوجوب من الامتنان فدخل الرحيم فی الرحمن دخول تضمن ((. گفت)) : اعلم ان الرحمة صفة من الصفات الالهية و هي حقيقة واحدة لكنها تنقسم بالذاتية و بالصفاتية ای تقتضیها اسماء الذات و اسماء الصفات و کل منهما عامه و خاصه فصارت اربعة و يتفرع منها الی ان يصير المجموع مائة رحمة و الیه اشار رسول الله صلى الله عليه و آله ان لله مائة رحمة اعطی واحدة منها لا هل الدنيا كلها وادخر تسعة و تسعين الی الاخرة یرحم بها عباده فالرحمة العامة و الخاصة الذاتیتان ماجاء فی البسملة من الرحمن الرحيم و الرحمة الرحمانیه عامه لشمول الذات جمیع الاشياء علما و عینا و الرحیمیه خاصه لانها تفصیل تلك الرحمة العامة الهوجب لتعین کل من الاعیان بالاستعداد الخاص بالفيض الاقدس و الصفاتیه ما ذكره فی الفاتحة من الرحمن الرحيم الاولى عامه الحكم لترتيبها علی ما افاض الوجود العام العلمی من الرحمة الذاتیه و الثانية تخصصها و تخصيصها بحسب الاستعداد الاصلی الذی لكل عين من الاعیان و هما نتیجتان للرحمتین الذاکتیتین العامة و الخاصة (100)**

اینکه رحمت عامه را به رحمت امتنانی نام می برند بدان جهت است که در مقابل اعمال عبد نیست بلکه

منتی است که حق سبحانه در حق بنده اش قرار داده است ولی رحمت وجویی در مقابل عمل عبد واقع می شود که حق تعالی فرمود: کتب علی نفسه الرحمة یعنی بر خویش این رحمت را واجب نمود با رحمت عامه اش به فیض اقدس همه موجودات را در مقام اعیان ثابتة تعین داد و سپس با فیض مقدس همه آنها را از علم به عین آورد و در خارج ایجاد کرد. چه اینکه فرمود ((:رحمتی وسعت کل شیء)) پس رحمت عامه آن وجود عام همه موجودات که از آن به صادر اول ورق منشور و نور مرشوش و اسامی گوناگون دیگر نام برده می شود. این همان نوری است که حق تعالی فرمود:

((الله نور السموات و الارض (101)) (که همه اشیاء را بدان نور از ظلمت عدم ظهور داد.

و با رحمت رحیمیه وجوبیه بر آن شد که هر يك از اعیان را به اقتضای استعدادشان بهر مقداری که بخواهند به کمال مقصودشان نائل سازد که ره فرعی را با الصلش مناسبت و ارتباط خاص است که از آن به حصه وجودی و جدول وجودی ، و سر آن نام می برند که فهم بدان سر را، علم به سر القدر گویند و اینکه حق تعالی این رحمت را بر خویش واجب فرمود نیز ارباب امتنان و منت بر عبادتش می باشد زیرا که معدوم را ایجاد به چیزی بر حق نخواهد بود. لذا جناب ابن عربی ، رحمت وجویی را هم داخل در رحمت رحمانیه از باب دخول خاص تحت عام دانست.

این همه لطف خواجه از بندگی مجاز ماست

ار به حقیقت آن بود خواجه به ما چه ها کند

حق سبحانه از آن حیث که وجود اعطا می کند رحمن است و از حیث اینکه کمال وجود را تامین می کند رحیم است که مولانا در مثنوی گوید:

ان دگر بخشد گدایان را مزید

آن یکی جودش گذا آرد پدید

که مصراع اول ناظر به رحمانیت است و دوم ناظر به رحیمیت است که از رحمت رحمانیه در صف نوریه عرفانیه به رحمت امثانی و از رحمت رحیمیه به رحمت وجویی تعبیر می نمایند.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: **الرحمت اسم خاص لصفة عام و الرحیم اسم عام لصفة خاص**

جناب طبرسی در مجمع نقل کرد که يك نفر اعرابی در نمازش می گفت : خدایا مرا و محمد صلی الله علیه و آله را رحمت فرما و احدی را با مورد رحمت قرار نده ((وقتی نمازش به پایان رسید جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و رحمة للعالمین بدو فرمود: همانا تو رحمت وسیع الهی را تحجر نمودی ؛ بلکه رحمت الهی را توسعه بده که شامل همه بندگان گردد.

و شاید بیان جناب شیخ در اشارات که فرمود ((:واستوسع رحمة الله)) اشاره و ناظر بهمین روایت باشد.

آنکه امام صادق علیه السلام در روایت فرمود: الرحمن اسم خاص لصفه عام ... جناب ملا عبدالرزاق قاسانی در شرح فصوص خود می گوید: ای بالله تعالی بصفه عامه ای صفه له شامله للکل لانه لا یمکن غیره ان یرسع الکل فالاعیان مرحومه بالرحمه الرحمانیه ای التجلی الذاتی من الفیض الاقدس دون الرحیمیه فانها بعد الاستعداد و لهذا قال الامام علیه السلام الرحیم اسم عام ای مشترک لفظا و قوعه اما بواسطه الهادی و المرشد و العالم من الاسماء او الملك او الانسان اللذان هما صورتان للاسماء ایضا (102)

رحمت رحمانیه مثل حرف زدن آسان است ولی رحمت رحیمیه مثل سکوت که چانه را عقل بگرداند خیلی سخت است لذا حق تعالی از باب امتنان در مقابل تقوی و پارسایی عبدش رحمت رحیمیه را بر خویش واجب ساخت اگر چه عبد وظیفه بندگی دارد و وی را سزاوار نیست که در ازای عمل به وظیفه اش از حق چیز خاصی را طلب نماید که:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود صفت بنده پروری دارد

البته انو را برای پاداش و جزای بنده اش رحمت خاص است که مطابق استحقاق عبد پیاده می شود که ((انا لا نضیع اجر من احسن عملا (103)))

همه موجودات مرزوق رحمت رحمانیه امتنانه حقد ولی رحمت رحیمی رزق خاص است که خواص بدان مرزوقند و از این سفره خاص بهره مند ند چون سلوک طریق حق نموده و تصفیه باطن از کدورات بشریه کرده اند و لذا در قرآن فرموده که ما اجر کسی که عمل احسن کرده باشد را ضایع نمی کنیم که و لو انهم اقاموا التوراه و الانجیل و ما انزل الیهم من ربهم لا کلوا من فوقهم و من تحت ارجلهم یعنی اگر کتاب احکام تورات و انجیل را بر پا دارند و بدان عمل کنند و در معانی این دو کتاب تدبر نمایند و کشف حقایق آنها کنند، از علوم الهی که بر ارواحشان فائز می شود بهره می گیرند و بدون کسب و تحمل مشقت از مافوق مرزوق می گردند و از علوم و معارفی که در طریق حق و تصفیه باطن برایشان حاصل می شود حظی دارند و خلاصه آنکه از هر طرف برکات الهی بر آنها فائز می گردد.

تبصره: در صحفت نوریه عرفانیه یکی از اسماء وجود منبسط و صادر اول را رحمت عامه و واسعه دانسته اند، این بدانجهت است که او وجود پهن شده و تافته شده در همه کلمات عالم است و همه ماهیات و موجودات از عقل اول تا هیولای اولی مادی به وجود او مرزوقند و او رحمت عام وجودی الهی برای همه جداول وجودی است و لذا هر کلمه ای می کوشد خودش را به این حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و رحمت واسعه نزدیکتر کند و از رزق وجودی بیشتر برخوردار شود و بر همین اساس است که او را حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله نامند که حضرتش با او اتحاد وجودی دارد که مقام او ادنی و مقام لا یقفی

لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب است.

و نفس قدسیه انسیه وجود حضرتش را همانند صدر اول حد وقوف نیست ؛ ولذا قرآن کریم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله را رحمة للعالمین معرفی فرمود که جبرائیل امین نیز بر سر این سفره ارتزاق می نماید. بحث پیرامون صادر اول و اسامی آن در پیش است که انشاء الله خواهد آمد.

عارف از کن حظ ربوبی دارد:

رحمت عامه امتنانه سفره عام گسترده الهی است که هر يك از موجودات به اندازه سعه وجودیشان از آن حظ و نصیبی دارند که بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست در حال ارتزاقند و دمدم به تجدد امثال از او نور وجود می گیرند و بود و نمود خویش را با تبدیل سریع امثال حفظ می کنند.

ولی اگر کسی از این سفره بهره ببرد و در راه تکاملی انسانیش در قوس صعود به ریاضت و خودسازی بپردازد و در مسیر توحید صمدی قرآنی متصف به اسماء و صفات الهی و شد از رحمت خاص و جوبی رحیمیه حق متعال ارتزاق می کند که این رزق برای همگان مقرر نشده است بلکه مخصوص خواص و سالکان کوی یار است.

لذا عارف رحمت رحمانیه را به کنار سفره رحمت رحیمیه برده است و در کنار این سفره خاص نشسته و این صنع الهی را ضایع نکرده است بلکه از رحمت عامه جهت حفظ و نگهداری این صنعت الهی بهره گرفته است و لذا با رحمت خاص ارتقاء وجودی یافت و بار ریاضت جان به لب آورد تا آنکه جام به لب نهاد و از برکات وجودی و نوری اسماء الله برخوردار شد و در اتصاف به اسماء حسناى الهی مظهر اتم الهی گشت و به مقام شامخ کن بار یافت و به علم و عمل که دو جوهر انسان سازند دو بال پرواز به ملکوت عالم و عالم ربوبی را پیدا کرد که **الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه** (104) و **مظهر اتم و علم آدم الاسماء کلها** (105) گردید.

به همگان از باب منت و امتنان رحمت رحمانی داده اند تا از آن در جهت ارتقاء وجودی در قوس صعود بهره گیرند و با علم و عمل خویشتن را بسازند و متصف به اسماء الله گردند.

اما اکثری از این رحمت بهره گرفته اند و به نور وجود مرزوقند ولی در جهت استکمال وجودی و نفسانیشان گام بر نمی دارند و از این رحمت عام در جهت سقوطشان استفاده می کنند ولی عارف این صنعت عظیم انسانی را با رحمت و جوبی به مقام لا یقفی بار داد و در پیشگاه حقیقت نظام هستی تشریف عینی شهودی پیدا کرد که حضرت استاد علامه در غزلی فرمود که عاشق کوی حق را قرار نیست لئه دائم خواهان حضور است و این دو گروه را که گروهی از رحمت امتنانی جهت ارتقاء وجودیشان بهره گرفته اند و گروهی این صنعت الهی را ضایع کرده اند و در غفلت بسر برده اند در آن غزل جمع فرمود. اینک گوش

جان بسپار:

ع ۲ ر ۱۳۹۰ ه . ق

نور حق:

عشقی و قرار یعنی چه	عاشق صادق و نباشد در
دل شب راهوار یعنی چه	عمر بگذشت و ما نه بگذشتیم
از سر گیر و دار یعنی چه	شیخ و شایند در همه احوال
پاك بی بند و بار یعنی چه	همه در خواب غفلتند همی
از صغار و کبار یعنی چه	در شگفتیم ز مرد و زن یکسر
ه مه مست و خمار یعنی چه	کس نگوید که کیستم آخر
اندرین روزگار یعنی چه	می نیندیشد او که در راهست
سوی دار القرار یعنی چه	اگر من زهد می فروشد در
کسوت مستعار یعنی چه	نور حق جلوه گر بود هر سو
دیده ها در غبار یعنی چه	زنگ با دل چه کرد کورانیست
راه سوی نگار یعنی چه	غرق دریای جود و فیض حقیق
خشک لب بر کنار یعنی چه	حسن نجم جز حضوری را
خواهد از کردار یعنی چه (106)	

و در غزلی دیگر فرموده است که:

حبذا خون دلی دل را دهد عزو شرف	دولتم آمد به کف با خودن دل آمد به کف
سبزه زار شهوتست و اهل اصطبل و علف	روضه رضوان جانانست و سربازان عشق
ناگهان صیاد چابک دست غیبی را هدف	خردسالی بودم اندر دشت چون آهو بره
بر دلم بنشست طردی فرو شد در صدف	سوره توحید نیرجان شکارش تا به پر
از فراقش کو به کو، کوکو ببانگ یا اسف	یوسف تحصیل دانش گشت و من یعقوب وار
دیدگانم بیشک اینک بود در دست تلف	گر نبود لطف حق از گریه شام و سحر
یکدل سالم نمیشد یافت اندر شش طرف	گر کسان قدر دل بشکسته را می یافتند
دوست را یابی با انواع عطایا و تحف (107)	تحفه جان را چو سازی عقر راه قرب دوست

با رحمت امتنانی عامه همگان را به سفره گسترده در ملکوت عالم فرا خوانده اند که:

بر ضیافتخانه فیض نواله منع نیست در گشاده است و صلا در داده خان انداخته

البته صاحبان نفوس مکتفیه را حضور دائم است ولی دارندگان نفوس مستکفی باید با ریاضت و سیر و سلوک علمی و عملی جان به لب آورند تا جام بر لب نهند که:

مرا تا جان بود در تن بکوشم مگر از جام او یک جرعه نوشم

پس مقام کن عارف و حفظ ربوبی او با رحمت رحیمیه حاصل می شود که جان به لب رسید تا مظهر اسماء الله گردید. و بعد از اتصاف به اسماء الهی به اقتضای دولت هر اسمی در نظام هستی کار انجام می دهد و

با ولایت تکوینی که پیدا کرده است در ماده کائنات تصرف می کند و ه مه معجزات و کرامات و خوارق عادات و منامات رحمانی و القاءات سبوحی و مکاشفات نورانی از این رحمت خاصه است که در رساله صد کلمه ، کلمه سی و پنج فرمود: آن که خطاب محمدی را درست فهم کند که انسانها برای اغتدای از این سفر الهی دعوت شده اند قدر و مرتبت خود را شناسد و در راه استکمالش پویا و جویا گردد. و در کلمه چهل و دو آن فرمود: آن که چند روزی کشیک نفس خود بکشد و صادرات و واردات آن را مواظب باشد بدرد خود می رسد و چاره درمانش می کند.

و در کلمه شصت و نه فرمود: آن که به نعمت مراقبت متنعم است می داند که هر چه مراقبت قوی تر باشد تمثلات و واردات و ادراکات و منامات زلال تر و عبارات که اخبار برزخی اند، رساتر و شیواترند گاهی این ذوق چیز کی چشیده است که: **التوحيد ان تنسى غير الله معرفة الحكمة متن المعارف یا حسن خذ** **الكتاب بقوة** اما تمثلات چه بسیار (108)

عارف در مقام کن از آن حیث که همه اسماء الهی را دارا شد لذا مظهر اتم رب العالمین می شود و از او در مقام اتحاد باصادر اول به حضرت الوهت نام می برند که احکام الوهی و ربوبی حق متعال را در عالم اظهار می نماید و مبدا آثار حق در ماسوی الله می گردد و با مقام کن بواسطه بسم الله الرحمن الرحیم کار خدایی انجام می دهد که نور حق است و نور هم خود ظاهر است و هم مظهر غیر است که در این نور ساطع ظلمت راه ندارد که حضرت خاتم فرمود ((اول ما خلق الله تعالی نوری)) و بر اساس مراتب عارفان مقام کن آنها نیز مراتب پیدا می کند. فتدیر

ببین ایخواجه خود را از کجایی

- 9کن عارف کند کار خدایی

انسان را قابلیت و لیاقتی است که اگر نهال وجودش را به دست مربیان کامل مکمل بسپارد و دستور العمل باغبان دین و نهال پرور و انسان ساز را در متن وجود و شوون زندگی پیاپی پیاده کند آنچنان عروج وجودی و اشتداد روحی پیدا می کند که شجره طوبی الهی می شود که **اصلها ثابت و فرعها فی السماء** **توتی اکلها کل حین باذن ربها**

و این انسان که با حقیقت هر اسمی از اسماء الله حشر پیدا کند و سلطان ان اسم در او پیاده شود موجودی آنسویی می گردد و باقتضای آن اسم حق کار انجام می دهد و تصرف در ماده کائنات می نماید. اگر انسان به مظهریت همه اسماء حسنا الهی نائل آید، کامل می شود و چون تلبس به اسماء حقیقی پیدا کرد و سلطان اسماء الله بر کشور وجودش حاکم شد در هر موطنی به اذن الله تکوینی بر اساس

ولایتی که پیدا کرده در عالم اثر می کند و بعنوان مظهر اسماء الله کار انجام می دهد مثلا کلمه اکمه و ابرص را شفا می بخشد و با اسم شریف محیی زنده و با اسم شریف ممیت می میراند، و با بسم الله دریا را می شکافد و آب روان را مثل طود عظیمی از دیوارها می سازد و در متن دریای روان راه خشکی باز می کند که با يك کن جاده خشکی می شود که خودش و اصحابش را از آن عبور میدهد ولی با کن دیگر دوباره آب را بهم می آورد که دشمن و سربازانش را غرق می کند و یا با کن از عصای چوبین ازدهایی می سازد که سحر ساحران را باطل می نماید و یا شق القمر می کند و یا شق البحر و یا شق الجبل و یا قلع درب قلعه خیبر...

چنین انسانی را صاحب مقام جمعی و خلافت الهیه و حائز منصب کن گویند. و جناب ابن عربی در باب سیصد و شصت و یکم فتوحات گوید:

و لم یرد نص عن الله و لا عن رسوله فی مخلوق انه اعطی کن سوی الانسان خاصه (109) این مقام مخصوص انسان است که هبه خاص حق تعالی به اوست لذا برای اهل جنت نامه ای از حی قیوم بالذات می آید و این مقام کن را بدانها عطا می کند.

آنچه که در شرح بیت اول تقدیم داشته ایم بیانگر مقام نزد خواهد بود و از این پس نیز عرایضی تقدیم می داریم و به تعبیر شاعر عارف که قدر خود را بشناست و خود را سرسری نگیرد که ابد در پیش داری . هم ترا آن لیاقت است که همه عوالم وجودی از شوون تو بشوند، و معقول تو گردند و هم موجودات را شانیتی داده اند که معقول تو شوند. از صاحب اسفار مولی صدرا بشنو که فرمود:

الفلسفه استكمال النفس الانسانية بمعرفة نظم العالم نظاما عقليا على حسب الطاقة البشرية ليحصل التشبيه بالباری تعالی (110) در کلمه شانزدهم صد کلمه فرمود: آن که در خود فرو نرفته است و در بحار ملکوت سیر نکرده است و از دیار جبروت سر در نیاورده است ، دیگر سیاحت و سیاحت را چه وزنی نهاده است ؟

ای خواجه در خودت نظر بنما که تا بیایی از اهل ملکوت عالمی که جناب امام الموحدين علیه السلام فرمود: لو لا الاجال التي كتب الله عليهم لم تستقرا ارواحهم فی اجسادهم طرفه عین (111)

اگر انسانی که چنین شانیت تعقل همه موجودات را دارا است از قوه به در آید و بافاضه مخرج نفوس از قوه به فعل که در واقع حقیقت آنسویی است به فعلیت مطلقه برسد به مقامی نائل می شود که مصداق احصی الله فيه علم کل شیء گردد بلکه به براهین اتحاد عاقل و معقول همه اشیاء گردد و به حسب وجود يك هويت و حقیقت شوند؛ بلکه بالاتر رود و با عقل بسیط متحد می گردد که همه موجودات عینی بمنزله اعضا و جوارح انسان این چنین اند و جملگی مسخر اویند که هو الذی سخر لكم ما فی الارض جميعا است

و مظهر اسم شریف یا من لا یشغله شان عن شان و لا یغرب عن ربك مثقال ذره فی السموات و لا فی الارض (112) می شود.

مثال بوذری از کن اباذر

- 10 مصور شد به انشای پیمبر

چون در بیت قبلی فرمود ((کن عارف کند کار خدایی)) در این بیت بعنوان نمونه و شاهد و مصداق تصویر جناب اباذر به انشاء حضرت خاتم صلی الله علیه و آله را مطرح فرمود که جناب ابن عربی در فتوحات و مولی صدرا در دیباجه الهیات و اسفار نقل فرموده اند.

حضرت صدر الحکماء المتالهین در دیباجه بعد از تبیین جایگاه علم به مبدا و الهیات اخص در مقام صاحبان کن فهذا العلم ای المعرفه الربوبیه بالشهود يجعل الانسان ذاملك كبير لانه الاكسیر الاعظم الموجب للغنی الكلی و السعادة الكبرى و البقاء علی افضل الحوال و التشبهه بالخیر الاقصی و التخلق باخلاق الله تعالی و لذلك ورد فی بعض الصحف المنزله من الكتب السماویه انه قال سبحانه یابن آدم خلقتك للبقاء و انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتك و انته عما نهيتك اجعلك مثلی حیا لا تموت (113)

و از صاحب شریع ما صلی الله علیه و آله در صفت اهل جنت وارد شد که ملک و فرشته ای از طرف حق تعالی با نامه ای بر آنها وارد می شود و از حق تعالی به آنها سلام می رساند پس در آن نامه آمده است که از حی قیومی که هرگز نمی میرد به حی قیومی که هرگز نمی میرد اما بعد همانا من به هر چیزی می گویم باش پس او می شود و تو نیز چنین قرار دادم که به هر چیزی بگویی باش پس او می شود.

فهذا مقام من المقامات التي یصل اليها الانسان بالحكمه و العرفان و هو یسمى عند اهل التصوف بمقام کن كما ینقل عن رسول الله صلی الله علیه و آله فی غزوه تبوك فقال کن اباذر فکان اباذر (114) رسول الله اباذر را خواست و به ایشان فرمود که اباذر باش او هم به انشاء حضرت خاتم اباذر شد بهشتی ها هم همینطورند منتهی در اینجا برای اکثری ماده حجاب است و اینها را در خودشان انشاء می کنند بعد وقتی قوی شده اند در خارج از خویش انشاء می کنند.

و در آیه مبارکه ای که حق متعال خویش را بعد از ایجاد وجود انسان بهترین خالق معرفی فرمود که فتبارک الله احسن الخالقین (115) اشعکار به این است که ما را هم خالق به حساب آورده است چه اینکه او عالم است ما هم عالم هستیم او هم قادر و دارای دیگر اسماء و صفات است ما هم آن اسماء را داریم منتهی آنچه که از ما ظهور می کند بعنوان مظهر اوست.

لذا انسان هم در انشاء خود نسبت به منشآتش خالق و منشی است و این انشاء او خلق ، و در ذات و صفات و افعال به وزان و به مثال ذات حق و صفات و افعال حق است که فرمود ((عبیدی اطعنی حتی

اجعلك مثلى ((و یکی از کارهای انسان این است که خالق اشیاست که اصل را خدا آفریده و بعد آفریده های او را می بیند که چه خلاقیت هایی به کار می برد که سبحان الله از این صنع عظیم الهی که احسن خالقین است . اگر چه در کریمه دیگر آمده که والله خلقکم و ما تعلمون (116) خداوند شما و همه کارهای شما را آفریده است.

پس از يك نظر می فرمایید که انسان انشاء می کند که حضرت فرمود: (کن اباذر فکان اباذر) ولی اگر خوب بشورانید آن حقیقت توحید صمدی قرآنی ظهور می کند (و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى (117)).

نکته : از کلمه مصور در مصراع اول روشن می شود که حضرت در مقام کن در تحق اباذر بعنوان مظهر (هو الله الخالق الباری المصور (118)) (او را تصویر و صورتگری فرمود: فتدبر

جناب شیخ اکبر در باب ۳۶۱ فتوحات مکیته فی معرفه منزل الاشتراک مع الحق فی التقدير است آن را از حضرت محمدیه صلی الله علیه و آله دانست و فرمود:

ما کان من فاعل فيه و منفعل
بالاختراع و بالتبدیل للدول

لو کان فی الکن غیر الله ما وجدوا
لکنه واحد فی الکن منفرد

سپس آیه مبارکه (قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقتک بیدی) آیه ۱۳ از اعراف را مطرح فرمود که خداوند جهت شرافت انسان ، خلقت وی را به دو دست خد نسبت داد و خداوند بین اناسی حیوانی و اناسی کامل که مقصود عالمند در خطاب فرق نهاد و عمل خلق آدم را به دستان الهیه اش نسبت داد تا منزلت او را در نزد خویش بیان فرماید.

و خداوند در خلقت انسان این صفت را به او تملیک فرمود اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون اما انسان حیوانی از این صفت مالکی غافل است و از این انعام حق تعالی در مخلوقات به حکم تبعیت تصرف می کند؛ ولی اسنا کامل به حکم تملیک الهی در مخلوقات تصرف می نماید که از آن به ولایت تکوینی تعبیر می شود و تصرف او در آنها به دست حق و به مال الهی است که برای انسان آماه است چه اینکه در حق ممالیک دیگر فرمود: و اتو هم من مال الله الذی اتاکم پس همه مخلوقیت در عالم خلقتشان به دست الهی است پس هر دست خالقی در عالم دست او دست ملکی و دست تصرف حق است پس خلق بتمامه برای الله است که الا له الخلق و الامر چه اینکه به تحقیق وارد شد که درخت طوبی را خداوند به دست خود غرس فرمود و بهشت عدن را به دست خود خلق فرمود که در همه این موارد دست را به تنهایی نام برده است و فقط در خلقت آدم فرمود او را با دو دستم خلق کردم که این نشانه یدی برزخ بین جمع و مفرد است و تثنیه اولین جمع است و باز این تثنیه با طرفین تقابل دارد. پس برای او درجه کمال است زیرا مفرد هرگز بدون تثنیه به جمع نمی رسد و جمع هم بدون تثنیه نظر به مفرد نمی کند. پس

بواسطه انسان کامل کمال صورت ظاهر شد و این انسان کامل قلب است برای جسم عالم که عبارت از همه ما سوی الله است و این انسان کامل همان بیت معمور حق است که فرموده است: **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن** پس مرتبه انسان کامل مرتبه قلب بین حق تعالی و عالم است و اینکه او را قلب نامیده اند چون او در هر صورتی کل یوم هو فی شان است و آنچه از تصرفات و تقلیبات در عالم است از او در هر شانی صورت می گیرد و **لم یرد نص عن الله و لا عن رسوله فی مخلوق انه اعطى کن سوی الانسان خاصه فظهر ذلك فی وقت فی النبی صلی الله علیه و آله فی غزوه تبوک فقال کن اباذر فکان فکان اباذر** چه اینکه در روایت دیگری خدونت مقام کن را به اهل بهشت اعطاء کرد که: **و قد جعلتک الومیم تقول للشیء کن فیکون**

و جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: احدی از اهل بهشت که به شیء در روایت انکر نکرات است که همه چیز را شامل می شود. و این عمومیت کن را فقط به انسان که حامل سر الهی است اعطاء فرمود پس همه ما سوی الله جزئی از کل انسان است فاعقل ان کنت تعقل (چه اینکه حضرت استاد در مصراع دوم بیت قبلی فرمود: (بین ای خواجه خود را از کجایی) و انظر فی کل ما سوی الله و ما وصفه الحق به وهو قوله و ان من شیء الا یسیح بحمده و وصف الكل بالسحود و ماجعل لواحد منهم امرا فی العالم و لا نهیا و لا خلافه و لا تکوینا عاما و جعل ذلك للانسان کامل (119) ...

غرض آنکه به انسان کامل صفت تملیک داده شد که در هر چه که اراده کند دست تصرف دراز کند و به اذن الله کار کند و با کن انشاء و خلق النفس الانسانیة بحیث یكون لها اقتدار علی ایجاد الاشیاء المجرده و المادیة لانها من سنخ الملكوت و عالم القدره و السطوه و الملكوتین لهم اقتدار علی ابداع الصور العقلیه القائمه بذواتها و تکوین الصور الکونیه القائمه بالمواد الی ان قال فخلق النفس مثالا له ذاتا و صفاتا و افعالا.. و جعلها ذات مملکه شبیهه بمملکه بارئها یخلق ما یشاء و یختار لما یرید... اللهم الا لبعض المتجردين عن جلبات البشریه من اصحاب المعارج فانهم لشده اتصالهم بعالم القدس و محل الکرامه و کمال قدرتهم یقدرون علی ایجاد امور موجوده فی الخارج مترتبه علیها الاثار (120)

حضرت استاد علامه روحی فداه در درس ششم دروس اتحاد عاقل به معقول به نقل از مفاتیح الاسرار لسلاک الاسفار می فرماید:

هذا کلام عال صادر عن بطنان عرش التحقیق و شمس حقیقه طلعت من الافق الاعلی یرتضی من نورها ذوو الابصار السلیمه علی مراتب افهامهم و درجات ادراکاتهم و جمله الامر من هذه البارقه الملكوتیه ان الله تبارک و تعالی خلق الانسان مثالا لذاته و صفات و افعاله

اما اینکه انسان مثال حق است در افعال خود یعنی ذات او را به حیثی قرار داده اند که در مملکت و کشور

خویش بهر نحوی که اراده کند خلق و انشاء می کند اشاره دارد به روایتی که فرمود ((ان الله خلق آدم علی صورته))

فاذا اتصف العبد بالصفات الربوبية تشبه بارءها ذاتا و صفة و فعلا و يصدر عنه آثار عجيبة که از این اتصاف به صفات ربوبی در قرآن تعبیر به اذن شده است که ((و ما تشاؤون الا ان يشاء الله)) ((و لا حول و لا قوة الا بالله)) (121)

و بدان که برای هر انسانی از ربوبیت حق تعالی نصیبی است ولی ربوبیت تامه برای انسان کال است زیرا که او خلیفه الله است و دارای ولایت الهیه تکوینی است ؛ چه اینکه عبودیت تامه از آن او است که عبودیت جوهره ای

است که کنه او ربوبیت است و بدان که کریمه ((: فتبارك الله احسن الخالقين)) ناظر بدان معنای شریف و دقیقی است که انسان در ذات و صفات و افعال بوزان حق تعالی است . و صورت در روایت نیز ناظر به همین حقیقت ملکوتیه است ؛ نه صورت هندسی ظاهری .

مقامی اعظم از عرش عظیم است

11 - مقام کن سر قلب سلیم است

درباره قلب سلیم و تمثیلات آن در بند دهم دفتر دل بحث خواهد شد انشاءالله .

اما مقام کن سر قلب سلیم است : از باب رحمت رحیمیه است که چون عارف از رحمت رحمانی امتنانی بهره جست و از رحمت رحیمیه حق برای ارتقاء وجودی و اشتداد جوهری نفسانی حظ ربوبی کسب نمود و در قوس صعود به مقام شامخ کن و اصل شد. این مقام کن او سر قلب سلیم می گردد.

انسان صاحب مقام کن به ولایت تکوینی متنعم است که و لهم خصائص حق الولاية و مظهر اتم و اکمل اسم شریف ((الولی)) و صاحب ولایت کلیه است که تواند به اذن الله در ماده کائنات تصرف و قوای ارضیه و سماویه را در تحت تسخیر خویش در آورد و هر محال از دست او ممکن شود که همه حقایق عالم بمنزله اعضاء و جوارح او محسوب می شود که در اتحاد به صادر اول عرش اعظم حق نیز به کن او یکون می گردد؛ چه اینکه با کن او اباذر یکون شده است که اباذر دارای قلب ایمانی است که قلب المؤمن من عرش الله الاعظم است.

همانگونه که عرش عظیم با کن الله از اعیان ثابته و صور علمیه در صقع ذات حق به عین خارج می آید و یکون می شود، همچنین با بسم الله عارف که به منزله کن الله است یکون می گردد.

مقام کن مقام دارایی اسماء الله حقیقی است نه دانایی مفهومی که اسماء مفاتیح غیبند که عارف با هر يك از این مفاتیح که اراده کند درهای حقایق و اسرار عالم را می گشاید و با این اسماء الله در عالم و

کائنات به اذن الله تصرف می نماید.

وقتی در مقام کن اتحاد به صادر اول پیدا شد همه کلمات وجودیه و حقایق نوریه و عرش عظیم می شوند از شوون صادر اول که رق منشور ما سوی الله است . فتدبر.
و اینکه فرمود: مقام کن سر قلب سلیم است یعنی فوق قلب است که قلب مرتبه مادون آن است .

به مشکوة و سراج اهل بینش

12- سلام ما به قلب آفرینش

از بیت فوق تا بیت بیستم این بند به بیان اوصافی از حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله پرداخته می شود و آن را به صورت درود و سلام به پیشگاه ملکوتی حضرتش که قلب نظام هستی است ، شروع فرموده است.

که در لفظ شریف سلام بحث مبسوطی در ذیل بیت سلام اسمی ز اسمای است در ادامه همین باب یکم در پیش روی داریم که انشاء الله خواهد آمد.
فانتظر.

اما سلام و درود ما به محضر قدوسی انسانهای کامل نه از آن جهت باشد که آنها را نیازی بدان باشد چونکه آنان کاملند مظهر اسم شریف الصمد و الغنی حق تعالیند و جای خالی ندارند تا سلام ما آن را جبران نماید.

پس سلام و درود ما از باب اظهار سنخیت ما نسبت به آنها است که در آن تکامل خویش را طلب می کنیم ؛ و به ساحت قدس شان تقرب می جوئیم تا نقص خویش را جبران نماییم و ارتقاء وجودی و اشتداد جوهری نفسانی پیدا کنیم و از نظر دیگر، اظهار ادب مع الرسول و آله علیهم السلام است ، و از این ذولت نوریه استدعای سلام و سلامتی وجودی و ایمانی خویش را از حق سبحانه و تعالی داریم.

و چون سخن از مقام کن الله و کن عارف و سخن از رحمت امتنانی و وجوبی و حظ ربوبی عارف از کن و تصویر جناب اباذر به انشای حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و اینکه مقام کن سر قلب سلیم است ، به میان آمده است قلب مبارک مولای ما در این مقطع از باب یکم بر اساست مناسبتی که با قلب حضرت خاتم صلی الله علیه و آله داشت متوجه آن قلب عالم گشت و با سلام و درود به قبله کل که ((ان الی ربك المنتهی)) است روی فرمود و حضرتش را به اوصافی که حکایت از اتحاد حضرت خاتم صلی الله علیه و آله با صادر اول دارد ستوده است . فتدبر.

جناب رسول الله قلب آفرینش است:

ابتداء دو بیت از قصیده تائیه ((ینبوع الحیاة)) حضرتش بشنو که فرمود:

اصلی علی خیر الانام محمد
و لست اری غیر النبی و آله

و عترته الاطهار هم خیر عتره
الیه تعالی شأنه من وسیله (122)

همانگونه که اعضاء و جوارح انسان دمدم در پیشگاه قلب او خضوع و خشوع دارند همه موجودات نیز به قلب نظام هستی یعنی حضرت ختمی مرتبت توجه تام دارند و همه سعی می کنند که به این قبله کل و وجه الله و آل طاهرینش تقرب بچوبند و قلب صاحب دفتر دل نیز، جال و هوای آن کوی الهی را نموده است که طوبی له و حسن ماب.

نفس رحمانی و صادر اول را حقیقت محمدیه نامند که در بدء تکون و حدوثش همچون دیگر نفوس عنصریه جسمانی است ولی به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات عدیل صادر اول می گردد و ثمره شجره وجود می شود و در این مقام جمیع کلمات وجودیه شوون حقیقت او می گردند و او اصل جمیع تعینات و کلمات وجودیه است که وی را مقام لیلۃ القدر است که همان فناء و استتار حقیقت احمدیه در حقیقت احدیه است که:

ز احمد تا احد یک میم فرق است

جهانی اندر این یک میم غرق است

این حقیقت محمدیه ذات با تعین اول است بنابراین وی اسم اعظم است و او را اسماء حسنی است که مجموع عالم صورت او است که نخستین آیت او عقل اول است. فائده : این حقیقت کلیه متعین به تعیین اول را به حسب اعتبار مدارج کمالات علمی و عینی آن به اسامی گوناگون می نامند از قبیل : صادر اول ، نفس رحمانی ، فیض ذاتی ، تجلی ذاتی ، تجلی ساری ، امداد الهی ، وجود منبسط، رق منشور، نور مرشوش ، نور ظل الله ، هباء، عماء، مرتبه جمعیت ، مرتبه جمع ، کرسی ، ماده کلیه ، عنقاء، حضرت حقایق ، حقیقه الحقائق ، عقل اول ، روح القدس ، امام مبین ، مسجد اقصی ، روح اعظم ، انسان کبیر، جبرئیل ، جوهر، ماده اولی ، مفیض ، مرآت حق ، قلم اعلی ، قیولی ، مرکز دائرة ، حضرت الوهت ، حضرت و احدیت ، عرش ، خلیفه الله ، معلم اول ، برزخ جامع ، انسان حقیقی ، خلیفه اعظم ، نقطه ، نفس اولی ، ام الکتاب ، خ زانه جامعه ، رحمت امتنانه ، صورت عماء، عمود قائم ، هیولی کلی ، ابد الاکوان ، ام الامکان ، هویت ساریه ، طبیعت کلیه ، صفحه نور وجودی ، وجود مطلق ، تجلی وجودی ، نفس الهی ، رحمت وجودی ، نفس الهی ، رحمت وجودی عام ، هویت الهیه ، هویت مرتبه الهیه ، خازن حفیظ، عرش اعظم الروح ، الامر، الحق ، القلم ، محبت ، الحضرة الامکانیهت الكتاب المسطور، الوجه وجه الله ، الماء الجوهر الاصلی ، ملکوت کل شیء، حضرت احدیه الجمع ، جوهریت مطلقه ، عنقاء، احدیت وجودی ظاهری ، وجود شامل مطلق ، اصل الجود، عین الشاهد و المشهود، اول الاوائل ، مبدء انوار

الازلی ، منتهی العروج الکیالی ، غایه الغایات ، المثل الاعلی الالهی ، روح الارواح ، رحمت عالمین ، مقام محمود؛ که این اسامی را از جامع الاسرار، اسفار شرح فصوص قیصری و مصباح الانس ، فتوحات ، تمهید القواعد، و کتابهای استاد علامه روحی فداه باید طلب نمود که در حقیقت صحف نوریه عرفانیه بعنوان شرح حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله و اطوار وجودی این رق منشور نظام آفرینش و قلب آن است و چون دارای مقام محمود نظام آفرینش است لذا تمام فیوضات از این کانال فیض الهی سرازیر می شود و همه اعمال عباد و سلامها از این حقیقت وجودی به ذات اقدس اله می رسد.

در عروجش و معراجش به جایی رسید که جبرئیل بدو عرض کرد ((لو دنوت انمله لا حرقت))

گر زخم پری بسوزد پر من

گفت بیرون زین حدای خوش فر من

و نیز فرمود: **لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا بنی مرسل** که ملک و نبی هر یک نکره در سیاق نفی است و شامل خود آن حضرت هم هست که در این مقام همه تعینات را زیر پر دارد که مقام فوق خلافت کبری است چه خلافت به لحاظ سفارت است که روی به خلق دارد و در این مقام ظهور سلطان دولت ولایت مطلقه است نه نبوت.

بر این اساس همه انبیاء الهی از مشکوة ح ضرتش بهره می برند.

حضرت خاتم انبیاء در ولایت و رسالت و امامت و خلافت صمد است همانگونه که در عبودتی صمد است که عبده و رسوله است که در تشهد نماز او را عبد الله تنهای بی شریک و رسول خدای تنهای بی شریک می دانیم پس از باب مناسبت بین عابد و معبود اگر معبود وحده بی شریک بود قهرا عبد او نیز در عبودیت بی شریک خواهد بود.

جناب قیصری در فص یوسفی در شرح فصوص گوید: **ان المرتبه المحمدیه محیطة بجمیع مراتب الانبیاء نبوة و ولایة اذا منها یتفرع المراتب کما یتفرع من روحه الکللی الارواح و کل من ورثته قائم علی ولایه نبی منهم لذلك کان بعضهم علی قلب ابراهیم و بعضهم علی قلب یوسف و بعضهم علی قلب موسی صلوات الله علیهم اجمعین و القائم بالولایه الخاصه المحمدیه جامع المراتب ولایت کلهم** (123) ...

او صاحب ولایت کلیه ظلیه الهیه می شود و به اصل خود می پیوندد که در قوس نزول تا به عالم لفظ و صوت و نقش و کتب تنزل می یابد که آن حقیقت در شوون این دقایق متنزل و متجلی است و این فروع از آن اصل منفطر و بدان متدلی است و در قوس صعود دارای آن مقام شامخ است که :

به حقیقت به هم تو پیوستی

دو سر خط حلقه هستی

يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه

در شرح فص آدمی گوید: اذ به يظهر الاسرار الالهيه و المعارف الحقيقه المقصوده من الخلق و به يحصل

اتصال الاول بالآخر و بمرتبته يكمل مراتب عالم الباطن و الظاهر (124)

حضرت خاتم صلی الله عليه و آله مشكاة و سراج اهل بينش است :

جناب شيخ اكبر در فص شينى مى فرمايد: و ما يراه احد من الانبياء و الرسل الا من مشكوة الرسول الختم

و لا يراه احد من الاولياء الا من مشكوة الولي الخاتم حتى ان الرسل لا يرونه متى راوه الا من مشكوة خاتم

الاولياء (125)

جناب قيصرى گوید که احاطه به همه مقامات و مراتب از کلی و جزئی شان از بزرگشان و کوچکشان و

تمییز بین آنها برای کسی است که در ظاهر و باطن دارای اسم اعظم است و این کس خاتم رسولان و

خاتم اولیاء است . اما خاتم رسولان پس برای این است که غیر از او انبیاء حق را مشاهده نمی کنند مگر

از مشكاة حضرت خاتم که از باطن برای آنها زمینه را آماده می کند.

در شرح عبارت فوق جناب قيصرى فرمايد: و اعلم ان الانبياء مظاهر امهات اسماء الحق و هي داخله فى

الاسم الاعظم الجامع و مظهره الحقيقه المحمديه لذلك صارت امته خير الامم و شهداء عليهم يوم القيمة و

هو اى الخاتم عليه السلام يزكيهم عند ربهم و قال علي السلام علماء امتى كانباء بنى اسرائيل فلما كان

شان النبوه و الرساله ماخوذا من مقامه صلى الله عليه و آله و قد انخمت مرتبتها و بقت مرتبه الولاية التى

هى باطن النبوه و الرساله لانها غير منقطعه (126)

جناب شيخ اكبر در همان فص شينى نیز فرمود: فكل نبى من لدن آدم الى آخر نبى ما منهم احد ياخذ اى

النبوه الا من مشكوه خاتم النبيين و ان تاخر وجود طبيئته فانه بحقيقه موجود و هو قوله كنت نبيا و ام بين

الماء و الطين و غميه من الانبياء ما كان نبيا الا حين بعث (127)

محقق شارح قيصرى در شرح گوید: فانه موجود بحقيقته فى عالم الارواح و هو نبى قبل ان يوجد و يبعث

للساله الى الامه لانه قطب الاقطاب كلها ازلا و ابد و غيره من الانبياء ليس لهم النبوه الا حين البعته لانه

عليه السلام هو المقصود من الكون و هو الموجود اولا فى العلم و بتفصيل ما يشتمل عليه مرتبته حصل

ايعان العالم فيه و ايضا اعيان الانبياء بحسب استعداداتهم و ان كانوا طالبين اظهار الربوه فيهم لكنهم لم

يظهروا مع انوار الحقيقه المحمديه كاختفاء الكواكب و انوارها عند طلوع الشمس و نورها (128)

حضرت رسول اکرم صلی الله عليه و آله را که کامل ختمی است مقام احدیت جمع است یعنی جامع قرآن

و فرقانست و هر ولی که مستفیض می گردد از مشکوة ولایت ختمی است)) ولکم فی رسول الله اسوه حسنه. ((

پس همه انبیاء از مشکوة وجود نوری حضرتش استضاءه می کنند که حضرت فرمود: **انا اول الانبیاء خلقا و آخر هم بعثا**

و آنکه گفته شد حضرت ختمی صلی الله علیه و آله سراج است اشاره است به آیه مبارکه چهل و پنجم از سوره مبارکه احزاب که فرمود:

يا ايها النبي انا ارسلناك شاهدا و مبشرا و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا (129)

که حضرت را بعنوان چراغ فروزان عالم در شب ظلمانی جهان معرفی فرمود:

سراج و چراغ مال تاریکی است مثل اینکه در آیه دیگر آفتاب را سراج وهاج معرفی کرد و **جعل القمر نورا و جعل الشمس سراجا** (130) که در حقیقت عالم تاریکی است و اگر کسی در افق اعلاى نظام هستی قرار گیرد و منظومه شمسی را نگاه کند همه جا تاریک می بیند و در يك گوشه ای يك چراغ روشن است بنام آفتاب که مقداری اطراف خود را روشن کرده و نور می دهد و يك شمع دیگری مثلا روشن است بنام ماه که آنهم را از آفتاب گرفته و منعکس می نماید و مابقی همه جا را ظلمت گرفته است.

و اینکه قرآن کریم حضرتش را به سراج منیر معرفی فرمود برای آن است که مردم بواسطه هدایت او به سعادتشان می رسند و از ظلمات و تاریکی ها شقاوت و ظلم نجات پیدا می کنند.

سلامی در خور سبع المثانی

13 سلام ما بدان روح معانی

از اوصاف حضرت خاتم صلی الله علیه و آله آن است که روح معانی است و مراد از معانی حقایق اسماء تکوینی حق تعالی است که جناب رسول الله صلی الله علیه و آله روح اسماء تکوینی است و اسماء لفظی اسماء اسمایند.

اسم در اصطلاح اهل حق ذات ماخوذ با صفتی و نعتی است چون رحمن و رحیم و راحم و علیم و عالم که قیصری در مقدمات گوید: **الذات مع صفة معینة و اعتبار تجلی من تجلیات تسمی بالاسم فان الرحمن ذات لها الرحمة و القهار ذات لها القمر و هذه الاسماء الملفوظة هی اسماء الاسماء** (131)

یعنی حقیقت وجود با تعینی از تعینات صفات کمالیه اخذ شود اسم ذاتی است و همین حقیقت وجود یعنی ذات با تجلی خاصی از تجلیات الهیه اخذ شود اسم فعلی است . این اسماء ظهورات و بروزات تجلیات هویت مطلقه است که مطلق وجود است به اطلاق سعه ای که صمد حق است ولا جوف و لا خلالع و از این ظهور و بروز تجلی به اسم تعبیر می شود و مطابق غلبه یکی از اسماء در مظهری ، آن

مظهر با اسم آن غالب نامیده می شود که در اینجا دو اسم است یکی اسم تکوینی عینی خارجی که همان شانی از شوون ذات واجب الوجودی است ((کل یوم هو فی شان)) و دیگر اسم اسم که الفاظ اند و اسم قرآنی و عرفانی اول است نه دوم و لکن دوم ظل اول است **قل ادعوا الله او اعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی** (132) و اسماء اولی را معانی اسماء لفظی گویند.

و حضرت ختمی در قوس صعود و عروج اتحاد وجودی با نفس رحمانی و صادر اول پیدا می کند که آن را روح نیز می نامند پس صادر اول که روح اسماء الله تکوینی است قهرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز که با او متحد است روح موجودات نظام هستی است .

فصل دهم مقدمات قیصری در بیان روح اعظام انسانی و مراتب و اسماء او در عالم است که همه سعی و کوشش می نمایند که به رب این حقیقت برسند فرمود:

اعلم ان الروح الاعظم الذی فی الحقیقه هو الروح الانسانی مظهر الذات الالهیه من حیث ربوبیتها لذلك لا یمکن ان یحوم حولها حائم و لا ان یروم وصلها رایم الدایر حول جنابها یحار و الطالب نور جمالها یتقید بالاستار لا یعلم کنهها الا الله ینال بهذه البغیه سواه و کما ان له فی العالم مظاهر و اسماء من العقل الاول و القلم الاعلی و النور و النفس الکلیه و اللوح المحفوظ و.... كذلك له فی العالم الصغیر الانسانی مظاهر و اسماء بحسب ظهوراته و مراتبه

و این مرتبه روحیه ظل مرتبه احدیه است چه اینکه مرتبه قلبیه ظل مرتبه واحدیه الهیه است .

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله سبع المثانی است :

یکی از اسمای سوره مبارکه فاتحه سبع المثانی است که در سوره مبارکه حجر آیه ۸۸ فرمود: **و لقد آتیناک سیعا من المثانی و القرآن العظیم** ای محمد صلی الله علیه و آله همانا ما هفت آیت از مثانی در سوره حمد و این قرآن با عظمت را بر تو فرستادیم.

چه اینکه طبق بعضی از روایات کل قرآن سبع المثانی است و جناب رسول الله نیز قرآن ناطق است لذا سبع المثانی است.

و چون حضرت خاتم صلی الله علیه و آله صاحب اسم اعظم است و برای او ربوبیت مطلقه از ظاهر و باطن است لذا فرمود: **خصصت بفاتحه الكتاب و خواتیم سوره البقرة** که سوره مبارکه حمد مصدر به الحمد الله رب العالمین است که الله رب حضرت خاتم است و حضرتش بین عوالم اجسام و ارواح جمع کرده است.

تبصره: **الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی** (((133) **و لقد آتیناک سیعا من المثانی و القرآن العظیم**))

(134) چه مثانی جمع مثنیه اسم مفعول از ثنی بکسر اول و سکون ثانی است به معنی عطف ولوی بر وزن

ثنی ، یعنی پیچیدن و برگشتن است .

مثلا رودخانه که در بعضی از جاها مسیرش پیچ می خورد و دور میزند و منعطف می شود، آن جاها مثالی آن است که به سبب این انعطاف ، قسمت قبل از پیچ رودخانه و قسمت بعد از پیچ آن ناظر یکدیگرند .
در منتهی الارب فی لغه العرب گوید : ثنی بالكسر گشت وادی و گشت کوه .
آیات قرآنی هم با یکدیگر اینچنین اند که ناظر یکدیگرند یعنی بیان و زبان یکدیگرند و حاشا که قرآن تبیان همه باشد ولی تبیان نفس خود نباشد لذا امام الکل فی الکل امیر المومنین فرمود: **كتاب الله ينطق بعضه ببعض و يشهد بعضه على بعض**

عماء است و هباء و بیت معمور

- 14 به شرح صدر خود آن آیت نور

امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود ((: چون خداوند قلب پیغمبر را از قلبهای دیگر بزرگتر دید او را به رتبت رسالت ختمی برانگیخت)) .

این قلب قابل مستفیض است که خداوند درباره آن فرمود: **نول به الروح الامین علی قلبك** (135)

در کلمه سی و یکم صد کلمه فرمود: آن که به سر سوره قدر کشف تام محمدی برسد، انسان را صاحب مقام فوق مجرد شناسد، چه اینکه قرآن مجید بیکران در ليله مبارکه بنیه محمدیه از غایت فسحت قلب و نهایت شرح صدرش به انزال دفعی فرود آمده است.

در تفسیر عرائیس البیان آمده است: **ليله القدر هی البنيه المحمديه حال احتجابه فی مقام القلب بعد**

الشهود الذاتی لان الا نزال لا يمكن الا فی هذه البنيه فی هذه الحاله

(بحث مبسوط شرح صدر در ذیل باب هفدهم دفتر دل خواهد آمد - انشاء الله .

و در تفسیر بیان السعادة از بنیه محمدیه به صدر محمد صلی الله علیه و آله تعبیر شده است که الم نشرح لك صدرك) که منزل فيه قرآن کریم ، صدر مشروح آن جناب است (136) .

حضرت علامه طباطبایی رحمه الله علیه در المیزان فرماید: **ان المراد بشرح صدره صلی الله علیه و آله فی الایه جعله بحيث یسع ما یلقى الیه من الحقایق و لا یضیق بما ینزل علیه من المعارف و ما یصبیه من اذی الناس فی تبلیغها لا طیب القلب و السرور کما فسروه و بعباره اخرى جعل نفسه المقدسه مستعدة تامه الاستعداد لقبول ما یفاض علیها من جانب الله تعالی اصل الشرح بسط اللحم و نحوه یقال : شرحت اللحم و منه شرح الصدر ای بسطته بنور الهی و سکینته من جهة الله و روح منه قال تعالی ((: رب اشرح لی صدري)) ((فمن شرح الله صدره)) ((الم نشرح لك صدرك)) **کما قاله الراغب** (137)**

در مجمع البیان فرمود که ابن عباس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرد که حضرتش فرمود:

لقد سالت ربى مساله وددت انى لم اساله قلب اى رب انه قد كان انبياء قبلى منهم من سخرت له الريح و منهم من كان يحيى الموتى قال فقال الم اجدك يتيما فاويتك قال قلت بلى قال الم اجدك ضالا فهديتك قال قلت بلى اى رب قال الم نشرح لك صدرك و وضعت عنك وزرك قال قلت بلى اى رب و المعنى الم نفتح لك صدرك و نوسع قلبك بالنبوه و العلم حتى قمت بادا الرساله و صبرت على المكاره و احتمال الاذى و اطمانت الى الايمان فلم تضق به ذرعا (138)

و همچنین از ابن عباس نقل شد که از حضرت خاتم صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا صدر شما شرح شده است؟ حضرت فرمودن آری؛ و گفته اند که آیا برای این شرح صدر شما علامتی است که بدان علامت به شرح صدر شما شناخت پیدا شود فرمود: نعم التجافى دار الغرور و الانابه الى دار الخلود و الاعداد للموت قبل نزول الموت (139)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام که فرمود ((خداوند به ولایت امیر المومنین به حضرت رسول شرح صدر عطا کرده است.

گناه و وزر حد است و لازمه حد آن است که حق وجود صمدی غیر متناهی در قلب جا نگیرد لذا چون غیر از انسان همه موجودات محدود به حد خاص و تعیین خاص اند فرمود ((لا یسعنى ارضى و لا سمائى)) ولی اگر دل شرح یابد و از حدود و قیود رها گردد و از باب تناسب بین ظرف و مظهر غیر متناهی گردد که تا وجود صمدی غیر متناهی در او جای گیرد که ((ولكن یسعنى قلب عبدی المومن)) در این صورت شرح صدر بر او صادق است که بار حدود و قیود را از پشت خویش به سماوات و ارض نهاده است که آنها همه تعینات این رق منشور و حقیقت محمدیه اند و ما سوی الله تجلیات این هویت مطلقه ساریه اند و او تجلی اعظم الهی و امر واحده حق است که ((و ما امرنا الا واحده)) لذا او وجود صمدی است که تنها توجه اش به حق مطلق غیر است لذا جوف و جا خالی ندارد که تا آن جای خالی را غیر حق پر کند و او محدود به حد خاص شود؛ و چون حدود و قیود با صمد بودن حضرتش منافات دارد لذا حق تعالی آنها را وضع کرده است که در مقام شهود تام حق خلق عین حق است منتهی نقص و حد را بردار و حق را بگذار.

و نهادن حدود و نقائص همان و از سختی و عسر در آمدن همان که همه عسها زیر سر حدود و نقائص است که گناهند.

و چون حضرتش شرح صدر و یسر و گشایش یافت و به وحدت ظلیه حقه حقیقیه صمدیه رسیده است لذا نام حضرت خاتم صلی الله علیه و آله رفیع و بلند مرتبه گردید زیرا از قیود آزاده شده است و از هر چه که خلق و حد بود رهیده است و به جایگاه بلند هستی که همانا مقام ارفع و اشمخ لا یقفى است بار یافته

لذا بلند آوازه گشته که اتحاد تعلقی با صادر اول پیدا کرده است.

بنابراین اساست مقام شامخ هبء و عماء نصیب حضرتش گردید و بیت المعمور حق تعالی گردید .

از حضرتش پرسیدند که اول چیزی که از نبوت مشاهده فرمودی چه بوده است در جواب فرمود: **اخذ کل**

منهما بعضدی لا اجد لآخذہ مسا فاضجعی بلا قسر و لا حسر آنگاه یکی از آنها فلق الصدر ففلقه فیما ازی

بلاد و لا وجع . این را جناب فیض در قضیه شرح صدر روایت کرده است.

مقام عماء و هبء و بیت المعمور حضرت خاتم صلی اللہ علیہ و آلہ:

هبء همان صادر اول است چه اینکه عماء نیز همان صادر اول است ولی **إذا اجتمعوا افترقا و إذا افترقوا اجتمعوا**

وقتی عماء و هبء از هم جدا ذکر شوند يك معنی را افاده می کنند و اما وقتی با هم ذکر گردند مقام عماء

يك مرتبه پایین تر از هبء است که هبء صادر نخستین و عماء مرتبه عقل اول خواهد بود. جناب سید حیدر

آملی در نقد النقود فرمود که صادر اول را بدانجهت هبء گویند که ماده موجودات ممکنه است.

اشاره : دانستی که یکی از اسمای این حقیقت کلیه هبء است از این جهت که ماده موجودات ممکنه

است که شیخ اکبر در وصل اول باب ششم فتوحات مکیه که در معرفت بدء خلق روحانی است عنوان کرده

است و سخنش اینکه **فلما اراد وجود العالم و بداه علی حد ما علمه بعلمه بنفسه انفعال عن تلك الاراده**

المقدسه بضر ب تجل من تجلیات التنزیه الی الحقیقه الکلیه انفعال عنها حقیقه تسمی الهبء هی بمنزله

طرح البناء الجص لیفتح فیها ما شاء من الاشکال و الصور و هذا هو اول موجود فی العالم ثم انه سبحانه

تجلی بنوره الی ذلك الهبء و یسمونه اصحاب الافکار الهیولی الكل و العالم کله فیہ بالقوه و الصلاحیه فقبل

منه تعالی کل شیء فی ذلك الهبء علی حسب قوته و استعداد کما تقبل زوایا البیت نور السراج و علی

قدر قربه من ذلك النور یشتد ضوء و قبوله قال تعالی مثل نوره کمشکوه فیها مصباح فشبه نوره بالمصباح

فلم یکن اقرب الیه قبولا من ذلك الهبء الا حقیقه محمد صلی اللہ علیہ و آلہ الهبء و من الحقیقه الکلیه و

فی الهبء وجد عینه و عین العالم من تجلیه و اقرب الناس الیه علی بن ابی طالب امام العالم و اسرار

الانبیاء اجمعین (140) .

یعنی حقیقتی به نام هبء به يك نحو تجلی از اراده مقدس ذات متعالی پدید آمد این هبء به مثل گچی

است که بنا آن را طرح می کند تا نقشه بر آن پیاده کند و هبء اولین موجود در عالم است و اصحاب افکار

که حکمایند هبء را هیولای کل می گویند و همه عالم بالقوه و الصلاحیه در آن موجود است.

سپس حق سبحانه در نور خود تجلی به هبء کرد، و هر چیزی در آن هبء بر حسب قوت و استعداد خود آن

نور تجلی را به قدر قربش بدان پذیرفت.

چنان که زوایای خانه نور چراغ را می پذیرند و کسی بدان نور تجلی در پذیرفتن نزدیکتر از حقیقت محمد صلی الله علیه و آله که مسمای به عقل است نبود، پس آن بزرگوار سید جمیع عالم و اولین ظاهر در وجود است . و از آدمیان نزدیکتر از همه به حقیقت محمد صلی الله علیه و آله علی بن ابیطالب امام عالم و اسرار جمیع انبیاء است.

مرتبۀ عماء برزخ بین غیب مطلق و بین مادون مرتبۀ احدیت است که مرتبۀ انسان کامل است ؟ در مقدمات شرح قیصری بر فصوص الحکم آمده است که: **و مرتبۀ الانسان الكامل عبارة عن جمع جميع المراتب الالهيه و الكونيه من العقول و النفوس الكلبيه و الجزئيه و مراتب الطبيعیه الی آخر تنزلات الوجود و یسمى بالمرتبه العمانیه ایضا فهی مضاهیه للمراتب الالهیه و لا فرق بینهما الا بالربوبیه و المرئوبیه لذلك صار خلیفه الله (141)**

در توقیع از ناحیه مقدسه در ماه مبارک رجب نیز آمده است که: **لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک فندبر**

گاهی مرتبۀ عماء بمعنای صدر اول اخذ می شود که عقل از شوون او به حساب می آید که در فصل هشتم مقدمات قیصری آمده است **فاول ظهورها ای الحقیقه الانسانیه فی صورہ العقل الاول و الذی هو صورہ اجمالیه للمرتبه العمانیه المشار الیها فی الحدیث الصحیح عند سوال الاعرابی این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال علیه السلام کان فی عماء ما فوقه هواء و لا تحته هواء (142)**

ولی اگر عماء با هباء جمع گردد به یک مرتبۀ پایین تر از هباء یعنی عقل اول اطلاق می شود.

در شرح فص هودی گوید: **و انما کان العماء اول التحدیدات لانه لغه عبارة عن الضباب و فی اصطلاح اهل الله عبارة عن اول تعین ظهر الحق بحسب اسم الجامع الالهی و کلامها محدودان و هذه المرتبه الانسان الكامل فانه اول ما تعین ظهر بالصورة المحمدیه ثم فصلها فخلق منها اعیان العالم علما و خارجا (143)**

ضباب میغ نرم و بخاری است که در زمستان در هوا باشد یعنی ابر تنک و رقیق

عماء هم به مرتبۀ احدیت اطلاق می گردد و هم به مرتبۀ واحدیت حق تعالی چه اینکه نفس رحمانی یک مصداقی از آن بشمار می آید.

و عماء عنوان برزخیت دارد که واسطه بین ذات و اسماء و صفات و کثرات است و خود انسان چون برزخ بین وجوب و امکان است موصوف به وصف عماء است که کون جامع است که متن همه است و وجود مطلق مقید است که وحدت حقه حقیقه ظلّی دارد که حق سبحانه از این قید اطلاق هم منزّه است.

این حقیقت اگر بخواهد ظهور کند اول مرتبۀ ظهورش در عقل اول است که کصورت اجمالی وجودی و قرآنی

و جمعی است که برای مرتبه عمائیه است.

و ابور زین عقیلی که از حضرت امیر علیه السلام سوال کرد حضرت در خور استعداد وی عماء را به ابر رقیق تشبیه کرد که ابر بالای سر ما هم تحت آن هواء است و هم فوق آن ، ولی عماء در آنجا نه فوق آن هواء است و نه تحت آن . یعنی نه خلق در فوق آن است و نه در تحت آن .

البته سوال اعرابی این کان ربنا بود؟ که به کلمه رب باید توجه داشت . فتدبر در ایه مبارکه آمده است که ((و جعلنا من الماء كل شئ حی (144))) پس اصل هر چیز آب حیات است که مایه حیات اوست و وجود حی بدن محفوظ است و آن وجود منبسط است که آن را عماء گوئید و اسم اعظم است ؛ و برزخ بین ذات واجب و کثرات تعینیه است .

جناب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در قوس سعود باصا در اول متحد می شود که عقل اول از شوون وجودی او به حساب می آید که در این صورت اگر خودش را به اول ما خلق الله نوری و یا العقل بستاید بیان تمام حقیقت آن حضرت نیست بلکه خود را در بزرگترین شوون وجودی اش به نام عقل اول می ستاید پس اگر عماء را عقل اول بگیریم بزرگترین کلمه وجودی است که بر روی صادر اول ورق منشور نقش بسته است که تعین اول است .

و اما آنکه فرمود جناب خاتم از شرح صدر خویش بیت المعمور حق است:

بیت المعمور مقابل عرش است در آسمان هفتم و کعبه محاذی او در زمین ، و دل مومن محاذی آن در بدن انسان است .

قلب مبارك انسان کامل بیت المعمور و منزل آباد حق تعالی است که جان پاك آن محل نزول ملائکه و برکات الهیه است که در کریمه سوره نور آمده است که **فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذكر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الاصال رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله (145)**

آن مشکاة در این خانه های آباد نهاده شده است که این بیوت خانه علی و فاطمه سلام الله علیهما است و خداوند اذن فرمود که این بیوت ارتفاع پیدا نمایند و بلند آوازه شوند و مراد از رفعت همان تعظیم و رفع ارجاست و تطهیر از معاصی و دنس ها است .

تعالی الله از این صنع الهی

- 15 ندارد او تباهی و تناهی

بیت المعمور که خانه آباد حق است هرگز تباهی ندارد زیرا تباهی مال خانه های خراب است لذا حضرتش که با شرح صدر آیت و نشانه اسم شریف النور شد و الله نور السموات و الارض در او بنحو اتم و اکمل تجلی کرده است و آنکه مقام عماء و هباء و بیت معمور حق است که در این خانه آباد ملائکه الله در آمد و شد

هستند معقول نیست که تباهی در آن راه پیدا کند.

اما این بیت المعمور تناهی ندارد:

چون حضرت خاتم صلی الله علیه و آله مخاطب به اذن الی ربك المنتهی است که همه در تلاش اند که به رب مطلق او بار یابند که رب خاتم رب مطبق و رب العالمین است لذا فرمود: خصصت بفاتحه الكتاب چون مصدر به الحمد الله رب العالمین است و رب خاتم رب العالمین و بقیه همه ارباب جزئی و جدوال جزئی اند که به آن دریای لایتناهی رب خاتم صلی الله علیه و آله اتصال وجودی دارند که:

((ما جدولی از بحر وجودیم همه))

رب مقید و رب مطلق:

خویشست را نیکو بشناست تا رب حاکم خودت را بشناسی این رب مقید است نه رب مطلق هر چند شانی از شوون رب مطلق است که اسمی از اسمای هو است که این یکی از معانی و وجوه من عرف نفسه فقد عرف ربه است هر کسی از جدول و سر خاص وجودیش رب خاص خودش را نداء می دهد و رب رب می گوید که جناب موسی علیه السلام فرمود: رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی (146) که را رب مقید خودش را صدا کرد و خواست تا رب مطلق را مشاهده کنی فانی می شوی و تو را شائنیت شهود رب مطلق نیست ولكن انظر الی الجبل - جبل الحجر، او جبل انانیتك - فان استقر - الجبل لتجلی نور من انوار المطلق - مکانه فسوف ترانی - مع جبل حدك و انیتك - فلما تجلی ربه - الذی هو المطلق المضاف لا المطلق - للجبل جعله - الله او الرب او التجلی دكا متفتتا متلاشیا و خر موسی علیه السلام لا ندك انیته صعفا فلما افاق قال سبحانك عن سوالی عن مثلك ما لیس لی تبت الیک من سوالی و انا اول المومنین بانك لاتری مثلی.

این نکته علیا همان است که عارف صدر قونوی در تفسیر فاتحه افاده فرموده است و ابن فناری در مصباح الانس نقل کرده است که:

ان الرب اسم کلی سار بجمیع معانیه فی جمیع الاسماء الکلیه و الجزئیه و ظاهر فی کل اسم بحسبه فکل موجود حقیقتنه منشاة من حقیقه الهیه اصلیه او فرعیه الی ما لا یتناهی کان الوجود المضاف الیه الظاهر فی المراتب الكونیة روحا و مثالا و حسا متعینا من حضره اسم متعین بتلك الحقیقه الالهیه فكان تلك الاسم ربه المتولی لتربیته

تا اینکه فرماید: و اما نبینا محمد صلی الله علیه و آله فله المنهل الاعلی و هو التجلی الاول الذی نوره اول و ربه ثانی و هو اصل جمیع الاسماء و التعینات العلمیه و الوجودیه و منتهاها كما قال تعالی و ان الی ربك المنتهی و قال تعالی : قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي الايه فان هو التجلی الاول الذی هو مسمى هو و

باطن الاسم الله (147)

اینچنین کسی ولی الله است و امام قافله و مقتدای همه است که ((و ان الی ربك المنتهی و ان الی ربك الرجعی)) مخاطب انسان خاتم است و در رب او سری است که مضاف به او است که رب مضاف به خاتم منتهای دیگر ارباب است که در سیر تکاملی و ارتقاء و اعتلای وجودی خود می کوشند تا بدان رب منتهی برسند.

شارح قیصری در فص موسوی گوید: و اعلم ان الرب المطلق بمعنی المالك و المصلح و السيد و غیرها من المعانی التي يطلق الرب علیها هو الله تعالى وحده لا اشتراك فيه لاحد و الرب المضاف يطلق الحق تعالى كقوله الحمد لله رب العالمين و يطلق لغيره ايضا كقولهم رب الدار و رب الغلام و رب القوم...

و در فص محمدی صلی الله علیه و آله گوید: لما كان كل جزء من العالم دليلا على اصله و الاسم الذي هو ربه كان محمد صلی الله علیه و آله ايضا دليلا واضحا على ربه الذي هو رب الارباب كلها و هو الله سبحانه و تعالى (148)

رب انسان کامل رب مطلق است که من رانی فقد رای الله که مظهر اسم شریف الصمد می شود منتهی او ممکن است و حق تعالی واجب بالذات که تمام اسماء بنحو اطلاق و بالذات اسماء مستاتره اند مثل حی مطلق و عالم مطلق که همه ما سوی الله حی اند نه بصورت اطلاق. و مراد از اطلاق همان غیر متناهی بودن بالذات است.

و مراد از عدم تناهی قلب رسول الله صلی الله علیه و آله اشاره به همان مقام شامخ لا یقفی است که هرگز در هیچ حدی توقف نمی کند یعنی مجرد از ماهیت است فتدبر که یسعی قلب عبدی المومن . بر اساست قاعده شریف ((الواحد لا یصدر عنه الا الواحد)) از وحدت حقه حقیقه صمدیه که ((بسیط الحقیقه کل الاشیاء)) است اعنی صمد است جز يك امر از او صادر نمی شود که ((و ما امرنا الا واحده)) است.

از این واحد بحت بسیط غیر متناهی صرف صادری بیش از یکی تصور شدنی نیست و آن يك چیز هر چند به تحقیق عرشی مشهد عارف رق منشور و ام الكتاب کلمات وجودیه نوریه ، و خزانه جامعه حقایق اعیان خارجیه است و لکن چون نسبت به صور اسمای جمالی در شوون مظاهر و مجالی هیولای کلی بسیط است وجود او با چنان صور مرتحقق است لذا آن صادر واحد در واقع صنع کامل نظام هستی است که به احسن وجه است و جز این مجال است که صورت پذیرد و ما امرنا الله واحده.

لذا صنع وجود خاتم صلی الله علیه و آله که باصادر اول اتحاد وجودی دارد و دارای مقام شامخ هبء است

عظیمترین صنع نظام هستی است که فوق آن تصور شدنی نیست ، لذا وحدت حقه حقیقه ظلیه را نسبت به وحده حقه حقیقه صمدیه ذاتیه دارا است.

- 16ز وسع قلبش آن نور موید

نبوت را شده ختم موید

این بیت اشاره است به حدیثی عرشی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که فرمود: چون خداوند قلب پیغمبر را از قلبهای دیگر بزرگتر دید او را به رتبت رسالت ختمی برانگیخت (149).

این قلب قایل مستفیض است که خداوند درباره آن فرمود: ((نزل به الروح الامین علی قلبك.)) روح قدسی دو روح است که روح القدسی دانی است که روح پنجم موید برای سائر انبیاء است و دیگری روح القدس اعلی است که ششم مسمی به محمدیه بیضاء است و حقیقت آدمیت اولی مسمی به عقلی است که در جنان صافوه از باکوره حدائق آل محمد صلی الله علیه و آله چشیده اند که وارثین مر کمال آن حضرتند **بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجمالہ حسننت جمیع خصاله صلوا علیه و آله و آن روح اطعم با حضرت خاتم بنحو آشکار است و با سائر انبیاء به نحو پنهان و از این رو است که سائر انبیاء مجالی و مظاهر نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله اند و در سزاوار است که دانسته شود که منزلت نبی ختمی صلی الله علیه و آله منزلتی است که سائر انبیاء با او در آن مقام شریکند که این را منزلت مشترکه آنحضرت نامند چه برای حضرتش منزلت خاصه اختصاصی است که به حسب آن منصب خاتمیت در نبوت برای حضرت تحقق یافت و لذا سائر انبیاء بعنوان مجالی و مرزایا نبوت اویند چه همه انبیاء خلفای آن حضرت در رسالت اند.**

و برای حضرت خاتم صلی الله علیه و آله منزلتی فوق منزلت ختمی در نبوت است که آن منزلت خلافه الله تعالی است که خلافت الهیه و ربوبیت مطلقه است و از این رو گفته شده است که آدم ابوالبشر خلیفه جناب رسول الله صلی الله علیه و آله است.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله قبل از بعثت وحی خاص داشت و تابع شریعتی نبود که شیخ طوسی رحمه الله علیه در عده الاصول فرمود: **فصل فی انه علیه السلام هل کان متعبدا بشریعه من کان قبله من الانبیاء ام لا؟ عندنا ان النبی صلی اللہ علیہ و آله لم یکن متعبدا بشریعه من تقدمه من الانبیاء لا قبل النبوه و لا بعدها و ان جمیع ما تعبد به کان شرعا له و یقول اصحابنا انه علیه السلام قبل البعثه کان یوحی الیه باشیاء تخصه و کان یعمل باوحی لا اتباعا لشریعه قبله...**

و نبوت به خاتم صلی الله علیه و آله ختم گردید و شریعت حضرتش سائر شرایع را نسخ کرده است و دین حضرتش دین حقی است که حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او نیز حرام است الی یوم القیمه و

قرآن معجزه باقیه اوست تا قیام قیامت که هرگز در آن باطل راه ندارد زیرا که نبوت و خلافت او صمد است و هیچ نقص در آن راه ندارد چه اینکه قرآن او هم صمد است و دومی بر نمی دارد که حضرت فرمود ((او تیت جوامع الكلم))

برای حق تعالی ظاهری است و باطنی . باطن شامل وحدت حقیقه ای است که برای غیب مطلق و کثرت علمیه حضرت اعیان ثابته است و ظاهر دائما به کثرت پوشیده است چون اسماء در مقام ظهور دارای صورت مخصوصه اند که لازمه آن تکثر است و چون در اسماء طلب ظهور خاص و سلطنت و احکام آن است لذا تخاصم و نزاع در اعیان خارجی از آن جهت که هر يك محتجب از دیگری است پیش می آید پس امر الهی اقتضا می کند که مظهري باشد تا حکم عدل الهی را در بین مظاهر اسماء پیاده کند و نظام آنها را در دنیا و آخرت حفظ نماید و به حکم رب الرباب بین اسماء به عدالت عمل کند و هر يك از آنها را به کمال ظاهر و باطن شان برسانند.

آن مظهر حکم عدل همان نبی حقیقی و قطب ازلی ابدی است اولاً و آخراً ظاهراً و باطناً و آن حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله است که فرمود: **كنت نبیا و آدم بین الماء و الطین** (150) و اما آنکه بین مظاهر اسماء نه اسماء حکم می کند او نبی است که نبوت او بعد از ظهور به نعلیت از نبی حقیقی حاصل می شود. پس نبی صلی الله علیه و آله مظهري است که به سوی خلق مبعوث شد تا هادی و مرشد آنها به سوی کمالاتشان باشد که این کمالات بمقدار خاص در حضرت علمیه باقتضاء استعدادات اعیان ثابته آنها است.

و این نبی گاهی مشرع هم هست مثل مرسلین و گاهی مشرع نیست مثل انبیاء بنی اسرائیل. پس نبوت بعثت است و وهبی است که از حق تعالی اختصاص پیدا می کند و نبوت مختص به ظاهر است و همه انبیاء در دعوت و هدایت و تصرف در خلق و... در آنچه که در نبوت ضروری است شریکند و هر يك از دیگری به حسب حیطة نامه ممتازند مثل اولوالعزم از مرسلین و به حسب حیطة غیر تامه مثل انبیاء بنی اسرائیل . پس نبوت دائره تامه ای است که مشتمل بر دو اثر متناهیة متفاوت در حیطة است. و چون نبی از اسماء الله نیست لذا ختم می یابد و به پایان می رسد لذا نبوت را ختم ، و انبیاء را خاتم است ولی ولایت و ولی را ختم نیست که ولی از اسماء الله را انقطاع نباشد.

جناب ابن عربی در فص شیئی فصوص الحکم فرماید که: **و النبوه اعنی نبوه التشریح و رسالته تنقطعان و الولایه لا تنقطع ابدا** (151) و جناب قیصری می فرماید سر انقطاع رسالت و نبوت آن است که از صفات کونیه زمانیه است و لذا به انقطاع زمان منقطع می شوند ولی ولایت و ولی از اسماء الله است ؛ که در ذیل باب دوم بطور مبسوط بحث می شود. و چون خدوند تعالی قلب مبارك حضرت را اوسع قلوب دید قرآن را که

صورت کتبه انسان و عالم است را به انزال دفعی در این قلب و بنیه محمدیه صلی الله علیه و آله تنزل فرمود.

ارواح پنجگانه در روایت مراتب يك حقیقت اند و این حقیقت واحده مطابق شوون و اطوار و احوال و افعال او به اسامی گوناگون موسوم شده است ، و هرشان او به اسمی مسمی گردیده است و چون همه انبیاء با اختلاف مراتبشان در داشتن قوه قدسیه یعنی روح القدس شریکند و مقام ختمی ارفع و اشمخ از همه مقامات است ؛ لذا روح ختمی را، که عالیترین درجه و منزل نهایی و غایت قصای کمال انسانی است ، روح القدسی اعلی و روح سادس و محمدیه بیضاء گفته اند، و چه خوب گفته اند!

و جناب حکیم متاله نوری گفته که آدم ابوالبشر خلیفه بلکه خاتم بدین لحاظ است که وجود خاتم صلی الله علیه و آله ثمره شجره وجود است . امیر المومنین نیز فرموده است: **فانا صنایع ربنا و الخلق (خ ل : و**

الناس (بعد صنائع لنا

ظاهرا شاخ اصل میوه است	باطنا بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد	گر به صورت از شجر بودش ولاد
مصطفی زین گفت کادم و انبیاء	خلف من باشند در زیر لوا
بهر این فرموده است آن ذوقنون	رمز نحن الاخرون السابقون
گر به صورت من ز آدم زاده ام	من بمعنی جد جد افتاده ام
کز برای من بدش سجده ملک	و ز پی من رفت تا هفتم فلک
پس ز من زابید در معنی پدر	پس ز میوه زاد در معنی شجر (152)
- 17 سوادش لیه القدر شهودی	فوادش یوم الایام صعودی

سواد اشاره به بدن است که در روایتی حضرت خاتم صلی الله علیه و آله فرمود ((:سجد لك سوادی و خیالی و بیاضی)) (که سواد بدن است و خیال که خیال است و بیاض عقل است . بدن چون در قوس نزول حدود و قیود بسیار گرفته است که شده سواد و خیال که برزخ است و بیاض عقل است که از قیود و خود ماده و بدن رهیده است.

انسان در ليله القدر شهودی می بیند که بدن سواد و تاریک است.

فؤاد او یوم الایام صعودی است که در اصطلاح این آقایان در مقام صعود آن دیدن مرتبه بالا را فواد تعبیر می کنند.

مبانی عقلی و نقلی داریم که منازل سیر حبی وجود در قوس نزول معبر به لیل و لیالی است ؛ چنانکه در معارج ظهور صعودی به یوم و ایام که بعضی از لیالی لیالی قدرند، و بعضی از ایام ایام الله.

در قوس نزول هر چه از منبع اصلی دورتر می شوند تاریکتر می گردند لذا بدن که در قوس نزول از منبع وجود خیلی تنزل کرده است لذا تاریکتر شده است که به سواد تعبیر می شود و لذا در مقام شهود در ليله

القدر می بیند که بدن چقدر تاریک است.

فؤاد به اعتبار تاجر از مبدع خود که فاد در لغت یعنی جرح و تاثیر است مراکذب الفواد ما رای (153) که دیدن در افق اعلی است که اگر شهود را مراتبی باشد مرتبه فواد مرتبه شهودی بالایی است.

لیله القدر و یوم الله را مراتب و مظاهر بسیار است ، چنانکه همه حقایق نظام هستی بدین منوالند که نسبت دانی به عالی نسبت فرع به اصل و ظل به ذی ظل است و هر مرتبه را احکامی خاص است و در عین حال از غیب تا عین وحدت هویت هر يك محفوظ است .

در قوس نزول وجود به طرف غیب و پنهانی می رود و در صعودش به طرف شهادت و آشکارا.

اعلم ان الليله المبارکه التي انزل فيها القرآن هی النبیة المحمديه صلی الله علیه و آله و ان کان ظرف الا نزال الليله الزمانیه ایضا و لكن المنزل فیها فی الحقیقه لیله القدر الختمیه ای النبیة المحمديه لان الانسان الكامل كما انه یوم الله كذلك انه لیله القدر

مراد از فواد در آیه مبارکه سوره نجم)) ما کذب الفواد ما رای ((فواد نبی اکرم صلی الله علیه و آله است که برای انسان يك نوع ادراک شهودی است فوق ادراکات حسی و خیالی و عقلی که از آن به فوق طور عقل نام می برند.

و متعلق رویت هم حق سبحانه است که رویت قلبی است و رویت قلب غیر از رویت بصر است که جناب وصی علیه السلام فرمود ((:لم اعبد ربا لم اره))

ابن عباس گوید: رای محمد صلی الله علیه و آله ربه بفواده و در روایت دیگر است: حتی رای من ملکوت السموات بعینه و لم یکن ذلك فی المنام و در روایت معراجیه دیگر آمده که هل رایت ربك لیله المعراج قال رایت نهرا و رایت وراء النهر حجابا و رایت وراء الحجاب نورا لم ار غیر ذلك و در روایت دیگر امام باقر علیه السلام فرمود : فتجلی لمحمد صلی الله علیه و آله نور الجبار عزو جل (154)

پس سواد او در قوس نزول لیله القدر شهودی است و فوادش در قوس صعود یوم الايام است .

مثال مفصل او را نمود است.

- 18 خیالش مجمع غیب و شهود است

قوه خیال برزخ بین غیب و شهود است.

خیال در نزد مشاء مادی و جسمانی است ولی در نزد صدر الحکماء المتالین تجرد برزخی دارد که در دفتر دوم دروس معرفت نفس ادله تجرد برزخی نفس به نحو مبسوط آمده است و قوه خیال جبلی آن بر محاکات و تمثیل دادن معانی است که کارخانه صورتگری در نفس است و این قوه عظیم شانی از شوون نفس ناطقه است که برای نیل به کلیات و معرفت مجردات است . چه اینکه بعنوان خزانه حس مشترک نیز مطرح

است ؛ و این قوه در انسان مظهر اسم شریف المصور حق تعالی است .

از قوه خیال در انسان به مثال تعبیر به مثال مقید و متصل می نمایند در مقابل مثال مطلق و منفصل و او معانی کلیه را مطابق مناسباتی که بین هر یک آنها با صورتی است بدان صورت متمثل می دهد لذا مظهر اسم شریف المصور است که رب عالم خیال مطلق و مقید است .

شارح قیصری گوید: العالم المثل و هو ینقسم الی مطلق و مقید هو الخیال الانسانی و هو قد یتاثر من العقول السماویه و النفوس الناطقه المدرکه للمعانی الکلیه و الجزئیه فتظهر فیه صور مناسبه لتلك المعانی و قد یتاثر من القوى الوهمیه المدرکه للمعانی الجزئیه فقط فتظهر فیه صور تناسبها (155) ...

ابن فناری در مصباح الانس گوید: نسر به خیال الانسان المقید الی عالم المثل نسبه الجداول الی النهر العظیم الذی منه تفرعت

ما همه دفتری از غیب و شهودیم همه
دفتر غیب و شهود کلمات احدیست

ما جدولی از بحر وجودیم همه
سر تو جدول دریای وجود صمدیست

این قوه خیال و کارخانه عکاسی نفس ناطقه اگر تزییه و تنقیح شود مجرای آب حیات محل تجلی حقایق الهیه و اسرار سبحانیه می شود؛ در کلمه ۱۶۸ هزار و یک کلمه جلد ۱ آمده است که ((: امید است که در حال حضور تام و توجه کامل شکارهای خوبی نصیب آقا شود. به قول عارف رومی:

عکس مه رویان بستان خدا است.

آن خیالاتی که دام اولیا است

آری عکس مه رویان بستان خدای متعالی خیالات روحانی اولیاء الله است که آنان را به سوی دوست می کشانند که می نمایند و می ربایند نه خیالات بوالهوسان دنیوی که چنان آنان را در غواسق طبیعت پابند کرده اند که در یک عمر یک آن از خود سفر نکرده اند و گامی از خود کامی برنداشته اند. آن خیالاتی که دام و پابند اولیاء الله است و آنان را الهی کرده است تجلیات و مکاشفاتی اند که از بطنان عرش و مکنن غیب خزانه کن فیکون بر سر سالک شیدا اضافه می شوند و رویت صور بی ماده روحانیان و تشریف در محضر انبیاء و ائمه و وسائط فیض الهی اند که مه رویان بستان خدایند صور این مه رویان از ماورای طبیعت که عالم مثال و خیال است در صفحه نورانی قلب عارف منعکس می شوند. خیالات اولیاء الله علیینی اند، خیالات بوالهوسان علیینی اند، خیالات بوالهوسان سجینی آن خیالات فرشتگانند و این ها دیوان آنها سمراوی اند و اینها ارضی آنها نورانی اند و اینها ظلمانی . آنها به خدا کشانند و اینها به دنیا صاحبان آنها ملائکه اولی اجنجه اند و اینها بهائم و سباع. و در جای دیگر حضرت استاد عارف و اصل و کامل مکرمل فرماید ((: و بدان که هر چه مراقبت و حضور عند

الله کاملتر باشد و مزاج انسانی به اعتدال ممکن نزدیکتر باشد و قوه خیال و دستگاه وی قویتر و صحیحتر باشد تمثلات در لوح نفس صافی تر و سالمتر است قوه متخیله که قوی باشد و در انقیاد و اطاعت قوه عاقله بوده باشد مدرکات قوه عقلیه را به خوبی و درستی حکایت می کند پس اگر مدرکات قوه عقلیه ذوات مجردة که عقول مفارقه اند بوده باشند قوه متخیله آنها را به صور اشخاص انسان که افضل انواع محسوسات جوهریه اند در کمال حسن و بها در آورد. و اگر بان مدرکات معانی مجردة و احکام کلیه اند به صور الفاظ که به تعبیری قوالب معانی مجردة اند در اسلوبی شیوا و شیرین در آورد. و پس از آن هر دو گونه صور یاد شده را به حس مشترك دهد به گونه ای که آن صور ذوات مدرک به حس بصر گردند و این صور الفاظ مدرک به حس سمع گردند و چنان مشاهده شود که گویی شخص در کمال حسن و بهاء در برابر ایستاده و کلامی شیوا القاء می کند.

قوه خیال بر تصویر و محاکمات معانی سرشته شده است یعنی کار خیال این است که در سیر نزولی معانی را صورت و شکل می دهد؛ چنان که قوه باصره بر دیدن سرشته شده است. قوه باصره که در دستگاه چشم تعبیه شده است بشر مانند آن را به نام دوربین عکاسی اختراع کرده که اجسام و اشباح را تصویر میکند و لکن بدان حد نرسیده است که صنعتی اختراع کند تا معانی را صورت دهد. تمثلاتی که در صقع انسانی تحقق می یابد چه در خواب و چه در بیداری همه آنها به قوه مانی خیال است؛ بلکه قوه خیال چیره دست چنان معنی را به صورت می کشاند که صد مانی در او حیران بماند. قوه خیال در سیر صعودی اول مادیات مدرک او می شوند و متخیل می شوند و بعد از آن معقول می گردند و لکن در سیر نزولی اول مجردات و معانی معقول می شوند و پس از آن متخیل می شوند و سپس در حس مشترك محسوس می گردند.

مطلب مداهش عقول در کار قوه خیال علاوه بر تصویر و تشکیل معانی، این است که در نوم و یقظه هر معنی را به صورتی خاص مناسب آن شکل می دهد سوال پیش می آید که بدنی مناسبت بین صورت و معنی چگونه آگاهی کسب می کند؟ خیال اگر چه شانی از شوون نفس است و لکن علم و معرفت خود نفس به مناسبت بین معنی و صورت خاص بدان به چه نحو حاصل می شود؟

می دانیم که حق تعالی مجسم اجسام و مصور صور است و نفس ناطقه انسانی در ذات و صفات و افعالش مظهر اتم اوست و با نیل به توحید صمدی به فهم این سر مستسر اعنی به فهم تصویر قوه خیال ذوات مجردة و معانی را و به فهم وجه مناسبت بین معنی و صورت نزدیک می شویم فتدبر و الله فتاح القلوب و مناخ الغیوب (156).

قوه خیال در همه انسانها مجمع غیب و شهود است ولی خیال جناب خاتم صلی الله علیه و آله عظیمترین

کارخانه صورتگری در نظام است که توانست قرآن را به انزال دفعی در خویش تمثیل دهد و همه ملائکه الله در این قوه خیال در آمد و شد هستند تفاوت نفوس است که بمقدار سعه وجودی هر شخصی قوه خیال آن توسعه می یابد و نفس ناطقه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله که اوسع از همه نفوس است خیال آن حضرت نیز اوسع از همه خیالات است.

مثال مطلق (منفصل) و مقید (متصل) در قوس صعود:

به حکم تطابق عالم و آدم که در جای خود مبرهن است، هر يك از عالم و آدم را در مراتب تنزلات وجود يك مرحله وجود برزخی است که آنرا به نام عالم مثال مطلق و این را عالم مثال مقید می نامند و نیز آن را عالم مثال اکبر و این را عالم مثال اصغر تعبیر می کنند و نیز آن را خیال منفصل و این را خیال متصل می گویند.

و این نشاه برزخی عالم برزخ بین ارواح مجردو بین اجسام است و تجسد ارواح و تروح اجساد در این نشاه است و آن غیر از نشاه برزخی بعد از مفارقت ارواح از نشاه دنیوی است که نشاه صور اعمال و نتیجه اعمال و افعال دنیوی آنها است، زیرا تنزلات وجود و معارج آن دوری است و قوس نزول غیر از صعود است.

جناب قیصری در فصل ششم مقدمات گوید: **اعلم ان العالم المثالی هو عالم روحانی من جوهر نورانی**

شبيه بالجواهر الجسمانی فی کونه محسوسا مقداریا و بالجواهر المجرد العقلی فی کونه نورانی و لیس

بجسم مرکب مادی و لا جوهر مجرد عقلی لانه برزخ و حد فاصل بینهما و کل ما هو برزخ بین الشیئین لابد

و ان یکون غیر هما بل له جهتان یشبه بکل منهما ما یناسب عالمه

و این بمنزله خیال در عالم انسان است و هر موجودی محسوس یا معقول در آن نقش دارد، و آن متصل یا منفصل است فتمثل لها بشرا سویا و همه تمثلات و مکاشفات با صورت در این قوه خیال محقق می گردد.

اما مثال منفصل نمود خیال حضرت خاتم صلی الله علیه و آله است:

برای آنست که حضرتش در قوس صعود ارتقاء وجودی می یابد و با عالم عقل بلکه با صادر اول اتحاد وجودی

می یابد با عقل بسیط یکی می شود لذا عالم مثال منفصل که نمود عالم عقل و صادر اول است قهرا

نسبت به خیال حضرت خاتم نمود او می شود و لذا می شود مثال او که البته همه کمالات وجودی می

شوند از شوون وجودی انسان کامل چه اینکه عالم مثال منفصل در سلسله نظام هستی می شود از

شوون انسان کامل.

جناب صدر المتألهین فرماید: **ان الانسان الكامل حقیقه واحده و له اطوار و مقامات و در جای دیگر**

گوید: النفس الانسانیه من شانها ان تبلغ الی درجه یکون جمیع الموجودات اجزاء ذاتها و تكون قوتها ساریه

فی الجمیع و یکون وجودها غایه الکون و الخلیفه

مقام کن مقام فعل است لذا مقام انسان کامل بخصوص حضرت خاتم صلی الله علیه و آله به همین مقدار نخواهد بود بلکه با فناى تام در توحید صمدی قرآنی مقام فوق کن را دارا است که همه چیز زیر سر توحید صمدی و وحدت شخصی وجود است.

توحید صمدی قرآنی:

وجود اصل است و مساوق حق است و حق غیر متناهی است اعنی اجوف نیست و صمد است یعنی حقیقت واحد به وحدت شخص ذات مظاهر است و بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشیء منها است که کثرات مقهورند و وحدت قاهر، این آب است که ((و من الماء کل شیء حی)) و آنها کسر اب بقیعه بحسبه الظمان ماه حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و وجده الله عنده (157) وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت وحدتی است که صمد و پر است و پر جز یکی نتواند بود الله الصمد و بسیط الحقیقه جز یکی نیست که احد قل هو الله احد و کثرت مشهود اعتباری است و وحدت حقیقی است یعنی در چشم توحید اهل الله تحقق جمیع عوالم غیر متناهی لحاظات آن وحدت حقه حقیقه اند که همه مزایا و مظاهر بلکه تجلیات و ظهورات و تطورات و تشننات او سبحانه اند (کل یوم هو فی شان) (158) (هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن (159)) و همه به او قائم اند باضافه اشراقی یعنی روابط آن اصلند که عین رابطند به فقر نوری و امکان فقری که حق مشهود است و خلق موهوم (فاینما تولوا فثم وجه الله . (160)) و او چون صمد است (لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد) است ((شهد الله انه لا اله الا الله الا هو)) و حق تعالی تمام اشیا است به نحو اعلی و اشیا همگی هالك و مضمحل و فانی در وجودند)) و هو هو لا هو الا هو ((در عین حال خالق خالق است و مخلوق مخلوق)) هو سبحانه هو و الاشیا اشیا ((لذا فرموده اند که ممکن بما هو ممکن هم ماهیتش اعتباری است و هم وجودش فهو اعتبار فی اعتبار من کان حقیقته دعاوی فکیف لا یكون دعاویه دعاوی و غایت قصوای سالکان اسقاط اضافات و اعتبارات است که التوحید اسقاط الاضافات و التوحید ان تنسی غیر الله ((خدا است و شیء جز او نیست تا با او باشد)) کان الله و لم یکن معه شیء و هو الان کما کان ((بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر می شود. نمی بینی که در رکوع)) سبحان ربی العظیم)) می گوئی و در سجود)) سبحان ربی الاعلی))

حضرت علامه ما در رساله جعل فرموده اند: ولعمری ان الوصول اليها من اغمض المسائل التي رزق بها الاوحدی فی کل عصر و کما قلت فی دیوانی:

لما كانت الغايه القصوى فى مساله التوحيد الاصيل العرفانى هى ظهور الوحده احقه الحقيقه (التى هى مستاثره لواجب الوجود الذى هو واجب الوجود من جميع الجهات) بوحدتها الشخصيه و قيام سلطان العزه فى العيون المكتحله بكحل المعارف الاسمائيه الجماليه و الجلاليه قال الامام الوصى اميرالمومنين على عليه السلام فى المناجاة الشعبانيه ((: الهى هب لى كمال الانقطاع اليك و انرا ابصار قلوبنا بضيا نظرها اليك حتى تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الى معدن العظمه و تصير ارواحنا معلقه بعز قدسك)) و نعم ما قال الشاعر المفلح الشيخ الاجل العارف السعدى :

چون سلطان عزت علم بر کشد

جهان سر به حبيب عدم در کشد

فناى در توحيد

فنا را مراتبى است از فناى كلى در وجود منبسط فيض اقدس ، و فناى موجودات در وجه الله ، و فناى هويات كل در قيامت و ظهور وحدت تامه ، و فناى در احديت و واحدت ، و فناى در تجلى و بقا به تجلى دگگر ، و فناى نفس در عقل بسيط و فناى نفس در عقل فعال ، و فناى نفس در ادراك و فناى علمى عارف و فناى سافل درعالى ، و فناى در ذات و صفات و افعال ، و فناى در توحيد به توجه تام به حق مطلق ، كه هر يك را بحثى مستقل سزاوار است.

مقام فناى در توحيد در ذات و صفات و افعال يعنى)) لا اله الا الله وحده وحده وحده ((است

اين سببها بر نظرها پرده هاست

ديده اى بايد سبب سوراخ كن

تا مسبب بيند اندر لا مكان

كه نه هر ديدار صنعتش را سزا است

تا حجب را بر كند از بيخ و بن

هرزه بيند جهد و اسباب دكان

وقتى طرح كونين كرد و به جلال احديت رسيد به شهود خاص خود حقيقت ((لمن الملك اليوم لله الواحد القهار)) را در مى يابد و در اين مقام جميع ذوات و افعال و صفات را مستهلك در او مى بيند و مى بيند كه او يكتاى همه است.

جمله معشوق است و عاشق پرده اى

زنده معشوق است و عاشق مرده اى

در اين مشهد سلطان وجود در شهود عارف عارى از لباس اوهام مشهود گشت و ديد كه غيرتش غير در جهان نگذاشت لاجرم عين جمله اشيا شد لذا تعينات و كثرات را سراى مى بيند و باطن)) و من الما كل شى حى ((برايش ظهور مى كند كه آن حقيقت قاهر بر كل را در همه جا متجلى مى نگرد و نسبت اشيا را به او چون نسبت مقيد به مطلق و مشتق بمصدر مشاهده مى كند در اين مشهد)) هو الاول و الاخر و

الظاهر و الباطن ((تجلی می کند، که)) فاینما تولوا فثم وجه الله ((رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: **لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل** که در این مقام همه تعینات را زیر پر دارد . پس مراد از فنا نه این است که ذات شخص فانی شود، بلکه مراد این است که خواص بشریت از او سلب می شود و متصف به اوصاف الهی می گردد که مقام فوق خلاف کبری است زیرا که خلافت به لحاظ سفارت است که روی به خلق دارد و در این مقام ظهور سلطان دولت ولایت مطلقه است نه نبوت ، لذا صدر قونوی گوید : **فیحل مقام الانسانیة الحقیقه الّتی فوق الخلفه الکبری** پس فوق مقام کن که مقام کن در مرتبه فعل است ، اتصاف به اسما الله و صفات الهی است که دارایی اسما است و بعد از اتصاف به اسما الله در مرتبه فعل بواسطه کن فیکون می نماید. مثلا انسان کامل اولاً اتصاف به اسم شریف محیی پیدا می کند به تقدم رتبی سپس با دارا شدن این اسم بعنوان مظهر اسم شریف ((المحیی)) به اذن الله تصرف می نماید و با کن فیکون می نماید.

در مقام فنای کامل در توحید، گیری نمی بیند تا بخواهد در مرتبه فعل با کن ایجاد و خلق نماید زیرا فعل خودش را فانی در فعل حق می داند و نیز ذات و صفات خویش را در ذات و صفات حق فانی می بیند که در این صورت متخلق به اخلاق الله تعالی می گردد.

مثاله نوری در تعلیقه بر اسفار گوید: **فالفصل الحقیقی الذی هو الوجود... فالاشیاء کلها هالکه مضمحله فانیه فی الوجود و الوجود هو الحقیقه الواحده بالوحده الحقه و هو هو الا هو شهد الله انه لا اله الا الله الا هو فالتعینات مرتبه عن حقیقه الوجود و ظهورها بضر من المجاز و التبغیه هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هی مراه ظهوره و المراه فانیه المتجلی فیها فلا حجاب بینه و بینک الا عینک فارفع بها هو همک حتی یظهر لك ما هو المهم (161)**

پس فوق مقام کن فنای در توحید ذاتی و صفاتی و افعالی است که مقام اتصاف به اسما الله است لذا جناب رسول الله صلی الله علیه و آله را مقامی ارفع و اشمخ از مقام کن است ، چه اینکه هر انسان کامل را چنین مقامی است فتدبر.

چون مقام فوق کن را دارد و در توحید فانی شد محمود و احمد و محمد است و دارای مقام محمود است که خداوند ه م حامد اوست و همه ما سوی الله حامد اویند.

در مصباح الانس در مراتب توحید فرمود ((:عامه توحید گویند، و خاصه وحدت بینند و خاصه آنان وحدت در کثرت ، و خلاصه اینان کثرت در وحدت ، و صفا این فرق کامل جامع شهودین است ، و جمع شهودی به چند طبقه است:

کاملی که گفته آمد، و اکمل از وی کثرت را در وحدت عین وحدت ، و وحدت را در کثرت عین کثرت بیند که

عین احدیت جامع بین الشهود در شاهد و مشهود است . و اکمل از وی آنکه عین جامع را مطلق از هر گونه اطلاق و تقیید می بیند و این صفوت صفا است))

پس توحید عامه و خاصه خاصه الخاصه و خلاصه خاصه الخاصه و صفا خلاصه خاصه الخاصه که شراب طهور ابرار و مقربین را از هر چه جز خداست تطهیر می کند، این همان معنی اشمخ و ارفع والاترین مقام وحدت است که محققان اهل الله تعالی در صحف نوری عرفانی عنوان کرده اند و امام صادق علیه السلام فرمود: **ای بطهر هم عن کل شی سوی الله اذ لا طاهر من تدنس بشی ء من الا کوان الا الله (162)**

این شراب انسان را از ما سوی الله شست و شو می دهد و اینچنین انسان به نور شهود می یابد که ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن)) و حقیقت)) فاینما تولوا فثم وجه الله)) برایش تجلی می کند.

جناب ملا مهدی نراقی گوید:

بیا ساقیا من به قربان تو	فدای تو و عهد و پیمان تو
مئی ده که افزایش عقل و جان	فتد در دلم عکس روحانیان
شنیدم ز قول حکیم مهین	فلاطن مه ملک یونان زمین
که می بهجت افزا و انده زد است	همه دردها را شفا و دواست
نه زان می که شرع رسول انام	شمرده خبیث و نموده حرام
از آن می که پروردگار غفور	نموده است نامش شراب طهور
بیا ساقی ای مشفق چاره ساز	بده یک قدح زان می غم گذار (163)
- 20 که محمود و محمد هست و احمد	اللهم صل علی محمد

محمود بودن حضرتش له لحاظ قوس صعود، و احمد به لحاظ قوس نزول و محمد بین قوس نزول و صعود که در این نشئه طبیعت است که حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله از قوس نزول و این نشئه و قوس صعود همه جا را فرا گرفته است که به لحاظات گوناگون ، اسمای مختلف پیدا کرده است .

اسامی مبارکه سه گانه حضرت در قرآن آمده است که در سوره مبارکه اسرا فرمود: **و من اللیل فتهجد به نافله لك عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا (164)** چون در قوس صعود است به مقام محمود یاد شده است

در سوره صف فرموده که جناب عیسی علیه السلام به بنی اسرائیل گفته است: **و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوراه و میشرایاتی من بعدی اسممه احمد**

که اخبار به غیب است و در جای خودش روشن است که اخبار به غیب مال قوس نزول است ، لذا جناب عیسی مسیح در قوس نزول از حضرت خاتم به احمد صلی الله علیه و آله نام برده است . در چهار آیه دیگر قرآن که آیه صد و چهل و چهارم از آل عمران و آیه چهلیم از سوره احزاب و آیه دوم از سوره مبارکه

محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و آیہ بیست و نهم از سوره فتح ، حضرتش را به اسم شریف محمد نام برده است . در سوره فتح فرمود : **محمد رسول اللہ و الذین معه اشدنا علی الکفار رحما بینهم** و در سوره محمد صلی اللہ علیہ و آلہ فرمود : **و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم** (و در سوره احزاب فرمود: **ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول اللہ و در سوره آل عمران فرمود: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل**

به ه ريك از اسامی مذکور نام برده شود صلوات بر آن حضرت فرستاده می شود.

حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ دارای مقام محمود است: **و من اللیل فتهجد به نافله لك عسی ان یتعک ربك مقاما محمودا**

مقام محمود چه مقامی است ؟

اسما عینی تکوینی عوالم وجودی ، حقایق نوریه وجودیه اند که رسیدن بدانها نور و کمال است ، نه صرف آشنایی به مفاهیم الفاظ که اصوات و نقوش اند تعلیم و تعلم الفاظ و تفهیم مفاهیم لغات موجب ارتقا وجودی انسان به درجات حقیقی نوری وجودی نمی شوند و انسان را به معارج خدای ذوالمعارج قریب نمی دهند و صرف تعلیم لغات موجب تفاخر آدم بر ملائکه نمی شوند **و علم آدم الاسما کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبیونی باسمها هولاء** (165) در ضمیر هم ، و اسم اشاره هولاء دقت باید کرد و درباره تعلیم به آدم و عرض به ملائکه و انبیا دقت بیشتر لازم است .

این اسما حقائق مخلوقات و مفاتیح غیب اند که انسان به اتصال و وصول بدانها اسم اعظم می شود و صاحب مقام محمود می گردد.

مقام محمود انسان که حامد آن دانشمندان و فرشتگان بلکه خدای سبحان است ، ادراک حقایق نوریه موجودات کماهی از راه نظر و برهان ، و کمال آن بنحو شهود و عیان است)) . **و من اللیل فتهجد به .. الایه** .

پس مقام محمود مقام دارایی اسما اللہ و رسیدن به حقایق اشیا است نه دانایی آری آن اسمی که موجب ارتقا و اعتلای گوهر انسان است که تا کم کم به جایی می رسد که در ماده کائنات تصرف می کند همان اسم عینی است که چون انسان به حسب وجود و عین ، به هر اسمی و از اسما الهیه که کلمات کن او هستند متناصف شود سلطان آن اسم و خواص عینی او در او ظاهر گردد که همان اسم می شود و آنگاه دگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد و به عبارت شیواتو و رساتر آنکه: **ان المقام المحمود هو التشبه بالاله بقدر الطافه البشریه و مفاده ان من تکنون علومه حقیقه و صنائعه محکمه و اعماله صالحه و اخلاقه جمیله و آراوه صحیحه و فیضه علی غیره متصلا یكون قربه الی اللہ و تشبیه به اکثر لان اللہ سبحانه كذلك**

البته روشن است كه خلوت و سكوت در شب را برای رسیدن به این مقام دخلی به سزا است كه من و اللیل فتهجد.. الایه كه در ثلث آخر شب كه هوا تصفیه شده و با روح بخاری مزاج انسان مسانخ است و بدن هم از خستگی بدر آمده است كه انتقالات و تمثلات و مكاشفات زودتر و بهتر و قویتر روی می آورند، و ابن فارض در تائیه نیکو گفته است:

علی حسنھا ابصار كل قبیله
واحداقھم من حسنھا فی حدیقہ
جمال محیایھا بعین قریرہ
كما كان ایام اللؤلؤ یوم جمعه

اذا اسفرت فی یوم عید تزاحمت
فارواحهم تصبو لمعنی جمالھا
و عندی عیدی كل یوم اری بها
و كل اللیالی لیلہ القدر ان دنت

در ینوع الحیاء حضرت استاد عارف ما آمده است:

فلا تعدل معشار اوقات خلوتی
و قد جرت الانهار من قلب صخره
و قد طهر السر دموع کریمتی
تسلسل ذاك الدور یومی ولیلتی
و لا تهمل الاذکار فی ای وقعه (166)

و ما ذقت فی دهری من انواع لذه
و فی لجه اللیل الذکا تلالات
و قد نور الروح انین لیلایا
و فی الذکر انسی ثم فی الانس ذکره
فلا تترك الاسحار ان كنت ساهرا

کسی كه به مقام محمود راه یافت و حقایق کلمات نوریه عالم را ادارك نمود و به مقام شهود بار یافت می بیند كه همه اوست كه اللهم ارنی الاشیا كما هی در این مشهد شریف فقر نوری موجودات ظهور می كند و غناك محض وجود مساوق حق تجلی می كند و همه کلمات نوریه پر از نور حق می یابد كه ((قد ملا كل شی نوره .)) همانگونه كه ما الان در منظومه شمسی زندگی می كنیم و این سراج عالم طبیعت كه اطراف خود را روشن كرده است گاهی كره زمین به حرکت وضعی به او رو می كند و این نیم كره ای كه ما در آن زندگی می كنیم روشن می شود و از آن به روز و یوم نام می بریم.

و گاهی از او رو بر می گرداند و تاریك می شود كه از آن به لیل و شب نام می بریم ، و اگر کسی در افق اعلاى نظام هستی قرار گیرد و باندازه ای از آفتاب و منظومه شمسی دور شود كه از او و از شعاع نور او خبری نباشد، می بیند كه كل عالم لا یتناهی را تاریكى و ظلمت فرا گرفته كه همه جا مطلقا شب و لیل است ، همینگونه اگر کسی به مقام لیل و لیلہ القدر برسد كل ما سوی الله را يك پارچه تاریك و ظلمت می یابد و می بیند كه چیزی نیست جز حق می پنداشت همه شده اند تجلیات آن یکی كه بسیط الحقیقه است و در مقام ادارك حقایق اسماء تكوینی به لیلہ القدر و به مقام شامخ حیرت می رسد كه در این صورت همه جا برای او شب است و با لیلی آفرین هم نام و همراز، كه از غزل حسن و مجنون دیوان حضرت استاد علامه ، عارف واصل ما بشنو كه چه شیرین فرموده است كه:

که ای از عشق لیلی گشته دل خون
بگفتاگر چه روز است عالم افروز
که لیل است و بود همنام لیلی
که لیلی آفرینش در تجلی است
همه همنام لیلی آفرینش
همه در دلبری حد کمالند
همه آینه ایزد نمایند
حکایت می نماید از جمالش
جمیل است و جمال او چنین است
ولیکن قوت نظم بخته است
به عقل خویشتن خنیده بودی (167)

یکی پرسید از بیچاره مجنون
بشی میلت فزونتر هست یا روز
ولیکن با شبنم میل است خیلی
همه عالم حسن را همچون لیلی است
همه رسم نگار نازنینش
همه سر تا به پا غنچ و دلالند
همه فرشته حسن و بهایند
نگارستان عالم با جلالش
چو حسن ذات خود حسن آفرین است
بسر من بسی راز نهفته است
اگر مجنون حسن را دیده بودی

در مقام محمود می یابد که همه موجودات عین الربط به حق اند و وجود برای غیر او فرض ندارد که ذاتا و صفاتا و افعالا خداست دارد خدایی می کند. آنگاه در قضایای سالبته می یابد که سلب نسب است نه اینکه سوالب در خارج اصالت داشته باشند؛ زیرا سلب در خارج تحقق ندارد لذا کل ما سوی الله را سلب می یابد: اعلم ان المقام المحمود هو معرفه حقائق الكلمات الوجودیه فینبغی لطالبه و السالك الیه ان یفحص و یبحث عنها فالقضایا المعبره فی العلوم هی الموجبات الحاکیه عن احوال تلك الكمال السامیه و الباحثه : نسبه تلك الاحوال الیها فان اقبل للسائر العلمی التعبير بقضیه سالبه فنما یعبر و یخبر عن سلب تلك النسب لا ان السوالب لها اصاله فی العین . و القضیه السالبه تحکی عن النسبه الخارجیه و ذلك لعدم السب فی الخارج راسا

بعد از عبارت فوق در هزار و یک کلمه کلمه ۸۱ فرمود: و هذا اصل قویم و حکم و حکیم القیناه علیک ایجازا فافهم

در تعلیقات بر اسفار بنام مفاتیح الاسرار بعد از عبارت فوق و القاء اصل مذکور فرمود که در مسئله جعل در رساله جعل گفته آمد که: و انت تعلم ان نوره سبحانه قد ملا کل شیء فما فی العین لیس الا نوره فاین العدم حتی یکون رابطیا؟ ولا و عاء له الا فی الذهن بضرب من دعابات الوهم و الخیال فمن تفوه بان فی السالبه نسبه سلبیه هی غیر النسبه الا یجاییه فهو بمعزل عن الحق جدا
مقام محمود وصول به توحید صمدی قرآنی است که وجود مساوق حق است که هر چه که موجود می پنداریم در حقیقت نور او است که کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا او ضلال فتدبر .
و هر چه را که غیر وجود است و سلب است موجود پنداریم با توحید صمدی و وحدت شخصی وجود منافات دارد.

به عبارتی دیگر مقام محمود آدمی اداریک حقایق اشیاء به نحو شهود است که این مقام را خداوند و همه ما سوی الله حمدش می کنند و این اداریک همان حکمت است زیرا که حکمت در حقیقت همان معرفت اشیاء

است آنطوری که هستند که از جناب رسول الله صلى الله عليه و آله ماثور است که فرمود ((اللهم ارنا الاشياء كماهى.))

اینک وقت آن فرا رسده است که با راهبری مولای ما حضرت استاد علامه به محضر عرش فتوحات جناب شیخ اکبر تشرف حاصل نماییم:

حضرت خاتم الالاء الوارثین برزخ البرازخ در باب هجدهم فتوحات فرماید: و اعلم ان المقام المحمود الذى للمتهدج يكون لصاحبه دعاء معين و هو قول الله اعالى لبيته صلى الله عليه و آله يامر به و قل رب اخلنى مدخل صدق يعنى لهذا المقام فانه موقف خاص بحمد صلى الله عليه و آله يحمده الله فيه بمحامد لا يعرفها الا اذا دخل ذلك المقام و اخرجنى مخرج صدق اى اذا انتقل عنه الى غيره من المقامات و المواقف ان تكون العناية به معه فى خروجه منه كما كانت معه فى دخوله اليه و اجعل لى من لدنك سلطانا نصيرا من اجل المنازعين فيه فان المقام الشريف لا يزال صاحبه محسودا و لما كانت النفوس لا تصل اليه رجعت تطلب وجها من وجوه القدح فيه تعظيما لحالهم التى هم عليها حتى لا ينسب النقص اليهم عن هذا المقام الشريف فطلب صاحب هذا المقام النصره بالحجة التى هى سلطان على الجاحدين شرف هذه المرتبه و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و الله يقول الحق و هو يهدى السبيل (168)

و راه رسيدن به مقام محمود براى همگان باز است که جناب آخوند در جلد هفتم اسفار فرماید: و قال رسول الله صلى الله عليه و آله من رانى فقد راي الحق فصيح يا مسكين ! نسبتك اليه لانه الاصل فى الوجود و المومنون بالله و اليوم الاخر تابعون له فى المقام المحمود، و المومن من صحت لم نسبه التعابيه كمرأة وقعت فى محاذاه مرأة حاذت الشمس فيتحد معه فى النور و من لم يجعل الله له نورا فماله من نور فافهم هذا (169)

سپس فرمود: و اعلم ان من صفى وجه قلبه عن نقوش الاغيار و نفض عن ذاته غبار التعلقات و صقل مرأة عين عقله عن غشاوة الوسوس و العادات و ماتت نفسه عن نفسه و استغرق سره فى بحر جلال الله و عظمته و حشر الى مولاه باقيا ببقائه من كان لله كان الله له فاذا رجع الى الصحو بعد المحو و خرج الى التفصيل بعد الاجمال و التكميل و الى الفصل بعد الوصل و التحصيل لتمكنه فى حضره الاحديه و استقراره فى الحد المشترك الجامع بين الحق و الخلق بل بين الامريه و الخلقية نفذ حكمه و امره و استجيب دعوته و تكرم بكرامه التكوين و تكلم بكلام رب العالمين ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء و الله ذو الفضل العظيم (170)

جناب علامه طباطبايى رحمة الله عليه در الميزان مى فرماید: و قد وصف سبحانه بانه محمود و اطلق القول من غير تقييد و هو يفيد انه مقام يحمده الكل و لا يثنى عليه الكل الا اذا استحسنته الكل و انتفع به الجميع و لذا فسروا المقام المحمود بانه المقام الذى يحمده عليه جميع الخلائق و هو مقام الشفاعة الكبرى له

صلی اللہ علیہ و آلہ یوم القیامہ (171) کہ در روایات کثیره ای این مقام را به شفاعت آن حضرت برای امت تفسیر فرمودند.

سماعه از امام صادق علیه السلام از شفاعت جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ سوال کرد که حضرت فرمود:

يلجم الناس يوم القیامه العرق فيقولون : انطلقوا بنا الى آدم يشفع لنا فياتون آدم فيقولون : اشفع لنا عند ربك فيقول : ان لي ذنبا و خطيئه فعليكم بنوح فياتون نوحا فيردهم الى من يليه و يردهم كل نبى الى من يليه حتى ينتهوا الى عيسى فيقول : عليكم بحمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و على جميع الانبياء فيعرضون انفسهم عليه ، و يسالونه فيقول انطلقوا فينطلق بهم الى باب الجنة و يستقبل باب الرحمن و يخر ساجدا فيمكت ماشاء اللہ فيقول : ارفع راسك و اشفع تشفع و سل تعط و ذلك قوله تعالى : عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا (172)

منتہی باید در معنای شفاعت دقت بسزا نمود که مراد از آن چیست ؟ فافهم

جناب طبرسی در مجمع فرماید: و قد اجمع المفسرون على ان المقام المحمود هو مقام الشفاعة و هو المقام الذى يشفع فيه للناس و هو المقام الذى يعطى فيه لواء الحمد فيوضع فى كفه و يجتمع تحته الانبياء و الملائكة فيكون صلی اللہ علیہ و آلہ اول شافع و اول مشفع (173)

حضرت خاتم صلی اللہ علیہ و آلہ مظهر اتم همه اسماء حسنی و صفات علیای حق است که همه انبیاء و اولیاء از مشکوٰۃ نبوت و ولایت و خلافت حضرتش بهره مند اند و هر کسی بهر مقداری که از اسماء اللہ را در خویش پیاده کرده است و بهر اندازه که اتصاف به صفات علیای الهی پیدا نمود داخل در مقام محمود می شود و از شفاعت حضرت خاتم صلی اللہ علیہ و آلہ بهره می برد.

لذا استاد عالیقدر در نکته ۷۹۱ هزار و يك نکته فرمود: معنی الشفاعة: ان من استحکم نسبتہ الى بعض مقربى حضرتہ تعالی بالاقتدار و كثره الذكر بالصلاة و التسليم عليه و التالم بفقدانه لله تعالی ، يصير ذلك كله سببا لتنوير قلبه و قربه من اللہ و هما مغفره الذنوب و زياده فى الدرجات و انما حصلتا بوسيله ذلك الشفيع بل بوسيله قربه من اللہ و هذا معنى الاذن من اللہ فى الشفاعة قال تعالی و لا يشفعون الا لمن ارتضى

پس شفاعت را باید از دنیا با خود ببری ((ان هى الا اعمالکم تردد اليکم)) نه این که پنداری در قیامت پارتی بازی است

از لسان مبارك ولى اللہ الاعظم سر الانبياء و العالمين اجمعين امير المومنين عليه السلام در فضیلت جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ در حين دفن حضرتش گوش جان بسپار که فرمود: اللهم هذا اول العدد و

صاحب الابد نورك الذى قهرت به غواسق الظلم و بواسق العدم و جعلته بك و منك و اليك و عليك دالا دليلا
روحه نسخه الحديه فى اللاهوت و جسده صوره معانى الملك و الملكوت و قبله خزانه الحى الذى لا يموت
طاوس الكبرى و حمام الجبروت

اما در قوس نزول ((احمد)) ش گفته اند: اينکه در سوره مبارکه صف بدان تصريح شده است که جناب
عیسی مسیح بدان بشارت داد که و مباشرة برسول ياتى من بعدى اسمه احمد معلوم می شود که در
کتب سماوی پشین حضرتش به احمد معروف بود چنان که به محمد صلى الله عليه و آله نیز شناخته شده
بود و لذا جماعتی از یهود و نصاری به حضرت ایمان آوردند بعضی از یهودیان از حضرت رسول صلى الله عليه
و آله سوال کردند که: لم سميت احمد و محمدا و بشيرا و نذيرا؟ فقال اما محمد فانى فى الارض محمود و
اما احمد فانى فى السماء احمد منى فى الارض ... الحديث

و در حدیث دیگر آمده که ((: و اما احمد فانى محمود فى السماء)) و در حدیث دیگر حضرت فرمود: ان لى
اسماء انا احمد و انا محمد و انا الماحى الذى يمحو الله بى الكفر و انا الماحى الذى يمحو الله بى الكفر و انا
الحاشر الذى يحشر الناس على قدمى ... الحديث

و از امام باقر است که فرمود: ان اسم النبى صلى الله عليه و آله فى صحف ابراهيم الماحى و فى توراة
موسى الحاد، و فى انجيل عيسى احمد و فى الفرقان محمد... قيل فما تاويل احمد قال : حسن ثناء الله
عزوجل فى الكتب بما حمد من افعاله ، قيل : تاويل محمد؟ قال : ان الله و ملائكته و جميع انبيائه و جميع
انبيائه و رسله و جميع اممهم يحمدونه و يصلون عليه (174)

و در مورد اسم شريف ((محمد صلى الله عليه و آله)) بلحاظ اين نشئه که در سوره آل عمران و سوره
محمد صلى الله عليه و آله و سوره فتح بدان تصريح شده است که در روايتى جناب رسول الله صلى الله
عليه و آله فرمود:

مکتوب على باب الجنة لا اله الا الله محمد رسول الله على اخو الرسول قبل ان يخلق الله السموات بالفى
عام و از امام صادق عليه السلام است که فرمود: وقتى اين آيه يعنى آيهسوره فتح درباره يهود و نصارى
نازل شد حق تعالى فرمود: الذين آتينا هم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم يعنى رسول الله صلى الله
عليه و آله لان الله عزوجل قد انزل عليهم فى التوراة و الانجيل و الزبور صفة محمد صلى الله عليه و آله و
صفة اصحابه تو مبعثه و مهاجره و هو قوله : محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم
تريهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله و رضوانا سيما هم فى وجوههم من اثر السجود ذلك مثلهم فى
التوريه و مثلهم فى الانجيل فهذه صفة رسول الله صلى الله عليه و آله فى التوراء و الانجيل و صفة اصحابه
فلما بعثه الله عزوجل عرفه اهل الكتاب كما قال جل جلاله

نام مبارك حضرت به هر يك از اسامی شريف محمود و احمد و محمد صلوات الله عليه و آله برده می شود بر او صلوات فرستاده می شود که اللهم صل على محمد و البته در حديث ديگر آمده است که اگر صلوات بر نبی به آل محمد او ختم نشود این صلوات بر حضرتش ، ابر است و لذا اللهم صلى على محمد و آله .

اما صلوات بر پیامبر اکرم صلى الله عليه و آله و آل طاهرینش :

برای آن است که ما را از نقص به کمال می رساند که استاد علامه صاحب دفتر دل می فرماید: صلوات بر محمد و آل محمد صلى الله عليه و آله فعلی از افعال ما است و علم و عمل هر دو جوهرند که گوهر هر انسان را می سازند و عین حقیقت و ذات انسان می شوند. و انسان کامل میرای از امکان استعدادی است که در کمال به فعلیت رسیده است هر چند عبد شکور است پس بدانکه صلوات عائد ما می شود که از نقص به کمال و از قوه به فعلیت می رویم نه عائد آنکه خد عاری از قوت است.

در دعای مروی از جناب امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام است : **یا بدی یا بدیع یا قوی یا منیع یا**

علی یا رفیع صل على من شرفت الصلوة علیه (175)

که شرافت نماز به صلوات بر حضرت است لذا سعید بن معلی گوید من در مسجد مشغول نماز بودم و حضرت مرا صدا زد و من اجابت نکردم چون سعید عذر آورد که در نماز بودم حضرت فرمود: نماز تو را ندا کرد یعنی نماز منم که تو را ندا کردم . فتدبر

این را با حدیث فوق تلفیق بفرما. فتصبر (176) .

چه اینکه اهم تعقیبات صلوات بر محمد و آل محمد صلى الله عليه و آله است لذا حضرت استاد کامل مکمل در الهی اش فرمود: **الی حق محمد و آل محمد بر ما عظیم است اللهم صل على محمد و آل محمد (177)** و صلوات خداوند بر حضرتش بمعنای رحمت است و رحمت خداوند به هر شیء بمقدار استعداد آن شیء است و طلب آن شیء این رحمت را از حضرت الله تعالی است.

رحمت حق تعالی بر عاصین و مذنبین غفران و عفو از آن ها است و بر عارفین موحدین علاوه از غفران و عفو افاضه علوم یقینی و معارف حقیقی است و بر انبیاء و اولیاء علیهم السلام ، تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه و اعلی مرتبه جنت از جنت اعمال و صفات و جنت ذات است و مراد از جنت ذات و صفات یعنی به چیزی که ابتهاج و عشق و لذت ذاتی حق تعالی از ذات و کمالات ذاتیه او باشد چه اینکه شارح فیصری بعد

از بیانات مذکور فرماید: **فالرحمه المتعلقة بقلب النبى صلى الله عليه و آله و روحه هی اعلی مراتب**

التجلیات الذاتیه و الاسمائیه لکمال استعداد و قوه طلبه ایاها و فیضها من الاسم الجامع الالهی الذی هو منبع الانوار کلها لانه ربه لذلك قال تعالی : ان الله و ملائکته یصلون على النبى صلى الله عليه و آله و لم

یقل ان الرحمن و الرحیم او غیر هما

و صلوات ملائکه بر حضرت بدان جهت است که حضرت واسطه برای وجود آنها در علم و اعیان ثابت و عین و اعیان خارجی است ، چه اینکه واسطه برای کمالات ملائکه نیز می باشد که حق تعالی فرمود ((:و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین.))

در سوره مبارکه احزاب در ذکر نام مبارک پیامبر که به تعظیم جناب رسول الله صلی الله علیه و آله ختم گردید فرمود: ان الله و ملائکته یصلوان علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما که یشنی علیه بالثناء الجمیل و یجله باعظم التبجیل است که خود حضرت فرمود بر من یدین نحو صلوات فرستید که :اللهم صل علی محمد و آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و امام صادق علیه السلام فرمود: و الصلوة علی النبی و آله واجبه فی کل المواطن و عند العطاست و الریاح و غیر ذلك و نیز از حضرتش از آیه مذکور سوال شد فرمود :الصلوة من الله عزوجل رحمة و من ملائکته تزکیه و من الناس دعاء و در ثواب صلوات فرمود: الخروج من الذنوب و الله کهیئته یوم ولدته امه (178)

که سر انبیاء و عالمین است

- 21 علی ابن ابیطالب هم این است

حضرت مولی الموالی و آدم اولیاء الله صلوات الله علیه فرمود: سر الکتب المنزلہ فی القرآن و سر القرآن فی فاتحه الکتب و سر فاتحه الکتب فی بسم الله الرحمن الرحیم و سر بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطه تحت الباء و انا نقطه تحت الباء (179)

و جناب شیخ اکبر در باب ششم فتوحات بعد از تبیین مقام هبء که همان صادر اول و نفس رحمانی است گوید: فلم یکن اقرب الیه قبولا فی ذلك الهباء الا حقیقه محمد صلی الله علیه و آله المسماءة بالعقل فکان سید العالم باسره و اول ظاهر فی الوجود فکان وجوده من ذلك النور الالهی و من الهباء وجد عینه و عین العالم من تجلیه و اقرب الناس الیه علی بن ابیطالب امام العالم و اسرار الانبیاء اجمعین (180) یعنی: و کسی بدان نور تجلی در پذیرفتن نزدیکتر از حقیقت محمد صلی الله علیه و آله که مسمای به عقل است نبود پس آن بزرگوار سید جمیع عالم و اولین ظاهر در وجود است . و از آدمیان نزدیکتر از همه به حقیقت محمد صلی الله علیه و آله علی ابی طالب امام عالم و اسرار جمع انبیاء است.

و حضرت وصی علیه السلام در خطبه شقیشقیه نهج درباره خویشتن فرموده است: و هو یعلم ان محلی منها محل القطب من الریح ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر

و در خطبه صد و هفده نهج فرمود: و انما انا قطب الریح تدور علی و انا بمکانی فاذا فارقتہ استحار مدارها و اضطرب ثغالها

عالم الہی رجب بررسی در مشاق الانوار در بیان جمله خطبه شقیشقیه فرموده است: هذا اشارة الی انه

عليه السلام غاية الفخار و منتهى الشرف و ذروة العز و قطب الوجود و عى الوجود و صاحب الدهر و وجه الحق و جنب العالی فهو القطب الذى دائر به كل دائر و سار به كل سائر لان سريان الولى فى العالم كسريان الحق فى العالم لان الولاية هى الاسم الاعظم المتقبل لافعال الربوبية و المظهر القائم بالاسرار الالهية و النقطة التى ادير عليها بركار النبوه فهى حقيقه كل موجود فهى باطن الدائرة و النقطة الساربه السائرة التى بها ارتباط سائر العوالم بهو قطب الولاية و نقطه الهدايه و خطه البدايه و النهايه يشهد بذاك اهل العنايه و ينكره اهل الجهاله و العمايه

و قد ضمنه امير المومنين عليه السلام ايضا فى قوله كالجيل ينحدر عنى السبيل و لا يرقى الى الطير و هذا رمز شريف لانه شبه العالم فى خروجهم من كتم العدم بالسيل و شبه ارتفاعهم فى ترقبهم بالطير لان الاول ينحدر من الاعلى الى الادنى و الثانى يرتفع من الادنى الى الاعلى فقوله عليه السلام ينحدر عن السيل اشارة الى انه باطن النقطة التى عنها ظهرت الموجودات و لا جلهما تكونت الكائنات و قوله عليه السلام و لا يرقى الى الطير اشارة الى انه اعلى الموجودات مقاما و لسائر البريات اماما الخ (181)

كلماتى چند از اعظم علماء و عرفاء پيرامون ولى الله اعظم امير المومنين عليه السلام.

1- جناب علامه طباطبايى گفته است : در ميان جميع صحابه رسول الله صلى الله عليه و آله از كسى جز امير المومنين عليه السلام در بيان معارف حقه الهيه صاحب اينهمه گفتار بدينصورت كه نهج البلاغه نمونه بارز آن است نقل نشده است و احدى نشان نداده است.

2- خليل بن احمد بصرى استاد سيبويه و واضع علم عروض در مورد حضرت گوید :

احتياج الكل اليه و اسغناؤه عن الكل دليل على انه امام الكل

3- شيخ رئيس ابن سينا در رساله معراجيه گوید ((:عزيزترین انبياء و خاتم رسولان صلى الله عليه و آله چنین گفت با مركز حكمت و فلك حقيقت و خزينه عقل امير المومنين عليه السلام كه يا على: اذا رايت الناس يتقربون الى خالقهم بانواع العقل تسبقهم و اين چنین خطاب جز با تو چنو بزرگى راست نيامدى كه او را در ميان خلق آنچنان بودكه معقول در ميان محسوس)) .

4- فخر رازى در تفسير كبير مفاتيح الغيب در ضمن سوره فاتحه در جهر و اخفات بسم الله الرحمن الرحيم جهر را اختيار کرده است و چند وجه دليل بر جهر آن اقامه کرده است از آن جمله گوید: السايغ ان الدلائل العقلية موافقه لنا و عمل عمل ابن ابى طالب عليه السلام معنا و من اتخذ عليا اماما فقد استمسك بالعروة الوثقى فى دينه و نفسه

5- جناب شيخ اكبر در باب ۶ فتوحات حضرتش را صاحب مقام هباء دانست كه نقل شد. و هباء همان صادر اول و نفس رحمانى است كه بحث آن در شرح بيت چهاردهم ذكر گرديده است.

6- ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۸۵ نهج آنجا که حضرت فرمود: بل کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم ازمه الحق و اعلام الدین و السنه الصدق فانزلوهم باحسن منازل القرآن و در دوهم ورود الیهم العطاش الخ .
گوید:

فانزلوهم باحسن منازل القرآن تحتہ سر عظیم و ذلك لانه امر المكلفین بان یجروا العترۃ فی اجلالها و اعظامها و الانقیاد لها و الطاعه و لا امرها مجری القرآن قال فان قلت فهذا القول منه یشعر بان العتره معصومه فما قول اصحابکم اصحابکم فی ذلك ؟

قلت : نص ابو محمد بن متویه رحمة الله علیه فی کتاب الکفایه علی ان علیا معصوم و ادله النصوص قد دلت علی عصمته وان ذلك امر اختص هو به دون غیره من الصحابه (182)

آن خلیل گوید ((:نیاز همه به علی و بی نیازی علی از همه دلیل است که علی امام همه است))

ابن سینا گوید ((:علی در میان خلق آنچنان بود که معقول در میان محسوس))

فخر رازی گوید ((:هر کس علی را امام خود بگیرد به دست آویز استوار چنگ در زده است))

شیخ اکبر گوید ((:علی امام عالم سر جمیع انبیاء است))

ابن متویه گوید ((:ادله نصوص دال است که در میان صحابه فقط علی معصوم بود)) .

این عبارات را از هزار و یک کلمه حضرت استاد علامه روحی فداه نقل کرده ایم فراجع.

7- جناب حاجی سبزواری در تعلیقات بر اسفار گوید ((:ای بسا کس را که صورت راه زده قصد صورت کرد و

بر الله زد للمولوی کضرب المرادی اسم الله الاعظم علی علیه السلام من ابغضهم فقد ابغض الله

8- ملاحظه دوانی گوید که زیر و بینات محمد اسلام است و علی ایمان:

اسلام محمد است و ایمان علی
بنگر که ز بینات اسماء است جلی

خورشید کمال است نبی ماه ولی
گر بینه ای در این سخن می طلبی

جناب استاد عارف در هزار و یک نکته گوید: به این بیان که ملفوظی محمد میم ، هاء ، میم ، دال ، است و چون زیر آنها حذف شود باقی می ماندیم ، ا ، یم ، ال که مجموع آنها ۱۳۲ است و اسلام نیز ۱۳۲ است . و همچنین ملفوظی علی عین ، لام یا ، می باشد چون حروف اوائل که زیر است حذف شود باقی می ماند، ام ، ا ، که عدد مجموع ۱۰۲ است و ایمان نیز ۱۰۲ است.

دیگری گفته است:

اسرار الهی است بهر ظن کلام
دریاب ز بینات نامش اسلام

رمزی است کتاب حق تمامی بنظام
از اسم محمد که بود مصدر کل

9- مسعودی در مروج الذهب گوید:

و فضائل علی و مقاماته و مناقبه و وصف زهده و نسکه اکثر من ان یاهی علیه کتابا هذا او غیره من الکتب او یبلغه اسهاب مسهب او اطناب مطنب و قد اتینا علی جمل من اخبار و زهده و سیره و انواع من کلامه و خطبه من کتابنا المترجم بکتاب حدائق الازدهان و مظاهر الاخبار و ظرائف الاثار...

10- از خلیل بن احمد بصری استاد سیبویه سوال از فضیلت حضرت امیر علیه السلام نمودند در جواب گفته است:

ما اقول فی فی حق من اخفی الاحباء فضائله من خوف الاعداد وسعی اعدائه فی اخفائها من الحسد و البغضاء و ظهر من فضائله مع ذلك کلمه ما ملا المشرق و المغرب

11- نه وجهی که در کتاب امثله گفته شد از مصدر باز می گردند مجموع صیغ آنها علی است و عدد نه هم بی لطف نیست ، و شاید گوینده بی قصد نبود چنانکه مرحوم اشکوری نام مجموعه اش را دو چوب و یک سنگ گذاشت که رمزی از علی است به این بیان که نقطه یک سنگ است و دو چوب رقم ریاضی یازده که ۱۱ نقطه ۱۱۰ می شود.

12- جناب شیخ اکبر در در مکنون گوید:

اعلم ان الجفر هو التکسیر الکبیر الذی لیس فوقه شیء و لم یهدت الی وضعه من لدن آدم علیه السلام الی الاسلام غیر الامام علی علیه السلام کل ببرکه خیر الانام و مصباح الظلام علیه الفضل الصلاة و اتم السلام

و در همان کتاب گوید:

الامام علی رضی الله تعالی عنه ورث علم الحروف من سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله و الیه الاشارة بقوله انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فعليه بالباب و قد ورث علم الاولین و الاخرین و ما رایت فیما اجتمعت بهم اعلم منه و هو اول من مربع مائه فی مائه فی الاسلام و قد صنف الجفر الجامع فی اسرار الحروف و فیه ما جرى للاولین و ما یجری للآخرین و فیه اسم الله الاعظم و تاج آدم و خاتم سلیمان و حجاب آصف و ما زال اهل التحقیق من السافلین کابی محمد الحسن البصری و سفیان الثوری یغترفون من بحر اسراره و اولوا التحقیق من العارفین کذو النون المصری و سهل بن عبدالله التستری یقتبسون من مصباح انواره ، و کانت الائمة الراسخون من اولاده یعرفون اسرار هذا الكتاب الربانی و الباب النورانی... نکته : جبرئیل علیه السلام چون قرآن بر قلب پیغمبر نازل می شد بی تجافی از مقامش که اگر کسی با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بود جبرئیل را نمی دید چون نزول جسمانی نبود تا با دیدگان دیدار شود؛ و

اگر کسی دیگر جبرئیل را مشاهده می کرد یا به تصرف رسول الله صلی الله علیه و آله در جان وی بود با قدرت روحی رائی ، امیر المومنین علیه السلام گفت : چون قرآن بر رسول نازل می شد من هم می شنیدم.

این جان علوی علوی بود که می شنید:

اری نور الوحی و الرساله و اشم ریح النبوه و لقد سمعت رنه الشيطان حين نزل الوحی علی صلی الله علیه و آله فقلت یا رسول الله ما هذه الرنه فقال هذا الشيطان قد ايس من عبادته انك تسمع ما اسمع وترى ما اری الا انك لسرت نبی و لكنك وزیر و انك لعلی خیر در کریمه نزول به الروح الامین علی قلبك لتكون من المنذرين و کریمه فتمثل لها بشرا سويا بدقت تدبر کن.

اوصاف انسان کامل:

انسان کامل عبد الله و عند الله است و صاحب مرتبه ولایت اعنی ولی الله است و قلب او اوعی و اوسع قلبها است و قطب عالم امکان و حجة الله و خلیفه الله است و راسخ در علم و خازن و منبع علم لدنی و ینوع حکم و زارع قلوب و شوراننده دفائن عقول و مامون و امین الله است و متصرف در کائنات و مسخر جن و انس و وحوش و طیور و در عین حال بی اعتنا به دنیا است ، و شجاع و در مرتبه یقین و بر طریق واضح و صراط مستقیم و مسیر عدل و در افق اعلاى انسانی و عالم ربانی است و زمین هیچگاه خالی از چنین انسان کامل نیست.

انسان کامل به صفات مستخلف است و همه اسماء الله را دارا است که (و علم آدم الاسماء کلها) و باذن الله با دولت هر اسمی در عالم تصرف می کند .

او آینه مرتبه الهیه است که قابلیت آن دارد که جمیع اسماء در آن ظاهر شوند، چه اینکه او را فوق خلافت کبرای است و مظهر کامل اسم اعظم الهی است.

انسان کامل قطب زمان است و تعدد در آن راه ندارد که رحی بر قطب دور می زند و خلافت الهی به و قائم است که بدون او خلافت الهیه نیست.

انسان کامل مصلح بریه الله است و بقای تمام عالم به بقای او است و صورت جامعه انسانی غایه الغایات تمام موجودات امکانیه است.

انسان کامل معدن کلمات الله است که از آن به مرتبه عمائیه که مضاهی مرتبه الهیه است تعبیر می شود که ((فرق بینک و بیهما الا انهم عبادک و خلقک)) و این حقیقت را کون جامع و آدم گویند که حجة الله است که برزخ بین وجوب و امکان و واسطه بین حق و خلق است .

انسان کامل عقل مستفاد است و دارای نفس مکتفی که همه کمالات برای آن بالفعل است ((کل شیء

احصیناه فی امام ((و امام مبین در سوره یس علی علیه السلام است او در عقل کل فانی و متحد می شود و اتحاد باصادر اول و نفس رحمانی پیدا می کند که عروجا در آن مقام همه موجودات عینی بمنزله اعضاء و جوارح انسان کامل اند.

انسان کامل ثمره شجره وجود و کمال عالم کونی و غایت حرکت وجودیه و ایجادیه است که **نحن صنایع الله و الناس (و الخلق - خ ل) بعد صنایع لنا**

انسان کامل موید به روح القدس و روح است و محل مشیبه الله است و ظرف همه حقایق و خزاین اسماء الله است و هفتاد و دو حرف از اسم اعظم را دارا است.

انسان کامل صاحب مرتبه قلب است و این حقیقت وجودیه سر الله است که معلم بشر است و معارف و اسرار ولایت بذر او و قلوب مزارع اویند. و در مقام قلب و فوق آن دارای مقام لا یقفی است یعنی مجرد از ماهیت دارد و در هیچ حدی در قوس صعود او را وقوف نیست که اقرء و ارق.

انسان کامل قلب عالم و قلب قرآن و ليله القدر است . فتدبر.

لذا در این بیت عرشی و علوی آمده که علی ابن ابیطالب هم این است یعنی همه مقاماتی که برای حضرت مقام ختمی است برای او هم هست جز اینکه او سمت نبوت تشریحی را دارا نیست که نبوت تشریحی به مقام ختمی صاحب ((اوتیت جوامع الکلام)) ختم گردیده است.

حسن ختام شرح این بیت عرشی را که **خاتمه مسك و فی ذلك فلیتناست المتنافسون و مزاجه من**

تسنیم عینا یشرب بها المقربون باشد را به غزل عرشی و علوی حضرت مولایم در دیوان قرار می دهیم که با گوش جان بشنو.

یا علی :

قلم از نعمت سخندانی	آمده بر سر سخترانی
ز آب کوثر بشست صورت لوح	بهر تحریر وصف انسانی
که پس از ختم انبیاء احمد	می نیایی بسان اوثانی
شویم از مشک و از گلاب دهن	گویم ای نور پاک یزدانی
محور دائرات ادواری	مرکز حکمت و جهانیانی
لنگر کشتی جهانیانی	کهکشان سپهر امکانی
بحر لطف و سخا و ایثاری	ابر نیسان جود و احسانی
کوه حلم و وقار و تمکینی	سد طوفان جور و طغیانی
روح شهر ولایت رجبی	سر ماه رسول شعبانی
هم که شهر الله مبارک را	لیله القدر با همه شانی
اب اکوان و ام امکانی	طوبی و سدره ای و رضوانی
رق منشور ما سوی اللهی	نور مرشوش عین اعیانی
بر همه کائنات مولایی	که ولی خدای سبحانی
همت عارفان رهواری	حجت اهل کشف و برهانی

دیده ام من گدای کویت را
 صورت از خویشتن کنی انشاء
 بر کنی در ز قلعه خیبر
 دست پاکت نگرده مس او را
 تا چهل ارش قذف کرد او را
 کامل آنست اماته و احیا
 او خلیفه است همچو مستخلف
 تا قیامت کم است ار گوید
 مصطفی مرتضی شناسست بود
 به ملاحظت میلحتر از صد
 به فصاحت هزاران بار افزون
 تو لسان الهی که قرآن را
 قلب بیس و سر طاهایی
 حلقه باب جنت از حلقش
 سوره نسبت است با قرآن
 در میان صحابه خاتم
 فص انگشتر ولایت را
 مصطفی را وصی یکتایی
 فاطمه آن که بود بنت اسد
 به قضا و قدر غدیرت داد
 کیست جز تو که مولدش کعبه است
 باز در خانه خدا بینی
 اولت مسجد آخرت مسجد
 گاه توزین وزن انسانها
 تثنیت در امامت است غلط
 شد خلافت به ظاهر و باطن
 بهر اسکات خلق نادانی
 تجزیت را چگونه ره باشد
 شرط نسبت تجانس است و کجا
 صاحب عصمت و امام با
 آنچه گفتند و آنچه می گویند
 در حقیقت و رای تعبیری

ز گدایی شده است کمپانی
 به چهل خانه بهر مهمانی
 نه بزور غذای جسمانی
 دور اندازیش به آسانی
 همت و عزم نفس نورانی
 یا که قذفی نماید این سانی
 بایش بود آنچه زودانی
 کاملی شرح فعل نفسانی
 نه چو من طفل ابجدی خوانی
 یوسف مصر ماه کنعانی
 از هزاران هزار سبحانی
 بدرستی لسان فرقانی
 هل اتی را عطای رحمانی
 یا علی آید از ثنا خوانی
 نسبت تو به جمع روحانی
 همه جسم و جسم را جانی
 نقش نام تو داشت ارزانی
 که به عصمت و عای قرآنی
 کیست فرزندش شیر ربانی
 حشمت و شوکت سلیمانی
 جز خدا کیست و باعث و بانی
 آنچنان ضربتی به پیشانی
 مولد آن این محل قربانی
 آن تو مکیال و آن تو میزانی
 داند آن را راز عالی و دانی
 قسمت از رسم و راه شیطانی
 گفته آمد ز حلق نادانی
 در صفایای خاص سلطانی
 آن تو و با فلان و بهمانی
 دو سه اعرابی بیابانی
 برتر از این و برتر از آنی
 در عبارت علی عمرانی (183)

مباحثی در شرح این ابیات مطرح است که در باب شانزدهم گفته آید انشاء الله.

22 امامت در جهان اصلی است قائم - چو اصل قائمش نسلی است دائم

این بیت ملکوتی اشاره به حدث برزخی است که برای حضرت آیه الله مرحوم آقا محمد غروی آملی رحمه الله علیه تمثیل یافت که در شرح ابیات باب شانزدهم به تفصیل بحث خواهد شد.

23 ز حق هر دم درود و آفرینش - بروح ختم و آل طاهرینش

از بیت دوازدهم تا بیستم در اوصاف حضرت انبیاء بود که به اللهم صل علی محمد منتهی شد و در بیت بیست و یکم حضرت امیر المومنین در اوصاف مذکور با حضرت خاتم صلی الله علیه و آله شریک دانسته

شد و در بیت بیست و دوم پایدار امامت و نسل دائم در این قائم مورد اشاره قرار گرفت ، لذا سیاق ابیات اقضا می کرد که اللهم صلی علی محمد در مصراع دوم از بیت بیستم تکمیل گردد و درود و صلوات الهی بر عترت طاهره حضرت خاتم فرستاده شود که صلوات و سلام بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بدون آتش در روایت بعنوان صلوات ابتر تعبیر شده است لذا فرموده اند هر گاه صلوات و تحیت بر جناب رسول الله صلی الله علیه و آله می فرستید بدین صورت باشد که ((الله صل علی محمد و آل محمد.)) پس از حق تعالی هر دم درود و آفرین الهی به روح معانی یعنی روح همه کلمات نظام هستی و آل طاهرین حضرتش که حق حیات بر کل ما سوی الله دارند بادا؛ زیرا که همه عوالم وجودی بمنزله اجساد این ارواح و ذوات نوریه اند.

و بیت بیست و چهارم بمنزله استدلال و حجت برای بیت بیست و سوم است که همانطوری که بر پیامبر اکرم با آن اوصاف الهی اش درود می فرستیم ، بر عترت پاکش نیز که دارای همان اوصاف کمالیه اند و انسانهای کامل و ارواح الهیه اند درود و صلوات می فرستیم.

که اندر فرق طه اند و فرقان

- 24 که اندر جمع پس اند و قرآن

یعنی پیامبر اعظم و اهل بیت عصمت و وحی در مقام جمع به صورت انسان کامل و قرآن اند ولی در مقام فرق و کثرت بنحوطه و فرقان اند.

بدین بیان:

یکی از شعب فن شریف ارثماتیقی و علوم غریبه علم شریف زبر و بینات است زبر بضم تین جمع زبور بفتح بمعنی کتاب است و بینات جمع بینه بمعنی حجت.

الزبر و البینات هما قاعدتان توامان لا يعرف واضعهما

موضوع این علم اعداد حروف و کلمات است گاه از زبر و گاه از بینات و آن علمی است به قواعد معلومه اعدادیه در استنباط اسرار مکنونه قرآنیه و فائده آن کشف برخی معلومات از مجهولات و آگهی بر بعضی از اسرار مخفیات است.

در تمام حروف اول آنها را زبر و تتمه آنها را بینات گویند مثلاً علی - ع - زبر و - لی - بینات است. اعداد منقوطة را ناطقه و غیر منقوطة را صامته گویند و حروف را به داشتن شريك و نداشتن آن به مفرد و مثنای و مثالت تقسیم کرده اند.

مفرد: ا، ن ، ل م ، ك

مثنای: د، ذ، ر، ز، ع ، غ ، س ، ش

مثالت : ب ، ت ، ث ، ج ، ح ، خ ،

و گاه باشد که صاحب نقطه واحده را مفرد، و دو نقطه را مثنای ، و سه نقطه را مثلث نامند.

در مورد سین و ی می فرمایند:

(س) چون زبر و بینات ملفوظی آن مساوی یکدیگرند آن را حرف کامل و حرف انسان کامل نیز نامند.

یس و القرآن الکریم و آن قلب دائره ابجد است .

((و)) س ((از حروف چهارده گانه نورانی است که زبر ملفوظی آن که)) س ((است شصت است و بینه آن

که)) ین ((است شصت است ، لذا)) س ((را حرف انسان کامل گفته اند.

امین الاسلام طبرسی ، در مجمع البیان ، در تفسیر یس ، گوید:

وروی عن الکلبی انه قال هی بلغه طی یا انسان و نیز گویدو قيل معناه یا انسان عن ابن عباس و اکثر

المفسرین و نیز گوید: روی محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال ان لرسول الله اثنی عشر اسما

خمسه فی القرآن محمد و احمد و عبدالله و یس و نون و نیز گوید: یس معناه یا محمد عن سعید بن جبیر

ومحمد بن الحنفیه و و اسم النبی صلی الله علیه و آله عن علی بن ابیطالب و ابی جعفر علیهما السلام و

سر این همه اقوال همان است که گفتیم)) س ((حرف انسان کامل است.

و این اقوال هم مشیریه به یک حقیقت اند.

از حضرت امیر المومنین علیه السلام نقل شد که فرمود: انا باطن السین و انا سر السین

و از آن جهت که الف قطب حرف است و به وجهی حرف ذات اقدس حق است و نون یکی از اسماء نبی

صلی الله علیه و آله و ولایت باطن نبوت است ، و سریان ولی در عالم چون سریان حق در عالم است ،

عارفی گفته است:

حرف اول از الوهیت الف

حرف اول از نبوت حرف نون

حرف اول از ولایت حرف واو

پس ، ولی قلب نبی و جان اوست

مبدا جمله حروف مؤ تلف

قلب زهن و او آمده ای ذوفنون

قلب واو آمد الف ای کنجکاو

قلب قلبش ذات الله سر هوست

هر حرفی که به سه حرف تلفظ می شود اگر حرف آن جز آخر آن باشد آن را ملفوظی گویند چون الف ،

جیم ، و اگر یکی باشند مسروری یا مستدیر گویند مانند: میم ، نون ، واو، و هر حرفی که به دو حرف تلفظ

می شود آنرا ملبوبی گویند.

مثل با، تا. بینات بسم الله الرحمن الرحیم بعد از اسقاط مکرر ۲۱۷ است و علی ابن ابیطالب هم ۲۱۷ است

فواتح سور پس از اسقاط مکررات منطوق آنها ((صراط علی حق نمسکه ((است ، یا)) علی صراط حق نمسکه است)) و آنها را حروف نورانیه و حروف سعیده نامند و مقابل آنها را حروف ظلمانیه خوانند و به عدد چهارده بودن حروف نورانی را اشاره به سر قرآن دانند که قرآن ظاهر و تمام و واضح نشد مگر به هیاکل نوریه چهارده نفر که اهل بیت عصمت و طهارت و وحی اند و در کلمه مبارکه ((طه)) جمع اند.

پس نبی اکرم صلی الله علیه و آله و عترت پاک حضرتش بصورت مقام بساطت و ماورای نشئه کثرت ، قرآن اند و مقام جمعی احدی بسیط دارند که حقیقت وانسان کامل است . ولی در عالم کثرت و فرق ، به هیاکل نوریه چهارده گانه متجلی اند که به عدد ((طه)) اند که ((ط)) نه و ((ه)) پنج می شود چهارده.

و در مقام جمع اند و در مقام فرق و کثرت فرقان اند، پس قرآن فرقانند در مقام جمع پس اند و در مقام فرق طه اند؛ که به تعبیر عرشی جناب حاجی سبزواری به سر حرف مردم یعنی دیگران رسیدن هنر است نه دست رد به سینه شان زدن بلکه باید همت گماشت تا حرف دیگران را فهمید الهی حروف ظاهر تهجی که در مرتبه زبان و حرف ظاهری است را اینهمه رمزها است پس کلمات تکوینی ات را چه باشد؛ تا چه رسد به ذوات به ذوات نوریه انسانهای کامل و انبیاء و سفراى الهی خاتم انبیاء و آل طاهرینش) اللهم صل علی محمد و آل محمد (184).

بسوی دلنوازی نکته پرداز

- 25 خدایا مرغ دل بنموده پرواز

شان نزول دفتر دل

در مورد شان نزول دفتر دل از محضر عرشی و ملکوتی حضرتش سوال شد که این ابیات طولانی در نوزده باب و فصل در نوزده موضوع خاص که در حقیقت اشاره به نوزده طور از اطوار وجودی قلب عارف و نوزده شان از شوون بسم الله الرحمن الرحیم است در چه حال روحی و معنوی بدین زیبایی و عرشی سروده شده است؟! اگر چه حالت روحانی و مقامات عینی انسانی هر شخصی را خود او از آن آگاهی دارد و بدان واقف است و با الفاظ و بیان نمی شود آن حال ملکوتی را تبیین نمود ولی باز از صاحب دفتر دل در این موضوع حرف شنیدن نه تنها خالی از لطف نیست که شیرین و دلنشین است .

پس گوش جان بسپار:

از آنجایی که بافت و مزاجها مختلف اند و هر کسی را حال مخصوصی به خود او است دیوان من و خداوند دیوان شاهداند که : اگر در روزه و سیر و سلوک و ریاضت شرعی الهی و سحر نباشم و سکوت و چهله نداشته باشم اصلا نمی توانم شعر بگویم و این علوم و حقایق خودشان را به صورت این حرفها نشان نمی

دهند و حتی قادر به گفتن يك بيت شعر هم نیستم.

اگر دیوان به حرف در آید معلوم است که اغلب و اکثر اشعار آن در حال چهله و سکوت و روزه و ریاضت بودم حالا در متن چهله و اربعین بودم و یا در حواشی اربعین بودم که هنوز حال و هوای چهله و ریاضت در سرم بود و الا بطور عادی بخواهم همینطوری مطلبی را که در نظر بگیرم و مثلا ابیاتی را بگویم مقدورم نیست و اینچنین اشعار در دیوان و غیر دیوانم پیدا نمی شود مگر خیلی به ندرت و قلت که آنها هم بی ارتباط با چهله و ریاضت نبود لذا دفتر دل هم حکایت از همچو حال من دارد که سراسررش را در ریاضت بودم و آن ایامی که دفتر دل را به نظم در می آوردم در حال عجیبی بودم که شرح آن به گفتگو محال است.

ابتداء در حال بسیار عجیب بودم ، به نحوی داغ بودم که گاهی از شدت حرارت و داغی قلبم ، لباست قسمت قلب من داغ می شد و دست بدن می زدم دستم داغ می شد.

در این حال عجیب بود که نامه ای از دلنوازی به دستم رسید که این نامه مرا به حرف در آورد و شروع به دفتر دل کردم که البته دفتر دل در ماه مبارک رمضان بود که شروع شد ولی خیلی دستم بود و امتداد داشت.

در همه ایام که دفتر دل را می گفتم ، شبی در ایراء لاریجان بعد از نماز مغرب و عشاء که از مسجد به منزل می آمدم به فرزندم حاج علی آقا گفتم ؛ علی جان ! اگر امشب مرا به عالم بگذارید و کاری به من نداشته باشید که به این کوهها و دره ها و صحراها بروم که خوابم نمی برد و همینطور ابیات دفتر دل می آمد و می نوشتم گاهی خسته می شدم و چراغ را بالا می آوردم و می نوشتم نمی دانم که آن شب چه جور شده بود که بدین گونه در آمد که خیلی ابیات دفتر دل ما از آن شب است.

در مورد قصیده تائیه (ینبوع الحیاة) که بیش از چهارصد بیت است را از نوزدهم يك ماه رضانی تا آخر همان ماه مبارک گفته ام که ده شب بود که چون ماه رمضان و روزه و حال بود بدان صورت شیرین پیاده شده بود.

دفتر دل هم بود ولی خیلی امتداد داشت و مسوده آن را بنگرید خیلی عجیب است که جوشش خوبی داشته ام و خوب می آمد ولی همیشه آنطور نیست ، که دل را جزر و مد است . در مورد قصیده)) یا علی ((هم خیلی خوب و روان و خوش آمد که باید خیلی بیش از اینها می شد که نمی دانم چه شد که به این مقدار توقف پیدا کرد. غرض آنکه باید در حال و چهله باشیم تا دل و زبان به حرف آید.

البته طبایع مختلف است مثلا شخصی را نقل می کردند که این غزل دیوانرا که باز دلم آمده در پیچ و تاب انقلب ینقلب انقلاب مصرع دوم آن را خوانده بود و می گفت که آخر این هم شعر شده است که انقلب ینقلب انقلاب.

آقای دیگر بدو گفت : شما هم يك دو بیت بگویند آنوقت بفرمایید این شعر نیست چه عجب که آقای دیگر نقل می فرمود که یکی از دوستان به همین غزل چقدر عشق می ورزیدو جوری به وجد و هیجان در آمده بود و همی می خواند و می جهید و می پرید و می گفت همچو گیاه لب آب روان اضطراب یضطرب اضطراب .

طبایع مختلف است ، به طبع مبارك آن بزرگوار نیامد و به طبع این آقا خوب سازگاری داشت . کیف کان به بیان جناب بابا طاهر: چو شعر مو بلند و بهست دارد...

بعد از ابیات قبل منتقل شدیم به آن دلنوازی که نامه فرستاده بود و مرا به حرف در آورده بود که گفتیم خدایا مرغ دل بنموده پرواز بسوی دلنوازی نکته پرداز. و مقداری او را ناز کردیم لذا از ایشان به دلنواز یاد شده است که با دفتر دل مناسبت دارد. و آنکه فرمود ((:خدایا مرغ دل بنموده)) ... این مرغ دل همان عنقای بلند آشیانی است که حضرت علامه طباطبایی رحمه الله علیه در مورد شخصیت ملکوتی آن فرموده است ((: آقای حسن زاده (آملی) را کسی نشناخت جز امام زمان (عج) راهی را که حسن زاده در پیش دارد، خاک آن توتیای چشم طباطبایی.))

این مرغ دل که از عالم دانی به عالم عالی و اعلی پرواز کرد (که ما خبری از او نداریم و به ظاهر دل خوش نموده ایم که حضرتش را ادراک می کنیم و حالیکه ما از)) و انما انا بشر مثلکم ((آنجناب اطلاع داریم ولی از دل آنسویی حضرتش بی خبریم) همان بزرگمرد الهی و عرشی و راد مرد و تك مرد بی بدیل ، عصر است که از دامن پاک و معصوم مادری ، فاطمی مشرب و مشهد پای به عرصه عالم نهاد و تولدی همانند ولادت اولیای الهی داشت که در حقیقت مرغ باغ ملکوت بود که از عالم خاک برنخاست که **هبطت الیک من المحل الارفع ورفاء ذات تعزز و تمنع** ؛ بلکه عرشی آشیان بود و در قوس صعود نیز محمدی مشهد و مشرب شد که ((طوبی له و حسن ماب ((و)) ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا.))

این مرغ دل همان انسان رضوی مشرب است که از منبع آب حیات و کوثر بی انتهای حضرت ثامن الحجج امام اولین و آخرین جناب علی ابن موسی الرضا علیهما السلام حقیقت علم را که اسم اعظم الهی است چشیده است الهی توفیق ادراک حقیقی و شهودی این مرغ دل و پرنده فوق عرش خود را بما عطا فرما و دست ما را از دامن ولایت این ولی خود کوتاه مفرما.

خدای متعالی را در عالم دام و تور شکار است و در دام خویش بذرهای حقایق و آیات قرآنی نهاده است تا انسانهای مستعد در دام حقیقت عالم و شکارچی اصلی عالم قرار گیرند و از دانه های آیات قرآنی ارتزاق نمایند و بال و پر در آورند و به ملکوت و به لقاء الله پرواز نمایند که مولای ما از آن پرنده های بدام افتاده حق

است که به مقام شامخ حریت و اطلاق رسیده است که همان مقام عبودیت حضرت حق عزوجل است و
لذا در اشعار تبری اش فرمود:

کمه چی پروازها با این که بی پر هسمه
بنده فرمونبر آل پیمبر هسمه
یکی جانانه رشك بهشتی
یکی شوریده شیرین بیانی
مرا گفتار نغزش برده از دست
سلامت باد دائم جسم و جانش
نویسم من جواب نامه او

نصف شو که پرسمه در بیاری دون که من
خوانی از سر حسن در بیاری دون که من
- 26 یکی فرزانه دانا سرشتی
- 27 یکی دل داده روشن روانی
- 28 چو بلبل از گل و گلبن شود مست
- 29 سلام خالص ما بر روانش
- 30 روان بادا همیشه خامه او

اوصاف آن دنواز نکته پرداز :

همانگونه که در شرح بیت بیست و پنجم بعرض رسید حضرتش فرمود که آن ایام در حال و وضع عجیبی
بودم که به شدت آن حضور و مراقبت مراداغ نموده بود که نامه این دنواز مرا به حرف در آورد و لذا در دفتر
دل وی را ناز کرده ام.

فرزانه : یعنی حکیم ، عالم ، دانشمند، عاقل ، خردمند، شریف و پاک نژاد

سرشت : خوی ، نهاد، طینت ، فطر

ت جانانه : مرکب از جانان و)) ه ((پسوند نسبت ، منسوب به جان و جانان معشوق محبوب ، دلبر بسیار
زیبا و دوست داشتنی که عاشقش او را مانند جان خود دوست بدارد. و نیز بمعنی از روی جانبازی و بطریق
از جان گذشتگی - بطور کامل و دلخواه

رشك : غیرت ، حمی

ت بهشتی : منسوب به بهشت ، اهل بهشت ، نیکوکار

دل داده : دلبسته ، دلباخته ، فریفته ، عاشق

روشن روان : روشن ضمیر، روشن دل ، زنده دل ، هوشیار، آگاه و دانا

شوریده : پریشان و آشفته ، منقلب ، پریشان حال ، در اصطلاح عارفان : کسی که نور حق در دلش جلوه
گر گشته و از خود بیخود شده باشد.

شیرین بیانی : کسی که گفتارش شیرین و خوش آیند باشد، خوش سخن ، بلیغ فصیح خوش سخنی ،
بلاغت فصاحت ، لطیفه گو

گلبن : درخت گل و بوته گل

گفتار تغزش : گفتار، سخن گفتن ، بمعنی سخن هم می آید و نغز یعنی خوب ، نیکو، لطیف ، بدیع هر چیز

عجیب و بدیع که دیدنش خوش آیند باشد، گفتار نغز یعنی گفتار خوش و سخن فصیح.

خامه: نی یا چیز دیگری که با آن نویسند، قلم، قلم نی.

فرمود: در حال عجیبی بودم که نامه این دلنواز (و دلپذیر و دلارام و دلجو) با گفتار نغز و دلربایش مرا ربوده و

به حرف در آورده بود که شروع به دفتر دل نمودم تا جواب نامه آن شوریده شیرین بیان را بدهم زیرا که

جواب نامه مثل رد سلام لازم است.

- 31 که حکم شرعی خیر الانام است

جواب نامه چون رد سلام است

اشاره به روایتی است که در اصول کافی کتاب العشره باب تکاتب نقل شد که در این باب دو حدیث است.

1- **عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد و سهل بن زیاد جميعا عن ابن محبوب عن عمن ذكره عن ابي عبدالله**

عليه السلام قال: التواصل بنى الاخوان فى الحضر التزاور فى السفر التکاتب

پیوستگی میان برادران در حضر به دیدار یکدیگر و در سفر به نامه نگاری است.

2- **ابن محبوب عن عبدالله بن سنان عن ابي عبدالله عليه السلام قال: رد جواب الكتاب واجب كوجوب رد**

السلام و البادى بالسلام اولى بالله و رسوله

رد جواب نامه همانند رد جواب سلام است و آنکه به سلام ابتدا کند نزد خدا و رسولش اولی است.

و چون ائمه معصومین مبین شریعت مطهره و مفسر آنند پس احکام شرعی که از لسان اوصیای الهی و

ائمه هدی به ما رسیده است در حقیقت همان احکام شرعیه خیر الانام و حضرت خاتم صلی الله علیه و

آله است.

لذا در این بیت، حدیث فوق بعنوان حکم شرعی خیر الانام مطرح گردید.

- 32 مرا از سر من گردیده معلوم

جواب نامه را بدهم بمنظوم

حال که جواب نامه همانند جواب سلام واجب است از مقام سر حضرت علامه بر ایشان معلوم گشت که

جواب نامه منتور را به صورت منظوم بفرمایند و این خودش يك نحوه القاء سبوحی و الهی بود که جواب نامه

ای به صورت دفتر دل در آید تا بیانگر اطوار وجودی دل و تقلبات قلب انسان عارف باشد.

آنهم چه جواب منظومی که یاد آور گلشن راز جناب شیخ شبستری است و چه عجب که نامه آن دلنواز

نکته پرداز و گفتار نغزش حضرتش را به طرف گلشن راز برده است همانگونه که گل و گلبن بلبل را مست

نموده و بسوی گلستان می برد.

مقام سر در اصطلاح عرفان:

چون آنچه که در مقام سر و مقام جمع و لف و متن آن حضرت بود نامه دلنواز باعث شد که به فرق و نشر و شرح بصورت دفتر دل در آید.

و سر را در نزد این اعظم معنایی بلند است که چنین تحریر می شود.

از امیر المومنین علیه السلام است که فرمود: **اللهم نور ظاهری بطاعتك و باطنی بمحبتك و قلبی بمعرفتك و روحی بمشاهدتك و سری باستقلال اتصال حضرتك یا ذوالجلال و الاکرام**

حصه وجودی هر شخص را تعبیر به اسم اعظم و سر او می کنند که جناب قیصری گوید :

سر الشیء لطیفه و حقیقه المخفیة

دفتر غیب و شهود کلمات احدیست

سر تو جدول دریای وجود صمدیست

از مقامات هفتگانه سالک که مقام نفس ، مقام قلب مقام عقل ، مقام روح ، مقام سر، مقام خفی ، مقام اخفی است . مقام سر، فناء ذات سالک در ذات باری و خفاء، فناء صفات و افعال و اخفی ، فناء فنائی او است و همین سر و حصه وجودی است که وجه ارتباط او به حقیقه الحقایق و متن اعیان است و اثر موجود که ممکن از این وجه خاص است که (بیده ملکوت کل شیء (185))

هر کلمه ای از کلمات وجودیه به مثل جدولی است که به بحر بیکران وجود صمدی پیوسته است لاجرم با دیگر جداول نیز پیوسته است و انسان بزرگترین جدول بحر وجود است . در لسان اهل عرفان از این جداول نیز پیوسته است و انسان بزرگترین جدول بحر وجود است در لسان اهل عرفان از این جدول تعبیر به سر حصه وجودی و رب و قلب و عین ثابت و حصه مخفیة ، و لطیفه و اسم خاص می شود .

ابن فناری در مصباح الانس گوید:

السر الالهی و هو الوجود المضاف الی الحقیقه الانسانیة من حیث ظهوره العینی فی مراتب الکون روحا و مثالا و حسا (186)

و نیز گوید: سره - سر الانسان - هو حصه من مطلق التجلی الجمعی الذی انما یستند الی الحق المطلق و یرتبط به من حیث تلك الحصه (187)

و قیصری در شرح فص شیئیء فصوص الحکم گوید:

الانسان اذا کلم تجلی له الحصه التی له من الوجود المطلق و ما هی الا عینه الثابتة لا غیر (188)

و نیز در شرح دیباچه فصوص گوید: طریف الوجه الخاص الذی هو لكل قلب به یتوجه الی ربه من حیث عینه

الثابتة و یسمى طریف السر و من هذا الطریق السر و من هذا الطریف اخبر العارف الربانی بقوله ((:

حدثنی قلبی عن ربی ، و قال سید البشر صلی الله علیه و آله لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب

و لا نبی مرسل لكونه من الوجه الخاص الذی لا واسطه بينه و بين ربه (189)

و شیخ اکبر در اول فص اسماعیلی فرماید: کل موجود فماله من الله الابه خاصه يستحيل ان يكون له الكل
فلکل شخص اسم هو ربه و ذلك الشخص جسم و هو قلبه (190)

حال بدان که همه القاءات آنسویی از نداها و خطابات و تعلیمات و الهامات و منامات و تجلیات و مکاشفات
و مراتب وحی و همچنین نداها و دعاها این سویی همه از این جدول و حصه وجودی انسانی صورت می
گیرد.

لذا بر اساس همین سر شریف است که از درون به حضرت مولی القاء می کند که جواب را به منظوم
بدهد.

نکته: بحث مناسبت و سنخیت را در نظام هستی جایگاه خاصی است. همانند مناسبت بین طالب و
مطلوب و مناسبت بین نفس انسانی و حق تعالی و بین فیض الهی با حصه وجودی؛ و بین نبی و امت و
بین هر فرع با اصل آن و بین حروف و اعداد و حقایق عینی و مناسبت بین زمان و مکان با حالات و واردات
انسان و مناسبت تسمیه نفس انسان با ناطقه و مناسبت بین اعضاء حیوانات با احتیاجاتشان، و بین
مدرک و مدرک و بین نفس و عقل و بین نفس و عقل و غیب الهی و بین ملکات و صور برزخی آنها و بین
عمل و جزای آن، و مناسبت بین علم و عمل با نفس انسانی، و بین عالم و آدم، و مناسبت بین قرآن و
انسان کامل و همه نفوس ناطقه مستعدده و شیقه الی الکمال، و بین ثمر و شجر، و بین فعل و فاعل و
بین اسم و مسمی، و...

بقا دارد بنزد اهل بینش

- 33 که نظم اندر نظام آفرینش

این بیت و دو بیت بعد به منزله برهان و استدلالند برای اینکه چرا جواب را به منظوم فرموده اند.

جایگاه نظم و وحدت صنع در عالم

در نظام هستی آنکه موجب بقاء و پایداری عالم است وحدت نظم و وحدت صنع است که هرچ و مرج در
مصنوعات خالق حکیم خبیر لطیف راه ندارد چه هرچ و مرج موجب از هم گسیختگی عالم و کلمات وجودی
از هم می شود لذا برای بقاء و ثبات تجلیات الهیه در عالم نظم و وحدت آن نیاز است.

و این نظم عالم بر اساس حکمت و اسباب و وسائط است که عزل وسائط و اسباب در دیده حق بین
موحد حقیقی ناروا است که نقض حکمت است که موحد عاقل باش و توحید قرآنی را که ((هو الاول و
الآخر و الظاهر و الباطن)) است بر جان و دل نشان که در همین دفتر دل آورده است:

(بیت ۴۱ از باب ۸)

که کار من به حکمت هست دائم

به حکمت نظام عالم هست قائم

و اگر به اندازه يك ميكرون در نظام عالم و اندام آدم كژی و كاستی روی آورد همانست که شیخ شبستری در گلشن راز فرموده است:

اگر يك ذره را برگیری از جای

خلل یابد همه عالم سراپای

امام صادق علیه السلام در آخر توحید مفضل ارسطو را به بزرگی یاد می کند که وی مردم را از وحدت صنع و نظم و تقدیر و تدبیر نظام احسن عالم به وحدت صانع مقدر مدبر آن ، رهبری کرده است. عارف رومی در دفتر اول مثنوی گوید

هیچ گندم کاری و جو بر دهد

دیده ای اسبی لئه کره خر دهد

آنچنان نظم و ترتیبی که هر مرتبه مافوق بطون است نسبت به ما تحت و ما تحت ظهور است نسبت به ما فوق مثلا مرتبه ذات نسبت به مرتبه صفات بطون است و شهود علمی است و همچنین مرتبه صفات نسبت به مرتبه عقول و نفوس بطون است و شهود علمی است ، و عالم مثال بطونست نسبت به عالم ملک که سماوات و ارض است.

در برهان ان در آفرینش جهان تامل و نظ می کنند از آثار صنع محکم و نظام متین و متقن جهان و از تمام صنع و اتصال تدبیری می برند که جهان را ناگزیر است از جهانبانی که صانعی است غیر مخلوق و وجودی است قائم بذاتش و علیت عین ذات او است .

از هشام ابن حکم روایت شده است که قال : قلت لابی عبدالله علیه السلام ما الدلیل علی ان الله واحد؟

قال : اتصال التدبیر و تمام الصنع ، كما قال عزوجل : لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا (191)

بر اساس امکان استعدادی در هر حرکتی استکمالی نظم خاص مطرح است که شیء متحرك بدان نظم به کمال لائق خویش نایل می شود و این نظم از سنت الهی است که هرگز تبدیل و تغییر و تحویل در آن راه ندارد فلن تجد لسنه الله تبديلا و لن تجد لسنه الله تحويلا (192)

و این نظم ارتقائی در تحت تدبیر متفرد به جبروت است که این وحدت صنع دلالت بر وحدت صانع دارد که صانع آن مستجمع جمیع کمالات و وجود صمدی است . و همین وحدت نظم و صنع برهان قاطع است که نظام وجود اتفاقی نیست . و این وحدت نظم و صنع موجب بقا اثر وجودی هر موجودی است چه اینکه اگر وحدت نظم نباشد هیچیک از علوم و رشته های حقایق شناسی پا نخواهد گرفت و این وحدت بر این نظم

است که شبیه به يك حرکت دوری است که همواره از اصلی ، فرع ظهور می کند و از فرع نتایجی به بار می آید و به همین ترتیب در يك سنتی بدون تبدیل و تحویل برای بقاء نوع خودشان و حفظ نظام اداره هستی در کارند. مثلا از نارنج تخم نارنج و از تخم آن دوباره می روید؛ چه از تخم مرغ و از تخم مرغ متحقق می شود. و دانه کنجد به دانه کنجد و دانه گندم به دانه گندم و نطفه به نطفه که زیر سر حرکت استکمالی و استعداد است.

متقدمین از اهل توحید مبدء مبادی سبحانه و تعالی را به عقل نام می بردند و می گفتند که عقل عالم را تدبیر می کند، و عقل موجب وحدت صنع است ازلا و ابدا و این وحدت صنع نظم را از کثرت بهاء و جمال حسن و زیبایی ان به)) قوسموس ((نام می برند که : (فتبارك الله احسن الخالقین)
امام صادق علیه السلام به مفضل فرمود: اسم معروف و متداول این جهان در زبان یونانی قوسموس است و معنی قوسموس زینت است که چون در جهان نظام و تدبیر دیدند و اکتفا نکردند که تقدیر و نظام نام نهند بلکه پای فراتر گذاشته آن را)) زینت ((نامیدند تا مردم را آگاه کنند که جهان با همه درستی و حکمت و استادانه که خلق شده در غایت زیبایی و آراستگی نیز هست.
از حضرتش در مورد بقای نظم بشنو:

((غالب اعظام علمای ما، چه عرب و چه عجم علاوه بر مقامات علمی متداولشان دیوان شعر و نظم دارند و قصاید دارند مثلا جناب فیض را در نظر بگیرند، ایشان با اینکه آن همه تالیفات در تمام رشته های علوم اسلامی دارند، دیوان شعر هم دارند. مرحوم حاجی سبزواری هم دیوان شعر دارند، مرحوم میر داماد مرحوم شیخ بهایی ،! ملا صدرا و بسیاری از بزرگان ما همین طور، از آن طرف به زبان عربی هم دیوان شعر دارند، شعر معارف را در قالب موزون و حساب کرده و سنجیده در آوردن است که معارف ، مضبوط و ماندگار می شود مثلا ابن مالک نحو و صرف را به شعر در آورده است)) الفیه ((و خیلی از آقایان علم درایه و علم رجال را به شعر در آورده اند عروض و کتب ادبی دیگر را به شعر در آورده اند در علم تجوید خدمت استاد علامه شعرانی شرح شاطبی می خواندم شرح شاطبی متن و شرح است . متن آن يك هزار و یکصد و هفتاد و يك بیت به عربی در تجوید قرآن است و تمام این ابیات به قافیه لام است و آن کتاب استدلالی در فن تجوید قرآن است و همینطور دیوان شعر محی الدین عربی و همینطور بزرگان دیگر اینها معارف را در قالب الفاظ موزون در آورده اند که قهرا طبایعی که مستقیم و سلیم و روان هستند، شعر را خوش دارند و این يك امر غریزی است در کسوت شعر بهتر حفظ می کنند مثلا گلشن راز شبستری چقدر خدمت به عالم عرفان کرده که آن مطالب نغز را در لباس زیبای شعر در آورده است.

بر اساس نظم است که فکر در عدل و وسط است و مشوش نیست و لذا از افراط و تفریط در آمده است و صغری و کبری و حد وسط و منطق برای نظم فکر است همانگونه که عالم بر اساس نظم است فکر انسانی نیز بر اساس نظم و منطق است . لذا تار و پود سرشت انسان بینش و کاوش است و برهان و نظم در آن رهنمای عقل تا به سر منزل ایقان است.

ترازوی راستین سنجش درست از نادرست و محك سره از ناسره علم میزان است که (علم منطق علم ترازوست)

صغری و کبری و نتیجه هر يك در کمال استواری است یعنی برهانی است که مقدماتش قضایای یقینی و منتج یقین است و لذا کسی که خوکرده است بدون دلیل باور کند از آفرینش انسانی به در است. و عمده در منطق و در صناعات خمس صنعت برهان است که قلب و روح دانش ترازوست که فائده برهان یقین و پیدا کردن حق است.

و نظم در برهان از حد اصغر و حد اکبر و حد اوسط است که فکر را از اعوجاج و کژیها در می آورد و در صراط مستقیم تفکر انسانی قرار می دهد؛ زیرا انسان در رسیدن به مجهولات از راه معلومات برای در امان ماندن فکر از غلط به قانونی نیازمند است که طرق و شرایط انتقال از معلومات به مجهولات را افاده کند تا غلط به فکر عارض نشود و آن قانون منطق است چه اینکه در تمام رشته های علمی به قانون نظم برای رسیدن به مقصود و مطلوب نیازمندیم و علم شریف منطق محك و معیار صدقی است که با مراعات قواعد آن تمییز میان حق و باطل در افکار و انظار داده می شود که ((قامت السموات و الارض بالحجة)) و آنکه فرموده که ((ز نظم است فکر را)) ... فکر همان حرکت نفس از معلولات به مجهولات است.

و الفکر حرکتی الی المبادی و من مبادی الی المراد

در نثر ممکن است در الفاظ کم و زیادی پیش آید ولی نظم و شعر کلام را حفظ می کند که حضرت استاد علامه از جناب علامه شعرانی رحمة الله علیه نقل فرموده اند که ایشان فرمود: اگر انسان می خواست اشعار سعدی در گلستان را از نظم به نثر تعبیر کند و به نثر تبدیل کند بهتر از این پیاده نمی شد یعنی بدانچه که ممکن بود در مقام نثر پیاده شود ایشان بدان زیبایی به نظم در آورده است در نظم آنچنان الفاظ را به شیرینی و زیبایی پیاده کرد که اگر می خواستیم به نثر به بهترین وجه پیاده شود ایشان به نظم به بهترین صورت پیاده کرده است.

البته روشن است که کلام وحی الهی به صورت نثر به بهترین صورت پیاده شد که کتاب تدوینی انسان و عالم از اولین و آخرین است که کتاب صمدی است و بهتر از آن فرض ندارد و بقاء آن ابدی است ولی در بین آحاد رعیت نظم بیشتر موجب بقاء است.

کلام حق چه منظوم و چه منثور

36- چه حق اندر کلامت هست منظور

حال که بنا شد جواب نامه را به ادله فوق و به آنچه که از سر حضرتش برایش معلوم گشت به منظوم بدهند منتقل شده اند به اینکه چون در کلام خودت حق را اراده نمودی چه بنحو منظوم باشد و یا به صورت منثور بیان حق مهم ملاک است که در جواب نامه نگاشته شود منتهی تاثیر اشعار معجون از حکمت چه بسا بسیار باشد و بر اساست مناسبات شاید طبع آن دلنواز نکته پرداز و امثال او در خصوص این قضیه خاص به منظوم بیشتر میل داشت تا به منثور؛ چه اینکه جواب نامه همان روشن روان شیرین بیان در موارد دیگری که در نامه ها بر نامه ها به طبع رسید به صورت منثور بلند بود که در آن موارد مناسبت با نثر داشت و تشخیص این مناسبات را خود صاحبان دلها می دانند که شاید دیگری را در همین مورد خاص مشرب خاص دیگری باشد.

نموده نیک بختی را دگرگون
بشوراند بسی پیر و جوان را

37- بسا شعر بحکمت گشته معجون
38- چه بینی شعر از طبع روان را

در مصاحبه با کیهان فرهنگی (شماره ۵ - مرداد سال ۶۳ در مورد شعر و نظم مطالبی ارزنده مطرح فرموده اند که به بخشی از آنها اشاره می شود:

ما يك شعر مذموم داریم ، و يك شعر ممدوح و این دو اشتراك لفظی دارند. آن شعری که مذموم است ، شعر به اصطلاح منطقی است کاری به نظم ندارد، کاری به شعر متعارف ، و شاعری ندارد. آنجا قضایایی را که قضایای برهانی و خطابی نیستند اگر بخواهند به تخیل و به تصرف در قوه خیال و وهم و به خلاف و مجاز سفسطه کنند، آنرا درمنطق شعر میگویند، خواه منظوم باشد یا غیر منظوم اما نه این شعری که درلباست الفاظ موزون در آمده است.

این شعر ((ان الشعر لحکمه)) است ؛ که بسیاری از شعرا از ائمه ما صله گرفته اند.

در بخش دیگری فرمود: حقیقت این است که در زمینه شعر، بنده مثل دیگر رشته ها خوشه چین خرمن آفایان هستم اما تصدیق می فرمایید که نفس انسان خویذیر است حشر با هر کسی ایجاب می کند که انسان به لحن و روش و خوی انو دربیاید و به گفتار و شیوه او نزدیک شود. این يك امر قهری است قسمتی از دیوان را که برای نشر و طبع داده ام ، به روش غزلیات متعارف شعرای بزرگ ما است قسمتی از دیوان را

که برای نشر و طبع داده ام به روش غزلیات متعارف شعرای بزرگ ما است قصاید و دوبیتی هم همینطور است قصایدی دارم گاهی شبیه قصاید سنایی ، چون خیلی با اینها حشر داشته ام آن سبک و روش اثر گذاشته است و همان سبک را پسندیده م شعر نو ندارم و طبع من هم این را اجازه نمی دهد بالاخره از این آقایان رنگ گرفته ، اما يك حقیقتی را به عرض برسانم که به صورت تقلید شعر نگفته ام و نمی شود هم گفت.

البته بنده درد و حال ندارم ، با اینهمه انسان تا خودش به سوز و گداز نیامده باشد و حالی نیافته باشد شعر نمی آید چنانچه خیلی از اصطلاحات فنی را در شعر آورده ام مثلاً

امکان به جز سمر چه ثمر دادت ای فلان در بین ایس و لیس چه ربط و چه آیت است

یا خیلی از اشعار دیگر ما را که می خوانید می بینید خیلی با اصطلاح است و با شعر روان و طبیعی يك آدم بی اصطلاح فرق دارد. آن مزه دیگری دارد و این يك طور دیگر است. فرق است بین يك حکیم شاعر يك فیلسوف شاعر، يك عارف شاعر، با کسی که با قطع نظر از این علوم ، شاعر است فرق است بین آن کسی که شاعر است و خیلی با جان بی رنگ و بسیطش حرف می زند با کسی که اصطلاحاتی دارد و با اصطلاحاتش حرف می زند. بنده نوعاً در اشعارم) اصطلاحات را بکار برده ام ، مگر بعضی از قصاید یا غزلیات یا تك بیتی ها که بی اصطلاح است ، يك قصیده توحیدیه دارم که در آنجا زیاد اصطلاح بکار نرفته و با قطع نظر از اصطلاحات گفته شده :

جز تو ما را هوای دیگر نیست جز وصال تو هیچ در سر نیست

ولی در جای دیگر يك مرتبه می بینید که این شعر می آید:

سر قدر ز امر قضا حکم میرم است واعظ زبان به رفق بدار این زبانه چیبست

به هر حال سبک شعری ما بطور اجمال به این شکل است.

این آقایان (سعدی ، حافظ، نظامی و...) همه از مفاخر عالم علم و ادبیات و فرهنگ و شعر و شاعری هستند و آنها بزرگانی هستند که نوعاً معارف قرآنی و مضامین عرفانی و نکات و مراتب و مدارج انسانی را در سیر و سلوک اعتلاء و ارتقای انسان ، به نظم در آورده اند. منتهی هر يك ویژگی خاص داشته اند. همان طور که چهره ها مختلف است ، لهجه ها مختلف است قهراً بینش ها متفاوت است و اشخاص درگفتارشان گوناگونند و هر يك به منزله مطبوعه خاصی هستند که معانی در این مطبوعه به صورت خاصی حروفچینی می شود.

این را به عنوان مثال می گویم : سنایی در قصاید خیلی تبحر دارد، چنانکه سعدی و حافظ در غزلیات بخصوص حافظ که بعضی غزلیات او سکر آور است . و همانطوریکه خودش می فرماید، بیت و شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است.

اما حافظ می گوید دیگر غزلی نیست که بگوید تنها این يك بیت الغزل است ((شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است)) یا خود بابا طاهر که دو بیتی هایش مثل شعله های آتش است از يك کوره آتشین ، از يك آتشفشان خارج می شود وقتی بنده به حضور شریف جناب باستاد علامه حاج میرزا مهدی الهی قمشه ای رضوان الله علیه درباره شعرا نظر شریفشان راجع به شعرا سخن به میان آوردم ، عرض کردم نظر شریفتان راجع به گفتار این بزرگان چیست ؟ تعبیر ایشان از بعد معنوی سروده ها این بود که ((تمام این دیوانها فدای دیوان چند تن)) که این چند تن را اسم بردند: ملای رومی ، نظامی ، سعدی ، حافظ، سنایی که همه فدای اینها و بعد فرمودند که همه این گفته ها فدای این دو بیت بابا طاهر:

به حمد و قل هو الله کارشان
بهشت جاودان بازارشان بی

خوشا آنکه الله پارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند

به هر حال نظم را اثر خاص بر نفوس مستعد است و حتی ساریان ها و شتربانان و مال دارها حدی می خوانند و با لحن لهجه و خاص آنها اسب ها و شتران احساسات خستگی نمی کنند و نیز در اثنای راه نرم نرم می خوانند که در حیوانات اثر می کند و یا در مارد را می بیند که درحین خواب کردن فرزندش با لحن خاص می خواند و فرزند وی از این لحن ملیح و نرم او به خواب می رود.
و لذا اشعار به طبع روان خیلی در پیران و جوانان تاثیر خاص دارد و آنها را در راه تکامل شامخ الهی می شوراند و به راه می اندازد و لذا در ابیات بعدی واقعه ای را که برای حضرتش پیش آمده بود را بعنوان شاهد مطرح فرموده اند که با اشعاری متحول شده اند.

که از این مائده او راست عائد
که باید بگذرد در کامرانی
بقرآن و مناجات و دعایش
چو گوگردی کز آتش شعله ورشد
از آن شعرش نموده آنچنانی
بشد از دست او بود و نمودش
خدا گفت و بحق سوی خدا شد
که بنموده وداع زندگانی
که چشم مثل من او را ندیده است

39- شناسم من کسی را محض شاهد
40- شحر گاهی در آغاز جوانی
41- بخلوتخانه صدق و صفایش
42- ز شعری ناگهان زیر و زیر شد
43- فروغ جلوه های آسمانی
44- که تار و مار گشته تار و پودش
45- چو یکسر تارک نفس و هوی شد
46- ز شعری شد زمینی آسمانی
47- از این هجرت بدان اجرت رسیده است

آنکه گفته شد که چه شعر آمیخته با حکمت نیک بختی را دگرگون می کند، اکنون بعنوان شاهد کسی را

مطرح می فرمایند که از این سفره پر فائده بهره گرفته و خویش را به مقامی رسانید که برای او در این زمان عدیلی نمی شود پیدا کرد.

حال چشم دل را باز کن و باز نگهدار و از گوش دل بدان گوش دار و بشنو
مراد از این)) کسی ((در این مصراع که شاهد آورده خود صاحب دفتر دل است که اشاره دارد به داستان آن شب که در سن پانزده سالگی بوده است و گفت : بعد از ترك تحصیل حدود يك سال و نیم در نزد خانواده به سر می بردم تا آنکه بارقه الهی نصیب شد. چون ابتدا با خواجه حافظ شیرازی و دیوان اشعارش انس و علاقه ای خاص داشته ام و از عنفوان جوانی با خواجه حافظ شیرین سخن که در دیوان غزل صدر نشین است ، الفتی و ارادتی شگفت داشتم.

يك بنده خدای بود، که خدا رحمتش کند قرائت قرآنش خوب بود و يك روز در صحرا زمین شخم می زد آن زمان هنوز آگاهی نداشتیم و در قرآن می دیدم که نوشته)) ولم یکن له کفوا احد ((و ما در نماز می خواندیم)) و لم یکنه کفوا احد ((به این آقای کشاورز گفتم قرآن دارد)) ولم یکن له ((چرا در نماز می خواندیم)) و لم یکنه ((ایشان گفتند حروف یرملون است گفتم یرملون یعنی چه و ایشان قدری بدان فن صحبت کرد و گفت الان که وقتش است چرا شما معطلید برو دنبال تحصیل علوم و معارف آنوقت به نجف اشاره کرد ... حرف او در دلم نشست و همین وضعیت مرا دگرگون کرد.

در این مورد فرمود: اولین جرقه و بارقه الهی از سوره توحید نصیب ما شد که در غزل)) پرورد در یتیمی را بدامان خزف ((فرمود:

دولتی آمد به کف با خون دل آمد به کف	حیذا خون دلی دل را دهد عز و شرف
خردسالی بودم اندر دشت چون آهو بره	ناگهان صیاد چابک دست غیبی را هدف
سوره توحید تیر جانسکارش تا به پر	بر دلم بنشست یا دری فروشد در صدف
یوسف تحصیل دانش گشت و من یعقوب وار	از فراقش کو به کو، کوکو بیانگ یا اسف
لوحش الله صنع نقاشی که از ماء مهین	پرورد در یتیمی را بدامان خزف

چون با خواجه حافظ و دیوان او الفتی داشتم به سبب این معارف چنین اتفاق افتاد که در نخستین ليله مبارکه که به مشیت حق جل و علی ، همت گماشتم و عزم را جزم کرده ام ، تا دست به کاری بزنم که غصه سرآید، یعنی فردای آن به آمل بروم و در مدرسه مسجد جامع آن تحصیل علوم دینی را پیش گیرم - که شرح ماجرای آن را طول و عرض بسیار است - هنگامی که اهل خانه همگی را خواب کردم که نخواستیم اظهار کنم که آنها بدانند به اقتضای اوان جوانی که نفس قریب العهد به مبدا را صفای خاص است ، نصف شب برخاستم و وضو ساختم و در خانه ما يك دیوان حافظ به امانت بود که در اصل ما ما نبود بلکه از دیگری بود و من به امانت گرفته بودم - چراغ را روشن کردم و دیوان حافظ را در حال ایستاده به سوی قبله

بدست گرفتم و خطاب به آقای حافظ عرض کردم که اینها که به دیوان تو تفال می زنی، نمی دانم در حال تفال چه می گویند چون نه درسی خوانده ام و نه سری در سینه اندوخته ام . من يك فاتحه براي قرائت می کنم و ثواب آن را نثار روحت می کنم ، و تو هم به کرمتم مرا در این امر که گویند لسان الغیبی دلالت و هدایت بفرما که در این تصمیم چه کنم آیا بدنبال تحصیل بروم و این زندگی را رها کنم یا نه ؟ دیوان را گشودم ، همه اشعارش را که نمی فهمیدم چون خردسال بودم و قوه تحصیلاتم تا ششم ابتدایی بود. بالاخره درباره من و این تصمیم این غزل آمد:

کنون که در کف گل جام باده صاف است	به صد هزار زبان بلبش در اوصاف است
به درد صاف ترا حکم نیست دم درکش	که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است
ببر ز خلق و ز عنقا قیاست کار بگیر	که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
حدیث مدعیان و خیال همکاران	همان حکایت زرد و زروبوریا است
بخواه دفتر اشعار و راه صحراگیر	که وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است

کلمه مدرسه در من خیلی اثر گذاشت و این غزل ، بی تاب و بی خوابم کرد که آن شب را به روز بیاورم و صبح بروم به سراغ مدرسه و از کلمه ((راه صحرا گیر)) که مناسب حالم بودو همچنین از صیت گوشه نشینان و به خصوص از حدیث مدعیان و خیال همکاران ، حیرت بر حیرت افزود. تا شب را به روز آوردم و راه مدرسه را پیش گرفتم که گاهی سرگرم به حفظ امثله بودم ، که بدان مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز می گردد: ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و جحد و نفی و استفهام و باری خوشدل و خوشنود به از برگردن بحر تقارب نصاب الصبیان که:

به بحر تقارب تقرب نمای	بدین وزن میزان طبع آزمای
فعول فعول فعول فعول	چو گفتی بگو ای مه دل ربای

و آنکه در دیوان آمد که ((راه صحرا گیر)) واقع اش آن بود که باید صبح آن شب راه صحرا گیرم . چون پدرم از آمل به جهت کسب و کار در روستای اهل آمل ملک و خانه و زندگی فراهم کرده بود و در اهل آمل بود (اهلم روستایی است که بین محمود آباد و نور واقع شده است و مرقد مطهر آن مادر فانی در ولایت و پاکدامن فاطمی مشهد در همان روستا واقع شده است و مرقد مطهر پدر بزرگوار حضرتش در امامزاده ابراهیم آمل واقع گردید) و من بایستی صبح از اهل آمل (که آنروز راه خوب و جاده نداشت و اطراف آن را جنگل و صحرای مخوف فرا گرفته بود) فرار کنم و به مسجد جامع آمل بیابم (که چیزی در حدود هجده الی بیست کیلومتر راه است) و لذا این شعرو این کلمات در من خیلی اثر گذاشت و بخصوص که از کتابهای مدرسه ای که دستم بود کتابی را ورق ورق می کردم با حال هیمنان و اضطراب چشمم افتاد باین بیت که:

این شعر و ابیات غزل حافظ دست بدست هم داده بودند و خیلی مرا شوراندند .
در کلمه ۱۴۹ هزار و یک کلمه در جواب نامه ای که از حضرت مولی شرح زندگانی حضرتش را طلبیده بود آورده اند که:

و فی الرابع عشر من سنی قد اصابنی بارقه مشرقیه الهیه و شهاب قیس کان ملتمسى علی اقتضاء
عینی الثابته من فضل ربی فترنم السر عندئذ بما نطق به لسان الوحی انی آنست ناراً لعلی آتیکم منها
بقیس او اجد علی النار هدی و البارقه کنور یسعی امامی و یهدینی الی کسب المعارف الالهیه و یرغبنی
کرة الی التخلقی بالاخلاق الربوبیه و یحرضی مره بعد مره الی التلذذ بالاداب الانسانیه و یحرضنی برهه بعد
برهه الی الفرار و الانزجار عن اناسی الزمان و رسومه الرذیله الرذیه و ذلك لان الظلمات کانت فی الایران
غالب فی ذلك الزمان و العلماء کانوا کاسری فی اغلال الجور و العدوان

آنکه حضرت مولی در عبارت فوق فرمود: کان ملتمسى علی اقتضاء عینی الثابته من فضل ربی اشاره به یک
مطلب بسیار عرشى صحف نوریه عرفانیه است که مسمى به اعیان ثابته و ماهیات و صور علمیه اشیا در
صقع ذات ربوبی است که هر موجود عینی در خارج به وفق اقتضای عین ثابت و صورت علمیه خویش در
علم پیاده می شود.

جناب شارح محقق قهصری در شرح فص ابراهیمی در شرح این متن که و معنی لهدیکم لتبین لکم و ما کل
ممکن من العالم فتح الله عین بصیرته لادراک الامر فی نفسه علی ما هو علیه فمنهم العالم و الجاهل می
فرماید:

لیس المراد من الهدایه هنا الیمان بالرسول کما سبق علی الذهن لیرد السؤال بل معناه لوشاء لیبین لکم
حقیقه الامر بالکشف و رفع الحجاب عن عیون قلوبکم لتدروا الامر علی ما هو علیه فتعلموا ان اعیانکم
فعضکم اقتضت الایمان و اعیان بعضکم بعض الاخر اقتضت الکفر فتکون الحجة لله علیکم و لکن لیس کل
واحد من اهل العالم بحیث یمکن ان ینفتح عین قلبه لیدرک الامر فی نفسه (193) ... که هر موجودی در
کمال اولی اش که اصل تحقق و وجود او است به اقتضای عین ثابت خویش تنزل می کند در قوس صعود در
رسیدن به کمالات ثانوی نیز به اقتضای عین ثابتش سعه وجودی پیدا می کند و مراتب وجودی را طی می
کند؛ لذا جناب خواجه عبدالله انصاری رحمه الله علیه گوید:

((الهی همه از آخر ترسند و عبدالله از اول)) (که مراد وی از اول همان عین ثابت است منتهی چون اکثری
به جز کمال از اولیای الهی از اول خود و دیگران خبر ندارند از خداوند عاقبت بخیری طلب نمایند و گرنه اول
به خیری اصل است.

و عین ثابت حضرت استاد بر علم سرشته شده است که علم اعظم است لذا در قوس صعود در راه تحصیل حقیقت علم از هر چه که غیر حق بود از نفس و هوی را تارک گشت و به حق سوی خدا شد که اولین بارقه الهی اش نیز از سوره مبارکه توحید بوده است.
در تشنگی شان نسبت به علم فرمود:

مرا اندر دل آتش همی باشد نشیمنها (194)

منم آن تشنه دانش که گر دانش بود آتش

سزاوار است که در این مقام از خاطره ای سیوخی از حضرتش بهره مند گردیم که فرمود:
«در عنفوان جوانی و آغاز درس زندگانی که در مسجد جامع آمل سرگرم به صرف ایام در وارداتی ثابت داشتم ، در رویای مبارک سحری به ارض اقدس رضوی تشریف حاصل کردم و به زیارت جمال دلارای ولی الله الاعظم ثامن الحجج علی بن موسی الرضا - علیه و علی آبائه و اینائه آلف التحیه و الثناء - نائل شده ام در آن لیله مبارکه قبل از آنکه به حضور با هر النور امام علیه السلام مشرف شوم مرا به مسجدی بردند که در آن مزار حبیبی از احباء الله بود، و به من فرمودند در کنار این تربت دو رکعت نماز حاجت بخواه که برآورده است ، من از روی عشق و علاقه مفرطی که به علم داشتم نماز خواندم و از خداوند سبحان علم خواستم

سپس به پیشگاه والای امام هشتم سلطان دین رضا - روحی لترابته الغداه و خاک درش تاج سرم - رسیدم و عرض ادب نمودم بدون اینکه سخنی بگویم امام که آگاه به سر من بود و اشتیاق و التهاب و تشنگی مرا برای تحصیل آب حیات علم می دانست اشاره فرمود که نزدیک بیا.
نزدیک رفتم و چشم به روی امام گشودم دیدم با دهانش آب دهانش را جمع کرده و بر لب آورد و به من اشارت فرمود که بنوش . امام خم شد و من زبانم را در آوردم و با تمام حرص و ولع که گویی می خواستم لبهای امام را بخورم از کوثر دهانش آب حیات را نوشیدم و در همان حال به قلبم خطور کرد که امیر المومنین علی علیه السلام فرمود: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آب دهانش را به لبش آورد و من از آن را خوردم که هزار در علم و از هر دری هزار در دیگر به روی من گشوده شد.
پس از آن امام علیه السلام طی الارض را عملا به من بنمود. چون از آن خواب نوشین شیرین که از هزاران سال بیداری من بهتر بود بدر آمدم ، به آن نوید سحر گاهی امیدوارم که روز به گفتار حافظ شیرین سخن به ترنم آیم که:

و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

این کمترین گفته است: الهی مولی و آقام را یعن علم آفریدی و از دهن مطهر و کوثر آب حیات ولایت حقیقت علم را که اسم اعظم است به جان مبارکش نوشانیدی پس مولایم تمثیل علم حضرت ولی الله اعظم ثامن الحجج علیه السلام و شیریه و عصاره جان حضرتش است و همه کتابها و مرقومات مولایم تنزلات این يك تمثیل است ه مانگونه که با رحمت رحیمیه ات ما را از تنزل علمش بهره مند فرمودی همچنان با بارقه نوریه ات به جان عین علم و ذوق و شهود حضرتش نیز نزدیک فرما.

الهی به حکم اتحاد عاقل بمعقول و آکل به ماکول مولایم آنچه را که از کوثر مطهر و عصمت حضرت ثامن الائمه علیهم السلام چشیده است همان شده است که فرمود:

آنچه تا حال در نوشته و مصاحبه ها از خودم حرف زده ام از باب (فاما بنعمه ربك فحدث) است که بر اهل بصیرت روشن است چنانکه در باب یازدهم دفتر دل گفته ام:

سپاست حضرت پروردگار
مقام شکر احاسن فوق این است
اگر خود صاحب حالی که دانی

نه روی افتخار و اعتزاز است
کجا در طاقت این مستکین است
و گرنه هر چه ام خواهی بخوانی (195)

راستی این چنین است که صاحبان حال می دانند که مولایم چه فرماید و گرنه

حدیث چشم با کوران چه گویی

خدا را از دوران چه جویی

حضرت ایشان در توحید صمدی قرآنی آنچنان متوغل اند که به حقیقت، به مقام شهود و ذوق رسیده اند و سر از حیرت تام در آورده اند که

دولتم آمد به کف با خون دل آمد هدف

حبدا خون دلی را دهد عز و شرف (196)

از مولایم به زبان تبری بشنو:

توره که دارمه مال و مناله کورمه
اونی که وسه یاد بایرم باینه

زر ره که دارمه سنگ و سفاله کورمه
حرف زیادی و قیل و قاله کورمه

در اواخر ماه مبارک رمضان ۱۳۸۸ ه ق فرمود:

من نه مرد این ور و نه مرد او نه هسمه
من بیمه اتا کلوا و دکنه پینه زغال
توشه خوده اشنی نونی کی هسی ای برار
لطف اون جانه خدا هسه که در دریای علم

من گرفتار دل و شه جانیه دلیر هسمه
شکر کمه که اسا خورشید خاور هسمه
من ش خوده اشمه ویمه که محشر هسمه
هم که کشتی هم که لنگر هم که بندر هسمه

دین پاک مصطفیٰ ره به علی مرتضیٰ
نصف شو که پرسمه گیرمه وضو خومه نماز
شو که بیه شو پر هر ور خوانه شونه پرزنون
خوانی از سر حسن سر در بیاری دون که من

هم سپاه و هم سلاح و هم که سنگر هسمه
کمه چی پروازها با این که بی پر هسمه
جانہ آمی من مگر کمتر ز شوپر هسمه
بنده فرمونیر آل پیمبر هسمه (197)

آنکه فرمود: ز شعری شد زمینی آسمانی ، در حقیقت در قوس نزول حضرتش از افق اعلاى عرش الهی تنزل یافت و همانگونه که قرآن کریم از فوق عرش به فرش در قالب و الفاظ و عبارات اینسویى ، تجلی می کند تا در قوس صعود به صورت مدارج قرآنی ، معارج انسانی محقق شود و نفوس مستعد و شقیق به کمال به عوالم بی انتهای قرآنی درآیند و از آیات قرآنی بهره گیرند و بال و پر پرواز در آورند و به عوالم بی کران وجودی سفر نمایند. مولای ما نیز از فوق عرش تنزل یافت و بر اساس اقتضای عین ثابتش در قوس صعود، آن آسمانی مشهد دوباره از زمین به آسمان که در حقیقت رجوع به اصل خویش است پرواز می کند تا آنان که سیمرغ جانیشان به ملکوت عالم شائق است را بالا برد که به لطف الهی از محضر عرشى و انسى حضرتش جانهای آسمانی شده اند مولای ما در مطلق رشته های علمی صاحب نظرند و در همه رشته ها دارای تالیفات و مقالات و رسائل اند که هیچ رشته علمی از نظر صائب و تیزبین حضرتش پنهان نگشت و همه علوم و معارف در این یکی همه ، تجلی یافته است و بحق باید گفت که:

آنچه که در رشته های علمی بود در این کتاب نوشته آمد و این کتاب جامع همه آنها است و هر بیننده صاحب دلی با حالت اعجاب انگیزی می گوید که: **ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصياها** و این دفتر دل همان کتابی است که همه آنچه را که اساتید علم در همه رشته ها داشته اند در آن نوشته اند که این دفتر دل اگر باز شود علامه شعرانی ، و جناب علامه رفیعی ، و جناب علامه فاضل تونی و جناب علامه طباطبایی و آسید مهدی قاضی و حضرت آقا محمد حسن الهی و آقا میرزا احمد آشتیانی و جناب علامه آقا میرزا مهدی الهی قمشه ای و جناب علامه آشیخ محمد تقی آملی و ده ها اساتید دیگر با آنچه که داشته اند. در این کتاب نوشته شده اند و همه این اعظم در يك حقیقت جمع شده که حضرتش یکی همه این بزرگان اساتید و همه اساطین علوم و فنون در طول تاریخ است.

يوم الحسرة ای در انتظار ما است که اگر کسی اهل بینش باشد می بیند که همین الان يوم الحسرة ظهور کرده و در آتش حسرت آن در حال سوختن هستیم منتهی باید لب فروبست زیرا که اگر بنا بود آنچه که واقع بود بروز می کرد ائمه معصومین علیهم السلام آنچنان مظلوم نمی شدند که اول باب ولایت آنها را دشمن بست و سپس آنچه را می خواست به سر دین خدا و قرآن کریم آورد.

این يك جان چه استعداد و همتی است که اینهمه رشته ها را طی کرده و اینهمه اساتید را در خویش جای داد. و حق صاحب این دفتر دل است که بگوید: **هاوم اقرء و اکتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه پس فهو**

فی عیشه راضیه فی جنه عالیہ

این کتاب انسانی چه کتاب عظیم الشانی است که همه دانشمندان آگاه عالم را به تعجب واداشته است که در او به تفکر بنشینند و به مطالعه جمال دلارای وی بپردازند.

از سیر عملی و معنوی و روحی حضرت استاد که نمی شود سخن راند زیرا که ما را از اسرار ایشان خبری نیست آنهم برای کمال این مقام است که میتوانند از خودشان ابری ایجاد نمایند تا دیگران را در حجاب قرار دهند که آنها نتوانند از اسرار و حقایقشان اطلاع یابند. علاوه آنکه مادون هرگز نمی تواند ما فوق را آنطوری که واقع او است دریابد و بشناسد که دائما در حجاب نوری و جلال و عظمت مافوق قرار دارد و تازه ((: در نیابد حال پخته هیچ خام.))

حضرت آیه الحق و الیقین در توحید صمدی شهود کامل را دارا است که البته این دولت در ابتدا بی خون دل آمد به کنار ولی در مقام تفصیل و فرق با خون دل آمد به کنار که:

حبذا خون دلی دل را دهد عز و شرف

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف

در دوران عنفوان جوانی و قهله از آن حضرتش را افعال ارهاص گونه بود که حکایت از يك آینده ای بسیار درخشان و ارزنده ای می نمود.

در کتابهای کلامی در مورد انبیاء و ائمه هدی علیهم السلام سخن از ارهاص دارند که **الرهص العرق**

الاسفل من الحائط یقال رهصت الحائط بما یقیمه در منتهی الارب دارد:

((رهص)) بالكسر چینه بن دیوار و ارهاص احداث معجزات و خوارق عاداتی است که دلالت بر بعثت شخص می نماید و دکان ارهاص تاسیس برای قاعده و پایه نبوت است و پایه و اساس دیوار است برای آنچه که در آینده بر آن بنا گذاری می کنند جناب علامه حلی رحمة الله علیه در شرح مساله پنجم از مقصد چهارم تجرید در نبوت که در مورد کرامات است آن را مطرح فرموده است که بین متکلیمن اختلاف واقع شد در اینکه آیا صالحین دارای کرامت و ظهور آن هستند یا نه عده ای از معتزله آن را منع نموده اند و تکذیب کرده اند ولکن عده ای دیگر از معتزله و اشاعره تجویز نموده اند که حق با این طائفه است و جناب خواجه در متن نیز به قصه مریم علیهما السلام استناد کرد و فرمود: **و قصه مریم و غیرها تعطی جواز ظهوره علی الصالحین** و لذا جناب علامه در شرح فرمود:

و استدل المصنف - رحمة الله - بقصه مریم فانها تدل علی ظهور المعجزات علیها و غیرها مثل قصه آصف و

کالاخبار المتواتره المنقوله عن علی علیه السلام و غیره من الائمة و حمل المانعون قصه مریم علی

الارهاص لعيسى عليه السلام و قصة آصف على انه معجز لسليمان عليه السلام مع بلقيس و قصة على عليه السلام على تكمله معجزات النبى صلى الله عليه و آله

در متن بعدى نیز جناب خواجه رحمة الله مى فرماید ((: و معجزاته عليه السلام قبل النوره تعطى الارهاص))

خواننده گرامى این سطور آگاه است که به استثنای نبوت تشریعى که با رحلت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله منقطع گردید باب نبوت انبایى و ولایت تکوینى و مقام خلافت يعنى اتصاف بر اوصاف الهى و امامت (که) و اجعلنا للمتقين اماما) و عصمت و باب کرامات و تصرف در عالم و امثال این امور الهى باز است و هر کس را به قدر همت و سعه وجودیش مى تواند از این حقایق ، حظى باشد و این منافاتى با مقامات انسانهای کامل ندارد که آن ذوات نوریه الهى در افق اعلاى عوالم وجودى به همه نفوس مستعده ندای تعالوا داده اند و همگان را به سفره پر فائده ملکوت دعوت کرده اند به برهان و به عرفان و به قرآن ، این راه همچنان باز است و خلقت انسان برای رسیدن به این کمالات انسانی است و اولیای حق را دائما از آن ذوات نوریه حظى وافر است که با عطایا و هبات و منح انبیاء و ائمه معصومین علیهم السلام به این مقامات بلند نائل مى آیند.

پس امامان معصوم علیهما السلام بمنزله حجاب نوری برای این اعظم از عرفایند.

در تعلیقات قیمه بر کشف المراد در بخش ارهاص فرموده اند: ان النفوس الانسانية مجبولة و مبطورة على الاعتلاء الى مقاماتها الشامخة التى تعطى المفاتيح و التصرف فى مادة الكائنات باذن الله سبحانه و الانبياء و الاوصياء دعوا ما سواهم من النفوس الانسانية الى الارتقاء الى معارجهم كما يناديك بذلك القرآن الفرقان بقوله السلام الصدق تعالوا فلو لا هذه الشانیه لهم لما وقعوا فى محل الخطاب بذلك الامر المستطاب و هم عليهم السلام معصومون فى جميع شئون احوالهم فحاشاهم ان يدعوا الذين ليسوا بمستحقين لذلك الخطاب و قابلين له فان هذا من اعمال الجهال قال تعالى شانیه : قالوا تتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اكون من الجاهلین (198) نعم يجب الفرق بين النبوت الانبائیه و النبوة التشريعيه (199)

آنان که از شنیدن اینگونه فضایل انسانی در مورد عرفای شامخین استنکاف دارند و این امور را منافات با مقامات الهى انبیاء و ائمه هدى علیهم السلام مى دانند سرش آن است که انسانهای کامل را نشناخته اند و آن ذوات فوق عرش را در اموری خلاصه کرده اند که در حقیقت در امام شناسی و شناخت اولیای اعظم و معصومین گرامی ناقص اند و مثلاً حضرت امیر علیه السلام را به شبى هزار رکعت نماز و بخشیدن انگشتر و قتال در میدان جنگ مى شناسند و نمى دانند که او را مقام هبء و صادر اول است که اگر در خطبه البيان ، خودش را عقل اول ، عرش لوح و قلم و همه ما سواى صادر اول مى داند در حقیقت بیان

تمام حقیقت شخصیت وجودی حضرتش نیست ؛ که تبیین شانی از شوون انسان کامل است. این طائفه به اصطلاح متعبد و محب اهل بیت بهتر آن است که در نزد عرفای جلیل القدر و عظیم الشانی همانند محی الدین بن عربی ها زانوی ادب به زمین زنند و در مقابل باب ششم و باب سیصد و شصت فتوحات و نظائر آن سر تعظیم فرود آورند و از دهن متخصصین در فن عرفان ، حقایق و اسرار سفراء و اولیای الهی را بشنوند و در انسان کامل شناسی کامل شوند آنگاه بیابند که این تناکر بر اساس جهل و نادانی و چه بسا خویش را به تجاهل زدن و یا از باب تقربا الی الجهال بوده است. حال که سخن به این مقام رسید خوب است که جناب امیر المومنین علیه السلام را از تحیت جناب شیخ اکبر در رساله تحیت نسبت به امام اولین و آخرین بشناسیم.

صلوات الله و ملائکته و حمله عرشه و جمیع خلقه من ارضه و سمائه علی سر الاسرار و مشرق الانوار المهندس فی الغیوب اللاهوتیه و السیاح فی القیافی الجبروتیه المصور للهیولی الملکوتیه و الوالی للولایه الناسوتیه نمودار الواقع و شخص الاصلاح المنطبع فی مرایا الانفس و الافاق ، سر الانبیاء و المرسلین و سید الاوصیاء و الهدیقین صورہ الامانه الالهیه و ماده العلوم الغیر المتناهیه الظاهره بالبرهان و الباطن بالقدر و الشان فاتحه مصحف الوجود بسمله کتاب الموجود حقیقه نقطه البانیه المتحقق بالمراتب الانسانیه حقدار اجام الابداع الکرار فی معارک الاختراع النیر (السر خ ل) الجلی و النجم الثاقب امام الائمة علی ابن ابی طالب علیه السلام (200)

استاد عالیقدر می فرمود: که اگر محی الدین بن عربی ها و خواجه طوسی ها و شیخ مفیدها و همه اعظام و مشایخ از اهل کشف و شهود و علوم و معارف جمع شوند و در محلی اجتماع کنند و جناب امام معصوم علیه السلام تجلی کند مثلا حظت امیر المومنین تجلی فرماید و ظهور نماید همه این مفاخر اسلام و عالم علم در مقابل آن ولی اعظم الهی امی اند که از مشکاة ولایت ائمه معصومین بهره مند اند. اما چه استبعادی است که اگر شاگردی از مکتب جناب حشمت الله سلیمان نبی علیه السلام که به بیان ایه شریفه چهل و یکم از سوره نمل قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک جناب آصف به طرفه العینی تخت بلقیس از سبا نزد جناب حشمت الله حاضر می کند، شاگردی از مکتب حضرت امام ملک و ملکوت ثامن الحجج علیه السلام که حقیقت علم را از دهن مبارک و منبع آب حیات حضرتش می نوشد از خودش خبر دهد که:

که چشم مثل من آنرا ندیده است

از این هجرت بدان اجرت رسیده است

که باید لطیفه در این بیت را از مصراع دوم آن طلب نمود که فرمود ((چشم مثل من آنرا ندیده است)) نه

چشم هر کسی . زیرا باید در فهم این بیت ، ابتدا چشم حق بین و متوغل در توحید صمدی قرآنی و در ولایت ، را پیدا کرد آنگاه بدان چشم ببیند که مثل این شخصیت عظمای الهی را نمی شود پیدا کرد. آنچه که مسلم است که اعضاء و قوا و شؤ و ن هر کسی بمقدار سعه نفس ناطقه اوست . مثلاً هب لی کمال الانقطاع در همه زبانها به يك مرتبه نیست بلکه مطابق با ذهن و نفس و سعه وجودی هر فردی این جمله معنی پیدا می کند که **ان الهدایا علی قدر مهدیها، قهرا** این جمله وقتی از دهان مبارك و عرشی حضرت سر الانبیاء و المرسلین امیر المؤمنین علیه السلام صادر شود باندازه سعه وجودی آن در یتیم نظام هستی معنی پیدا می کند؛ که از ذهن يك اعرابی بادیه نشین بمقدار جان وی ظهور می یابد. و همیگونه است در شوون دیگر نفس ناطقه.

غرض آنکه باید چشم استاد علامه را پیدا کرد تا مدعی شد که مثل او را نمی شود پیدا کرد و گرنه چه مثبتین و چه نافین به این مصراع بمقدار فهم و ادراک و سعه وجودی خویش سخن می گویند که اگر لسان لسان نفی بود قهرا منکر این مصراع با جهل خودش در ستیز است و به تعبیر شیوای مولانا که فرمود:

وز درون من نجست اسرار من

هر کس از ظن خود شد یار من

و جناب حاجی در شرح آن گوید:

هر کسی از ظن خود: چنانکه حق فرموده است)) : انا عند ظن عبدي بی ((پس قبول می کند قلب هر کس از شوون او به قدر ظرف و حوصله خود و منکر می شود زیاد از وسع خود را)) و من الناس من یعبد الله علی حرف.))

فما انسان کامل ، پس قبول می کند حق را به جمیع تجلیات و شوون **فهو عبدالله فی الحقیقه و هو الاسم الاعظم.**

و از اینجاست که شیخ محیی الدین قدس سره می فرماید: که در روز محشر که حق علی ما هو علیه تجلی کند بر ناقص محجوب خواه مقید به تنزیه و خواه مقید به تشبیه منکر شود او را مگر در صورتی که معتقد او است درباره حضرت بیچون کامل علی الاطلاق. و بیان این نحوه از حقایق از باب (فاما بنعمه ربك فحدث) است و شاهد آن تضرع و زاری حضرتش در همین دیوان است که از آن حال بشنو:

غزل غنچه گل :

از نفس کافر از نفس لظفر
گاهی باین ور گاهی به آن ور

الله اکبر الله اکبر
چون گاو سرکش ما را کشاند

تا رام گردد نفس ستمگر
بهر جلال جان مکرر
آواره گردی همچون قلندر
در این چل و دو ما را چه بد
از صرصر دهر گردیده پرپر
ورنه چراییم چون کور و چون کمر
لطفی بفرما بر ما مقرر
گیرد الا ای سالار و سرور

در خواب و در خور دستی نگهدار
جز آه و ناله نبود نوایی
شرمی کن ای دل از خود پسندی
ده چار و یک دو سالم رسیده
فصل جوانی آن غنچه گل
دردا که ما را از خود خیر نیست
بیچاره ام ای سلطان عالم
جز تو که یارد دست حسن را

در جواب نامه عزیزی که از محضرش استدعای معنی بی‌تی از لسان الغیب را کرده بود فرمود ((... که از این دست و پا در طناب که نه سفر آفاقی کرده است و نه انفسی و از این چشم و گوش در حجاب که نه از ظاهر چیزی دیده و نه از باطن چیزی شنیده معنی این بیت لسان الغیب قدس سره العزیز - را که خواسته که)) ...

چرا مرقائش را وجه از راست

- 48 عروس معنی شعری که عذر است

در این بیت حضرتش نظر دارند به يك بیت شعری که در کتب نحوی نقل شده است که آن شاعر گوید :

لکنک الیوم اشعر من لبید

و لو لا الشعر بالعلماء یزری

گوید که : اگر شعر موجب نقص مقام علم و علماء نبود من امروز از لبید (آن شاعر معروف) شاعرتر بودم. به ایشان می فرمایند که وقتی انسان می تواند معانی بکر را در شعر بیاورد که شعر او دارای حقایق بکر و تازه باشد چرا این شعر قائلش را به نقص می کشاند!

عذراء صفت است به معنی بکر دوشیزه گوهر ناسفته یا سوراخ نشده است که جمع آن ((عذرای و عذراوات)) آید و ازرا بمعنی نقص و سستی است.

اما آنکه در قرآن در سوره شعراء آمده است که : والشعراء يتبعهم الغاوون و یا فرمود: **و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له** مراد از شعراء شعراء مشرکین اند که در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه سوره شعرا فرمود: قال ابن عباس یرید شعراء المشرکین و ذکر مقاتل اسماء هم فقال منهم عبدالله بن الزبیری السهمی ، و ابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب و هبیره بن ابی وهب المخزومی و مسافع بن عبد مناف الجمعی و ابو غره بن عبدالله کلهم من قریش و امیه بن ابی الصلت الثقفی تکلموا بالكذب و الباطل و قالوا نحن نقول مثل ما قال محمد صلی الله علیه و آله و قالوا الشعر و اجتمع الیهم غواة من قومهم یستمعون اشعار هم و یروون عنهم حین یهجون النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه فذلک وقوله يتبعهم الغاوون . و قیل الغاوون الشیاطین عن قتاده و مجاهده و قیل اراد بالشعراء الذین غلبت علیهم الاشعار حتی اشتغلوا بها عن القرآن

و السنه و قيل هم الشعراء الذين اذا غضبوا سبوا و اذا قالوا كذبوا و انما صار الاغلب عليهم الغى لان الغالب عليهم الفسق فان الشاعر يصدر كلامه بالتشبيب ثم يمدح للصله و يهجو على حميه الجاهليه فيدعوه ذلك الى الكذب و وصف الانسان بما ليس فيه من الفضائل و الرذائل و قيل انهم القصاص الذين يكذبون فى قصصهم و يقولون ما يخطر ببالهم.

و فى تفسير على بن ابراهيم انهم الذين يغيرون دين الله تعالى و يخالفون امره قال و هل رايتم شاعرا قط تبعه احد انما عنى بذلك الذين وضعوا دينار بارائدهم فتبعهم الناس على ذلك.

و روى العياشى بالاسناد عن الى عبدالله عليه السلام قال : هم تعلموا و تفقهوا بغير علم فضلوا و اضلوا لذا در آيه بعد فرمود : الم ترانهم فى كل واد بهيمون آيا ننگرى كه آنها خود به هر وادى حيرت سرگشته اند . (و انهم يقولون ما لا يفعلون) و آنها بسيار سخنان مى گویند كه يكى را عمل نمى كنند الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و ذكروا الله كثيرا .. مگر آن شاعران كه اهل ايمان و نيكوكار بوده و ياد خدا بسيار كردند و براى انتقام از هجوى و ستمى كه درحق آنها و (سائر مومنان) شده (به نظم سخن و طبع شعر از حق) يارى خواستند (و به شمشير زبان با دشمنان دين جهاد كردند آنان را مردم با ايمان پيروي مى كنند.)

در مجمع البيان در ذيل (الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات) فرمود ((: و هم شعراء المومنين مثل عبدالله بن رواحة و كعب بن مالك و حسان بن ثابت و سائر شعراء المومنين الذين مدحوا رسول الله صلى الله عليه و آله و ردوا هجاء من هجاه

و فى الحديث عن الزهرى قال حدثنى عبدالرحمن بن كعب بن مالك قال يا رسول الله ماذا تقول فى الشعر فقال ان المومن مجاهد بسيفه و لسانه و الذى نفسى و لكانما ينضحونهم بالنبل. و قال النبى صلى الله عليه و آله لحاسن بن ثابت اهجهم اوهاجهم و روح القدس معك رواه البخارى و مسلم فى الصحيحين.

جناب علامه طباطبايى درجلد نهم الميزان ۳۳۱ در تفسير آيات شعراء فرمايد:

فالغى خلاف الرشده الذى هو اصابه الواقع فالرشيد هو الذى لا يهتم الا بما هو حق واقع و الغوى هو السالك سبيل الباطل و المخطى طريق الحق و الغوايه مما يختص به صناعه الشعر المبنيه على التخيل و تصوير غير الواقع فى صوره الواقع و لذلك لا يهتم به الا الغوى المعشوف بالتزيينات الخياله و التصويرات الوهميه الملطيه عن الحق الصارفه عن الحق ... و المراد بهيمانهم فى كل واد استرسالهم فى القول من غير ان يقفوا على حد فرما مدحوا الباطل المذموم كما يمدح الحق المحمود و ربما هجو الجميل كما يهجو القبيح الدميم و ربما دعوا الى الباطل و صرفوا عن الحق و فى ذلك انحراف عن سبيل الفطرة الانسانيه المبنيه على الرشده الداعيه الى الحق.

سپس قرآن کریم شعرای مومن را از شعراء مذموم مستثنی کرد که آنان دارای ایمان و عمل صالح اند که انسان طبیعتاً از ترك حق ردع می کنند پس در نزد قرآن کریم شعر مذموم و شعر ممدوح مطروح است چه اینکه شاعر مورد نکوهش و شاعر مومن در طریق حق نیز در قرآن مطرح شده است.

و آنکه جناب علامه رحمة الله مبنای شعر را بر تخیل و تصویر غیر واقع در صورت واقع دانست مرادشان همان اشعار مذموم است نه اینکه مراد آن شعری باشد که ((ان من الشعر لحکمه)) است. ما يك شعر مذموم داریم و يك شعر ممدوح و این دو اشتراك لفظی دارند. آن شعری که مذموم است يك قسم آن شعر به اصطلاح منطقی است کاری به نظم ندارد، کاری به شعر و شاعری متعارف ندارد.

آنجا قضایاتی را که برهانی و خطابیه نیستند اگر بخواهند به تخیل و به تصرف در قوه خیال و وهم و به خلاف و مجاز سفسطه کنند، آن را در منطقی شعر می گویند خواه منظوم باشد یا غیر منظوم. اما نه این شعری که در لباس الفاظ موزون در آمده است این ((ان من الشعر لحکمه)) است. غالب اعظم علمای ما چه عرب و چه عجم علاوه بر مقامات علمی متداولشان دیوان شعر و نظم دارند و قصاید دارند همانند جناب فیض ، حاجی ، سبزواری ، محقق میرداماد، شیخ بهایی ، ملا صدرا و... از آن طرف به زبان عربی هم دیوان دارند، شعر معارف رادر قالب موزون و حساب کرده و سنجیده در آورده است مثلاً الفیه ابن مالک در نحو و اشعار در رجال و درایه و علم تجوید مثل شرح شاطبی که بیش از هزار بیت است . در دفتر دل برای هر بیننده اهل بصیرت معلوم است که بیش از ده ها آیه و روایت به تفسیر انفسی قرآنی و روایی شرح و تفسیر شده است که هر نفس مستعدی را می تواند از آن حظی وافر و نصیبی عاصر باشد.

وقتی انسان به دو بیتی های آتشین جناب باباطاهر بخصوص این دوبیتی که :

به حمد و قل هو الله کارشان بی
بهشت جاودان بازارشان بی

خوشا آنانکه الله یارشان بی
خوشا آنانکه دائم در نمازند

می رسد، به تعبیر حضرت علامه جناب الهی قمشه ای رضوان الله علی می بیند که ((تمام دیوانها فدای دیوان چند تن مثل حافظ، ملای رومی ، سعدی ، نظامی ؛ ولی همه اینها فدای این دوبیتی جناب باباطاهر)) .

در درمثور از ابن مسعود از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: **ان من الشعر حکما و ان من البیان سحرا**

و از ابن عباس از حضرتش نیز آمد که: **ان من الشعر حکمه و الممدوح من الشعر ما فيه نصره الحق و لا**

تشملة الایه

وقتی آیه والشعراء يتبعهم الغاؤون نازل شد عبدالله بن رواحه و كعب بن مالك حسان بن ثابت گریه کنان به محضرت حضرت بار یافتند و عرضه داشتند که یا رسول الله این آیه را خداوند نازل فرمود و خداوند می داند که ما شعرا هستیم آیا هلاک می کند ما را؟ پس خداوند ((الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات)) را نازل کرد و پیامبر آنها را خواند و این آیه را بر آنها تلاوت فرمود:

که در مدح و دعای شاعرانست
به هر يك بيت بيتی در بهشت است

- 49 زبان حجت الله زمان است
- 50 که راوی در دل دفتر نوشته است

آنکه فرمود ((: زبان حجت الله)) .. اشاره است به مدح و دعای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد احسان بن ثابت که در سیره نبوی ابن هشام مذکور است.

در جلد سوم و چهارم سیره ابن هشام اشعار جناب حسان و شاعران دیگر در گریه بر شهدای مته و در عزا و ماتم جناب جعفر بن ابی طالب و ابن حارثه و ابن رواحه و شعر حسان در جنگ بین کنانه و خزاعه و اشعار حسان در تحریص و تحریک مردم برای آماده باش جهت جهاد و شهادت و ذکر مصیبت رجال خزاعه و شعر حسان در فتح مکه و در هجاء کلدۀ و اشعار دیگر شاعران در حوادث و وقایع مختلف نقل گردید. در مجالس المومنین آمده است که در حق جناب کمیت بن اسدی که در مدح اهل بیت اشعاری سروده است حضرت امام باقر علیه السلام این دعا را فرمود:

لا تزال موبدا بروح القدس مادمت تقول فينا

و آنکه فرمود ((: که راوی ... بيتی در بهشت است)) اشاره است به حدیثی از امام صادق علیه السلام که فرمود: **من قال فينا بيت شعر بنى الله له بيتا فى الجنة** یعنی کسی که يك بيت شعر درباره ما بگوید خداوند برای او بيتی در بهشت بنا می کند.

و نیز آن امام به حق ناطق فرموده است: **من انشد فى الحسن عليه السلام بيتا من شعر فيكى او تباكى**

فله الجنة

یعنی کسی که در ماتم سالار شهیدان امام حسین علیه السلام بيتی سرود پس گریست و یا خود را به گریه زد، مر او را بهشت است.

که نقل آن فزون می آید از حصر
دو عدل شاهد آوردم چه خواهی

- 51 صله بگرفته اند از حجت عصر
- 52 فرزندق را و دعبل را گواهی

در مجلس یازدهم از مجالس المومنین در ذکر شعرای عرب نام فرزندق و دعبل آمده است.

اسم فرزندق ، همام و کنیت او ابوفراست است و فرزندق لقب او است و و از اعیان شیعه امیر المومنین و مداح خاندان طیین و طاهرین بوده.

بعضی برانند که به صحبت سید المرسلین فایز گردیده که عمر او به روایتی صد سال و به روایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرين و مائة وفات یافت.

نقله آثار روایت کرده اند که هشام بن عبد الملك در ایام حکومت خود به حج رفت و در وقت طواف هر چند خواست حجر الاسواد را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسر نشد بنشست و مردم را نظاره می کرد. ناگاه امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شد و به طواف خانه اشتغال نمود چون به حجر الاسود رسید همه مردم از هیبت آنحضرت به يك جانب شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد. یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید این چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند؟ گفت نمی شناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند. فرزندق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود گفت:

رو چه پرسى بسوى من کن رو

گفت من می شناسمش نیکو

و در جواب این قصیده غرا در تعریف حضرت امام علیه السلام انشاء نمود و مدح آن اینست :

و البيت يعرفه و الحل و الحرم
هذا التقى النقى الطاهر العلم
امست بنور هداء تهتدى الظلم

هذا الذى يعرف الطحاوطاته
هذا ابن خير عباد الله كلهم
هذا على رسول الله والده

که معروف به قصیده میمه جناب فرزندق در مقام منیع حضرت امام زین العابدین علیه السلام است. و آورده اند که فرزندق در آن حبس شروع به هجاء هشام نمود... و بعد از حبس خلاصی یافت و برای همین قصیده اش صله گرانهایی بوی عطا شد.

و دیگری دعبل بن الخزاعی رحمة الله علیه است او مردی متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هارون الرشید از دیار عرب به بغداد آمد و هارون او را محترم می داشت و همراه امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء به خراسان آمد.

در این سفر دعبل حضرت را به نوادر امثال و اشعار متسلی می گردانید و او را مرثیه ای است در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آن مرثیه را نزد امام رضا علیه السلام می خواند چون بدی بیت رسید:

تضمنها الرحمن للغفرات

فقیر بغداد لنفس زکیه

امام علیه السلام فرمود يك بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود:

دعبل گفت يا امام اين بيت به غايت وحشت انگيز است و اين قبو كه خواهد بود؟ فرمود: اين قبر من است
دعبل صاحب ديوانى است مشتمل بر لطايف قصايد و ديوان او مشهود است .

بر اساس نقل ديگرى چون قصيده موسومه به مدارس آيات را نظم نمود قصد آن كرد به خدمت امام
ابوالحسن على بن موسى الرضا عليه السلام بخراسان رود و آن قصيده را به عرض حضرت برساند گويد:
چون به خراسان آمدم و به خدمت آن حضرت مشرف شدم و قصيده را برايشان خواندم تحسین بسیار
نمودند و فرمودند كه تا من ترا امر نكردم اين قصيده را بكسى مخوان تا اينكه در مجلس مامون حضرت به
من امر كرد آن قصيده را بخوان پس بخواندم آن را و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم كردم كرد و
حضرت رضا عليه السلام به آن مبلغ انعام فرمود ...فراجع.

53 خداوندا نما يارى حسن را
54 دلش را از بديها پاك فرما
55 به ن و القلمت اى رب بيچون

برين منظومه نيك آرد سخن را
تنش را در رهن چالاك فرما
نگارش در خط و ما بسطرون

آنكه فرمود ((به ن و القلمت)) (به معنى قسم است و ((نگارش)) بمعنى امر است و بحث ن و قلم در
بابهاى آينده بطور مفصل مورد تحقيق قرار خواهد گرفت . انشاء الله.

56 زبانش را گشا بهر بيانش
57 چو ظاهر كردى او را اطهرش كن

تو ميگو حرف خود را از زبانش
بسان سلسبيل و كوثرش كن

آنكه فرمود ((زبانش را)) (همانند ايه مباركه ۲۷ سوره طه است كه جناب موسى كلیم عليه السلام
فرمود ((و احلل عقده من لساني)) كه پرودرگار را عقده و گره را از زبانش بگشا.
و مصراع دوم آن اشاره به قرب فريضة دارد كه عبد مى شود زبان حق و حق با زبان او سخن مى گويد كه
در شرح بيت پنجاه و نهم خواهد آمد.

آنكه فرمود ((بسان سلسبيل كوثر)) اشاره است به آن مطلب عرشى در فصوص الحکم كه در فص
هودى گويد:

و لكل جارحه علم من علوم الازواق يخصصها من عين واحدة تختلف باختلاف الجوارح كالماء حقيقه واحدة
تختلف فى العطعم باختلاف البقاع فمنه عذب فرات ، و منه ملح اجاج و هو ماء فى جميع الاحوال لا يتغير
عن حقيقه و ان اختلفت طعومه (201)

جناب شارح قيصرى در شرح فرمايد:

فيه تشبيه العلم الكشفى بالعذاب الفرات يروى شاره و يزيل العطش كما ان الكشف يعطى السكنيه

لصاحبه و يريجه و العلم العقلى بالملح الاجاج لانه لا يزيل العطش بل يزداد العطش لشاربه ... كما ان الماء واحد بالحقيقه فالى تعالى : يسقى بماء واحد و نفضل بعضها على بعض فى الاكل و انما شبه العلم بالماء لكونه سبب حياة الارواح كما ان الماء سبب حياة الاشباح و لذلك يعبر الماء بالعلم و فسر ان عباسه و انزلنا من السماء ماء بالعلم (202)

آب مايه حيات كل است كه در فص ايوبى آمده است :

و اعلم ان سر الحياه سرى فى الماء فهو اصل العناصر و الاركان و لذلك جعل الله من الماء كل شىء حى ما ثم شىء الا و هو حى (203)

سر حيات همان هو هويت ساريه در همه اشياء به ظهور آن در نفس رحمانى است كه بتوسط ان در همه موجودات سريان مى يابد و جناب قيصرى در شرح گويد: و المراد بالماء الذى هو اصل كل شىء النفس الرحمانى الذى هو الهبولى الكلى و الجوهر الاصلى (204)

آب در نشاه عنصرى صورت علم و مظهر حيات است كه تمام عنصريات را زنده دارد و حيات نفوس به علم است چنانكه حيات ابدان به آب و الله انزل من السماء ماء فاحيى به الارض بعد موتها (205) بر همين اساسه بعضى از اقدمين عنصر اول را كه صادر اول است آب دانسته اند و در روايتى نيز آمده است.

و همين آب است كه روزى ما سوى الله است و همه بدان مرزوقند .

بر اين سفره عام چه گل و چه خار و چه آدم و چه شيطان و چه دوست و چه دشمن ارتزاق مى كند . فافهم.

و آنها مختلف اند اما آبى كه از سلسليل و كوثر بجوشد و نبعان يابد چيز ديگرى است كه تشنگان را سيراب مى كند زيرا كه عذب فرات است .

در تفسير كريمه: و ان لو استقاموا على الطريقه لا سقيناهم ماء غدقا از امام صادق عليه السلام است كه فرمود: معناه لا فداهم علما كثيرا يتعلمونه من الائمه عليهم السلام

و از امام باقر عليه السلام رسیده است كه فرمود: يعنى لو استقاموا على ولايه امير المومنين على و الاوصياء من ولد عليهم السلام و قبلوا طاعتهم فى امر هم و نهيمهم لا سقيناهم ماء غدقا يقول لا شربنا قلوبهم الايمان

سلسبيل يعنى چيز نرم كه كلفتى در آن نباشد و نيز به معنى خمر است و نام چشمه اى در بهشت است و راغب گويد: گفته اند آن نام هر چشمه ايست كه جريانش سريع باشد ((عينا فيها تسمى سلسبيل))

در جوامع الجامع گوید: گویند شراب سلسل و سلسال و سلسبیل .
 زیادت بآء دلالت بر نهایت سلامت و نرمی دارد. و این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است.
 در المیزان فرمود: قال الراغب : و قوله ((سلسلیلا)) ای سهلا لذیذا سلسلا حدید الجریه
 در روایتی در نور الثقلین جلد ۵ ذیل سوره انسان آمده است که: فی کتاب الخصاص عن ابی صالح عن ابن
 عباس قال : سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اعطانی الله تعالی خمساً و اعطی علیاً خمساً :
 اعطانی الکوثر و اعطاه السلسبیل ، الحدیث
 و سلسبیل در بهشت شراب اهل بهشت است که (و سقیهم ربهم شراباً طهوراً)
 و در تفسیر کوثر نیز گفته شد که ((: نهر فی الجنه)) که وقتی سوره کوثر نازل شد جناب رسول الله صلی
 الله علیه و آله به منبر رفت و بر مردم قرائت کرد وقتی از منبر پایین آمد عرضه داشته اند : یا رسول الله ما
 هذا الذی اعطاک الله قال : نهر فی الجنه اشد بیاضاً من اللبن و اشد استقامه من القدح
 و در روایت دیگر به حوض نبی تفسیر شده است که حضرت امیر علیه السلام فرمود: فتناسوا فی لقائنا
 علی الحوض فانا نذود عنه اعداءنا و نسقی منه احباءنا و اولیاءنا فمن شرب منه شربه لم یظما بعدها ابداً
 حوضنا فیہ متعبان (المتعب : مسیل الماء)
 و خداوند نیز این عارف واصل را بسان سلسبیل و کوثر و منبع آب حیات ارواح و نفوس الهیه قرار داد که از
 کوثر علم و عمل حضرتش سالکانی شائق و تشنگانی عاشق آب حیات نوشیده اند و خویش را به قله
 کمال و معارف حقه الهیه رسانده اند.
 و این آب حیات برای همیشه تاریخ جریان دارد و سبب سیراب تشنگان وصال کوی یار خواهد بود که در بیت
 بعدی فرمود:

شود از او با حفاد و ذراری

- 58 که تا آب حیات علم جاری

و هرکسی را می تواند به مقدار سعه وجودیش از این آب حیات علوم و معارف نوریه سبحانیه بهره و
 نصیبی باشد، چه اینکه فقط عیون مسائل نفس همانند چشمه های الهی است که یفجرونها تفجیراً و
 قصیده ینبوع الحساه حضرتش بسان سلسبیل ها و کوثرهایی است که شانیت آن دارد که همه تشنگان و
 خشک کامان را سیراب نماید. تا یار که را خواهد و میلش به که باشد
 احفاد: فرزند زادگان ، نوادگان ، نبیرگان ، جمع حفد
 ذراری : جمع ذریه بمعنی فرزندان و نسلها است
 همانگونه که عرض شد، آب در نشاه عنصری صورت علم است : چنانکه آب سبب حیات اشباح است ، علم

سبب حیات ارواح ، که غذا مسانخ با مغذی است .

لذا معلم که علم می دهد مظهر اسم شریف محیی حق است که جانها را زنده می کند. جناب ملا عبدالصمد در بحر المعارف بدین مضمون روایتی نقل کرد که در قیامت انسان معلم مشاهده می کند که ابری بالای سرش سایه افکنده است و آن ابر به او می گوید که من همان علم توام که همانند باران رحمت بر دلها می ریختی الان بدین صورت بر تو تجلی نموده ام.

مر او را دولت قرب نوافل
زهی عشق معشوق و عاشق

59 - لطف خویشتن فرمای نائل
60 - اگر قرب فرائض راست لایق

قرب نوافل و قرب فرائض:

1 - حدیث قرب نوافل

الكافی باسناده عن حماد بن بشیر قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام يقول:

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : قال الله عزوجل

من اهان لی ولیا فقد ارضد لمحاربتی ، و ما یتقرب الی عبدی بشی احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافله حتى احبه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به ، و بصره الذی یبصر به ، و لسانه الذی ینطق به ، و یده الذی یبطش بها، ان دعائی اجبته و ان سالتی اعطیته ، و ما ترددت عن شی انا فاعله كترددی عن موت المومن ، یكره الموت واکره مساءته (206)

2 - حدیث قرب فرائض :

قال الله عزوجل ما یتقرب الی عبدی بشی احب الی مما افترضته علیه ، و ما زال یتقرب الی عبدی بالفرائض حتى اذا ما احبه و اذا احبته كان سمعی الذی اسمع به ، و بصری الذی ابصر به ، و یدی التي ابطش بها.

بنکر تفاوت قربی را که تا چه حد است که در قرب نوافل خداوند سمع و بصر و لسان و دست عبد می شود، و در قرب فرائض عبد چشم و گوشت و دست خدا می گردد.

از این قرب فریضه است که امیرالمومنین علیه السلام فرمود: انا عین الله و انا یدالله و انا لسان الله و انا جنب الله و انا باب الله

در اصول کافی آمده که : عده من اصحابنا عن احمد بن محمد، عن ابن ابی نصر عن محمد بن حمر ان عن اسود بن سعید قال : كنت عند ابی جعفر علیه السلام فانشأ يقول ابتدا منه من غیر ان اساله : نحن حجه الله و نحن باب الله و نحن لسان الله نحن وجه الله و نحن عین الله فی خلقه و نحن و لاه امر الله فی عبادته . جناب شیخ اکبر در اواخر فص آدمی گفته است : فانشأ صورته الظاهره من حقائق العالم و صورته ، و انشا

صورت‌ه الباطنه على صورته تعالى ، و لذلك قال فيه كنت سمعه و بصره ، و ما قال : كنت عينه و اذنه ففرق بين الصورتين

و علامه قيصري در شرح آن گوید: ای لاجل انه تعالى انشا صورته الباطنه على صورته تعالى قال فى حق آدم كنت سمعه و بصره ، فاتى بالسمع و البصر الذين من الصفات السبعه التى هى الائمة ، و ما قال كنت عينه و اذنه اللتين هما من جوارح الصورة البدنيه ، و آلتان للسمع و البصر، ففرق بين الصور تين ای صوره الباطن و الظاهر و ان كان الظاهر مظهرا للباطن (207) ولكن در همین حدیث قرب نوافل چنان که سمع و بصر آمده است ، ید و رجل هم آمده است ، و ید و رجل بیش از لامسه و ذائقه و شامه توغل در مراده دارد، علاوه این که در حدیث اولی اسناد تردد هم به حق تعالى داده شد. بر اساس حدیث قرب فرائض پس واجبات ثواب بیشتر و رتبت بالاتری از مستحبات دارند.

و تفاوت بین دو قرب بمقدار تفاوت بین نوافل و فرائض است ، بلکه اگر خواستى بگو تفاوت بین آن دو به قدر تفاوت بين عبد و رب است ، زیرا در قرب نوافل حق تنزل می کند و چشم و گوش عبد می شود که شنونده و بیننده عبد است ولی در قرب فرائض عبد ترفع می یابد و صعود و عروج پیدا می کند و بالا می رود و چشم و گوش حق می شود که گوینده و شنونده بیننده حق است . لذا فرق بین دو قرب فرق بين تنزل و ترفع و نزول و صعود است چه اینکه فرق آنها فرق بین قرب و بعد است فتدبر جدا جناب علامه محقق خواجه طوسی گوید: وقتی عارف از خویش منقطع شد و به حق اتصال یافت (عروجاً و صعوداً) می بیند که هر قدرتی در قدرت حق مستغرق است و هر علمی مستغرق در علم حق تعالى است و هر اراده ای مستغرق در اراده او است ، بلکه همه وجودها و کمالات وجود از حق صادر می شود و از نزد او فائض است و عارف در این صورت متخلق به اخلاق الهی می گردد(208)

قال بعض العارفين : اذا تجلى الله سبحانه بذاته لا حد يري كل الذوات و الصفات و الافعال متلاشيه فى اشعه ذاته و صفاته و افعاله يجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مديره لها و هى اعضاؤها لا يلم بواحد منها شى الا و يراه ملما به ، و يرى ذاته الذات الواحده و صفته صفتها و فعله فعلها لا يستهلا که بالکليه فى عين التوحيد، و لما انجذب بصيره الروح الى مشاهده جمال الذات استتر نور الذات القديمه و ارتفع التميز بين القدم و الحدوث لزهوق الباطل عند مجى الحق ، و يسمى هذه الحاله جمعا، و لصاحب الجمع ان يضيف الى نفسه كل اثر ظهر فى الوجود و كل صفة و فعل و اسم لانحصار الكل عنده فى ذات واحده فتاره يحكى عن هذا و تاره عن حال ذلك و لا تعنى بقولنا قال فلان بلسان الجمع الا هذا.

جناب فیض بعد از نقل کلام این عارف فرمود: و لعل هذا هو السر فی صدور بعض الکلمات الغریبه من مولانا امیر المومنین علیه السلام فی خطبه البیان و غیرها کقوله علیه السلام انا آدم الاول ، انا نوح الاول ، انا ایه اجبار انا حقیقه الاسرار، انا مورق الاشجار، انا مونیع الثمار، انا مجری الانهار، الی ان قال علیه السلام انا ذلك النور الذی اقتبس موسی منه الهدی انا صاحب الصور، انا مخرج من فی القبور، انا صاحب یوم النشور، انا صاحب نوح و منجیه ، انا صاحب ایوب المبتلی و شافیة ، انا اقمتم السماوات بامر ربی

سر این گونه روایات آن است که عالم صورت حقیقت انسانیت است و انسان کامل مظهر اسم شریف الله است و اسم مبارکه الله مشتمل همه اسماء است و در اسماء به حسب مراتب آنها متجلی است. پس حقایق عالم در علم و عین مظاهر حقیقت انسانیت اند که این حقیقت مظهر اسم الله است ، و ارواح حقایق عالم نیز جزئیات روح اعظم انسانی اند و صور آنها صورت این حقیقت انسانی و لوازم آنها لوازم این اند؛ لذا عالم مفصل را انسان کبیر گویند چون حقیقت انسانی و لوازم آن در ظهور یافته است. و این حقیقت انسانی خلیفه الله است و دارای ولایت تام الهی است و همه موجودات در تحت ولایت او اداره می شوند. لذا انسان کامل مثل حق تعالی در همه موجودات سریان دارد و این در سفر محقق می شود که من الحق الی الخلق بالحق است.

نتیجه قرب فرائض آنست که انسان ، انسان العین است برای چشم حق که بواسطه آن می بیند و آن این است که عبد سمع و بصر و دست حق می شود و این در وقتی حاصل می شود که فناء در ذات و پس از بقاء به ذات حق متحقق شود در مقام فرق بعد از جمع . و این از نتیجه قرب نوافل بالاتر است که حق سمع و بصر عبد می شود که در وقت فناى عبد در صفات حق تعالی است.

پس آنکه انسان العین حق است انسان کامل که واسطه بین حق و عالم است چه اینکه مردمك چشم واسطه بین رانی حقیقی یعنی نفس ناطقه و بین مرئی است .

در قرب نوافل در نظر عبد، حق غیب است و خلق ظاهر؛ ولی در قرب فرائض حق ظاهر است و خلق غیب که جناب ابن عربی گوید عالم غیبی است که هرگز نشده است و حق ظاهری است که هرگز غایب نشده است.

در قرب نوافل اتصاف عبد به صفات حق است در مقام تنزل و اتصاف به صفات کون است در تنزل ؛ و در قرب فرائض اتصاف به صفات است در صعود که رسیدن به مقام سر القدر است.

تبصره : در قرب نوافل اگر چه کمالات از عبد ظاهر می شود ولی محبت الهیه را داراست که سبب بقاء کمالات عبد است پس در نوافل اگر چه از عبد ظاهر می شود اما در حقیقت از حق صادر می شود که در

صورت عبد تحقق می یابد که لیس الموتر فی الوجود الا الله.

و چون این اثر محبت بین عبد و حق است ، حق سمع و بصر او می گردد یعنی این محبت الهی موجب آن می شود که حق سمع و بصر و ید و رجل عبد واقع شود.

تبصره : آنکه در رساله قیمه جعل صفحه ۲۵ فرمود: **اقول : مساله التوحید امشار اليها فی قواعد التوحید هو التوحید القرآنی و کان بعض مشایخنا رضوان الله تعالی علیه : یعبر عنه بالتوحید الاسلامی و لعمری ان الوصول اليها من اغمض المسائل التي رزق بها الا وحدي فی كل عصر و كما قلت فی دیوانی**

حیذا خون دلی را دهد عز و شرف

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف

که ظهور دولت حقه توحید صمدی قرآنی و وحدت شخصی وجود و وحدت حقه حقیقه صمدیه ذاتیه در جان حضرتش نتیجه همان مقام شامخ قرب نوافل بلکه بتحقیق ظهور سلطان اتم قرب فرائض است کماتری فافهم ان کنت من اهله.

نکاتی را که آوردم به دفت
بسی حرف و شکایت دارد از در
نهادم نام او را ((دفتر دل))

61- بیا بر گیر ای پاکیزه گوهر
62- چو این دفتر حکایت دارد از دل
63- به حکم طالعش از اختر دل

حضرتش در مورد این ابیات فرمود: داریم مقدمه می گیریم که علت نامگذاری آن به دفتر دل را بیان کنیم . چون در این فکر بودیم که اسم آن را چه بگذاریم.

آن ایام در حال و وضع عجیبی بودم که این دفتر دل را می گفتیم.

در يك بی تابى عجیبی بودم و چه حال خوشی بود آن ایام (که وصف آن به گفتگو محال است.) وقتى رسیده به این بیت که ((چو این دفتر حکایت دارد از دل)) شب خیلی رفته بود و خسته شده بودم لذا دراز کشیدم تا مقداری استراحت کنم ولی هنوز خوابم نبرده بود که باز شعر می آمد و پا شدم و نوشتم و آنشب بهمین صورت پشت هم این ابیات می آمد و از این داستانها خیلی داریم که خیلی خوش بود. آری با شکم انباشته و بی حال نمی شود.

بنده مدعی باشم که طبع شعر دارم اینطور نیست ولی طبایع مختلف است و طبع من طوری است که تا روزه نگرفتم و تا جهله و سکوت و خلوت و اذکار و اوراد نداشته باشم شعر نمی توانم بگویم.

اقول : بر همین اساس است که فرمود نکاتی را که در دفتر دل آورده ام آنکه پاکیزه گوهر است از آن ارتزاق نماید. چون به حکم اتحاد عاقل به معقول ، اگر کسی را گوهری پاک و مطهر بود می تواند بانکات دفتر دل اتحاد وجودی پیدا کند و گرنه با نفس آلوده و مضطر به نمی شود این حقایق بلند عرشى آشیان را

اصطیاد کرد و نفوس غیر پاکیزه را آن شائنیت نیست که از کوثر دفتر دل و سلسبیل گوهر دل بهره مند باشد.

و مراد از گرفتن نکات از دفتر دل به تعلیم فکری و فهم آن نیست؛ بلکه از باب حکم تناسب بین قابل و فاعل اگر نکات حقایقی بود که از بطنان عرش قلب مبارک حضرتش سرچشمه گرفت و تنزل کرد باید قابل با طهارت آن را در جانش پیاده کند که تا به حکم رصین اتحاد عایق به معقول آن بشود و گرنه مفهومی بدون ادراک شهودی و ذوقی و چشیدن حجابی بیش نخواهد بود.

و آنکه فرمود ((:بیا برگیر ای پاکیزه گوهر ((از لفظ)) برگیر ((و)) پاکیزه گوهر ((روشن است که مراد ذوق و چشیدن است نه فهم و ادراک مفهومی

به عبارت دیگر مراد دار شدن است نه دانا شدن که دانایی بدون دارایی حجاب اکبر است که یکی از بطون حدیث ((العلم هو الحجاب الاکبر)) همین لطیفه است . فافهم

آنکه فرمود ((:به حکم طالعش از اختر دل)) اشاره است به اصطلاح لفظ طالع در علم شریف هیئت که در این بیت به استعاره آورده شده است.

بحث طالع و غارب در دروس هیئت و دیگر رشته های ریاضی عنوان شد که در درس ۲۲ از دروس هیئت جلد اول ص ۶۶ آمده است:

اوتاد اربعه (طالع و سابع و عاشر و رابع) را در تسویه البیوت یعنی استخراج خانه های دوازده گانه که آن را زایچه و زایرجه نیز گویند و برای طالع سنه و موالید و مانند آنها در احکام نجومی بکار دارند اهمیتی به سزا است...

پس از تحصیل بیوت اثنا عشر زایچه ، مواضع سیارات را استخراج می کنند سپس احکام نجومی را مطابق اوضاع کواکب به نسبت با یکدیگر و مواضع آنها در بیوت و دیگر اموری که به احکام تعلق دارد بدست می آورند. به عنوان محض آگاهی و آشنایی به بیوت اثنا عشر و اوتاد اربعه و مواضع سیارات در لوح زایچه ، این جدول طالع سنه هزار و سیصد و چهل و پنج هجری شمسی را که استخراج کرده بودیم ، در این درس درج می کنیم ؛ تا وقت طریق تحصیل و بیان تفصیل این امور فرا رسد . انتهی

آنگاه شکل شماره ۸ را ترسیم فرموده اند:

و در درس ۲۴ طالع و شرف و هبوط کواکب را مطرح فرمود و در درس شانزدهم ص ۴۸ در تعریف طالع فرمود:

((دائرة افق و دائرة البروج نیز یکدیگر را به تناسف در دو نقطه تقاطع کنند . آن نقطه ای که بر جانب مشرق باشد آن را طالع خوانند. یعنی طالع در هر وقت آن جزء از منطقه البروج است که بر افق مشرق است و

دارد از دایره افق طلوع می کند. و طالع این است که در احکام نجومی و علم ارثماطیقی و رشته های علوم غریبه بکار داند.

حافظ گوید:

یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

و آن نقطه ای که بر جانب مغرب باشد آن را غارب گوید در مقابل طالع...

صدفهایی که دارد ساحل من
نمودم جمع و شد این دفتر

46 ز طوفانی دریای دل من
65 بسی از آن صدفها را ز ساحل

مراد از صدفها در هر دو بیت پیداست که همان گوهرها و درها است زیرا که صدف در سات و به جای صدفها ((گهرها)) نیز آمده است (صدف) نوعی جانور نرم تن که در آب غلاف زندگانی می کند و بدنش در يك غلاف سفت بنام صدف یا گوش ماهی جا دارد و بر چند قسم است ، معروفتر از همه صدف خوراکی و صدف مروارید است ، صدف مروارید در اقیانوس کبیر و اقیانوس هند و خلیج فارس فراوان است . در ماه نیسان وقتی دریا طوفانی شود و هوا باران بیارد صدفها از قعر دریا به سطح دریا می آیند و دهن خویش را باز می کنند و يك قطره و یا دو قطره از باران می گیرند و دهن را محکم می بندند و دوباره در دریا فرو می روند و آن قطره های باران تبدیل به در می شوند که جناب سعدی در تشبیه نطفه و انسان به در و قطره باران گوید:

ز صلب آود نطفه ای در شکم
وزین صورتی سر و بالا کند

ز ابر افکند قطره ای سوی یم
از آن قطره لولوی لالا کند

لذا در هر دو بیت اگر بجای کلمه ((صدفها)) گهرها مخفف گوهرها خوانده شود مشکلی رو نمی آورد و مرضی حضرتش نیز می باشد.

صدفهای دریای دل مولایم در حین بارش باران معارف الهیه و انوار ملکوتیه دهانها را باز نموده اند و قطرات حقایق را در خویش جای داده اند که نتیجه آن دره های نورانی برکات دفتر دل است که نصیب صاحبان دل می شود. پدر و مادرم به فدای آن قلب و دلی که در يك سجده اش عالمها طی می کند و در يك تمثیلش ((یا حسن خذ الكتاب بقوه)) می گیرد و با يك شعر دگرگون می شود و خدا می گوید و به حق سوی خدا می شود و يك سر تاریک نفس و هوی می گودد.

جناب شیخ شبستری در گلشن گوید:

تمثیل:

صدف بالا رود از قعر عمان
ز روی بحر بنشیند دهن باز
فرو بارد به امر حق تعالی
شود بسته دهان او به صد بند
شود آن قطره باران يك در

شنیدم من که اندر ماه نیسان
ز شیب قعر بحر آید افراز
بخاری مرتفع گردد ز دریا
چکد اندر دهانش قطره ای چند
رود با قعر دریا با دلی پر

تا آنکه گوید:

صدف با علم دل صوت است با حرف
رسد زو حرفها با گوش سامع
بیفکن پوست مغز نغز بردار
بماند بعد ما در روزگاری
که ما را نیست نامی و نشانه
من الان الی یوم التلاقی

در آدم علم را مانند يك ظرف
نفس گردد روان چون برق لامع
صدف بشکن برون کن در شهوار
- 66ز ما این دفتر دل یادگاری
- 67نه چندان بگذرد از این زمانه
- 68ولیکن دفتر دل هست باقی

((یوم التلاق)) (از نامهای قیامت است که در سوره غافر ۱۵ فرمود: رفیع الدرجات ذو العرش یلقى الیوم من امره علی من یشاء من عباده لینذر یوم التلاق یعنی روز ملاقات با ثواب و عقاب اعمال یعنی روز قیامت که خلق ثواب و یا عقاب اعمال خویش را ملاقات می کنند و می یابند.

ز دل افتاده ام در کار مشکل
نشاید بر ملا بنمود رازش

- 69شد آغاز سخن از دفتر دل
- 70که این دفتر نباید کرد بازش

آن که فرمود)) :نشاید بر ملا ((... اشاره است به روایات اصول کافی که ائمه معصومین علیهم السلام فرموده اند که دهانتان ((وکا ((داشته باشد که ((اوکیه و وکا ((بند سر مشک را گویند. کنایه از این که در کتمان به سر ببرید و حقایق و اسرار خویش را افشاء نکنید.
در نکته ۲۵۹ فرمود)) :شکرانه نعمت ولایت کتمان است. ((
در نکته ۲۵۸ فرمود)) :کتاب هر کس صندوق اسرار اوست نباید اسرار اشخاص را به بیگانگان ارائه داد .
نمی نگری که حق جل و علی می فرماید) :و لا تشتروا بآیاتی ثمنا قليلا) و فرمود: (و ما کان الله لیطلعکم علی الغیب) و فرمود (عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول) و چه قدر در روایات امر به کتمان شد، و تا چه اندازه اصحاب ائمه علیهم السلام که خواص بودند راز دار بودند و گفتار شیخ رئیس در اول و آخر اشارات چه قدر توصیه به ضمن و کتمان شد؛ و شیخ شهاب در آخر حکمت اشراق تا چه اندازه امر به امساک می کند و...
روشن است که آنچه اندر دل بود اظهار آن مشکل بود؛ زیرا اظهار حقایق برای صاحبان لازم و ضروری است و حفظ و کتمان آن از ناهلان واجب و بدیهی است.

71-مپرس از من حدیث دفتر دل
72-مشورانش که چون زنبور خانه است

ملئن آواره ام در کشور
ز بس از تیر غم در وی نشانه است

زنبور خانه سوراخ سوراخ دارد که به اصطلاح و لهجه شیرین مازندرانی از آن به ((کنگلی کلی)) نام برده
می شود و می گویند ((کنگلی کلی را انگلی نکن)) یعنی زنبور خانه را مشوران بقول شیخ اجل سعدی:

چو زنبور خانه بیا شوفتی

حذر کن مبدا که سخت اوفتی

اینک از غزل عشق در دیوان (ص ۴۵) بشنو:

در راه عشق دمبدم عذر و بهانه چیست
عنفای نفس ناطقه را جز به طور عشق
با روی یار عین قصور است طرف حور
معشوق حسن مطلق اگر نیست ما سواه
ای بیخبر ز خلوت شبهای عاشقان
و جداست آنچه را که نبی گفته و نبی
آوخ که بوم شوم نیارد شنودنش
درویش بی خیال ز کونین را چکار
گر صبح کاذب اقدم بر صبح صادق است
چون یک وجود هست و بود واجب و صمد
بس کشتی خرد که در این بحر سالها
زنبور خانه است مگر سینه حسن

خوشر ز عشق و زمزمه عاشقانه چیست
در طوبی آرمیدن و در سدره لانه چیست
با سوز عشق نغمه چنگ و چغانه چیست
یکسر بسوی کعبه عشقتش روانه چیست
درد هر لذتی چو نوای شبانه چیست
بهتر از این ترانه در عالم ترانه چیست
طوطی خوشنوی مرا آشیانه چیست
کاین های و هوی واهی اهل زمانه چیست
واعظ زبان برفق بدار این زبانه چیست
از ممکن این همه سخنان فسانه چیست
طی کرد و پی نبرد که او را کرانه چیست
از داغ عشق این همه در وی نشانه چیست

مولوی در دفتر اول مثنوی گوید:

غم ما روزها بیگاه شد

روزها با سوزها همراه

بیگاه (فارسی) به وزن بیراه، وقت شام.

از اشعار تبری آقا قاسم گویش جان بسپار:

ته تیری که بدل هنیشه چنه خواره
دشمن گرمی نرمی چی ناگواره
اگر ته مجنون نبوام پس چی بوام
اگر ته و سر مه جانه خواره همد

زخمی که تو بزویی چی مزه داره
آمی که تنی کنه و نه بلاره
اگر ته قربون نبوام پس چی بوام
در کوه و هامون نبوام پس چی بوام (209)

رباعی:

من مات قد و قامت موزون توام
حاشا که بگویمت تو لیلای منی

مفتون جمال روی بیچون توام
اما من دلباخته مجنون توام

رباعی:

ای غم دوست از دو عالم خوشتر
چون خاتمت امر به آشفته‌گی است
- 73 چو دیوانه که در زنجیر بسته است
- 74 نیارم شرح دل دادن که چونست
- 75 هر آنچه بشنوی از بیش و از کم
- 76 نه آن وصف دل است ای نور دیده
- 77 چو حرف اندک از بسیار آمد

یک زخم وی از هزار مرهم خوشتر
در فاتحتش در هم و بر هم خوشتر (210)
حسن از دست دل پیوسته خسته است
چه وصف آن ز گفتگو برونست
نه آن وصف دل است و الله اعلم
که دل روز است و وصف آن سپیده
چو یکدانه ز صد خروار آمد

الهی فرزانه تر از دیوانه تو کیست

آن که فرمود ((:چه وصف آن)) ... کلمه چه برای تعلیل است یعنی دل را نمی شود شرح کرد به علت آنکه وصف دل از حیطة گفتگو بیرون است ؛ چو دل سر است و سر را آنچنانکه باید نمی شود وصف نمود .
و هر چه در وصف دل بشنویید خداوند می داند که آن وصف دل نیست زیرا که دل بمنزله روز و وصف آن بمنزله سپیده است و حاشا که سپیده بتواند روز را آنچنان که باید تبیین نماید؛ بلکه حکایت از آن می نماید.

علاوه آنکه دل بمنزله صد خروار است و وصف آن در حد یک دانه است و کجا می شود که صد خروار در یک دانه بگنجد؛ و آنچه به قلم در وصف دل بعنوان دفتر دل پیاده شده است بمنزله یک دانه است نسبت به آنچه واقع دل و حقیقت آن است که خروارها است.
مولوی در دفتر اول مثنوی فرماید:

سر پنهان است اندر زیر و بم

فانش اگر گویم جهان بر هم زرم

جناب حاجی در شرح آن گوید:

جهان بر هم زرم : خواجه حافظ - قدس سره - راست:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند

جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد

و میر حسینی - قدس سره - راست:

چون نکته اصل گفت با فرع

ببرید سرش سیاست شرع

- 78 بر صاحب‌دلی بنما اقامت

نماید وصف دل را تا قیامت

چون قلب انسان را مقام لایق‌فی است ، یعنی مجرد از ماهیت است و در هیچ حدی او را وقوف نیست ،
لذا بینهایت را نمی توان به الفاظ و عبارات که برخاسته از این نشاه عنصری اند شرح کرد مگر آنکه در کنار
صاحب‌دلی رحل اقامت افکنی و خودت به مقام اشمخ لا یقفی باریابی تا بیابی مقام ارفع دل را که:

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

جناب حاجی گوید:

سینه خواهم : برای خود و برای مخاطب که باید صاحب درد بود.

- 79 ز دل بسیار گفتی و شنیدی

شب دیوانه دل را ندیدی

از اشعار تبری مولایم بشنو:

ای ونگ شام اذان بموئه مه گوش
هی روزه شو کمی و شوره کمی روز
امشونه تاریکی چنه مزه داینه
مه دله نمه امشوچی کار دیوشه
امشو من چنه راز و نیازها کنه
تا دل سحر برسیمه شه دل وا
- 80 شب دیوانه دل پک طلسم است

مه تن بلرزش و مه دل بموئه جوش
ناگهون گننه برو چارکس دوش
مزه شوهای ماه روزه داینه
انه آه و ناله داینه و سوز داینه (211)
چنه ذکرها کردم و نمازها کنه
دیما شه جانه آمی پروازها کنه (212)
که تعریفش برون از حد و رسم است

با حد و رسم منطقی نمی شود آنرا تعریف نمود زیرا که مقام فوق طور عقل است که عقل نظری را با صغری و کبری حشر است که بزرگوار عارفی در ریاضت و سیر و سلوک بود وقتی از هاتفی که خود او را ندیده می شنود:

ز عقل و هوش بیرون نزد ما آی

که عقل و هوش را ره نیست آنجای

حضرت مولی در بیان این بیت از هاتف غیبی چه خوش فرمود که ((: شهود ملکوتی با عقول اکتسابی حاصل نمی شود. فافهم)) .

کجا می شود شب دیوانه دل را با عقل اکتسابی و صغری و کبری دریافت که بزرگ مرد عارفی که تکمرد روزگارش هست گوید:

در شب جمعه ای ، بر اثر مراقبت و حضور التهاب و اضطراب شدیدی داشتم و تا قریب یکساعت به اذان صبح که به ذکر کلمه طیبه ((لا اله الا الله)) اشتغال داشتم ، دیدم سر تا سر حقیقت و همه ذرات مملکت وجودم با من در این ذکر شریف همراهند و سرگرم به گفتن لا اله الا الله اند...

آه از دل

آه از دل و آه از دل ، آه ناقابل

ای دیده گلابی زن باری دو سه برویش
هرگز نسزد حرف از قال و سخن از عنقا
صن گونه معما را پی بردم و حل کردم

آه از دل افسرده آه از دل بیحاصل
باشد که به خود آید آن خفته لایعقل
آنرا چو جعل مست سرگین بود و پشکل
در حل معمایم پیش آمده صد مشکل

من هستم و این هستی موجی است ز دریایی
- 81 ادب کردی چون نفس بی ادب را

کان را نه بود قعر و کان را نه بود ساحل
گشایی این طلسم بوالعجب را

ادب نگاهداشت حد هر چیز حد هر چیز است و قرآن برای ادب و تقویم انسان است و تقویم یعنی راست و درست ایستادن است.

از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود ((ان هذا القرآن مادبه الله فتعلموا مادبه ما استطعتم و ان اصغر البيوت لبيت (لجوف ، خ ل) اصغر من كتاب الله)) مادبه فرهنگستان و ادبستان است . از این ادب و دستور الهی ادب فرا بگیرند و حد انسانی خودتان را حفظ کنید و نگاه بدارید، و بدین دستور خودتان را راست و درست به بار بیاورید به فعلیت برسانید.

بدین سوی و بدان سوی نروید که ((الیمین و الشمال مضله و الوسطی هی الجاده)) حد صورت و حقیقت انسان را قرآن نگاه می دارد که به صورت انسان محشور می شود وگرنه از حد خود بدر می رود و در یوم تبلی السرائر با صورت سریرتی زشت خارج از صورت انسانی محشور می شود که هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.

قرآن صراط مستقیم است ، و قرآن صورت کتیبه انسان کامل است ، پس انسان صراط مستقیم به هر خیر است.

در نکته (۳۹۱ فرمود)) : درخت به بستن و پیراستن تربیت شود، و حیوان به یوغ و افسار و ایلام ، و انسان به تحصیل علوم الهیه و تزکیت نفس ، آدم اولیا الله امیرالمومنین علی علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام که شیث آدم اولیا الله و هبه الله آن ابو الائمه علیه السلام است فرمود:
و لا تكونن ممن لا تنفعه العظه الا اذا بالغت فی ایلامه فان العاقل يتعظ بالادب و البهائم لا تتعظ الا بالضرب (نهج - وصیت به سبط اکبر)

برای تادیب نفس سالک الی الله و سائر الی الکمال اموری را در کلمه ۱۷۸ هزار و ۷ کلمه آورده اند که خلاصه اش این است:

1- قرآن که صورت کتیبه...

2- در باب سیزدهم و باب بیستم ارشاد القلوب دیلمی آمده است که جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: يقول الله تعالی : من احدث ... کسی که محدث شود و وضو نسازد به من جفا کرده و کسی که محدث شد و وضو بسازد و دو رکعت نماز گزارد به من جفا کرده است و آن که نماز خواند و از من چیزی نخواست به من جفا کرده است و آن که محدث شود و وضو بسازد و نماز گذارد و مرا بخواند پس من جوابش را در آنچه که مربوط به امر دین و دنیای اوست ندهم من به او جفا کردم در حالیکه من پروردگار جفا

کار نیستم.

خوشا حال آن که از او خود او را بخواهد که دوست ما را و همه جنت و فردوس شما را

- 3 آیات آخر سوره فرقان را در مورد عباد الرحمن دستور خود قرار دهد.

- 4 و کلوا واشربوا و لا تسرفوا انه لا يحب المفسرفین.

نه چندان که از ضعف جانت بر آید

نه چندان بخور کز دهانت بر آید

- 5 از فضول کلام همان فضول طعام پرهیز نماید که قساوت قلب آورد.

- 6 مجاسبت نفس

- 7 مراقبت ، و این مطلب عمده است

- 8 ادب مع الله که علامت حضور است

- 9 عزلت . سلامت در عزلت است (با خلق باش و نباش)

- 10 تهجد در شب تا به مقام محمود نائل آید.

- 11 تفکر

- 12 ذکر قلبی و لسانی در هر حال

- 13 ریاضت در طریق علم و عمل که (علم و عمل انسان سازند)

- 14 اقتصاد یعنی میانه روی در مطلق امور حتی در عباد

ت - 15 مطلب در دو کلمه است : تعظیم امر خالق ، و شفقت با خلق

حضرت مولی در رساله لقا الله (از ص ۱۱۹ الی ۱۵۷ در امور مذکور بحث مبسوطی مطرح فرمود که اگر

خواستی مراجعه فرما.

در بخش ادب مع الله از حضرت آیه الله آقا محمد حسن الهی طباطبایی نقل می فرماید که فراوان مرا توصیه

به مراقبت و حضور و ادب مع الله و محاسبه نفس می فرمود.

جناب عیسی مسیح و روح الله علیه السلام می فرمود:

لا تقولوا العلم فی السما من یصعد فیاتی به و لا فی تخوم الارض من ینزل فیاتی به العلم مجبول فی

قلوبکم تادبوا بین یدی الله بآداب الروحانیین و تخلفوا باخلاق الصدیقین یظهر من قلوبکم حتی یعطیکم و

یغمركم فرمود نفرمایید که علم در آسمان است کیست که بتواند بدانجا صعود نماید و علم را از آنجا فرود

آورد و نه اینکه در تخوم زمین است کیست که پایین رود تا بدان دست یابد، بلکه علم در قلبهای شماست

و متادب به آداب روحانیین و متخلق به اخلاق صدیقین شوید تا اینکه علم در قلب شما ظهور پیدا کند و

شما را فراگیرد

پس با نادیب نفس می شود حقیقت دل را شکافت و از چشمه و آب زلال مایه حیات آن بهره مند گشت و
با ادب مع الله این طلسم را می شود گشود و از کوثر آن آب حیات نوشید.

- 82 دل دیوانه رند جهانسوز

چو شب آید نخواهد در پیش روز

خوشا حال آنان که در شب شان در حال اضطراب و آه و ناله اند که برای تماشای جمال یار آرام ندارند.

از غزل پیچ و تاب مولایمان در دیوان بشنو:

انقلاب یَنقلب انقلاب	باز دلم آمده در پیچ و تاب
اضطرب یضطرب اضطراب	همچون گیاه لب آب روان
التهب یلتهب التهاب	آتش عشق است که در اصل و فرع
انشعب ینشعب انشعاب	نور خدایست که در شرق و غرب
انسحب ینسحب انسحاب	آب حیاست که در جزو و کل
اتهب یتهب اتهاب	شک که دل موهبت عشق را
انحلب ینحلب انحلاب	از سر شوق است که اشک بصر
احتجب یحتجب احتجاب	صنع نگارم بنگر بی حجاب
اغترب یغترب اغتراب	سر قدر از دل بی قدر دون
اقترب یقترب اقتراب (213)	آملیا موعد بیک اجل

غزل امشب

ز بخت خویش بر خوردارم امشب	بحمدالله که با دلدارم امشب
برات وعده دیدارم امشب	به تحفه آمده از کوی جانان
همه بیدار و من بیدارم امشب	بود در آستان کعبه عشق
هر آن حرفی که در دل دارم امشب	نشینم در حضور یار و گویم
چه گویم در چه کار و بارم امشب	ز بی تابی خود در این سحر گه
که من اندر چه گیر و دارم امشب	تو خود آگاهی ای دانای احوال
گهی مست و گهی هشیارم امشب (214)	گهی خاموش و گاهی در خروشم
جلایی ده بجان تارم امشب	خداوندا به حق آیت نور
نما در عشق خود ستوارم امشب	خداوندا به مستان جمالت
بحل فرما به هشت و چارم امشب	خداوندا به حق هشت و چارت
بیندم دفتر اشعارم امشب	شب حال است و نی گاه مقال است
هزاران زار در گلزارم امشب (215)	اگر از آملی پرسی که چونی

عاشق وقتی در روز به سر می برد به انتظار شب و لحظه دیدار جمال یار در شب می نشیند تا جایی که
شب و روز او همیشه شب گردد و او یک پارچه در هیمن و حضور تام بسر ببرد آنگاه دائم در نماز و حضور
است که در غزل حسن و مجنون بدان تصریح فرمود.

الهی عارف را با عرفان چه کار عاشق معشوق ببند نه این و آن الهی نامه

الهی قیس عامری را لیلی مجنون کرد و حسن آملی را لیلی آفرین ، این آفریننده دید و آن آفریننده را در آفریده ، بر دیوانگان آفرین.

الهی تو که یوسف آفرینی حسن از زلیخا کمتر باشد و تو که لیلی آفرینی حسن مجنون تو نباشد؟

اما من دلباخته مجنون توام
دلَم را با دل شب آشنایی است

حاشا که بگویمت تو لیلای منی
- 83نمی دانم چه تقدیر و قضایی است

يا ايها المزمّل قم اليل الا قليلا نصفه او انقص منه قليلا او زد عليه ورتل القرآن ترتيلا انا سنلقى عليك قولا

ثقيلا ان ناشتته الليل هي اشد وطا و اقوم قيلا، ان لك في النهار سبحا طويلا

و در سوره اسرى فرمود: سبحان الذي بعده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى (216) و (و من

الليل فتهجد به نافله لك عسى ان يعثك ربك مقاما محمودا (217) و در سوره دخان فرمود (انا انزلناه في

ليله القدر مبارکه) و در قدر فرمود: (انا انزلناه في ليله القدر)

پس قدر را بدان که بزرگتر از نزول و شریفترین عروج در شب بوده است . اما نزول (انا انزلناه في ليله القدر)

و اما عروج (سبحان الذي اسرى بعده ليلا) در روز مشغله و آمد و شد و اسباب انصراف انسان بسیار است

؛ بخلاف شب که هنگام آرامش است.

لذا اذکار و اوراد و خلوت را در شب تأثیری خاص است که در روز نیست به خصوص در ثلث آخر لیل که هوا

تصفیه شده و با روح بخاری مزاج انسان مسانخ است و بدن هم از خستگی بدر آمده است که انتقالات و

تمثلات و مکاشفات زودتر و بهتر و قویتر روی می آورند.

در ینبوع الحیاة حضرت مولی آمده است:

فلا تعدل معشار اوقات خلوتی
و قد جرت الانهار من قلب صخره
و قد طهر السر دموع کریمتی
تسلسل ذاك الدور یومی و لیلتی
و لا تهمل الاذکار فی ای وقعه (218)

و ما ذقت فی دهری من انواع لذة
و فی لجه الليل الذکاء تلالات
و قد نور الروح انین لیالیاً
و فی الذکر انسی ثم فی الانس ذکره
فلا تترك الاسحار ان کنت ساهرا

اگر ابن الوقت و بالاتر ابو الوقت شده ای طوبی لك و حسن ماب .

لیل غیب است و انسان را به غیب و باطن می کشاند و می رساند. از جناب آیه الله آسیجی علی قاضی

قدس سره نقل شد که می فرمود: خداوند زبان حالی دارد که می فرماید ((اللیل لی)) شب برای من

است.

البته اوحدی از افراد که مظهر اسم شریف ((یا من لا یشغله شان عن شان)) می باشد که ضابط جمیع

حضرات است و او را حضرتی از حضرتی باز نمی دارد، برایشان شب و روز برابر است که در غزل حسن و

مجنون حضرتش به مجنون فرمود:

همه عالم حسن را همچو لیلی است همه رسم نگار ناز نیش همه سر تا به پا غنچ و دلآلند همه افروخته و حسن بهایند نگارستان عالم با جلالش چو حسن ذات خود حسن آفرین است بسر من بسی راز نهفته است اگر مجنون حسن را دیده بودی	که لیلی آفرینش در تجلی است همه همنام لیلی آفرینش همه در دلبری حد کمالند همه آینه ایزد نمایند حکایت می نماید از جمالش جمیل است و جمال او چنین است ولیکن قوت نطقم بخته است بعقل خویشتن خندیده بودی (219).
---	--

اما شب هنگام انزوای از خلق انقطاع از مشاغل روز است که انسان را به خلوت و وحدت می کشاند و خلوت و وحدت به توحید می رسانند، و تا انسان به توحید نرسیده است به ادراکات عقلی و سیر انفسی نائل گردد که تعلق با تعقل جمع نمی شود.

و ما هر چه را که ادراک می کنیم از حیث احدیت وجودی خود ادراک می کنیم نه با تفرغ بال، و شب را در صفاک نفسی و عروج آن دخی تمام است.

آیات و روایات در حث و ترغیب در خلوت تهجد شب و استغفار اسحار بسیار است.

آن نیکبختی که در ورطه من کیستم افتاد به دنبال درمان دردش می رود و به نگهداشتن برنامه و یافتن استاد و دل به دست آوردن چاره خود می کند و چنین کس را با شب انس سرشار است که صاحب دل است و طالب دیدار است.

شك نیست که مناسبات زمانیه از اتم مناسبات است، چنانکه نفس کینونت در شهر الله مبارك رمضان برای نفوس مستعده اثر تکوینی دارد، و در نزل و قدم ماه اصب رجب برای رجبیون شهود خاص است.

رباعی از مولی:

در ظلمت شب سیر سماوات خوش است اندر دل شب ز دل برآوردن آه - 84 نوای سیه و نای گلویم	در خلوت شب بزم مناجات خوش است در بارگه قاضی حاجات خوش است (220) بر آرد از دل شب های و هویم
--	--

نوا به معنی آواز، آهنگ، نغمه است و نای فارسی نی است.

در این مقام حضرتش فرمود: هر چه که داشتیم از آن شبها داشتیم و اگر این چند صباح ریاضت نبود که در روایت آمده است **من اخلص الله اربعین صباحا ظهرت ینایع الحکمة من قلبه علی لسانه** این مقدار هم نمی شد.

و همینطور هم هست ((قدر این باده ندانی بخدا تا نچشی.))

برای رسیدن به این حقیقت لازم است در وهله اولی انسان از پندار عوام در آید و سپس در محضر استاد زانو بزند و علوم و معارف در جان او بذر افشانی بشود و کدها و مفاتیح را بدست آورد و معنی توحید صمدی به حقیقت برای او یافت بوشد و به حقیقت معنای صمدیت حق تعالی برسد (که امام سجاد فرمود: چون خداوند می دانست که در آخر الزمان اقوام متمعمق پیدا می شوند، سوره توحید و شش آیه اول سوره الحديد را نازل فرمود که جناب صدر المتالهین می گوید من وقتی به این روایت برخورد نمودم اشک شوق از چشمان من جاری شد چون می بیند که امام این حرف را برای امثال ملاصدرا زده است) تا دردش گل کند و آن کفه را درد نیست درمان نیست.

ولی متاسفانه اکثری وضع توحیدشان به صورت همان بنا و بنا و ((البعرة تدل علی البعیر)) که حضرت بمقدار فهم آن اعرابی بادیه نشین بیان فرموده است می باشد ولی حقیقت ((لم اعبد ربا لم اره)) برایشان پیاده نشد است که این برای دهن آن امام الموحدين علیه السلام و شاگردان مکتب آن حضرت است که می گویند.

گر بشکافند سرا پای من

جز تو نیابند در اعضای من

در مصباح الانس بحثی داشتیم که در انسان به توحید صمدی قرآنی رسیده هشدار می دهد به معنی صمد که هیچ چیز به تمام جهت از او منقطع نیست زیرا اگر به تمام جهت منقطع باشد پس استقلال وجودی پیدا می کند آنگاه خداوند تعالی رب العالمین نمی شود ((الحمد لله رب العالمین)) و بیده ملکوت کل شیء ((که شیء انکر نکرات است و ذره ای را فرو گذار نکرده است که همه جداول وجودی دریای بیکران هستی اند و ما از این جدول ح صه وجودی خودمان به او مرتبط و باید آنرا درست لای روبی کنیم و بر آن مواظبت و مراقبت داشته باشیم.

غزل بیدل:

بیدلی اندر دل شب بیدار داشت	آرزوی دیدن رخسار دلدار داشت
گاه از پندار فصلش میخراشیدی رخس	گاه در امید وصلش گونه گلنار داشت
گاه از برق تجلی می خروشیدی چو رعد	گاه از شوق تدلی شورش بسیار داشت
گاه ورقای فوادش گرم در تغرید عشق	زمزمه موسیچه سان و نغمه موسیقار داشت
گاه آه آتشین از کوره دل می کشید	گاه بر سندان سینه مشت چکش وار داشت
گرد باد جذبه اش پیچید برگ گاه	گر چه در اطوار خود طومارها اسرار داشت
نجم اندر احتراق جذبه ای بیچند و چون	پرتوی از جلوه جانانه را اظهار داشت

غزل کوره عشق:

ارمغانیست که از جانب جانان من است
مشت من سینه من چشک و سندان من است
روح و ریحان من و روضه رضوان من است
نور قرآن محمد بدل و جان من است
شکر است و شکر کلک نیستان من است

دل بریان شده ام حاصل عرفان من است
بسکه در کوره عشقش به فغان آمده ام
وارداتی که به دل می رسد از عالم غیب
دگرم وحشت تنهایی و تاریکی نیست
یار گفتا سخن نغز دهان حسنم

رباعی:

گر بلبل شوریده بستان توام
گریان تو نالان تو خواهان توام
نماید از جداییها شکایت

گر شمع فروزان شبستان توام
گر شیر خروشان نیستان توام
- 85 همین نای است کو دارد حکایت

مراد از این ((نای)) گلو است که نای به معنی گلو هم آمده است .

در این بیت حضرت مولی ناظر است به بیت اول از دفتر اول مثنوی معنوی جناب مولانا که گوید:

وز جداییها شکایت می کند

بشنو از نی چون حکایت می کند

جناب حاج ملا هادی سبزواری در شرح آن گوید:

((قال المولوی - قدس سره - بشنو از نی : مراد از نی مطلق روح قدسی آدمی است که مصداق (ونفخت

فیه من روحی) (قال الروح من امر ربی) است

چه روح قدسی از عالم امر و مجردات ، بلکه نخبه عالم امر است و بدن طبیعی از عالم خلق و عناصر و صفة عنصریات است . و بودن روح قدسی در نشأت سابقه مدلول کلام حق و اهل حق است... و اطلاق نی بر روح آدمی بر سیل تشبیه ، تشبیهی است حسن ؛ چه نی ناپی باشد که اظهر است ، و چه نی قلم که عارف جامی - قدس سره احتمال داده ، چه هر روح ناطقی چه بداند یا نداند چه حکایتها دارد از صفات حق چه لطیفه و چه قهریه - و چه شکایتها دارد از جدایی عالم قدس ، ولی غفله و جهله گوش شنوا ندارند کلام خود را چه جای کلام دیگری را!

و اما مجملی از شکایت چنینی : پس ملاحظه کن که کل نفوس در حرکت و استکمالند طولاً و در نفرت و شکایت فعلی و فرارند به حسب فطرت الهی از نقص به کمال و از قوه به فعلیت و از فقر و حاجت و دثو و زوال و غیر اینها از صفات خلقی به مقابلات اینها از غنی و بقا و فردانیت و غیر اینها از صفات حقه (یا ایها الانسان انك كادح الی ربك كدحا فملاقيه) سیما اگر نور علی نور شود و حکایت تکلیفی و شکایت تکلیفی به تکوینی مشفوع گردد.

و مثل این است حسن تشبیه به نی قلم در نگاشتن هر روح آدمی در روح قرینی خاصه قوای علامه در

قلوب متعلمه که قلمی و فعالیت دارند چنانکه بعض حکما گفتند ((: النفس الناطقه جوهر یشبه النار)) و در مقهوریت در دست کاتب چنانکه جامی (قدس سره) راست که از زبان قلم گوید:

کرده بین الاصبغین او مقام
اوست در من دم بدم جنبش فکن

در کف کابیت وطن دارم مدام
نیست در من جنبشی از ذات من

پس نی که مطلق روح آدمی باشد به هر جمعیت اسبابی تکوینا و به هر جمعیت خاطری تکلیفا و به هر وسیله مقام مجمع الاضداد و مرتبه جمع را جوید.

لعل الله یجمعنی و ایاک

بهر جمعیتی وصل تو جویم

و جفت بدحالان و خوشحالان شدن ، قرین بودن با نفس اماره و لوای و مرسوله و قوای و طبایع سیاله در تحت جهل است ؛ یا با نفس مطمئنه و ملهمه و عقل بالفعل نظری و عملی و قوی و طبایع مسخره و مقهوره در تحت عقل . و نجستن اسرار به جهت صعوبت خودشناسی است چون خدانشناسی . جناب جامی در شرح این بیت مثنوی گوید:

((نی را با واصلان و کاملان ملئمل که از خود و خلق فانی شده اند و به حق باقی گشته مناسبت تمام است ، اما از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع به معنی نفی استعمال می شود و ایشان نفی وجود عارض خود کرده اند و به عدمیت اصلی خود بازگشته اند. و اما از روی ذات زیرا چنانکه نی از خود تهی گشته و هر چه از روی صورت و به وی مضاعف است از نعمات والاحان فی الحقیقه از صاحب وی است نه از وی همچنین این طایفه علیه بالکلیه از وجود خالی شده اند و هر چه بدیشان منسوب است افعال و اخلاق و اوصاف حق است سبحانه و تعالی که در ایشان ظاهر شده است و ایشان را مظهریت بیش نیست . نظم.

من نیم جز موج دریای قدم
نیست از غیر خدایم آگهی
شد لباس هستیم یکبارہ شق
آن دم بیرون که حق در من دمید
می نیارم بر لب الا آنچه گفت
خواه فرقان خواه انجیل و زبور
قدسیان را سبحة آواز من است
می کنم آگاهی از بانگ بلند
راز می گویم به گوشش پست پست
بیدلان را داغها بر جان نهم
بخشم اهل و جد را صد و جد و حال
هم حقایق را عیان من می کنم

کیست نی آن کس که گوید دم به دم
از وجود خود چو نی گشتم تهی
فانی از خویشم من و باقی به حق
آرمیده با حق و از خود رمید
با لب دمساز خویشم گشته جفت
یابد از بانگ کلام حق ظهور
رقص چرخ و انجم از ساز من است
هر که دور افتاد از بخت نژد
و آنکه اندر وصف نزدیکان نشست
گاه شرح محنت هجران دهم
گاه آرم مزده قرب وصال
هم شرایع را بیان من می کنم

هست از آن خوش نغمه های جان فزا
فرصت خوش باید و عمر دراز
چون به پایان می نیاید این سخن

مثنوی در شش مجلد يك نوا
تا بگویم حال خود يك شمه باز
می نهم مهر خموشی بر دهن (221)

حضرت مولی در مقام فرمود:

در این بیت ناظریم به بیت اول مثنوی ملاکی رومی ((بشنو از نی ((... که آن را بیاوریم به نای نفس ناطقه که آن نی نایی می زند آیت و نشانه ای از نای نفس ناطقه است که از جداییها شکایت می کند که به محض بیدار شدنش می گوید ((من کیستم ((و به فکر این وادی ((من کیستم ((می افتد که اکثری مردم بدان غفلت دارند.

يك غریزه گرسنگی در او است و نان می خواهند و يك غریزه تشنگی در او وجود دارد که آب طلب می کند، و يك غریزه جفت خواهی در او است که خواستار همسر برای بقای نوع است و نوعا افراد و اشخاص به همین امور سرگرم اند و در وادی من کیستم قدم ننهاده اند. اما این نان و آب چگونه و در تحت تدبیر چه حقیقی اعضاء و جوارح می شوند که استخوان ، گوشت ، کراکرانک ، مردمک چشم ، ناخن ، تشکیل می شود و چه عجب که در تمام این امور و در مجموعه بدن صورتش محفوظ میماند و وحدت صنع صورت و چینش و بافت او ثابت و استورا می ماند که هیئت و صورت و ریخت او از هم نپاشد ((الحمد لله رب العالمین ((والی ماشاء الله از حقایق و اسرار که در نظام آفرینش است که يك دانشمند غربی شصت سال در مورد بیت عنکبوت و نحوه بافت و تحقیق کرد، به نکتہ ۷۵۵ هزار و يك نکتہ رجوع شود. کرفای ماهی گیری بوزان دام عنکبوت ساخته شده که من خودم چقدر در رودخانه های اهلم با کرفا ماهی گرفته ام.

عنکبوت این دام را می بافت و نصب می کند و خودش می رود آن آخر دهلیز خانه کرفای تارش و چه عجب در آنجا خودش را جمع می کند که هیچ حیوانی از این شکارچی در کمین گاه خبر ندارد و همینکه شکارش به دام افتاد از کمینگاه با سرعت تمام بیرون می آید و تند و تند دور تا دور او را با نخ لعاب و دوک وجودش او را می تند و او را خفه می کند.

و انسان در این امور به تفکر بنشیند ملکوت برای او متجلی می شود به خصوص اگر در وای من کیستم قدم نهد.

در رساله صد کلمه فرمود: آن که در وادی مقدس من کیستم قدم ننهاده است خرواری به خردلی.

در درس هفتم دروس معرفت نفس فرمود:

وقتی چنین حالت اعنی خروج از عادت برابم پیش آمد مدتی در وضع عجیب بودم که نمی توانم آن را به

بیان قلم در آورم و به قول شیخ شبستری در گلشن راز:

در آن حال به نوشتن جزوه ای به نام ((من کیستم)) خویش را تسکین می دادم ...)) من کیستم من کجا بودم من کجا هستم من به کجا می روم آیا کسی هست بگوید من کیستم؟! آیا همیشه در اینجا بودم که نبودم آیا همیشه در اینجا هستم ، که نیستم ، آیا به اختیار خودم آمدم ، که نیامدم ؛ آیا به اختیار خودم هستم ، که نیستم ، آیا به اختیار خودم می روم که نمی روم ؛ از کجا آمدم و به کجا می روم ؛ کیست این گره را بگشاید؟!

چرا گاهی شاد و گاهی ناشادم ، از امری خندان و از دیگری گریانم ، شادی چیست و اندوه چیست ، خنده چیست و گریه چیست ؟!

می بینم ، می شنوم ، حرف می زنم ، حفظ می کنم ، یاد می گیرم ، فراموش می شود به یاد می آورم ، ضبط می شود احساسات گوناگون دارم ، ادراکات جور واجور دارم ، می بویم ، می پویم ، رد می کنم طلب می کنم اینها چیست چرا این چالات به من دست می دهد، از کجا می آید و چرا می آید، کیست این معما را حل کند؟

اکنون که دارم می نویسم به فکر فرو رفتم که من کیستم این کیست که اینجا نشسته و می نویسد؟ نطفه بود و رشد کرد و بدین صورت در آمد آن نطفه از کجا بود چرا به این صورت در آمد صورتی حمت آور در آن نطفه چه بود تا بدینجا رسید و در چه کارخانه ای صورتگری شد و صورتگر چه کسی بود؟ آیا موزونتر از این اندام و صورت می شد و یا بهتر از این و زیباتر از این نمی شد. این نقشه . این نقشه از کیست و خود آن نقاش چیره دست کیست و چگونه بر آیی به نام نطفه این چنین صورتگری کرد، آنهم صورت و نقشه ای که اگر...

در پیرامون همین حال و موضوع قصیده اطواریه گفتم:

من کیم تا که بگویم که منم
کیست تا کو بنماید وطنم
چیست مرگ من و قبر و کفنم
تو مپندار که زاغ و زغنم
از کفم معنی حب الوطنم
سر خوش از لذت لای و لجنم
همتی کو ققسم را شکنم
چیست این الفت جانم به تنم
با همه همدم و همسخنم
گاه افرشته و گه اهرمنم
گاه در بتکده های شمنم
گاه چون طوطی شکر شکنم

من چرا بی خبر از خویشتم
من بدینجا ز چه رو آمده ام
آخر الامر کجا خواهم شد
مرغ باغ ملکوتم آری
اندرین غمکده غربت شد
دور از باغ و گل و نسرینم
قفس تن شده پابند روان
باز از خویشتن اندر عجبم
گاه بنیم که در این دار وجود
گاه انسانم و گه حیوانم
گاه در بارگه توحیدم
گاه افسرده چو بوتیمارم

گاه چون با قلم اندر گنگی
گاه صد بار فروتر ز خرف
گاه چون جغدک ویرانه نشین
گاه در نکبت خود غوطه ورم
گاه چون ابر بهاری بارم
گو یکی عاشق صادق که شود

گاه سبحان فصیح ز منم
گاه پیرایه در عنم
گاه چون بلبل مست چمنم
گاه بینم حسن اندر حسنم
می برم زاب دو دیده درنم
همدم سوز و گداز حسنم

من کیستم:

ای دوستان مهربان من کیستم من کیستم
* این است دائم پیشه ام کز خویش در اندیشه ام
لفظ حسن شد نام من از گفت باب و مام من
بگذشته ام از اسم و رسم مر خویش را بینم طلسم
تا کی حسن نالد چو نی تا کی بموید پی به پی
- 86 ز بس معشوق شیرین و غیور است

ای هم‌هان کاروان من کیستم من کیستم
گشته مرا ورد زبان من کیستم من کیستم
گر نام خیزد از میان من کیستم من کیستم
آیا شود گردد عیان من کیستم من کیستم
گوید به روزان و شبان من کیستم من کیستم
دل بیچاره نزدیک است و دور است

معشوق از آن جهت که دارای صفات جمالیه است جذب می کند و دل به طرف او می رود و به او نزدیک می شود؛ و چون غیور است و دارای صفات جلالیه است که ((یحذرکم الله نفسه)) دل از او وحشت و دهشت دارد و دور می شود اندر حیرت.

در هر دو صورت دل اگر دل باشد، روی معشوق و دلدار دارد. جمالش نور وجود اوست که همه را فرا رسیده است ((و اشرفت الارض بنور ربها)) و ذات آنها را پر کرده است ((و ملا کل شیء نوره)) پس هر موجودی پر از نور است و این جمال وجود منبسط است بر اشیاء و غایت ظهور غلبه همین نور حجاب آمده است که جلال الله است.

جمالک فی کل الحقائق سائر

و لیس لك الا جلالک سائر

در همه مظاهر هم ظهور یافت و هم در حجاب قرار گرفت که شدت نوریت آن حجاب او شده است .

ای تو مخفی در ظهور خویشتن

و ای رخت پنهان بنور خویشتن

چون تمام ما سوا فیض اویند و هر يك پرتوی از شعاع آفتاب جمالش و وجودشان قائم به او است لاجرم همه عاشق اویند یحبهم و یحبونه .

همه هستند سرگردان چو پرگار
و کل ما هناک حی ناطق
همه در آستان کعبه عشق

پدید آرنده خود را طلبگار
و لجمال الله دوما عاشق
گرم سبحان ربی الاعلی

البته ناامیدی ندارد شاید از حالت قبض در آمدی که شیرینی معشوق بسط آورد و غیور بودن وی قبض که

از قبض نا امید مباش که معشوق باسط الیدین است و این نعمت فراق مبدل به نعمت وصال می گردد و این کلبه احزان روزی گلستان می شود و لذتی که در وجدان بعد از فقدان است یدرک و لا یوصف است.

تا نیست غیبتی ندهد لذتی حضور
ما را غم نگار بود مایه سرور

از دست غیبت تو شکایت نمی کنم
گر دیگران بعیش و طرب خرمند و شاد

و بداند که صبر مفتاح فرج است و اگر تلخ است سرانجام میوه شیرین دهد و در هر حال دست از دامن طلب بر ندارد.

جناب مولی در دفتر اول گوید:

از نفیرم مرد و زن نالیده اند

کز نیستان تا مرا ببریده اند

کز نیستان : حقایق موجودات که از حیثیت اندارج و اندماج در غیب هویت ذات مسمی اند به ((شئون ذاتیه)) حروف ((عالیات در آن مرتبه از حضرت ذات مقدسه و از یکدیگر ممتاز نیستند - لا علما و لا عینا - و آن مرتبه را غیب اول و تعین اول می گویند.

و در مرتبه ثانی که غیب ثانی و تعین ثانی است و حقایق را در این مرتبه ((اعیان ثابت)) می خوانند، اگر چه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست.

و چون در این مرتبه اعیان ثابت متکثره بالکثره النسبیه به اعتبار انتفاء وجود خارجی از ایشان معدومند می شاید که حضرت مولوی از نیستان این مرتبه را خواسته باشد و یا مرتبه مرتبه سابقه بر آن را، و مرتبه ثالثه مرتبه ارواح است و رابعه عالم مثال است، و خامسه عالم اجسام و سادسه مرتبه جامعه است مر جمیع مراتب را، و آن حقیقت انسان کامل است.

و پوشیده نماند که هر چند حقایق از مرتبه اولی دورتر می افتند، ما به الامتیاز غالبتر می گردد.

و مراد از دوری و مهجوری که در این امثال این مواضع واقع می شود، غلبه احکام ما به الامتیاز است بر ما به الاتحاد نظم:

فارغ از اندوه و آزاد از طرف
حکم غیریت به کلی محو بود
ز امتیاز علمی و عین ی مصون
نی ز فیض خوان هستی خورده قوت
غرقة دریای وحدت سر به سر
جمله را در خود ز خود بیخود نمود
بی نشانی را نشانها شد عیان
رسم و آیین دویی آغاز شد

حبذا روزی که پیش از روز و شب
متحد بودیم با شاه وجود
بود اعیان جهان بی چند و چون
نی به لوح علمشان نقش ثبوت
نی ز حق ممتاز و نی از یکدیگر
ناگهان در جنبش آمد بحر جود
امتیاز علمی آمد در میان
واجب و ممکن ز هم ممتاز شد

تا اینکه فرمود: يك موج اين دريا سوى ساحل ارواح بسيط و موج ديگر عالم مثال و برزخ و موج ديگر عالم اجساد و از جسم محقق شد تا اینکه يك نوع آن آدم گشت و فرمود:

پایه پایه ز اصل خویش افتاده دور

بر مراتب سرنگون لئوده عبور

که حکایت از قوس نزول است:

نیست از وی هیچ کس مهجورتر
زین جداییها شکایت می کند
رنگ وحدت داشت با نور قدم
از نفیرم مرد و زن نالیده اند

گر نگرود باز مسکین زین سفر
نی که آغاز حکایت می کند
کز نیستان که در وی هر عدم
تا به تیغ فرقتم بپریده اند

که مراد از مرد اسماء الله و مراد از زن جمله ممکنات اند که از اسماء منفعل اند

داده اند در رتبه انسان ظهور
که چرا هر يك ز اصل خود جداست
این بود سر نفیر مرد و زن

چون همه اسماء و اعیان بی قصور
جمله را در ضمن انسان ناله هاست
شد گریبانگیرشان حب الوطن

اگر کسی سوال کند که چون انسان مذکور به مقام وصول رسیده حکایت دوری و شکایت مهجوری برای چیست؟ جواب آن است که:

گویند تا آدمی در نشاه دنیویه است حقیقت فنا از وی متعذر است و بقیه از بقایای وجود با او همراه. یا گوئیم اینها نظر به احوال ماضیه است که پیش از وصول بر او گذشته. یا گوئیم برای تنبیه اهل غفلت و اصحاب حجاب است ((. هذا ما اردنا كلامه))

آنگاه جناب حاجی می فرماید:

راقم حروف گوید که تخصیص به کامل راه ندارد، مطلق روح آدمی مراد است چه سالک و چه غیر سالک و چه منتهی و چه مبتدی بلکه شکایت از جدایی به غیر منتهی الیق است، چنانکه خود متعرض است. و همه ارواح در عالم قدس بودند و امواج دریای قدمند و همه رو به او دارند تکوینا و در تحت اسمای اویند چه لطیفه و چه قهریه و صلا زده می شوند به رزوگار وصل به اصل.

آنگاه فرمود مرد و زن شاید مراد همان عقل و نفس باشند و قلب هم فرزند این دو است چنانکه مولوی گوید ((هست ما در نفس و بابا عقل راد)) و یا انواع دیگر از اقسام مرد و زن.

این ابیات بیان اطوار وجودی انسان عارف است که گاهی وحدت در کثرت و گاهی کثرت در وحدت مشاهده می کند لذا با اینکه بر اساس توحید صمدی که ((لا یمکن الفرار من حکومتك)) سلطان حقیقت وجود

غير متناهی حق می بیند اما از باب ((عال فی دنوه و دان فی علوه)) قرب در غین بعد و بعد در عین قرب دارد که:

گهی بر طارم اعلی نشینم گهی تا پشت پای خود نبینم

یا گوید:

جلوه کند نگار من تازه به تازه نو به نو دل برد از دیار من تازه به تازه نو به نو

و یا فرماید:

گاه افسرده چو بو تیمارم گاه چون طوطی شکر شکم
گاه چون جغدک ویرانه نشین گاه چون بلبل مست چمنم
گاه در نکبت خود غوطه ورم گاه بینم حسن اندر حسنم

قدر این باده ندانی به خدا شنجشی.

87- کمال وصل و مهجوری عجیب است مرعین قرب را دوری غریب است

بر اساس توحید صمدی و وحدت شخصی هیچ ذره ای از حقیقه الحقایق بریده و جدا نیست که بینونت عزلی بین حق و خلق محال است و راه ندارد، در عین حال که کمال وصل است باز هم مهجوری است؛ و در عین حالی که نهایت قرب و اتصالی حقیقی بر قرار است باز هم دور بودن امر غریب است.

لا ادری اقرب فاناجیک ام بعید انت فانادیک

در دعاهای ماه مبارک رجب آمده است: یا من توحده بالملک فلا ند له فی ملکوت سلطانه و تغرد بالالاء و الکبریاء فلا ضد له فی جبروت شانہ یا من حارث فی کبریاء هیئته دقایق لطایف الاوهام و انحسرت دون ادراک عظمتہ خطایف ابصار الانام یا من عنت الوجوه لهیئته و خضعت الرقاب لعظمتہ و وجلت القلوب من خفیته

در توقیع شریف از ناحیه مقدسه در ماه رجب نیز آمده است:

لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک یا باطنا فی ظهوره و ظاهرا فی بطونه و مکنونه

در این دیر کهن ای دل نباشد جای شیونها که صاحب دیر خود داند رسول پروریدنها
خوشا آن مرغ لاهوتی که باآواز داوودی بود در روضه رضوان همی اندر پریدنها
غریق بحر وحدت را ز ساحل از چه می پرسی که این دریا ندارد ساحل ای نادیده روشنها
بود مرد تمامی آنکه از تنها نشد تنها به تنهایی بود تنها و با تنها بود تنها
دل دانا حسن آن بیت معمور یست کاندرو ی خدا دارد نظرها و ملایک راست مسکنها(222)

الهی خوشا آنانکه همواره بر بساط قرب تو آرمیده اند

رباعی:

دل را چه کنم تا چو تو دلبر دارم
در سایه خود هزار کوثر دارم (223)
معاذ الله که ار خواهم ببالم

دلبر چو تویی ز جز تو دل بردارم
ار شاخه ای از طوبی عشق تو شوم
- 88 چو نالی خواهم از دردم بنالم

نال در این بیت به معنی نی است:

در رساله صد کلمه کلمه نود و دو فرمود ((: آن را که درد نیست ، مرد نیست))

در الهی نامه فرمود ((: الهی جان به لب رسید تا جام به لب رسید.))

و نیز فرمود ((: الهی گویند که بعد سوز و گذار آورد حسن را به قرب سوز و گذاز ده))

((الهی داغ دل را نه زبان تواند تقریر کند و نه قلم یا رد به تحریر رساند الحمدلله که دلدار به ناگفته و
نانوشته است.))

((الهی خوشدلیم که از درد مینالم که هر دردی را درمانی نهاده ای.))

((الهی دل به جمال مطلق داده ایم هر چه باداباد.))

((الهی دلخوش بودم که گاهی گریه سوزناک داشتم و دانه های اشک آتشین می ریختم ولی این قبض
هم از من بریده شد که بیم زوال بصر است ، و امور مهمی که در آنها امتثال فرمان تو است در نظر، ولی بار
الها عاشق نگرید چه کند.))

((الهی از دردم خرسندم که درمانش تویی.))

((الهی دردمند ننالد چه کند، درمان ده تا بیشتر بنالم.))

((الهی در راهم و هرماه درد و آهم ، آهم ده و راه ده.))

((الهی خوشا به حال کسانی که نه غم بز دارند و نه غم بزغاله.))

کار مشکل شده مشکل شده مشکل چه کنم
هیچ نگذشت مگر عاطل و باطل چه کنم
اندرین لای و گل منزل نازل چه کنم
گفت دل هست بدان شایق و مایل چه کنم

باز در سوز و گذازم زتف دل چه کنم
دفتر عمر گشودم که چه بگذشت ز عمر
من که بال و پر پرواز به عالینم هست
گفت یاری به حسن اینهمه بی تابی چیست

حظائر قدس:

بیگانه ای چه دانی من دائم و خدایم
آن می کشد به صحرا این سوی انزوایم

بگذار تا بنالم از درد بی دوایم
از دست دیده دل کارم شده است مشکل

با طفل اجدی از سر القدر چه گویی
یا رب بذات پاکت شب را مگیر از من
تا از حظائر قدس آید نسائم انس
غیب الغیوب دارد هر لحظه شان بیحد
نجمی که بد سهای امروز شد ضیایی

بر بی بصر چه خوانی اسرار اولیایم
من باشم و سحرها ذکر خدا خدایم
هل من مزید آید از قلب با صفایم
گوید که نیست جز من بگذر ز ما سوایم
از فیض کبریایی و الشمس و ضحایم

منای قرب:

شعله تنور آسا آه آتشین دارم
تا شوم بقربانش در منای قرب وی
ای امید بیماران ای طبیب عیسی دم
نقش لوح قلبت را نون و اقلم دیدم
دارم شمس عالم آرا یا احتراق نجمت بین
- 89 چو روی خور فرو شد از کرانه

با که می توان گفتن حالتی چنین دارم
چون ذبیح ابراهیم چهره بر زمین دارم
دادم آید از دردم دمیدم انین دارم
مهر مهر نونت را نقش بر جبین
سر بزانی حیرت از دل غمین دارم
دل دیوانه ام گیرد بهانه

خور همان خورشید است و کرانه یعنی کنار، کناره ، ساحل دریا، کنایه از افق است
یعنی وقتی شب فرا رسد .

- 90 چو ببیند شب پره آید به پرواز
- 91 که در شب شب پره پرواز دارد

نماید ناله شبگیرش آغاز
ز پروازم چه چیزی باز دارد

در الهی نامه فرمود: الهی شب پره را در شب پرواز باشد و حسن را نباشد.
از غزل ناله شبگیر بشنو که از هر چه که بگذریم سخن دوست خوش است:

ماییم و آنکه حضرت او نور مطلق است
خورشید آسمان بسوی آستان او
گر رزق جانت آیت (الله نور) شد
مرغ سحر که ناله شبگیر می کند

دیگر هر آنچه هست از آن نور مشتق است
چون ذره در فضای هوایش معلق است
بینی که اوست هر چه که اصل است و ملحق است
مرغ حق است و ناله او ذکر یا حق است (224).

ناله آواز سوزناک ، صدایی که از درد یا از سوز دل بر آید و شبگیر سحرگاه هنگام سحر.

شب پرده در اصطلاح زبان تبری مازندارانی ((شوپر)) نامیده می شود که حضرت مولی در اشعار تبری
فرمود:

شو که بیه شوپر هر ور خوانه شونه پر زنون

جانہ آمی من مگر کمتر ز شو پر همه

یعنی شب پره وقتی شب می شود به هر طرف که میلش باشد پرواز می کند، مگر ای دوست نازنین من
کمتر از شوپر و شب پره هستم که پرواز نداشته باشم لذا در بیت دیگری به زبان شیرین تبری فرمود :

نصف شو که پرسه گیرمه وضو خومه نماز

کمه چی پروازها با این که بی پر هسمه (225)

یعنی نصف شبها که بر می خیزم و وضو می سازم و نماز می خوانم آنقدر پروازها دارم با این که بی پر هستم ؛ اشاره به حالاتی است که به حضرتش دست می داد.

باز هم از حضرتش بشنو:

طره شب:

عاشق بیچاره گرفتار شد	طره شب باز نمودار شد
سوخته دل دیده پرآبم همی	باز ز خود در تب و تابم همی
می کند از دور اشارت بما	گوشه انبوی شب دل ربا
گاه ملاقات و سرور آمده	وقت مناجات و حضور آمده
دل ز کفم باز امان را گرفت	چهره شب باز جهان را گرفت
دعوت رمز است برآز و نیاز	چشمک استاره یکایک بناز
نیست مگر نور نگارم همه	نیست مگر جلوه یارم همه
در طلب زاد سر انجام باش	ایدل دنیا زده آرام باش
دور از شیطان بد اندیش باش	بر سر بیچارگی خویش باش
با همه دل محرم و همدم کنی	حرف و خور و خواب اگر کم کنی
یا که خود آینه ذات است	مظهر اسماء و صفات است دل
ما هی مقصود بشست آوری	گر دل بشکسته بدست آوری
هر چه نه پایاست فراموش کن	پند چو قند حسنت نوش کن

آن که فرمود ((:چشمک استاره یکایک)) ... به اشعار تبری مولایم گوش جان بسپار.

مره به چشمک ها کرده این اشاره	نما شونه سر چشمک بزو ستاره
بی قراره که گاه دیدار باره (226)	عاشق که به شو بر سیه بی قراره

آن که فرمود ((:ز پروازم)) ... اشاره است به حدیث شریفی که می فرماید هیچ چیز مانع عروج شما و رسیدن شما به ملکوت و حقیقت عالم نیست مگر گناه شما که **ان الا حجاب عن الخلق لکثرة ذنوبهم فاما هو فلا يخفى عليه خافية في آناء الليل النهار** (227)

حجابهای ظلمانی که بازدارنده انسان از نیل به حقیقه الحقایق اند همان اعمال و نیت بد و اقوال رذیله که این پرده های غلیظ و کثیف گناهها بیماریهای چشم عقل می شوند و انسان را از لقاء الله از دیار جمال حسن مطلق باز می دارد.

فانی حق شو که تا یابی بقا	از خودی بگذر که تا یابی خدا
محو شو و الله اعلم بالیقین	گر تو را باید وصال راستین

حجاب اول بسیار به تو نزدیک است که همان تویی تو است که لن ترانی می شنود و با کمال قریبش به تو حجاب تو است ،

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

حجاب دوم حجاب تن است که بدو مشغولی.

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

مضاف به اینکه:

این سرا و باغ تو زندان تست

ملک و مال تو بلای جان تست

که حجاب نواری از ماواری ماده و حجاب ظلمانی از عالم جسمانیت است. چون با دو دست علم و عمل حجاب را برگیری و از اعتبار هذبت نفست که حجاب اول بود مجردگردی به مطلوب حقیقی رسیدی بطوریکه زمانی بین کشف غطاء و بین رسیدن که همان شهود حق و نیل به لقای حسن مطلق است نیست که در حال وصول.

همه از دست شد و او شده است

انا وانت و هو شده است

- 92 بود آن مرغ دل بی بال و بی پر

که شب خو کرده با بالین و بستر

در الهی نامه آمده است : الهی آنکه سحر ندارد از خود خیر ندارد. الهی از روی آفتاب و ماه و ستارگان شرمنده ام از انس و جان شرمنده ام حتی از روی شیطان شرمنده ام که همه در کار خود استوارند و این سست عهد ناپایدار. الهی وای بر آنکه در شب قدر فرشته بر او فرود نیامده با دیو همدم و همنشین گردد. الهی خروس را سحر باشد و حسن زاده را نباشد. الهی سست تر از آنکه مست تو نیست کیست. الهی همه ددان را در کوه و جنگل می بینند و حسن در شهر و ده.

کاروان عشق:

دیوان ، ص ۱۹۱ ج ۲، ۱۳۷۸ ه ق.

دلا يك ره بيا ساز سفر کن

مگر نئسوی یارت بار یابی

دلا بازچه نبود دار هستی

بود آن بنده فیروز و موفق

دلا از دام و بند خو پرستی

چرا خو کرده ای در لای و در گل

دلا عالم همه الله نور است

ز هر چه پیشت آید زان گذر کن

دمادم جلوه های یار یا

همه حق است در بازار هستی

نجوید اندرین بازار جز حق

نرستی همچو مرغ بی پرستی

در این ولای و گلنت بر گو چه حاصل

بیابد آنکه دائم در حضور است

حجاب دیدن دلداری باشد	ترا تا آینه زنگار باشد
یگانه محرم سر خدایی	دلا تو مرغ باغ کبریایی
که سر بر آوری از آسمانش	بنه سر را به خاک آستانش
که دردیجور شب آب حیات است	دلا شب را مده بیهوده از دست
شب او خوشتر از صبح بهار است	93- دلی کو بلبل گلزار یار است

رباعی:

به صحرای غمت کاشانه دارم	ز هجرانت دل دیوانه دارم
چو بلبل ناله مستانه دارم	به امید وصالت ای گل من
ز شوق وصل دارد آه و زاری	94- چو باید مرغ زاری مرغزاری

مرغ زاری یعنی مرغ ناله ، زار یعنی ناله و گریه از روی درد و سوز
 مرغ چمن ، سبزه گیاهی سبزو خرم که حیوانات علفخوار آن را به رغبت می خورند .
 زار، پسوند که در آخر کلمه در می آید و معنی کثرت و انبوه است و فراوانی چیزی را می رساند مثل
 بنفشه زار، پنبه زار، چمنزار، ریگزار، شن زار،
 در اصطلاح تبری مازندارانی این زار به جار تبدیل شده است مثل بینجه جار، تیم جار و پنبه جار، پیاجار، در
 اشعار تبری حضرت ددد لی آمده است:

برزیگروونه بدیمه بینجه جار	بینجه جار وجین کرد نه خوار خوار
مره باوتنه ای جانه برار	شه دکاشته وجین ها کن و خوار دار (228)

یعنی کشاورزان را در مزرعه شان دیدم که دارند کشت را بخوبی وجین می کنند و به من هم گفته اند که
 ای برادر کاشته هایت را بخوبی وجین کن و خوب نگهدار.
 غرض کلمه بینجه جار است که بینجه زار بود زار تبدیل به جار شد.
 بینج در اصطلاح تبری همان برنج است که یعنی برنجزار و برنج جار .
 از غزل ((لانه عرشى)) مولی بشنو.

به حقیقت برسیدم ولی از راه مجاز	وه چه راهی که بسی سخت و بسی دور و دراز
چو جهل سال ز سرگشتگی وادی تیه	بسر آمد دری از رحمت حق گشت فراز
نغمه مرغ شب آهنگ چه خوش آهنگست	که بشب ساز کند با دل پر سوز و گداز
وقت سالک بسحرگاه سفر خرم و خوش	سر به سجده است و دلش همدم با راز و نیاز
یار بار ما اگر از لطف مدارا نکند	وای بر ما اگر از روزه ببالیم و نیاز
وقت آن شد حسنا طایر عنقای روانت	بسوی لانه عرشیش نماید پرواز (229)
95- بشب مرغ حق است و نطق حق	چو می ببند جمال حسن مطلق

این مرغ در شب با ذکر شریف ((یا حق)) جمال حسن مطلق را مشاهده که این رویت بصری نیست ؛ زیرا

در تاریکی شب بصر را برای ابصار راهی نیست ، بلکه این همان رویت قبلی و شهودی و ذوقی است که در رساله رویت تبیین گردید.

علاوه آن که بصر را حظ رویت اعراض و اجسام است و جمال حسن مطلق رویت قبلی شاید که حیب فی قلوبکم الایمان باشد و این همان شهود است که جناب آدم اولیاء الله فرمود: لم اعبد ربا لم اراه. ذکر شریف ((یا حق)) را نزد اهل سیر و سلوک جایگاهی خاص و اهمیتی به سزاست که برای سالکان کوی یار در نظر می گیرند در غزل شبگیر حضرت مولی آمده است :

مائیم و آنکه حضرت او نور مطلق است گر رزق جانت آیت (الله نور) شد مرغ سحر که ناله شبگیر میکند - 96 شب آید تا که انوار الهی	دیگر هر آنچه هست از آن نور مشتق است بینی که اوست هر چه که اصل است و ملحق مرغ حق است و ناله او ذکر)) یا حق ((است ⁽²³⁰⁾ بتابد بر دل پاک از تباهی
---	---

دلی که از تباهی پاک است در شب انوار الهی بر آن می تابد و او را روشن می سازد.

انوار آسمانی

جانا امیدوارم در این سرای فانی دل آن بود که دارد با چون تو دلربایی خوش آن دلی که خود را اندر شبان و روزان بشتاب تا رهی زین زندان تنگ و تاری یارب دل حسن را برگیر از میانش - 97 شب آید تا که دل در محق و در طمس	بی تو بسر نیارم يك لحظه زندگانی سوز سحرگهی و آه و دم نهانی بنماید از ورود بیگانگان شبانی در ذات تو فروزد انوار آسمانی جز بیدلی نداند خود عیش و کامرانی ⁽²³¹⁾ نماید سورت و اللیل را لمس
---	--

دل در شب در مقام محق و طمس قرآن کریم و سوره لیل را لمس می کند.

محق و طمس اشاره است به دو مرتبه از مراتب هفتگانه دل که از آن به لطائف سبع نیز نام می برند و آن عبارتند از: تخلیه ، فناء، و فناء را مراتب است از محو، طمس ، محق ، و بقاء بعد از فنا.

- 1 محو: درجه اولی فناء است که فنا در افعال است.

- 2 طمس : درجه ثانیه فناء است که فنا در صفات حق است.

بیان این مقام آنکه انواع مختلفه کائنات که هر یک در حد خود تعینی و نامی دارند مانند ملك و فلك و انسان و حیوان و اشجار و معادن ، که در نظر اهل حجاب به صورت کثرت تعدد و غیریت متصور و مشهود هستند - در نظر عارف الهی یکی شوند، یعنی همه را، از عرش اعلا تا مرکز خاک ، به صورت نگارستانی مشاهده نمایند که در تمام شقف و دیوار آن عکس علم و قدرت و حیات و رحمت و نقش لطف و مهر و محبت الهی و عنایت یزدانی به قلم تجلی نگاشته و پرتو جمال و جلال حق بر آن افتاده است ، در این نظر عرشی همه به هم متصل و پیوسته و با يك نغمه و به يك صدای موزون خبر از عظمت عالم ربوبی دهند. و

در این مقام ، به حقیقت توحید و کلمه طیبه لا اله الا الله متحقق شود، یعنی همه صفات را منحصر به حق داند و در غیر حق ظل و عکس صفات کمال را پندارد.

- 3 محقق : درجه ثالثه مقام فناء در ذات است ، که فناء در احدیت گویند. در این مقام ، همگی اسماء و صفات را مستهلك در غیب ذات احدیت نماید، و به جز مشاهده ذات احدیت هیچ گونه تعینی در روح او باقی و منظور نماند، حتی اختلاف مظاهر همچون جبرائیل و عزرائیل و موسی و فرعون از چشم حقیقت بین صاحب این مقام مرتفع میشود که شاعر گفته است:

بیرون نمی برند تو را از دیار دوست

گر وعده دوزخست و یا خلد غم مدار

در این مقام به کلی اغیار از هر جهت محو و نابود گشته توحید صافی و خالص ظهور و تحقق یافته است. در این مرتبه ، که آخرین منازل و سفر الی الله جلت عظمته بود، به لسان حقیقت گوید ((یا هو یا من لیس الاهو)) (یا هو یا من لا هو الاهو) (و چون طالب حق به این مقام رسید، از هویت او و هویت همه ممکنات چیزی نمانده ، بلکه در تجلی حقیقت حق متلاشی و مضمحمل شده اند **لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**

بدر کردیم تا جای تو باشد

دو عالم را به یکبار از دل تنگ

چون طرح کونین کرد به جلال احدیت می رسد و به شهود خاص خود حقیقت ((لمن الملك اليوم لله الواحد القهار)) را در می یابد.

در این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال را در او مستهلك می بیند که ((لا اله الا الله وحده وحده وحده)) که یکتای همه است.

نیست از غیر خدایم آگهی

همچو نی از خویشتن گشتم تهی

و چون سلطان وجود در شهود عارف عاری از لباس اوهام مشهود گشت و دید که غیرتش غیر در جهان نگذاشت ، تعینات و کثرات را سرابی می بیند و باطن)) و من الماء کل شیء حی ((برایش ظهور می کند که آن حقیقت قاره بر کل را در همه جا متجلی می نگرد.

و چون در این حال از احدیت پرسد او را نزدیکتر از همه می بیند چه **هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن**

فاینما تولوا فثم وجه الله و هو معکم اینما کنتم

و انا بدکم اللازم یا موسی.

بلکه قرب به معنای واقعی در این مقام راه ندارد و به سر کریمه و اذا سئلك عینی فانی قریب می

رسد.

سبحان الله با این همه قرب ، چقدر از او دوریم و او چقدر از ما دور است که در عبارت دعا آمده است)) : یا بعیدا فی دنوه.))

در مقام طمس و محق است که دل قرآن و سوره و اللیل را لمس می کند که (انا انزلناه فی لیلہ القدر) (و اللیل اذا یغشی و النهار اذا تجلی) که چون عارف شب او را فرا گرفت و فناى در ذات بر او مستولی گشت به حقیقت توحید صمدی (هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن) بار می یابد و شمس حقیقت احدیت بر او ظاهر می گردد که لمن الملك اليوم الله الواحد القهار و می نگردد که: چو سلطان عزت علم بر کشد جهان سر به جیب عدم در کشد.

جناب قیصری مقام فناى در ذات را قیامت کبری می داند که مقام ظهور وحدت تامه و انقهار کثرت است و ذلك بطلوع شمس ذات الاحدیه من مغرب المظاهر الخلقیه و انکشاف الحقیقه الکلیه و ظهور الوحده التامه و انقهار اکثره کقولہ لمن الملك اليوم الله الواحد القهار و امثاله و بازائه ما یحصل للعارفین الموحدین من الفناء فی الله و البقاء به قبل وقوع حکم ذلك التجلی علی جمیع الخلائق و یسمى بالقیمة الکبری (232) مقام فناى در ذات برای آنان که ظلم به نفس خویش می کنند امکان پذیر است ؛ زیرا ظلم به نفس برای تکمیل او است و آن به این است که حقوق نفس را اعطاء نمی کنند تا چه رسد به بهره های آن تا او را به مقام فناى در ذات برساند.

و چون قلب مظهر اسم شریف الواسع حق است و دارای مقام لایبقفی است که رتبت فوق مجرد دارد، این وسعت و فسحت برای او حاصل نمی شود مگر بعد از فناى در حق و بقاء به حق در مرتبه دیگر که فنا یو او طاری نشود.

از آن خوشتر وطن در کشور؛

- 98 چه خوش باشد سخن از دفتر دل

در پایان دفتر دل در بخش وصیت گفته های ما تعارضی با هم ندارند گر چه به ظاهر تو هم تعارض می نماید؛

اگر رو آورد و هم تعارض

ندارد گفته های ما تناقض

در مقام ما در بیت هفتاد و یکم گفته آمد که می پرس از من حدیث دفتر دل ولی در این بیت گفته شد که چه خوش باشد سخن از دفتر دل اینها با هم تناقض ندارند بلکه هر دو بیت درست است که در آنجا شوراندن و برملا کردن این دفتر است که نمی شود راز نهفته در دل را افشا نمود. ولی در مقام پیرامون دفتر دل سخن گفت است نه همه اسرار آن را بر ملا کردن و اگر کسی هم بخواهد

درکشور توطن نماید که مانعی برای او نیست.

لذا در همان بخش وصیت گفته شد که در هنگام توهّم تعارض خویشتن داری کنید و زبان را از تعنت و عیب جویی باز دار تا مطلب برایت روشن شود.

نه از سکان این بینایی ایدل

-99 از قطن این اوطانی ایدل

قطن جمع قاطن مثل طلاب جمع طالب است قاطن یعنی خادم و باشنده ؛ و سکان جمع ساکن است و ساکن یعنی باشنده (منتهی الارب)
خطاب به دل است که وطن و محل سکونت تو این نشئه عنصری طبیعی نیست بلکه مرغ باغ ملکوتی و باید به وطن اصلی خویش که همانا لقاء الله است رجعت نمایی که (انا لله و انا الیه راجعون) در بیت بعد روشن می شود.

که نبود آشیانت را نشانی

- 100 تو آن عنقای عرشی و آشیانی

عنقا - سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب به ضم میم خوانند و به سبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم و عدم کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب شد (برهان قاطع).

ببر زین کر کسان جیفه خوار بد کنشت دون	گشا بآلت بسوی ملک دل رو جانب جانان
ترا از صقع دار الحمد می آید ندا هر دم	که ای عرش آشیان آی و نگر مکرمت سلطان
فؤاد مستهام جمعی ختمی جانانی	بیک القاء سبوحی بیاید دروه قرآن
بجان خود سفر کن تا که گردد همنشین تو	سلیمان نبی باری و باری حضرت سلمان
چو رسم عاشقی داری حذر از اهرمن یکسر	چو با معشوق سرگرمی گذر از هر جز یزدان (233).

نفس در بدو حدوثش صورت و قوه جسمانی که بالقوه انسان است و مرتبه نازلترین مراتب وجودی آن است

پس از آن به حرکت جوهری و تجدد امثال قوت گیرد و کم کم بر اثر اشتداد وجودیش از عالم جسم قدم فراتر می گذارد و با ماواری طبیعت مسانخت پیدا می کرد و به حد تجرد برزخی و پس از آن به تجرد عقلانی و پس از آن به مقام فوق تجرد می رسد؛ یعنی او را حد یقف نیست.
و به عبارت دیگر وحدت عددی ندارد که مشاء قابل بودند، بلکه او را وحدت حقه ظلّیه آلهیه است نفس را تا تجرد عقلی نشانی خاص است که درعالم عقل است اما وقتی از عالم عقل فراتر قدم نهاد و به مقام فوق تجرد رسید آن مقام بی اسم و رسمی اوست که:

آنچه اندر و هم ناپید آن شوم

بار دیگر از ملک پران شوم

و چون در ابتدای حدوثش که منطبق در جسم است او را حظی از ملکوت و مجرد کان از جهت علو ذاتش برتر از سنخ ماده ؛ بخلاف صور اسطقسیه که ماده محض اند و به انقسام محلشان که ماده است منقسم می شوند ولی صورت نفس هر چند که جسمانی است بر اثر ارتفاع ذاتش و حظ قلیل از مجرد و ملکوتش منزله از انقسام مذکور است.

جناب آخوند ملاصدرا در این صورت فرماید: **و اما ما یکون من الصور التی فعالها باستخدام قوه اءخری محاله تكون تلك القوه آلة متوسطة ادون من تلك الصور فتكون تلك الصورة كانها مرتفعه الذات عن سنخ المادة و**

هذا الارتفاع عن دنو المادة الجسمیه الاولی شان النفس اذ لها حظ من الملكوت و التجرد ولو قليلا

از همان ابد دل مسافر کوی حق و مشتاق لقاء یار بود و با اشتداد حرکت جوهری و این که علم دو جوهر انسان سازند پر و بال پرواز به ملکوت وجود را پیدا می کند و آشیانه در فوق عرش می گزیند و آرامش او به رسیدن به مقام لا یقفی است که قرار نداشته باشد چون:

عشقبازی و عار یعنی چه
دل شب وصل یار یعنی چه
دل شب بی قرار یعنی چه (234)
گرفتم خیو با ویرانه دل
درین ویرانه باید بود تا چند
رها گردی دلا از ما سوی الله
قلله الاخره و الاولی است

عاشقی و قرار یعنی چه
عاشق صادق و نخواهد در
عاشق صادق و نباشد در
- 101 به امید بنای خانه دل
- 102 چو شیر در قفس سیمرغ در بند
- 103 مگر از خضر فرخ فام آگاه
- 104 در آن مشهد نه دینی و نه عقبی است

سیمرغ همان عنقای عرشی آشیان است که مراد همان دل است .

خضر مراد همان پیر راه را گویند. فرخ زیبا روی که اصل آن فر رخ است که فر یغنی زیبایی و رخ یعنی روی ؛ و فام پساوند که در آخر برخی کلمات در می آید و معنی رنگو گون و گونه و مانند می دهد.

خضر فرخ فام یعنی پیر زیبا روی که رنگ و صبغه الهی داشته باشد که کامل مکمل باشد و از سفر از خلق به حق و سفر حق به حق رنگ و صبغه الهی گرفته و کامل شده باشد؛ آنکا در سفر سوم برای تکمیل نفوس شیعیه الی الکمال سفر من الحق الی الخلق بالحق نماید و دلهای مستعد را از قید و بند نشئه ماده برهاند و به سوی لقاء حق بار دهد.

پس رها شدن از این قفس و ویرانه برای دل لازم و ضروری است اما:

ظلماتست بترس از خطر گمراهی

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن

التبه رادمردان الهی همواره آهنگ سفر دارند ه ((ففروا الی الله)) حضرت مولی العارفین مولی الموالی آدم

اولیاء الله علیه السلام در خطبه همام فرمود:

لولا الاجل الذى كتب الله عليهم لم تستقر ارواحهم فى اجسادهم طرفه عين شوقا الى الثواب و خوفا من العقاب (235).

آن را که مقام لا یقفی و وحدت حقه ظلّیه الهیه است در حدود و قیود نگنجد که لازمه اش متناهی نمودن غیر متناهی است ؛ لذا صاحبان شوق وصال حق را دو لحظه به يك حال نباشد. زیرا که نگار او دم و تازه به تازه در تجلی است و از او دل می برد که:

دل برد از دیار من تازه به تازه نو بنو

جلوه کند نگار من تازه به تازه نو بنو

یا ایها الانسان انك كادح الی ربك كدحا فملاقیه سعی و تلاش نفس ناطقه انسانی بر این است که تا به آستان رب خودش بار یابد که رب دل مطلق است و قبله کل است که (ان الی ربك المنتهی). اگر رب مطلق دل دارای صفت یا من لا تزیده کثره العطاء الوجود و کرما است که دم به دم الی بی نهایت در حال دهش است و امساک در جود او راه ندارد که اسماء الله ان فآن در تجلی اند، پس دل هم ان فان در حال پذیرش است و لذا برای ملاقات با رب مطلق خویش بی قرار است که به تعبیر شیرین قرآن فرقان ((کادح)) است.

وقتی در آن مشهد نورانی توحید صمدی شرفیاب شد و سر به آن آستان الهی نهاد هر دو عالم را از دل بیرون می کند که نه دنیا دارد و نه عقبی و نه اولی و نه آخری که:

برون کردیم تا جای تو باشد.

دو عالم را به یکبار از دل تنگ

که هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن

در این منظر اعلی عارف از خلق رهیده و مستغرق در بحار عظمت حق در هیمنان محض بسر می برد و در مشاهده جمال دلارای حقیقه الحقایق فرخ فام نای انا الحق دارد

در و منزل شده ادعو الی الله

برو ختم آمده پایان این راه

باز از شیخ شبستر بشنو:

جز از حق کیست تا گوید انا الحق
تو خواهی هست گیر و خواه مخمور
بدین معنی همی باشند قایم

انا الحق کشف اسرار است مطلق
همه ذرات عالم همچو منصور
در این تسبیح و تهلیلند دایم

از مولایم بشنو که شیرین گفته است:

شراب بی غش :

دلا را ما دل دیوانه ام ده
بکنج خانه تن در حجابم
بکن آورده ام از خان و ماتم
بمستان شراب بی غش خود
بحق باده و خمخانه و جام
چو مرغ بی پر و بالم بدامت
چو نالی نالم از درد درونم
همی سوزم به گرد شمع وصلت
تو خود بر گو حسن گوید چه کس را

بصرای غمت کاشانه ام ده
مرا بیزاری از او ویرانه ام ده
ورای آب و خاکت خانه ام
سوی میخانه ات پروانه ام ده
بدست خویشتن پیمانه ام ده
تو ای صیاد آب و دانه ام ده
دوایم گریه مستانه ام ده
بسوزان منصب پروانه ام ده
نشان خانه جانانه ام ده (236).

حضرت امیر علیه السلام در نهج فرمود: **و ان هذه الدنيا التي ... ليست بداركم و لا منزلکم الذی خلقتم له و**

لا الذی دعیتم به الا و انها لیست ببقیة لکم و لا تبقون علیها (237) آگاه باشید! این دنیا که شما نسبت به

رزق و برق آن این همه علاقمند و به آن آرزومندید؛ خانه و منزلی نیست که به سوی آن دعوت شده
باشید و سابقوا فیها الی الدار التي دعیتم الیها و انصرفوا بقلوبکم عنها و به سرایی که دعوت شده آید
سبقت جوید؛ و با جان و دل از دنیا پرستی منصرف گردید.

انسان وقتی آنسویی شد دیگر صباح و مساء در آنجا راه ندارد زیرا که ابد و ازل در ماوراء این نشئه یکی
می شود؛ تا اینسویی است از دری در آمده در می ورد صباح و مساء و اول و آخر دارد؛ وقتی از حدود
رهایی یافت و از ما سوی الله رها گردید در آن مشهد اول و آخر یکی می شود حضرتش در نهج فرمود: **ثم**
ان الدنيا دار فناء و عناء و غیر و عبر آگاه باشید که دنیای سرای فناء و مشقت ، دگرگونی و عبرت است.

پس تا در این زندان و سبحنی اول و آخر داری همینکه از این زندان در آمده ای فسحت عرصه دلت زهت ما
سوی کند.

شراب طهور محمدی صلی الله علیه و آله :

ای دل بیا به گلشن و صفا رویم
از ساقی شراب طهور محمدی
از هر چه جز هوای خدایست وار هیم
از عشق و عاشقی سخنی بر ملا کنیم
حب بقا که در دل اشیا سرشته اند

بی کبر و بی ریا سوی کبریا رویم
پاک از تعلق دنس ما سوا رویم
سوی سعادت ابدی بی هوا رویم
بی عشق و عاشقی حقیقی کجا رویم.
خوش آن که در لقای فنای بقا رویم (238).

آن که فرمود ((: در آن مشهد نه دنیی)) ... اشاره است به این بیان حضرت امیر علیه السلام که در نهج (خ)
فرمود: (۱۲۱)

لا یتعارفون للیل صباحا و لا لنهار مساء نه برای شب صبحگاهی می شناسند و نه برای روز شامگاهی و
شب و روزی که رخت سفر مرگ در آن بسته اند برای آنها جاودانه شده است.

و آن که فرمود ((فله الاخره و الاولى)) اشاره است به آیه ۲۵ از سوره مبارکه نجم که فرمود:
((فله الاخره و الاولى)) که دنیا و آخرت همه ملك اوست که او (هو الاول و الاخر و لظاهر و الباطن) (239))
است.

سوی بسم الله و کن شد روانه
که تا گردد روان تو گهر بار
بکن با امر او هر چه که خواهی

105 قلم از آتش دل زد زبانه
106 ز بسم الله و کن بشنو دگر بار
107 کن عارف بود امر الهی

بعد از بیان شان نزول دفتر دل و بیان جواب نامه به صورت منظوم و بیان جایگاه شعر ممدوح و برکاتی که بر آن مترتب است و بیان دفتر دل و اوصاف آن و حالات و تطورات آن و انس دل با تاریکی شب ؛ دگر بار به اصل مطلب که مقام کن و بسم الله عارف در ابتدای این باب بود، رجوع فرمود تا در مورد بیانات عرشی دیگری را به صاحبان دفتر دل تقدیم فرمایند که شاید نفوس عرشی مشهد را به مقام کن و سر بسمله بار دهند. کن عارف امر الهی است.

در شرح بیت اول همین باب گفته آمد که : کلمه ((کن)) کلمه و امر وجودی است . و ظهور همه اشیاء به کلمه مبارکه ((کن)) است ؛ بدین معنی که این کلمه نفس ظهور اشیاء است و وجود آنها عین تکلم به آنهاست که همه اشیاء کلمه وجودیه اند.

بعضی از عارفان گفته است **اول کلام شق اسماع الممكنات کلمه کن و هی کلمه وجودیه**

کن عارف قائم مقام کن الهی است ؛ چه اینکه امر عارف قائم مقام امر الهی است که **انما امره اذا اراد شیئا یقول له کن فیکون** (240) صاحب مقام کن را مقام همت است ؛ بلکه او صاحب امر است که فوق مقام همت است و او را ولایت تکوینی است که در عروجش با نفس رحمانی اتحاد وجودی پیدا می کند و ما سوی الله به منزله اعضاء و بدن او می شوند و او به منزله روح آنها می گردد.

و این امر الهی عارف همان اذن الله تکوینی است که مراد از اذن الله همان مشیت نافذ وارد در سر ولی کامل متصرف در ماده کائنات است و **اذ تخلق من الطین کهیئه الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبری الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی** (241)

فمن صار صاحب مقام کن یفعل بامر کن ما شاء الله باذن الله ((و ما تشاؤون الا ان یشاء الله

پس در قول حق سبحانه که فرمود: **قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم** به صورت صیغه متکلم مع الغیر (قلنا) تدبیر بنما.

از مباحث سابق روشن شد که کن الله بدون واسطه است ولی کن عارف به واسطه ((بسم الله الرحمن الرحیم)) است که سر بسم الله برای او حاصل شده است و لذا با بسم الله ابراء اکمه و ابرص ، و احیاء

موتی ، و تصرف در ماده کائنات می کند.

حضرت استاد علامه در شرح عین پنجاهم عیون می فرمایند:

تذکره: قد در بیت فی عین السعادة ان صاحب الامر اعلى شانا و ارفع مقاما من صاحب الهمة كما ان صاحب الهمة اشمخ رتبه من الذى يخلق بالوهم فان صاحب الامر هو ذو النفس المتكفيه و امره قائم مقام الامر الالهى قال - عز من قائل)) - انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ((فما تقرر فى هذه العين من انشاء البدلاء و خلق الاشياء كان لصاحب الامر على نحو اكمل و اتم و وجه اسهل و اوسع من الاخيرين فتبصر و اقرا وارقه.

و دریت ان قائم آل محمد المهدي الموعود - صلوات الله عليه - لم سمي بصاحب الامر.

شاید در مقام شبهه ای مطرح گردد که : آیا اسناد خلق به مخلوق صحیح هست یا نه ؟

در جواب گفته می شود که اولاً: حق سبحانه فرمود ((فتبارك الله احسن الخالقين.))

و ثانیاً: ممکن به ما هو ممکن ، ممتنع است که از او فعل وجوب یابد، پس اسناد خلق به مخلوق در حقیقت

به اذن حق تعالی است که در فطرت و مرتن اشياء ممتحقق است خواه انسان موحد بدان ناطق باشد یا

نباشد، چه اینکه در قرآن کریم فرمود:

و ما تشاؤون الا ان يشاء رب العالمين (242)

جناب قیصری در شرح فص اسحاقی در نزد قول شیخ ((بالوهم يخلق كل انسان)) ... فرمود:

و لا ينبغي ان تتابى و تشماز نفسك من اسناد الخلق الى المخلوق فان الحق سبحانه هو الذى يخلقها فى

ذلك المظهر لا غيره الا ان الخلق يظهر حينئذ من مقامه التفصيلي كما يظهر من مقامه الجمعي و من هنا

يعلم سر قوله فتبارك الله احسن الخالقين (243)

تبصره : فرق بین امر تکوینی و بین امر تشریحی (تکلیفی) آن است که:

امر تکوینی بدون واسطه است ولی امر تکلیفی با واسطه است که واسطه آن سفرای الهی اند و در امر

تکلیفی امکان مخالفت است و لذا بعضی از مردم به انبیاء ایمان می آورند و بعضی کفر می ورزند و بعضی

به همه اوامر انبیاء عمل می کنند و به بعض دیگر عصیان می ورزند.

اما در امر تکوینی امکان مخالفت مطرح نیست مثل قول حق تعالی ((انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن

فيكون.))

عارف نامدار ابن عربی در آخر فص داودی گوید: ان كل حكم ينفذ اليوم فى العالم فانه حكم الله و ان خالف

الحكم المقرر فى الظاهر المسمى شرعا اذ لا ينفذ حكم الا الله فى نفس الامر لان الامر الواقع فى العالم

انما هو على حكم المشيه لميس لها فيه الا التقرير لا العمل بما جاء به فالمشيه سلطانها عظيم و لهذا

جعلنا ابوطالب عرش الذات لانها لذاتها تقتضى الحكم فلا يقع الوجود شى و لا يرتفع خارجا عن المشيه فان الامر الالهى اذا خولف هنا بالمسمى معصيه فليس الامر الا بالواسطه لا الامر التكوينى فما خالف الله احد قط فى جميع ما يفعله من حيث امر المشيه فوقعت المخالفه من حيث امر الواسطه فافهم (244)

اگر به حقيقت سر ولایت دست یابی و بدان مقام نائل آیی اذن الله تکوینى که همان دست تصرف است برای تو محقق می شود؛ زیرا که اذن تکوینى وقف خاص احدی نیست.

التبه مرتبه اتم و اکمل سر ولایت را انبیاء و اوصیای الهی بخصوص حضرت خاتم صلی الله علیه و آله داراست.

جناب علامه سید حیدر آملی در جامع الاسرار گوید: **و الولا به هی قیام العبد بلحق عند الفناء عن نفسه و ذلك بتولى الحق اياه حتى يبلغه غايه القرب و التمکين** بر همین اساست جناب رسول الله صلی الله علیه و آله می فرماید ((من رانى فقد راي الله))

وصول به سر ولایت رسیدن به سر قرآن کریم است ؛ که دستور العمل انسان ساز است ما مطابق دستور این کتاب الهی حرکاتی این سوپی داریم که اعراض اند اما سر قرآن که صورت عینیه انسان کامل است چنانکه نوشته آن صورت کتیبه انسان کامل است ، حقائق نوریه است که فوق مقوله جوهر و عرض است ، هر کس که به هر اندازه از صورت عینیه قرآن راداراست به همان اندازه صاحب ولایت است و به همان حد خود را ساخته است و به همان مقدار قرآن است و به همان قدر انسان است.

آنکه فرمود ((:چو یابی رتبت سر ولایت)) این مقام به دانایی مفاهیم اسماء الهی و آیات قرآنی نیست بلکه به دارایی آنها است.

و سفر الهی ما را به سوی خود دعوت فرمودند و هدف از آن ارتقاء و اعتلاء انسان ها به ضیافت هم فرمودند:

بر ضیافتخانه فیض نوالت منع نیست در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته

تو که بال و پر پرواز به سوی ملائکه عالین را داری پرواز کن ، تو که تور شکار داری شکار کن تو را که لیاقت مقام خلافه الهی بلکه فوق این مقام داده اند قدر خود بشناسست و به کار باش ، به قول خواجه حافظ:

ای دل به کوی دوست گذاری نمی کنی اسباب جمع داری و کاری نمی کنی

شاید سوالی پیش آید که مگر ممکن است ما به مقامات انسان های کامل نائل آییم ؟ جواب این که اولاً همین که به راه افتاده ایم هر اندازه پیش رفته ایم مغتنم است.

همین يك قطره دریاهاست ، آن که يك قطره هم بنوشد از برکات سرشاری بهره مند خواهد بود و به حقیقت او را حظ وافر است.

حضرت عیسی مسیح علیه السلام در این امر به مردم موعظه می فرمود که دانه خردل از جمیع تخم ها کوچکتر است ؛ ولی چو آن را بکارند به نوعی نمو نماید که درخت می شود و پرنده ها بر بالای آن لانه می سازند و در سایه او می آرامند یعنی عمل خیر در ملکوت عالم همین طور است.

انسان تصمیم بگیرد که کشیک زبان خود بکشد و صادرات و واردات دهان خود را کنترل کند و مراقب باشد همین يك عمل را خیر کثیر است.

پس هر اندازه به انسان های کامل تقرب جسته ایم و به همان حد انسان و انسان تر می شویم ، و به هر مقدار اسماء الله عینی را که سر منشا ولایت تکوینی اند در خود یافته ایم ارتقاء و اعتلای وجودی داریم تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

و ثانیاً فرق است بین ولایت تکوینی و نبوت و امامت تشریعی ، که نیل به مقامات معنوی انسانی و ولایت تکوینی برای همگان میسر است.

و ولایت و سر آن همانند تقرب به اوصاف ربوبیه و تخلق به اخلاق الهیه است و به هر مقدار بدان تقرب بچوایی بهمان مقدار اذن تصرف در عالم داری که البته:

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد ممکن

که خواجه صفت بنده پروری داند

هر قدمی که در راه او برداشته ای و نیتی و عمل خیر که داری و هر گونه حسابی که در بانک الهی باز کرده ای به هدر نخواهد رفت)) انا لا نضیع اجر من احسن عملا.))

دلا در عاشقی ثابت قدم باش

که در این ره نباشد کار بی اجر

لذا ارباب معرفت و قلوب را سالیان دراز دست تصرف هست و لکن به لحاظ ادب مع الله دست به تصرف دراز نکرده اند و جز خدا نخواسته اند.

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب

تا در این پرده جز اندیشم او نگذارم.

انبیاء اوصیاء الهی دائماً دست تصرف در عالم ندارند بلکه به ادب مع الله در حال مراقبت و حضور عند اللهی اند و اگر معجزه ای و یا کرامتی از خویش ظهور می دهند زبان حال و مقالشان باذن الله و جز در موارد ضرورت جهت ارتقاء وجودی انسانهای دیگر از این مؤلف استفاده نمی کنند.

جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود: آیات القرآن و خزائن فکلما فتحت خزانه ینبغی لک ان تنظر ما فیها

لذا قلب عارف و عاء حقایق خزاین است و مخازن اسرار نظام هستی است و حوض کوثر است که ان الابرار یشربون من کاست کان مزاجها کافورا و از آب حیات الهی بهره مند است.

این چشمه حیات همان ولایت است که جناب امیر المومنین علیه السلام فرمود:

ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا منه سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا و صلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم (245)

این همان وصول به آن عین ولایت و مقام توحید حقیقی است که جناب خضر بدنیا آن بود و بدان واصل شد و برای ابد حیات ابدی یافت و این راه رفتنی است که رسیدن به اسرار کهف و اتصاف به اسماء الهی راه آن است.

ولایت حقیقت واحده ای است که برای آن ظهورات متکثره است که هر کس به قدر وسع وجودی مطهری از مظاهر آن می تواند به شمار آید و بدان تقرب جوید.

و انسان ذاتا و صفاتا و افعالا به وزان ذات و صفات و افعال حق آفریده شده است که ((ان الله خلق آدم علی صورته)) پس وقتی به صفات حق متصف شود تشبه به حق پیدا می کند و از او آثار عجیبی صادر می شود که این اتصاف در لسان قرآن عظیم به ((اذن)) تعبیر می گردد.

و اعلم ان لكل انسان نصيبا من الربوبية و اما الربوبية التامه هی للانسان الكامل لانه الخلیفه و له الولاية الالهیه الکیه التکوینیة

لذا محل مشیت الهی واقع می شود و او را سلطنت کبری و سطوة علیا باذن الله است و به هر نحوی که بخواهد با حفظ و مراعات ادب مع الله در اشیاء تصرف می کند.

وقتی انسان مثل اعلاقی حق شد عالم عقلی مضاهی عالم عینی می شود که با عقل بسیط ملکوت سموات و ارض مشهود است . و حکم او در صورت و هیولی عالم طبیعت نافذ و مجری است ، و هیولی عنصری به حسب اراده او می تواند خلج صورتی نموده و لبس صورت جدید نماید مانند عصای حضرت موسی علیه السلام که صورت جمادی را بر حسب اراده اش خلج نموده و صورت حیوانیه بر آن پوشانیده است که به شکل اژدها در آمد و معجزات و کرامات و خوارق عادت از این قبیل که به اراده کمال به اذن الله صورت گرفته اند.

و این اذن الله اذن تکوینی منشعب از ولایت کلیه مطلقه الهیه است که اقتدار تکوینی است که باید در کنار سفره رحمت رحیمیه تحصیل نمود از تو حرکت و از خدا برکت پس ساعی باش که ندای تعالوا همواره

طنین انداز است.

اذن الله در قرآن

در قرآن کریم هجده بار لفظ ((اذن الله)) آمده است و پنج بار ((باذن ربه و ربهم و ربها)) و ده بار ((باذنه)) آمده است و چهار بار هم ((باذنی)) که در همه موارد اذن به معنی تکوینی است نه تشریحی و اذن الله تکوینی در دل هر موجودی نهفته است که اثر هر موجودی به اذن تکوینی حق است در نثر الدراری ص ۱۶۰ فرمود:

التعبير بالاذن رمز لا يفهم سره المستسر الا من رزق فهم التوحيد الصمدى و وصل الى حقيقه قوله سبحانه (هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن) فان الاذن الاذن الالهى لما سواه ليس اذنا قوليا و نحوه مما ياذن احد منا احدا كاذن رئيس دائره مجمع غيره مثلا بل اذن وجودى منسحب فى الموجودات كلها قوله علت كلمته و ما تشاوون الا ان يشاء الله رب العالمين (تكوير ۲۹) فعليك بالتدبير فى هاتين الايتين احديهما قوله سبحانه : الذين تتوفيهن الملائكة (النمل ۳۳ - ۲۹) و اخر بهما قوله جل جلاله الله يتوفى الانفس حين موتها (الزمر ۴۲) حتى تعلم ان توفى الملائكة هو من شون توفى الله الانفس و تصل الى سر معنى الرمز فى التوحيد القرآنى الذى هو التوحيد الحقيقى الصمدى ان الدين عندالله الاسلام فالك من عندالله سبحانه ايجادا فيجب الفرق بين اليجاد و الاسناد بحول الله و قوته اقوم و اقعه

از بارقه‌های ملکوتی ان است که انسان و نفس انسانی به مثال و وزان حق در ذات و صفات و افعال آفریده شده است اما آنکه به وزان ذات حق است از حیث اینکه حق او را از آن حیث که دانى است عالى ، و از حیث علو دانى آفریده است فمع کون بدنها مرتبتها النازله و مظهر اسمائها و صفاتها فهى بحسب غيب ذاتها مجردة عن الاكوان و الاحياز و الجهات فالنفس لا تكون بلا بدن و ان كان لها ابدان طوليه و التفاوت بينها بالكمال و النقص كما ان بارئها لا يكون مظاهر و مجالى فافهم.

و اما كونها مثلا لصفات بارئها فحيث صيرها ذات قدرة و علم و ارادة و حياة و سمع و بصر لا تاخذها سنه و لا نوم مثلا و اما كونها مثلا لا فعاله فحيث جعلها ذات مملكة شبيهه بمملكته تخلق ما تشاء و تختار لما تريد باذنه سبحانه

در حديث آمده که ((ان الله خلق آدم على صورته)) پس وقتى عبد به اوصاف ربوبى متصف شد تشبه به ذات و صفات و افعال بارى تعالى پيدا مى کند، و از او آثار اعجاب انگيزى از معجزات و کرامات و خوارق عادات صادر مى شود.

در زبک قرآن کریم از اين اتصاف به اوصاف ربوبى تعبیر به ((اذن)) شده است لذا از حضرت عيسى عليه السلام حکايت کرد که فرمود:

انی اخلق لکم من الطین کهینہ الطیر فانفخ فیہ فیکون طیرا باذن اللہ (246)

مراد از این اذن اذن قولی نیست که در محاورات عرفی متعارف است و فعل خلق طیر به ظاهر اسناد به جناب مسیح داده شده ولیکن به اذن الله است.

((و ما تشاؤون الا ان یشاء الله.))

و رسیدن به سر این اذن الهی مبتنی است بر معرفت توحید قرآنی که از آن به وجود صمدی تعبیر می شود.

هر انسانی از ربوبیت نصیبی دارد و حظ کامل آن را انسان کامل برده است که ربوبیت تامه ظلیه دارد چون انسان کامل خلیفه الله است و خلیفه باید به صفات مستخلف باشد.

انسان کامل که مظهر اتم و اکمل اسم شریف ((الولی)) است صاحب ولایت کلیه است می تواند به اذن الله در ماده کائنات تصرف کند و قوای ارضیه و سماویه را در تحت تسخیر خویش در آورد حکم او در صورت و هیولی عالم طبیعت نافذ و مجری است و هیولای عنصری بر حسب اراده او می تواند خلع صورتی نموده و لبس صورت جدید نماید مانند عصای حضرت موسی علیه السلام که صورت جمادی را بر حسب اراده اش خلع نمود و صورت حیوانیه بر آن پوشانیده است که به شکل اژدها برآمد؛ و همه معجزات و کرامات و خوارق عادات از این قبیل اند که به اراده کامل به اذن الله صورت گرفته اند که عصا در دست موسی باذن الله اژدها شد که حقیقت فعل و ایجاد و تاثیر از خداوند متعال است هر چند در دست موسی بود و به او اسناد داده می شود. فافهم.

این اذن تکوینی منشعب از ولایت کلیه مطلقه الهیه است.

فرق بین اسناد و ایجاد

در این منظر اعلی توجه به فرق بین اسناد و ایجاد لازم می نماید تا روشن شود که تصرف عارف در ماده کائنات و تصرف صاحبان سر ولایت باذن الله از باب اسناد بدانهاست نه اینکه از باب ایجاد و استقلال در تاثیر باشد که بحث مفصل فرق بین اسناد و ایجاد را در شرح بیت شصت و چهارم از باب دوازدهم خواهیم آورد انشاء الله.

چه نظری آسمانی و چه خاکبست
که اقبال ببايد يا که ادبار
روی در گوشه عزلت نشینی
لسانت باشد از منقول و معقول
به اذن الله لکنی کار خدایی
حسن مشهد حسینی انتساب

109- چو صاحب سر شدی سر تو خاکبست
110- در آنگه سر تو خود هست معیار
111- کجا باید که خاموشی گزینی
112- کجا باید چو سیف الله مسلول
113- کجا دست تصرف را گشایی
114- به هر حالت مصیبي و مثنایی

مراد از سر و معنای آن در عرفان در ذیل بیت سی و دوم تبیین شده است فراجع ولی مراد از صاحب سر سر ولایت است و آن که فرمود ((در آنگه سر تو)) ... مراد از این سر همان حصه وجودی است. وقتی سر و حصه وجودی تو با سر و باطن ولایت ، اتحاد وجودی پیدا کند میزان و فرقان پیدا می کند که ((ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا.))

سیف مسلول یعنی شمشیر از غلاف در آمده

آن که فرمود ((: به هر حالت مصیبی و مثابی)) یعنی به هر نحوی که سر تو آن را اقتضاء می کند از اقبال و ادبار و خاموشی و گوشه نشینی و دست تصرف کردن مصیبی و به واقع رسیده ای و مثابی یعنی پاداش داری ؛ در آن سکوت و خاموشی و گوشه عزلت نشینی ، بر مشهد و مشرب حضرت امام حسن مجتبی سلام الله علیه هستی و اگر شمشیر الهی از نیام برکشی و قیام کنی نیز بر انتساب به حضرت امام حسین سید الشهداء علیه السلام می باشی . که هر دو امام بر عملشان به حق بوده اند. البته تشخیص صراط مستقیم از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است ؛ ولی انسان صاحب سر ولایت و به مقصد رسیده ، با معیار ولایی اش عمل می کند.

سخن در این است که قرآن معیار و میزان انسان سنج است ، باید حقایق و اسرار آیات در انسان پیاده شود که نفس ناطقه و عاء آن حقائق و آیات شود و در حقیقت قرآن غایت سیر انسان است ؛ و وصول ذی الغایت به غایت به نحو تحول است نه به محض قرب اضافی یعنی استکمال نفسو ناطقه به نحو اتحاد وجودی با حقایق نوریه است.

قرآن حکیم است و آیات او حکمت است و حکمت بهشت است و درجات بهشت به عدد آیات قرآنند و جانی که حکمت اندوخته است شهر بهشت است و ولایت در این شهر. آری ولایت در بهشت است ، ولایت زبان قرآن است ولایت معیار و مکیال انسان سنج است و میزان تقویم و تقدیر ارزش انسانها است.

انسانی که با سر ولایت متحد شده باشد معیار و مکیال است ؛ و انسانهای کامل همانند اوصیای الهی که چون صاحب مقام ولایت اند برای دیگران قطب و محورند و هر يك از انسانهای بیدار دل بر مشهد و مشرب این قطب و اقطاب اند که در حقیقت حالات اوصیای حق متعال بیان تطورات اطوار وجودی دیگران است. در مورد فصوص الحکم حضرت مولی فرمودند که : مراد از بیست و هفت فص بیست و هفت کلمه نوعیه است نه شخصیه ؛ زیرا هر سالک ولی در حد و قدر خود به حکمی از احکام یکی از آن انواع نوریه محکوم و منسوب است که از آن تعبیر به مشهد و مشرب می کنند و می گویند فلانی مثلا موسوی مشهد و یا

مشرب و یا عیسوی مشهد و مشرب است.

حال آن که صاحب سر ولایت شده است بر مشهد و مشرب ولایت است که به اذن الله عمل می کند.

- 115 چو نوری بر فراز شاهق طور

حدیثی از پیمبر هست ماثور

در برهان قاطع برای لفظ فراز هفده معنی آورده شده است ؛ ولی در این بیت به معنای بالا، بلندی و بلند است . شاهق یعنی قله و طور یعنی کوه.

از بیت مذکور تا بیت صد و چهل و یکم اشاره است به حدیث شریفی از جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله در شان و مقام کن اهل بهشت که جناب شیخ اکبر ابن عربی در باب سیصد و شصت و يك فتوحات و مرحوم صدر المتالیهین در دیباچه الهیات اسفار نقل فرموده اند.

اسفار بعد از نقل روایتی آمده است: **وورد ایضا عن صاحب شریعتنا صلی الله علیه و آله فی صفه اهل الجنة انه یاتی الیهم الملك فاذا دخل علیهم ناولهم کتابا من عندالله بعد ان یسلم علیهم من الله فاذا فی الكتاب من الحی القیوم الذی لا یموت الی الحی القیوم الذی لا یموت اما بعد فانی اقول للشیء ء کن فیکون و قد جعلتک الیوم تقول للشیء ء کن فیکون**

سپس جناب آخوند فرمود: **فهذا مقام من المقامات التی یصل الیها الانسان بالحکمه و العرفان و هو یسمى عند اه ل التصوف بمقام کن (247)**

حاصل این که ملکی از جناب حق تعالی بر اهل بهشت وارد می شود و پس از اذن دخول و سلام نامه ای از خداوند عالم به هر يك می دهد به این مضمون.

این کتابی است از حی قیومی ؟ نمی میرد به حی قیومی که نمی میرد، اما بعد من به شیء ء می گویم کن فیکون تو را در امروز چنان گردانیدم که به شیء ء بگویی کن فیکون.

جناب ملا صدرا در اسفار در فصل یازدهم باب سوم نفس بعد از نقل کلام شیخ از فتوحات گوید:

الحمد لله الذی اوضح لنا بالبرهان الکاشف لکل حجاب لکل شبهه سبیل ما اجمع علیه اذواق اهل الله باوجدان و اکثر مباحث هذا الكتاب مما یعین فی تحقیق هذا المطلب الشریف الغامض و غیره من المقاصد العظیمه الالهیه التی قصرت عنها افکار اولی الانظار الا النادر القیل من الجامعین لعلوم المتفکرین مع علوم المکاشفین و نحن جمعنا فیہ بفضل الله بین الذوق و الوجدان و بین البحث و البرهان (248)

انسان نائل به رتبت ولایت را مقام شامخ ((کن)) است که در حدیث مذکور بدان تصریح شده است ؛ و در شرح بیت اول و نهم همین باب گذشت.

- 116 که از امر الهی يك فرشته

که در دستش بود نیکو فرشته

اشاره است به آن بخش حدیث که حضرت فرمود: **انه یاتی الیه الیهم الملك فاذا دخل علیهم ناولهم کتابا من عند الله**

117- بیابد نزد اهل جنت آنگاه **بگیرد اذن تا یابد در آن راه**

ناظر است به بخش دیگر روایت که حضرت فرمود ((بعد ان یستاذن علیهم فی الدخول.)) در حقیقت ملك در فص پنجاه و هفتم فصوص الحکم جناب معلم ثانی بحث به میان آمده است که حضرت مولی را در شرح آن فص داد سخن است که طالبان کوی حقیقت را به ادراک اسرار و حقایقی دعوت نموده اند.

در ترجمه متن فرمود ((:ملائکه را ذاتی حقیقی است و به قیاست با آدمیان ذاتی . اما ذات حقیقی ایشان از عالم امر است و از قوای بشری روح قدسی ملاقاتشان می کند... در شرح این فص به عنوان (بیان) در حقیقت ملك و تمثیل او برای انسان مطالب عرشی مطرح فرموده اند که نقل آن در مقام مناسب می نماید.

ابتداء به نقل آیات و روایاتی در وصف ملائکه پرداخته اند.

1- **و لما جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاما الایه (249)**

در این کریمه ملائکه به عنوان رسولان خدا معرفی شده اند که الوکت رسالت است و در ادامه آیه فرمود که ملائکه رسل الهی اند و غذا نمی خورند.

ولی در تورات آمده که آنها غذا می خورند و صحیح همان است که قرآن گوید چون فرشتگان از طعام دنیا نمی خورند.

2- در روایت آمده که عبدالله بن سلام از جناب رسول الله می پرسد که طعام و شراب ملائکه چیست ؟ حضرت فرمود ((:یا بن سلام طعامه التسبیح و شرابه التهلیل)) و در اوصاف دیگر آنان فرمود: **یا ابن سلام**

الملائکه لا توصف بالطول و العرض لانهم ارواح نورانیه لا اجسام جنثانیه

الحدیث (250)

3- در روایت دیگر آنان را صمد معرفی کرده است که: **و فی الخیر ان الله خلق الملائکه صمدا لیس لهم**

اجواف (251)

4- از امام صادق علیه السلام روایت شده که **ان الله عزوجل خلق الملائکه من نور**

5- در انبیاء / ۲۰ و ۲۱ آمده است: **و من عنده لا يستكبرون عن عبادته و لا يستحسرون یسبحون اللیل و النهار لا یفتورن** یعنی ملائکه از پرستش او سرکشی نمی کنند و مانده نمی شوند و شب و روز تسبیح می کنند سست نمی شوند و در ۲۶ و ۲۷ آن فرمود: **و قالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه بل عباد مكرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرهم یعملون**

6- در ۷ / سوره تحریم فرمود: **علیها ملائکه غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون** از این گونه آیات استفاده می شود که ملائکه موجوداتی منزّه از علائق ماده و مجرد از صفات جسم و جسمانیاتند؛ و از ماورای طبیعت اند و لذا صمدند و استعداد مادی ندارند چه مادیات را استعداد است که تدریجا به کمال می رسند و بالفعل واجد همه کمالات خود نیستند پس شیء مادی صمد نیست و آنکه صمد است مادی نیست زیرا وجود او پر است و حالت منتظره ندارد. و از جناب وصی نقل است که در وصف آنان فرمود: **صور عاریه عن المواد عالیه (خالیه خ ل) عن القوه و الاستعداد (252)**

و نیز روایات در باب دلالت بر مجرد بودن ملائکه از ماده و صفات ماده می کند. این ذوات نوریه به عنوان معقبات انسان از پیش روی و پشت او اند که او را به امر الله حفظ می کنند و به چشم دیده نمی شوند و با دیگر قوای جسمانی ادراک نمی شوند و این هم دلالت دارد که آنان از عالم امرند نه خلق و با این قوای حسی مشاهده نمی شوند.

پس مراد از رویت ملائکه در احادیثی بدان تصریح شده است رویت ذات و حقیقت آنها به دیده ظاهر نیست زیرا که اصل وجودشان روحانی مجرد است بلکه ظهور و بروز آنها است در ظرف ادراک مدرکین که آن حقایق مجرد بدون تجافی در صقع نفس مدرکین و در کارخانه وجود ایشان به صورتهای گوناگون ظهور می کنند که در قرآن کریم از آن به تمثیل تعبیر فرمود: **فتمثل لها بشرا سويا (مریم ۱۹) ای تصور لها کما فی مفردات الراغب**

و آنکه گفتیم بدون تجافی مقصود این است که عین خارجی ملک و وجود نفسی او که همان ذات حقیقی او است از حقیقت خود خارج نشده است و ذات آن حقیقت تبدیل به انسان نشده است که عینی به عین دیگر قلب شود؛ بلکه آن حقیقت در ظرف ادراک در صورت دحیه کلبی مثلا تمثیل یافته است و قوه مدرکی مجرد که با حقیقت مجرد ملک ارتباط یافت آن مدرک در وعاء ادراک در قوه خیال که خود تجرد برزخی دارد مطابق احوال نفسانیه مدرک متمثل می شود.

در احادیث متظافره متکثره آمده است که رسول الله وقتی جبرئیل علیه السلام را به صورت دحیه بن خلیفه کلبی دید؛ و وقتی وی را با ششصد بال دید و در بعضی اوقات او را به صورت اصلیش می دید؛ آن **جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه و آله مرة فی صورته الخاصه کانه طبق الخافقین**

و در روایات آمده که جبرئیل برای مریم به صورت شاب امرد سوی الخلق متمثل شده است.

این روایات شاهد مدعای ما است که روایات وارده در صور ملائکه بیان تمثلات حقیقت خارجی جبرئیل علیه السلام است نه انقلاب و تشکل و ذات حقیقی وی گاهی بدان شکل و گاهی بدین شکل و آن صورت اصلی او غیر از ظهور تمثلی او به صورتهای گوناگون است.

باید در کلمه ((تمثل)) در آیه مبارکه دقت کرده و تامل به سزا نموده و از مواردی که در روایات و کلمات اعظم علماء کلمه تمثل و کلماتی مشابه تمثل چون تنصب و تصور و تبدی و سنخ و ظهر و صور بکار برده شد مدد گرفت تا معلوم گردد که وجود نفسی ملك موجودی مجرد و منزله از ماده جسمانی است و صورت یافتن آنها به لحاظ اضافه و تمثل آن با آدمیان در وعاء ذهن و ظرف ادراك آنان است.

چه اینکه مثلا چون زن زیبای آراسته موجب اغواء و اضلال مردم بوالهوس می شود دنیا در تمثل بدان صورت ادراك می شود نه آنکه در خارج ظرف ادراك زنی صاحب جمال و آراسته به انواع پیرایه ها بوده باشد همچنانکه در علم رویا تمام وقایع و حالات در صقع نفس است نه در خارج آن چنان که از همین قبلی است روایات وارده در تمثل اعمال انسانی در قبر و برزخ و قیامت.

شواهد از آیات و اخبار و گفتار اساطین از علماء در این که تمثل يك نحوه ادراك است بسیار است.

پس ملائکه را دو نحوه وجود است از وجود اضافی که جناب فارابی بدان اشارت نموده است . و شیخ رئیس را در این دو نحوه وجود سخنی بلند است که فرمود: **سمیت الملائکه باسامی مختلفة لاجل معانی مختلفة والجمله واحدة غیر متجزئة بذاتها الا بالعرض من اجل تجزی المقابل** در این سخن شیخ باید دقت بسزا کرد که مطلبی عظیم است و مفتاح بسیاری از معارف حقه الهیه است.

نکته: آنچه در احوال و اطوار سالک که در خواب و بیداری عائدش می شود میوه هایی است که از کمون شجره وجودش بروز می کند.

از اینجا در بیت ۱۱۶ و ۱۱۷ و ابیات بعد از آن دقت کن که ظهور و تمثل ملك ، و آن نامه نیکو نوشته در دست آن چیست ؛ که هر کسی زرع و زارع و مزرعه و بذر خود است و نتهها و اعمالش بذرهایش است و باید در خود بنگرد تا بیابد که رد مزرعه جاننش چه کاشته است که الدنيا مزرعة الاخرة و در آن نشئه که باطن اینجا عین ظاهر آنجا است به چه صورتهای نیکو و زیبای از قبیل ملك و نامه نیکو نوشته برایش متمثل می شود و این ملك و آن نامه از بیرون نیست بلکه **يا ايها الانسان انك كادح الی ربك كدحا فملاقيه .**

فاما من اؤتى كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا و ينقلب الی اهله مسرورا (253)

و آنچه که در این باب موضوعیت دارد انصراف از علائق این نشاه است که هر گاه انصراف دست دهد آن حالات برای شخص منصرف پیش می آید.

آنچه را مدارك و مشاعر انسان در می یابند در واقع مدرك حقیقی حقیقت او است که نفس ناطقه اوست و علی التحقیق تمام ادراکات به علم حضوری است حتی ادراکات به محسوسات . و اگر اهل اشارتی روایات وارده در سرازیری قبر و فشار قبر و پرسش در قبر و دیگر اموری که به قبر اسناد می یابند از این قبیل بدان یعنی آن فشار و احوال دیگر بر حقیقت شخص وارد است که ادراکات اوست ولی در تمثل خود آن همه را در قبرش می بیند که مربوط به شخص اوست که متمثل در صقع نفس او است که در وعاء ادراك او است که اگر چنانچه زنده ای را با او در قبرش بگذارند این زنده هیچیک از آن احوال را نه می بیند و نه می شنود زیرا این قبر ظرف عذاب یا ثواب مرده نیست بلکه ظرف ثواب و عقاب را در قبر خودش می بیند.

و نفس ناطقه مجرد است و من حیث هی مدرك کلیات است و مشاهدات را چه خارج و چه از داخل که صور متمثله در لوح حس مشترکند بی آلت حس ادراك نمی کند پس جمیع تمثلات نفس به آلت حس ادراك می شود و این آلات قوای نفس اند نه اعضاء و جوارح که محل و موضع قوی اند.

لذا شیخ اکبر گوید ((حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هفتصد بار در خواب دیدم و هر مرتبه تعلیم حقایق می فرمود آخر کار دانستم که هر مرتبه ندیدم مگر خود را)) .

از اصول قابل اهمیت در این مقام آن است که قوه خیال بر تصویر و محاکات معانی سرشته شده است - یعنی کار خیال این است که در سیر نزولی معانی را صورت و شکل می دهد. و تمثلاتی که در صقع نفس انسانی تحقق می یابد چه در خواب و چه در بیداری ، همه آنها به قوه مانی خیال است ؛ بلکه قوه خیال چیره دست ، چنان معنی را به صورت می کشاند که صدمانی در او حیران بماند.

قوه متخیله که قوی باشد و در انقیاد و اطاعت قوه عاقله بوده باشد مدرکات قوه عقلیه را به خوبی و درستی حکایت می کند؛ پس اگر مدرکات قوه عقلیه ، ذوات مجردة که عقول مفارقه اند بوده باشند، قوه متخیله آنها را به صور اشخاص انسان که افضل انواع محسوساست جوهریه اند در کمال حسن و بها در آورد. و اگر آن مدرکات معانی مجردة و احکام کلیه اند به صور الفاظ که به تعبیری قوالب معانی مجردة اند در اسلوبی شیوا و شیرین در آورد و پس از آن هر دو گونه صور یاد شده را به حس مشترك دهد به گونه ای که آن صور ذوات مدرك به حس بصر گردند و این صور الفاظ مدرك به حس سمع گردند و چنان مشاهده شود که گویی شخصی در کمال حسن و بهاء در برابر ایستاده و کلامی شیوا القاء می کند. مطلب مدهوش عقول در کار قوه خیال علاوه بر تصویر و تشکیل معانی این است که در نوم و یقظه هر معنی را به صورتی خاص مناسب آن شکل می دهد.

می دانیم که حق تعالی مجسم اجسام و مصور صور است و نفس ناطقه انسانی در ذات و صفات و

افعالش مظهر اتم اوست و با نیل به توحید صمدی به فهم این سر مسسر اعنی به فهم تصویر قوه خیال ذوات مجرده را و به فهم وجه مناسبت بین معنی و صورت نزدیک می شویم . فندبر.

کجا افراشتگان را هست جائز

- 118 مقامی را که انسان است حائز

انسان دارای نفس ناطقه است که آن را مجرد برزی و مجرد تام عقلی بلکه مقام فوق مجرد عقلی یعنی مقام لا یقفی است که همان مجرد از ماهیت است و همه اینها منتج یک نتیجه اند که نفس جوهر بسیط ابدی است . انسان یک شخصیت ممتد از فرش تا فوق عرش ، که یک انسان طبیعی و مثالی و عقلی و الهی است.

انسان با ملك خود با عالم ملك و شهادت مطلقه حشر دارد و این نشئه را تحت تسخیر خود در می آورد و با مثال و خیال خویش با عالم مثال در ارتباط است و همه حقایق آن را با تور شکار خود اصطیاد می کند، و با عقل خود با عالم عقل حشر دارد بلکه قدم فراتر می نهد که در سیر عروجی اش جبرئیل را نیز مسخر خویش می نماید که در ليله)) لو دنوت انمله لا حترقت ((گوید.

نفس را مقام وحدت حقه حقیقه ظلیه است برای وحدت حقه حقیقه ذاتیه صمدیه که از اسماء مستاثره حق جل و علی است و لذا مقام لا یقفی دارد که جناب صدر المتالهین فرماید:

ان النفس الانسانیه لیس لها مقام معلوم فی الهویه ولالها درجه معینه فی الوجود کسائر الموجودات
الطبیعیه و النفسیه و العقلیه و التی کل له مقام معلوم بل النفس الانسانیه ذات مقامات و درجات متفاوته
و لها نشئات سابقه و لا حقه و لها فی کل مقام و عالم و صوره اخری (254)

و لازمه این سخن این است که مجرد از ماهیت است چنانکه مجرد از ماده و احکام ماده در تعقل است مشاء فقط مجرد نفس را از ماده ثابت کرده اند اما در حکمت متعالیه فوق مجرد آن یعنی مجرد از ماهیت نیز ثابت شده است که او را حد یقف نیست و ماهیت حکایت از ضیق حد و حصر وجودی چیزی می کند، و چون موجودی بسیط اعنی عاری از ماهیت باشد او را مقام معلومی نیست که در آن مقام توقف کند. و به همین بیان نفس فوق مقوله است زیرا که موجود مجرد از ماهیت و وجود است و وجود نه جوهر است و نه عرض.

جناب حاجی گوید:

عندی و ذا فوق التجرد انطلق (255)

و انها بحت وجود ظل حق

پس انسان در مرتبه عقلی و مجرد تام از ماده اش با افراشتگان همسنگ است ولی در مقام لا یقفی و

تجرد از ماهیت مقامی فوق مقام ملائکه را دارا است و هر مرتبه مادونی در سیطره وجودی مرتبه مافوق است.

پس نفس گوهری بسیط و وجود بحت و ظل وجودی حق تعالی است لذا خلیفه الله و ولی الله اسرت و او را حد یقف نیست ؛ لذا حد منطقی برای او نیست هر چند او را نسبت به مافوقش که حق تعالی است حد به معنی نفاد است ؛ بنابراین ترکیب از جنس و فصل و مشابه آن بر او صادق نیست . این انسان عبدالله و عندالله و صاحب مرتبه ولایت اعنی ولی الله است و قلب او اوعی و اوسع قلبها است ؛ و متصرف در ماده کائنات و مسخر جن و انس و وحوش و طیور است و دارای مقام کن که فرشتگان به اذن او دست تصرف پیدا می کنند.

او در حدی نمی ایستد که بگوید من دیگر گنجایش پذیرش علوم و معارف را ندارم بلکه نه کلمات وجودیه را نفاد است و نه نفس را حد یقف بلکه اعتلای وجودی می یابد و خلیفه الله می گردد بلکه به مقام فوق خلافت نائل می آید.

جناب حاجی در این مقام گوید:

((نفس قدسیه انسیه وجود بسیطی است و بس نور بسیط است دون انوار قاهره و نو الانوار، ولی شوب ماهیت و ظلمت در هیچیک نیست چه ظلمت عدم نور است و ما بحدایی ندارد... و ماهیت محدودی است به حد جامع و مانع ، و این منع یاد از ضیق وجود می دهد و نفس قدسیه انسیه وجودش حد و قوف ندارد چنان که جبرئیل علیه السلام به حضرت ختمی عرض کرد در معراج که: **لو دنوت انمله لا حترقت و او صاحب مقام : لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب** است ، و نفس مقدسه ختمی چون ماهیت ندارد صاحب مقام او ادنی و وجود منبسط است.

و اگر بگویی چه گویی نفس ناطقه ماهیت ندارد و حال آن که وجودی است محدود نسبت به عقل کل چنان که عقل کل محدود است نسبت به حق که غیر متناهی در شدت نوریت است و نیست ماهیت مگر حد وجود.

گوییم که این مغالطه است از باب اشتراك لفظ حد میانه طرف شیء و نفاد و انقطاع شیء چون نقطه برای خط و خط برای سطح و سطح برای جسم تعلیمی و آن برای زمان و میانه حد منطقی پس به این معنی ماهیت است که حد منطقی قول شارح ماهیت است و ماهیت مفصله است و محدود ماهیت مجمله ، نه حد به معنی اول که عدم است ، و شئییت ماهیتی نه وجود است و نه عدم ، پس عقل و نفس حد به این معنی را دارند و لازم ندارند این معنی حد منطقی را.

یا مغالطه از باب ایهام الانعکاست است که هر حد منطقی لازم دارد حد به معنی نفاد و انقطاع را، و لا

عکس کلیا.

روایات نیز دلالت بر مقام فوق مجرد نفس انسانی اند که جناب حضرت وصی علیه السلام به فرزندش فرمود: **و اعلم ان درجات الجنة على عدد آيات القرآن فاذا كان يوم القيمة يقال لقارىء القرآن اقرا وارق...** این حدیث و حدیث دیگری مشابه آن از امام هفتم علیه السلام دلالت دارند که وعاء علم انسانی را حد یقف نیست و هر چه آب حیات معارف و حقایق الهیه را بنوشد سعه وجودی او بیشتر و حیات و قوی تر می گردد زیرا آیات قرآن که درجات آن است کلمات الله است و کلمات الله را نفاذ نیست که **آیات القرآن خزائن فكلما فتحت خزانه ینبغى لك ان تنظر ما فیها** نفس در مقام قلب در تقلب و تطور است که هر دم تجلیات الهیه بدون تکرار در تجلی بر او فائز می شود شیخ اکبر گوید:

فمرعى لغزلان و دیر لرهبان
و الواح توراة و مصحف قرآن

لقد صار قلبی کل صورة
و بیت لاوثان و کعبه طائف

در فص اسحاقی از عارف بسطامی نقل کرده است که: **لو ان العرش و ما حوالة الف الف مرة فی زاویه من زوايا قلب العارف ما احس به** و در مفتاح فص شعیبی فرموده است:

قلب العارف بالله هو من رحمة الله و هو اوسع منها فانه وسع الحق جل جلاله و رحمته لا تسعه (256) در حدیث قدسی آمده است: **ما وسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی و جناب ختمی صلی الله علیه و آله هم فرمود ((کل تقی و نقی آلی))**

نباشد ره مر آنان را دگر نه

119-بباید بار یابند و اگر نه

بار پارسی اجازه است یعنی فرشتگان باید با اجازه به محضر اهل بهشت تشریف حاصل نمایند و گر نه برای آنان راهی غیر از این نیست و حرف همین است و غیر از این نیست .

که بدهد دست ایشان آن نوشته
سلام حق تعالی را بدیشان

120-چو وارد شد بر آنان آن فرشته
121-رساند پیک حق با عزت و شان

آن پیک و رسول الهی به آن بهشتی ها که در نشئه ظاهر مسلمان بودند و تسلیم حق بودند از طرف خدایشان سلام می رساند و این سلام را با عزت و شان خاص به آنها ابلاغ می کند؛ چه اینکه آنان با سلام الهی وارد بهشت شده بودند)) ادخلوها بسلام آمینين ((

در روایات بسیار دیده می شود که مثلاً جبرئیل بعد از اذن دخول از جناب خاتم صلی الله علیه و آله و دیگر

انبیاء از طرف حق تعالی به آنان سلام می رساند لذا در دستورات دینی آمده است وقتی برهم وارد می شوید سلام کنید که در ابتدای ملاقات با همدیگر یکدیگر را در دژ سلام الهی قرار دهید.

در آخر سوره مبارکه حشر آمده است: **هو الله الذی لا اله الا الله الا هو الملک القدوس السلام المومن المهیمن الایه**

سلام از اسمای سلبی حق است که علامه ابن فناری در معنای نیکو فرموده است که :
((سلام آن که تنازع ظهور صفات از او منفی است ، به حیثی که گاه رضا صفت غضب منازعت نمی کند و هنگام عفو اراده انتقام ممانعت نمی کند، و عکس اینها که گاه اراده انتقام صفت عضو مانع نمی شود و گاه غضب صفت رضا مانع نمی گردد و مانند اینها.

این گونه اسماء و صفات در حقیقت و صفات تقدیسیه اند و همه بر حق تعالی اطلاق می شوند.
جناب امین الاسلام طبرسی در معنی اسم شریف السلام در ذیل آیه مبارکه فرمود: **السلام ای الذی سلم عباده من ظلمه و قیل هو المسلم من کل عیب و نقص و آفه و قیل هو الذی من عنده ترجی السلامه عن الجبائی و هو اسم من السلامه واصله مصدر فهو مثل الجلال و الجلاله**
در مقائیس اللغه گفته شد: **قال اهل العلم : الله جل ثناوه هو السلام لسلامته مما يلحق المخلوقين من العيب و النقص و الفناء و من الباب ایضا الاسلام و هو الانقیاد لانه یسلم من الایاء و الامتناع**
جناب شیخ اکبر در باب پانصد و پنجاه و هشتم فتوحات در بیان اسم شریف سلام (و اسماء الله) گوید :
حضرة السلام الالهی السلام.))

كان السلام له المقام الشامخ
فینا و من اسماء موجدنا السلام

لما تسمى بالسلام لخالقه
ان السلام تحیه من ربنا

قال الله تعالی لهم دار السلام و هی دار لا یمسهم فیما نصب فهم فیها سالمون و اعلم ان السلامه التی للعارف هی تنزیهه من دعوی الربوبیه علی الاطلاق الا ان یتظهر علیه تفحاتها عند ما یتكون شهوده كون الحق جمیع قواه فیکون دعوی فیکون سلامته عند ذلك من نفسه و بها سمی السلام سلاما... فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تقولوا السلام علی الله فان الله هو السلام فاذا حضر العبد و هو عبد السلام مع الحق فی هذه الضحرة و كان الحق مرآة له

در قرآن کریم لفظ سلام در سی و سه آیه شریفه آمده است و نه مرتبه به صورت لفظ ((سلاما)) مطرح شده است.

این اسم مبارک را در زیارات ائمه طاهرین و انبیاء الهی و زیارت اهل قبور ظهوری خاص است ؛ چه اینکه نماز با این اسم به پایان می رسد همچنانکه در برخوردهای اجتماعی و انفرادی ابتداء با سلام و تحیت

الهی آغاز می شود و سلام را با ولایت عام و خاص و رحمت عامه و خاصه حق تعالی و اولیاءش رابطه ای خاص است و همه موجودات نظام هستی در دژ سلام الهی به تاثیر و تاثر اشتغال دارند. یکی از الطاف قابل توجه همان است که حضرت استاد عارف ما در دروس معرفت نفس در رابطه با حشر با اسماء الهی بیان فرمود و این کلام سامی نکته ای عرشی در معرفت نفس است که فرمود ((: بزرگانی که سیرهای علمی کرده اند و در تجرید و تصفیه نفس وادیهها پیموده اند، فرموده اند که روح انسانی چون هم خود را واحد گرداند و با اطمینان خاطر و عدم اضطراب با هر اسمی از اسمای شریف عین حیات و صرف کمال و فعل مطلق انس بگیرد و حشر پیدا کند، سلطان آن اسم در وی تجلی کند و اثر آن در وی ظاهر گردد و به اقتضای آن اسم عمل کند و این زمینی رنگ آسمانی گیرد و این جهانی به خوی آن جهانی در آید دراز کند...

از این نکته سامی و عرشی تدبر کن در این دو آیه مبارکه قرآن کریم در سوره مبارکه مریم در مورد جناب یحیی و عیسی علیه السلام.

در آیه / ۱۵ آمده و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم بیعت حیا و در آیه / ۳۳ در مورد حضرت عیسی آمده: ولدت و یوم اموت و یوم ابعت حیا

جناب ابن عربی در فص یحیوی فرمود: انه تعالی بشره بما قدمه من سلامه علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم بیعت فجاء بصفه الحیوة و هی اسمه و اعلم بسلامه علیه (257) که با سلام ، خداوند به سلامتی این فرزند به جناب زکریا بشارت داد.

جناب شارح محقق در شرح فرمود: اعلم من الاعلام ای بشر الحق زکریا بان ابنه موصوف بالسلامه فی اولیته و آخریته او یحیی علیه السلام بما قدمه من السلامه بما جعل فی عینه الفائضه بالفیض الاقدس من الاستعداد و القابلیه لیتجلی له الحق سبحانه بالاسم السلام لیسلم من الاحتجاب بالانانیه و ظهور النفس بما یوجب البعد من الله (258)

جناب یحیی در همه حالات خود بیدار است و غفلت ندارد تا در قیامت بخواهند او را بیدار نمایند بلکه یحیی است و عین ثابت حضرتش هر چه را در مقام علم خواست به او داده اند. و در ادامه همین فص فرمود:

و ان کان قول الروح (ای قول عیسی علیه السلام) و السلام علی یوم و ولدت و یوم اموت و یوم ابعت حیا اکمل فی الاتحاد فهذا اکمل فی الاتحاد و الاعتقاد و ارفع للتاویلات (259) .

در مورد حضرت یحیی خداوند سلام فرستاد ولی در مورد حضرت عیسی خود حضرتش به خود سلام فرستاد و لذا جناب شیخ سلام در مورد حضرت یحیی را اکمل دانست.

ولی استاد علامه در درس فصوص در این مقام فرمود که اگر درست کاوش شود و در توحید صمدی قرآنی تو غل گردد معلوم می شود که اگر جناب عیسی در مهد فرمود ((سلام علی یوم ولدت)) در حقیقت حق به لسان او تکلم می نماید که متکلم اوست ؛ لذا سلام در مورد حضرت عیسی بالاتر است لذا جناب شارح محقق قیصری در شرح فرمود:

فهذا اکمل فی الاتحاد و الاعتقاد و ارفع للتاویلات و ان کان قول الروح اکمل فی الاتحاد (260) قول جناب یحیی علیه السلام تاویل بردار نیست زیرا سلام حق بر اوست ولی قول جناب عیسی علیه السلام محتاج به تاویل است که بر اساس حدیث قرب فریضه لسان او لسان حق است و یا به حدیث قرب نافله که به حق گویا بود و بر خود سلام فرستاد یا اینکه گفته شود که حق با زبان او بر خودش سلام فرستاد که در نزد ارباب کشف و شهود و عرفان این اکمل است.

در کلمه **یک هزار و یک** کلمه آمده است ((: انسان موجود ممتدی به امتداد نظام هستی است . مرتبت مادی آن به نام بدن مبدا تکون او در تحت تدبیر متفرد به جبر و تست (هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء (261) (این بدن و جمیع قوا از طبع تا عقل وی وسائل پیشرفت و تور شکار اویند و انسان با حفظ عنوانی انسان شکار او علوم و معارف و درک حقائق است ، لذا در آیه فرمود شما چیزی نمی دانستید و ما به شما آلات کسب علوم و ارتقاء عطا کرده ایم.

و نیز در این دو آیت که حق تعالی درباره پیامبران یحیی و عیسی علیه السلام فرموده دقت بسزا شود: **و سلام علیه یوم ولد یموت و یوم یبعث حیا و السلام علی یوم ولدت و یوم آموت و یوم ابعث حیا** سلام بودن مولود به **یک** معنی این است که سالم و تندرست به دنیا آید چه سلامتی بدن برای مولود سرمایه تحصیل سعادت اوست که بدن آلت ارتباط او با سایه حقایق ((اعنی عالم طبیعت - است و بدین معارفه با احوال طبیعت جسته تواند به باطن آنها سفر کند، و بر اصول و مخازن آنها دست بیابد.

سلامی گر ترا قلب سلیم است

- 123 نه صرف لفظ سین و لام و میم است

اگر دارای قلب سلیم شده ای خودت سلام الهی هستی و اسم الله سلام می باشی و قلب سلیم حرم امن الهی است که جناب امام صادق علیه السلام فرمود: **القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله** در واقع قلب سلیم مظهر اسم شریف ((الصمد)) است ؛ یعنی از حق پر است و جای خالی ندارد تا غیر را در آن راه باشد که جناب وصی علیه السلام در دعای کمیل آن قلب را از خداوند تعالی خواسته است که : ((و قلبی بحبک متیما))

در کافی به اسنادش از سفیان بن عیینة آمده است که: **قال سألته - یعنی ابا عبدالله علیه السلام - عن**

قول الله عزوجل : الا من اتى الله بقلب سليم الذی یلقى ربه و لیس فیہ احد سواه

و مراد از سلام آن حقیقت آن در خارج است که این سلام لفظی اسم آن حقیقت است ؛ چه اینکه اسمای لفظی حق تعالی اسماء اسماء اند که از آن اسمای حقیقی حکایت می کنند و به آن اسمای حقیقی عینی از شئون وجود صمدی اند فندبر.

- 124 تو آن اسم الهی سلامی

اگر سالم به هر حال و مقامی

اگر کشیک نفس بکشی و حضور و مراقب داشته باشی در حقیقت خود تو اسم الهی سلام می شوی .

- 125 بماند سالم از دست و زبانت

مسلمانان در عصر و زمانت

در روایتی از جناب حضرت ختمی صلی الله علیه و آله آمده که: **المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه**

- 126 بود اسلام و مسلم هر دو مشتق

ازین اسم سلام ای طالب حق

اسلامی که به صرف ادای شهادتین باشد و در مرحله عمل پیاده نشود و به همین مقدار است که خون شخص هدر نباشد و اموال وی محفوظ بماند ولی اسلام و مسلم حقیقی که از سلام الهی سرچشمه می گیرند برای آن است که معارف دینی بر جان شخص بنشیند و در مرحله عمل به ارکان وجودی او تحقق یابند تا شخص بشود سلام الهی و از برکت سلامتی وی همگان بهره ببرند؛ و گر نه فردی که حقایق اسلام را در عمل تحقق ندهد و هر کار نامطلوبی از وی سرزند کجا او را سزاوار ادعای اسلام و سلام الهی است . **اعاذنا الله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا**

- 127 شدی سالم چو در فعل و کلامت

فرشته آورد از حق سلامت

اگر همه شئون وجودی ات در مراقبت و حضور عندالله بود و از نعمت عظمای عنایت برخوردار بود، دائما در حصن حصین سلام حقی و قلب تو مهبط ملائکه الله است و حرم امن حق می شود که مفارقات نوریه را در تو جایگاه و فرودگاه خواهد بود.

انسان را که قرب نوافل فراتر از سزاوار است که بشود یدالله و عین الله و لسان الله ، کجا او را شایسته است که مرتع و چراگاه شیطان قرار گیرد که حضرت وصی صلی الله علیه و آله در نهج البلاغه در خطبه هفتم می فرماید ((زشت سیرتان شیطان را ملائکه کارشان قرار داده اند، او هم آنان را دام خویش برگزیده

و سپس تخم های پستی و زالت را در سینه هاشان گذارده و جوجه های آن را در دامنشان پرورش داده با چشم آنان می نگرد و با زبان آنان سخن می گوید و با دستیاریشان بر مرکب گمراه کنندگان خویش سوار شده)) ...

سلام حق رسان نامه رسانست

- 128 در اینجا چون فرشته در میانست

حق رسان و نامه رسان به صورت اسم فاعلی معنی می دهند.

که نبود واسطه اندر میانه

- 129 نباشد این بهشتی آنچنانه

در روایت مذکور سخن از بهشت و بهشتیانی بود که واسطه ای بنام فرشته در میان بود که از طرف خداوند سلام را به آنان می رساند و آن مقام شامخ کن اهل بهشت مع الواسطه مطرح بود ولی این بهشت آن مرتبه اعلی نیست و چون انسان را حد یقف نیست چرا در سیر صعودی به مقامی اشمخ از این راه نیاید لذا در بیت بعدی فرمود:

که حق بی واسطه بدهت سلامت

- 130 بیا در آن بهشتی کن اقامت

این ه مان بهشتی است که از امام امیر المومنین علیه السلام روایت شده است که فرمود: *العارف اذا خرج من الدنيا لم يجده السائق والشهيد في القيامة ولا رضوان الجنة في الجنة ولا مالك النار في النار قيل و این يقعد العارف؟ قال عليه السلام في مقعد صدق عند مليك مقتدر*

و لذت این طائفه از بهشتیان به مطالعه جمال حق است که حضرت امام صادق علیه السلام فرمود:

العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله

و جناب شیخ رئیس درنمط نهم آورد که: *المنصرف بفكره الى قدس الجبروت مستديما لشروق نور الحق في سره يخص باسم العارف*

و جناب وصی امام علی علیه السلام فرمود: *العارف من عرف نفسه فاعتقها و نزهها عن كل ما يبعدها* این صنف از اهل بهشت به نور برهان صدیقین بر وجه اتم می بیند که ((هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن)) (است) یا من دل علی ذاته بذاته ((و این طائفه عالین مشربند و به غیر از جمال یار چیزی را نه می بینند

و نه توجه بدان دارند و مستقیما در دژ سلام الهی اند.

اینان بدین ترانه مترنم اند که مولایم در دیوان بدان مترنم است که:

واحدی جلوه کرد و شد بسیار

همه یا راست و نیست غیر از دیار

و نیز شیخ در نمط نهم گوید: العارف یزید الحق الاول لا لشیء غیره و لا یرثر شیئا علی عرفانه و کامل تر از
آن گوید: من آثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی و من وجد العرفان کانه لا یجده بل یجد المعروف به فقد
خاص لجه الوصول

هر کس عرفان را یافت که گویی آن را نیافت بلکه معروف را یعنی حق اول را یافت ، اینچنین کسی خوض
در لجه وصول نموده است.

انا و انت و هو هو شده است

همه از دست شد و او شده است

عارف در مقام شامخ شهود سعی می کند که دیده از تماشای جمال حق برنگیرد.

به حکم آن که دولت جاودان

دلا دائم گدای کوی او باش

دهن بندم که خاموشی صوابست

- [31] بجای نامه با تو در خطابست

اگر دولت توحید صمدی قرآنی و وحدت شخصی وجود که همان وحدت حقه حقیقه صمدیه ذاتیه است
تجلی کند و از وحدت عددی و پندار عوامانه بنا و بنا تنزیه گردد معلوم می شود که خطاب بی واسطه حق
تعالی به به چه وجیه است ؛ اما افسوس که آنچه که در محدوده اعتقادات و افکار اینسویی مطرح است
همان خدای جدا و خلق جدا، و بهشت و جهنم نسیه در امتداد و بعد زمانی است که اکثری حتی خواص را
از تو غل در دریای توحید صمدی بازداشته است و جنت ذات فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی و فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر را به صورت افسانه و داستان ذهنی که در ذهن قصه نویسی می گذرد در آورده
است.

جناب شیخ عارف در نمط نهم در مقامات العارفین فرماید:

جل جناب الحق عن ان یکون شریعه لکل وارد او یطلع علیه الا واحد بعد واحد چون در کثرت غرقند و خلق
جدای از حق و گسیخته از اصل می پندارند لذا از لذت خطاب بی واسطه حق حظی و بهره ای ندارند.
آنکه فرمود ((:دهن بندم که خاموشی صوابست)) برای آن است که خلق ها تنگ است و از مشاهده
جمال دلارای توحید حقیقی اسلامی عاجز؛ چون در نزد اهل الله وجود اصل است و مساوق با حق است و
غیر متناهی است یعنی اجوف نیست و صمد است ؛ و بسیط الحقیقه کل الاشیاست و این وجود آب است
که ((و من الماء کل شیء حی)) و در منظر اعلاهی اهل توحید، تحقق جمیع عوالم غیر متناهی لحاظات آن
وحدت حقه حقیقه اند که همه مزایا و مظاهر بلکه تجلیات و تطورات و تشنات او سبجانه اند که ((کل یوم
هو فی شان)) و ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن)) و هم عین ربط به اویند به فقر نوری و امکان فقری

که)) فاینما تولوا فئم وجه الله ((چه اینکه گفته شد:

بار توحید هر کسی نکشد

طعم توحید هر کسی نخشد

در يك حقیقت محض و بسیط و صرف وجود نه سخن از حلول توان گفت و نه از اتحاد؛ زیرا که آن نور کل و حیات کل احدو صمد است و چون صمد است لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد است. لذا فرموده اند که ممکن بما هو ممکن هم ماهیتش اعتباری است و هم وجودش و غایت قصوای سالکان اسقاط اعتبارات و اضافات است که التوحید ان تنسی غیرالله و التوحید اسقاط الاضافات مولایم در رساله شریف جعل که بر محور توحید صمدی تدوین و تالیف یافت فرمود:
و کان بعض مشایخنا رضوان الله تعالی علیه یعبر عنه بالتوحید القرآنی و التوحید الاسلامی ولعمری ان الوصول الیها من اغمض المسائل التی رزق بها الاوحدی فی کل عصر و کما قلت فی دیوانی:

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف

چندا خون دلی دل را دهد عز و شرف

در توقیع از ناحیه مقدسه که آمد: لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک از امیر المومنین روایتی منقول است که فرمود: ان لله تعالی شرابا لاولیائه اذا شربوا منه سکروا و اذا سکروا طربوا طابوا، و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خصلوا و اذا خصلوا طلبوا، و اذا طلبوا وجدوا، و اذا وجدوا و صلوا، و اذا وصلوا تصلوا و اذا اتصلوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم (جامع الاسرار ص ۲۰۵)

و در آخر به این جمله شریف مناجات شعبانیه مترنم می شویم که:
الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظیمه و تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک

- 132 ولی حرف دگر دارم نهفته

شود گفته بود به از نگفته

- 133 که حق سبحانه در ص قرآن

چو فرماید ز استکبار شیطان

- 134 در آن گفت و شنود با عتابش

نباشد واسطه اندر خطا

این ابیات اشاره است به کریمه ۷۵ سوره ص که خداوند به ابلیس فرمود: قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من الغالین
در این خطاب با عتاب که شیطان مورد خشم و سرزنش حق قرار گرفت خداوند سبحان بدون واسطه با او صحبت کرد.

نکته: در الهی نامه فرمود: الهی ابلیس رجیم را بلا واسطه خطاب کنی و انسان کامل را من وراء حجاب

که نه آن آیت قریب است و نه این رایت بعد.

- 135 تدبیر کن در آیات الهی

که قرآن بخشند هر چه که خواهی

داستان حضرت آدم و حوا علیه السلام و شیطان در قرآن کریم و روایات، بیان سرگذشت حال در نشئه ماده؛ زیرا مرد باید دنبال گندم برود و آذوقه فراهم نماید و مایحتاج اهل منزل را باید تهیه کند. و در روایات و آیات آمده که شیطان اول حوا را فریب داد و نزد آدم آمد و قسم ایراد کرد و لذا آدم باورش نمی شد که کسی به دروغ قسم بخورد و البته همینطور هم هست کسی که دزدی می کند از قسم خوردن ابائی هم ندارد.

در سوره مبارکه / ۲۱ آمده است: **و قاسمها انی لکما لمن النا صحین** در روایتی در نور الثقلین نقل شد که جناب امام هشتم علیه السلام فرمود: **و لم یکن آدم و حوا شاهدا قبل ذلك من یحلف بالله کاذبا** لذا آدم و حوا به اعتبار قسم او به حق تعالی از آن شجر بهره بردند.

در نکته ۵۷۵ هزار و یک نکتہ مولایم آمده است که ((: **قصه حضرت آدم و حوا علیه السلام در قرآن کریم** نمایش سرگذشت ما است که در مرآة صیقلی سر خاتم صلی الله علیه و آله منعکس و متمثل شد و در **قوالب الفاظ وحی ریخته شده است از این نکتہ صادره از بطنان عرش تحقیق گفتار صادق آل محمد علیه السلام که بهشت دنیا وی بود، روشن می شود فتدبیر.**

آیات و روایات بیانگر همین یک حقیقت است که در حقیقت شرح حال و نمایش نامه و بیان سرگذشت بنی آدم اند که به حسب اوضاع و احوال و نشیب و فواز تعیش او در این نشاه طبیعت و اقبال و ادبار او نسبت به ماورای طبیعت بدو روی می آورند؛ منتهی طوری حرف را و این نمایش نامه و شرح حال را، پیاده فرموده اند که همه مردم بتوانند آن حقایق را بفهمند و احدی از کنار این سفره پرفائده الهی بی لقمه برنخیزد. در کتاب شریف عیون مسائل نفس که **دائرة المعارفی در معرفت نفس است در عین سی و یکم در مورد ابلیس بحثی به نسبت مبسوط به میان آمده است که آیا ابلیس همین قوه وهمیه است و یا غیر آن است** سپس فرمودند بحث از ابلیس و حوار آن اگر چه خودش بحث شیطانی و حوار شیطانی است و لکن چون ابلیس جزئی از عالم و مربوط حقیقت آدم است و با این حال او را از بهشت بیرون کرد و با وسوسه اضلال کرد که در دیوان در غزلی آمده است:

شیطان که جزء عالم و مربوط آدم است

یا رب عنایتی که ز چنگش رها رویم

لذا از آن بحث می شود مضاف به اینکه تکلیف و ارسال رسل و انوال کتب برای اعتلای نفوس به سوی

باری تعالی است و این جز با اعراض از اضلال ابلیس و وسوسه آن شدنی نیست.

اقوال و انظار در ابلیس

1 - يك نظر آن است که قوه وهمیه کلیه در عالم کبیر، و نیز قوه وهمیه در اشخاص انسانی و حیوانی که با عقل راهنما معارضه می کند همان ابلیس است.

بر این نظر اشکال شده است، آنکه اماره به سوء و بدیهاست نفس منطیعه است و وهم از سدنه اوست و به عنوان یکی از قوای نفس در تحت فرمان اوست پس نفس اماره اولی به ابلیس بودن است.

چه اینکه حق متعال نیز فرمود: **و نعلم ما توسوس به نفسه و نیز فرمود: ان النفس لاماره بالسوء** و در روایتی گفته آمد ((**اعدی عدوک نفسک الی بین جنینک**)) و گفته شد: **ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم؛ و هذا شان النفس** و اگر تکذیب و هم به نسبت به عقل موجب این باشد که وهم شیطان باشد پس خود عقل نیز بخاطر تکذیبش نسبت به آنچه که با مکاشفات حقیقی مثل احوال آخرت ادارک می شود باید شیطان باشد.

علاوه اینکه کار قوه وهمیه ادراک معانی جزئی و اظهار آن است و این عملی حق و نوعی از هدایت است ولی شیطان مظهر اضلال است نه هدایت.

2 - قول دوم از بعض عارفین است که جناب جامی در نقد الفصوص آورده است که: **عقل اول ملک مقرب است که برای دعوت به سوی حق قرار داده شده است و عقل ثانی ملکی است که حق تعالی او را برای دعوت به عالم صور قرار داده است و همین عقل ثانی به لحاظ دوریش از حضرت الهی و دعوت انسان کامل به خوردن درخت طبیعت به عنوان شیطان شده است و او دائماً انسان را به دنیا و آبادیهای آن با کمک قوی طبیعی که رفقای نفس اند فرا می خواند.**

3 - قول سوم از جناب صدر المتالهین در کتاب مبدا و معاد است که فرمود:

برای کسی این امکان هست که در مقابل مدبر این عالم بر وجه خیر و صلاح موجود دیگر نفسانی متولد از طبیعت دخانی تصور نماید که بر این موجود شرارت و اغواء و اضلال غلبه دارد و او به حسب طبیعتش بر اجسام دخانی و بخاریه و نفوس و قوای همانیه به مناسبت نقص و شرارتشان او را اطاعت می کنند. و ابلیس در لسان انبیاء همین موجود شریر گمراه کننده است و شاکله وجودیش بر اغواء و افساد و استکبار و ادعای برتری نهاده شده است؛ چه اینکه در قرآن آمده ((**استکبرت ام کنت من العالین**)) که این استکبار به مقتضی طبیعت ناریه او است که موجب اهلاک و برتری طلبی است ...

4 - راسخین در علم الهی و حکمت، شک ندارند که موجودات فعل حق اند و لکن در تحت تسخیر قوی و نفوس و طبایع قرار دارند و آن محیی و ممیت و رازق و هادی و مزل است و لکن مباشر برای احیاء جناب

اسرافیل و مباشر برای امامه ملکی به نام عزرائیل است که ارواح را از ابدان و ابدان را از اغذیه ، و اغذیه را از خاک می گیرد و مباشر برای ارزاق ملکی به نامه میکائیل است که مقدار اغذیه و میزان آنها را می داند؛ و برای هدایت ملکی به نام جبرئیل است ؛ و برای اضلال يك جوهر شیطانی است که عزرائیل نام دارد و پایین ملائکه است . و برای هر يك از ملائکه اعوان و سربازانی اند که در تحت تسخیر اوامر الهی اند.

5- و جناب صدر المتالهین در اکسیر العارفین فرمود ((:ابلیس هر انسانی همان نفس اوست که متابعت هوایش می کند و لکن اول کسی که راه ضلالت از عالم رحمت الهی را رفته است جوهر نطقی شریری بود که اسم او را ابلیس نامیده اند و او از عالم ملکوت نفسانی به جهت ظلمانیه پست آن مثل امکان و مثل آن حاصل شده است که شان او اغواء و راه ضلالت و گمراهی است .

6- جناب فیض در وافی گوید ((:جهل يك جوهر نفسانی ظلمانی است که به عرض و به تبعیت عقل خلق شضده است و قوام هر آنچه که در زمین از شرور و قبیح است به همان جهل است و این جهل عین نفس ابلیس و روح ابلیس است که حیات ابلیس به اوست و از روح این ابلیس ارواح شیاطین منشعب می شود و از تاریکی ارواح شیاطین ارواح کفار و مشرکین خلق شده است)) .

7- هر ممکن دارای دو جهت است : يك چهره الهی که ملاک لطف و محبت است و اگر خواستی وجوب و امکانش بخوان ، و اگر خواستی وجود و ماهیتش بدان و اگو خواستی نور و ظلمت و یا عشق و هوی و یا عقل و جهل و یا ملک و شیطانش بدانی.

بعد از نقل انظار مذکور، حضرت مولی در پایان فرموده اند:

این آراء و نظرات رصین و محکم اشارت ، به تفاسیر آنچه را که در طائفه ای از آیات قرآنی و روایت رسیده از بیت عصمت است می باشد که متعمق در اسرار حکمت متعالیه را توفیق نیل به این اشارت رفیق است .

مپنداری که قرطاست و سیاهی است

- 136مر آن نامه که منشور الهی است

مراد از نامه که منشور الهی است همان نیکو نوشته ای که در بیت صد و شانزدهم مطرح شده است و قرطاست یعنی کاغذ که جمع آن قرطیس است . و منشور اعلامیه فرمان ، فرمان پادشاهی ، نامه سرگشاده را گویند.

حضرت مولی نکته ای را از استادش علامه شعرانی رحمه الله نقل می فرمود که خیال نکنید که خداوند قرآن را در دفتری نوشته و به زیر بغل جبرئیل نهاد و دستور داد که به نزد پیامبر آورد...، لذا در این بیت هم فرمود که آن نامه را به صورت کاغذی که فرشته ای پر زان آن را به اهل بهشت برساند نپندارید لذا در بیت بعد فرمود:

در رساله لوح و قلم از ده رساله فارسی آمده است:

همچنان که لوح و قلم آلت جمادی نیستند معنی کتاب و کتابت نیز نقش حروف و بر صفحه لوح سطحی چون کاغذ و چوب و امثال آنها نیست بلکه مراد آن تصویر حقایق وجودیه از ملك قلم به ملك لوح است. آنچه در سرای طبیعتند مطلقا از لفظ گرفته تا عین همگی اضلال و اصنام ماورای طبیعتند بنابراین الفاظی که در این نشانه بکار می بریم و از آنها معانی بخصوصی اراده می کنیم معانی این الفاظ نموداری و سایه و نشانه ای از مانی حقیقی و اصلی ماورای طبیعت اند.

در معانی الاخبار به اسنادش از ابراهیم کرخی روایت کرده است *قال سالت جعفر بن محمد علیه السلام عن اللوح و القلم فقال هما ملكان.*

و نیز در تفسیر آیه شریفه ن و القلم و ما یسطرون باسنادش از سفیان الثوری روایت کرده است *قال :سالت جعفر بن محمد علیه السلام عن ن فقال علیه السلام هو نهر فی الجنة قال الله عزوجل احمد فجمد فصار مدادا ثم قال عزوجل للقلم اکتب فسطر القلم فی اللوح المحفوظ ما لکان و ما هو کائن الی یوم القیامه فالمداد مداد من نور و القلم قلم من نور و اللوح لوح من نور. قال سفیان فقلت له یابن رسول الله صلی الله علیه و آله بین لی امر اللوح و القلم و المداد فضل بیان و علمنی مما علمک الله فقال یابن سعید لولا انک اهل للجواب ما احیتک فیهن ملک یودی الی القلم و هو ملک و القلم یودی الی اللوح و هو ملک و اللوح یودی الی اسرافیل و اسرافیل یودی الی میکائیل و میکائیل یودی الی جبرئیل و جبرئیل یودی الی الانبیاء و الرسل صلی الله علیه و آله قال ثم قال لی قم یا سفیان فلا آمن علیک*

در این حدیث شریف امام علیه السلام اول ن را به نهر تفسیر فرمود و نهر را به مداد و پس از آن فرمود که مداد و قلم و لوح همه نورند.

از نبی اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: اول مخلوقی که خداوند خلق کرد قلم بود پس از آن نون را که دوات است خلق نمود و سپس دستور داد تا تمام حقایق نظام هستی را بنویسد و او هم همه آنها را نوشت.

در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام است که فرمود: خداوند قلم را از درختی در بهشت بنام خلد خلق کرد، پس به نهری در بهشت دستور داد که مداد و مرکب شود و آن نهر نیز جامد شد و از برف نیز سفیدتر و از شهد شیرین تر گشت سپس به قلم دستور نوشتن همه حقایق نظام را داد، قلم هم آنها را در يك طوماری سفیدتر از طلا و زردتر از یاقوت نوشت سپس آن طومار را در هم پیچید و آن را به عنوان رکن عرش قرار داد...

در روایت دیگر از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله در مورد جایگاه دو فرشته ای که در روز شنبه اعمال حسنه و سیئه را می نویسند سؤال کردند حضرت فرمود: جایگاه نشستن آنها دو کتف عبد و قلم شان زبان عبد و دوات آنها آب دهن عبد، و لوح شان قلب عبد است که اعمال او را تا لحظه مرگ می نویسند دوباره از طول و عرض و دندانها و مداد قلم سؤال می کنند حضرت می فرماید: طول قلم پانصد سال و برایش هشتاد دندان است که مداد و مرکب از بین دندانها می خارج می شود و در لوح محفوظ جاری می شود...

روایات اهل بیت علیه السلام درباره لوح و قلم و نون و مداد بسیار است خداوند متعال توفیق فهم اشارات و ادراک حقایق آنها را مرحمت بفرماید و فهم لسان ائمه علیه السلام در این امور از غوامض علوم است که فرموده اند **ان احادیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه** **للایمان**

پس ن در احادیث به صادر اول و به حقیقت محمدیه (که امام فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله را در قرآن پنج اسم است یکی از آنها ن است) (و به مداد تفسیر شد مدادی که نور است و همه حروف و کلمات وجودی از این مداد نوشته شده است پس وجود در هر جا که قدم نهاد نور است، مداد حروف کتبی مرکب است که بهترین آن مرکب سیاه است و چون از ترکیب چند ماده صورت می گیرد آن را مرکب گفته اند که يك نوع آن از دوده و زاج و مازو و صمغ ساخته می شود چنان که در ملحقات اشعار نصاب ابونصر فراهی آمده است:

همسنگ هر دو مازو
انگاہ زور بازو

همسنگ دوده زاج است
همسنگ هر سه صمغ است

و در دفتر دل در وصف قرآن عینی و کتبی ثبت است که:

بود هر آیت او رایت عین
بمانند الف دیگر حروف است
حروف عینیش نور الهی

بود قرآن کتبی آیت عین
الف در عالم عینی الوف است
حروف کتیبش باشد سیاهی

ولی مداد حروف عینی و آن نیکو نوشته ای که منشور الهی برای اهل بهشت است از نور است فتدبر.
در آن نامه و منشور الهی چنین نوشته شده است:

بسوی حی قیوم و من الیوم
هر آنچه خواهی انشایش کنی کن
تو هم کن گوی و میباید ترا دست

- 138 که این نامه بوند از حی قیوم
- 139 ترا دادم مقام کن ازین کن
- 140 من از کن هر چه می خواهم شود هست

اشاره به متن و فرمان در نامه است که جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: که خداوند در آن نامه می فرماید: *من الحی القيوم الذی لا یموت اما بعد فانی اقول للشیء کن فیکون و قد جعلتک الیوم تقول للشیء کن فیکون*

اگر کسی در اینجا بهشتی شود نیز صاحب مقام کن و دست تصرف بر ماده کائنات است که مراد از قیامت بعد زمانی نیست.

که هر يك از بهشتی راست کامل

- [141] خطاب نامه جامع هست و کامل

در متن روایت آمده که ((ان الملك یاتی علیهم)) (با ضمیر هم) که در چند کلمه بعدی نیز مطرح است و ایضا آمده که ((و اذا فی الكتاب لك انسان یخاطب به)) اگر چه بهشتیان را درجات و بهشت را مراتب است ولی با حفظ همه درجات و مراتب مقام کن برای آنان به مقدار سعه وجودیشان و به قدر اتصاف و قربشان به حق تعالی متحقق است. و مقام کن بهشتی از مقام کن الهی در مرتبه فعل نشئت می گیرد و این مقام به جعل الهی است ((و قد جعلتک الیوم.))

و برای هر کسی که قیامت او قیام کند این مقام متحقق است.

معیار و میزان انسان سنج قرآن است باید حقائق و اسرار آیات در انسان پیاده شود که نفس ناطقه و عاء ان حقایق و آیات شود و در حقیقت قرآن غایت سیر انسان است و وصول ذی الغایت به غایت به نحو تحول است یعنی به اشتداد جوهری است نه به محض قرب اضافی یعنی استکمال نفوس ناطقه به اشتداد جوهری نفوس و به اتحاد وجودی با حقایق نوریه است.

آیات قرآنی روزنه ها و درها و معبرها و عالمها برای اشخاص اند، تا بینش ها در چه پایه ، و خواننده ها در چه حدی بوده باشند.

به عبارت دیگر این کتاب الهی معراج انسان یعنی وسیله عروج انسان است که آیات آن به منزله درجات این معراج و پله های این نردبان اند.

چه پنداری که خود اینک در آنی

- [142] قیامت را پس از بعد زمانی

نه عدم موجود می گردد، و نه وجودی معدوم ، و نه وجودی از عدم پدید آید و نه عدم از وجود. وجود را از ایجاد تمیز ده تا در ایجاد حق موجودات را از عدم درست ادراک کنی.

قیامت با تو است نه در آخر طولی زمانی)) ان مع الدنيا آخره ((پس به کاری مشغول باش که تو را بکار آید. برای نفس پنج ساعت است و ساعت نفس قیامت اوست و در حدیثی آمده که ((من مات فقد قامت قیامته)) و در حدیث دیگر آمده که ((موتوا قبل ان تموتوا)) که برای سالکان متوجه به حق قبل از موت طبیعی محقق می شود و این موت همان اعراض از دنیا، و امتناع از مقتضیات نفس و لذات آن ، و عدم اتباع هوی است و لذا برای سالک حقایقی کشف می شود که برای میت مکشوف است . مردم در تحت زمان و مکان این الوقت و این الحال اند ولی کسانی که بر زمان و مکان احاطه یافتند اب الوقت و اب الحال اند که (طی) در حق آنان صادق است که ((یوم نطوی السماء کطی السجل.)) این الوقت در بند وقت است که وقت را محکم می گیرد که مبدا از دست برود و کار عبادت و ریاضتش را موقوف بر وقت دیگر نمی گذارد و چون وقت بر او غلبه دارد این الوقتش نامند تا کامل گردد و اب الوقت گردد.

تبصره : قیامت کبرای مرتکز در اذهان به اینکه در آخر طول زمانی قیام می کند که از ظواهر آیات و روایات نیز استفاده می شود مبتنی بر ادوار و اکوار، یا بر رتق و فتق (معدل و منطقه) است. بدان بعضی از کلمات قائلین به اکوار و ادوار دلالت می کند بر اینکه قیام قیامت در هر دوره ای پایان همان دوره است.

و بعضی نیز فرموده اند: قیام قیامت پایان انقضاء مدت دوره فلك ثوابت یعنی (۲۵۲۰۰) سال شمسی است .

حضرت مولی در عیون فرموده اند: بعید نیست که نظر اینان به همان رتق و فتق بین دو دایره عظیمه معدل و منطقه البروج باشد؛ چون که میلی کلی در هر سال شمسی به مقدار نصف ثانیه فلکی رو به تناقض است و در این دوره منطقه با معدل بعد از ۱۸۶۰۰ سال شمسی (تقریباً) بر هم منطبق می شوند سپس از هم میل پیدا می کنند.

در رساله گرانسنگ رتق و فتق با بیان رتق و فتق معدل و منطقه به عنوان تفسیر کریمه قرآن **او لم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا هما** (انبیا / ۲۲) و نتایج چهارده گانه مترتب بر آن فرموده اند.

1- نتیجه نخست این که ، وقتی که دایره شمسیه در سطح دایره استواری سماوی قرار گرفته است و با او متحد شده است آب همه جای کره را فرا می گیرد و روزگار این دوره آدمیان بسر می آید و پایان می یابد و دوباره دایره شمسیه از دایره استوای سماوی انفتاح می یابد...

آنچه که مردم به عنوان قیامت در انتظار بعد زمانی آن بسر می برند از همین انطباق دو عظیمه و انقضای

دوره آن است.

طبیعی است که هر رشته علمی به دست نیخته های در آن فن و رشته دچار وقایعی ناگوار می شود و در طول تاریخ معارف حقه الهیه از این اصل مستثنی نبود و دائما در هر عصری اوحدی از علماء که جامع علوم و فنون معارف اسلامی بوده اند و آنان را با قرآن سر و سری بود از طلعت دل آرای قرآن بهره مند بودند و هستند.

وقتی جناب علامه جلیل القدر حضرت آقا محمد حسن الهی طباطبایی را با جناب ارسطو مکاشفه ای بود و با او صحبت داشت و از او پرسید که از زمان خودتان به ما چیزی بفرمایید، ارسطو به ایشان فرمود: شما باز در زمانی هستید که حرف خداوند را با صدای رسا و بلند می گوئید و لا اله الا الله را بر زبان بصورت عموم می رانید ولی ما در زمانی بوده ایم که کلمه توحید را می بایست بصورت پوشیده و پنهان بر زبان جاری کنیم و به یلکدیگر القاء نماییم.

بود این نامه در دست تو دائم

- 143 قیامت چون که در تو گشت قائم

اگر کسی به ((من کیستم)) خود پردازد و خروج از عادت بر او ظاهر شود به قیامت خویش می رسد و دائم به نامه و منشور الهی مترنم و در مقام کن قرار دارد که مهمان سفره منشئات نفس ناطقه خود است

بیا خود را برای او پرداز
شوی از سر سر خویش آگاه
چه می گویی سخن از بیش و از کم
هر آنچه جز به پادش ده به پادش
که تا بینی حقیقت را پدیدار
بتابد در تو انوار الهی

بیا با یاد او می باش دمساز
گرت حفظ ادب باشد مع الله
بر آن می باش تا با او زنی دم
لیانت را گشا تنها به پادش
برون آیفسر از وسواست و پندار
چو رستی از مناهی و ملاهی

خودش فرمود ((انا جلیس من ذکرنی)) و کدام منزلت است که ارفع و اشمخ از منزلت همنشینی با او است.

و آن نیکبختی که در ورطه من کیستم افتاد بهدنبال درمان دردش می رود.

رساند حق تعالی هم سلامت

- 144 در آن حد سزاوار مقامت

اکثری به انتظار آند که با موت طبیعی بمیرند تا فرشته در آن قیامت و بهشت به آنان نامه رساند و از طرف حق سلام دریافت کنند ولی آنکه قیامتش همین الان قیام کرده است به وعده فردای زاهد دلخوش نیست و اینک به سلام الهی مترنم است.

حضرت مولیٰ خاطرہ ای را از دوران تحصیل شان در تهران نقل فرموده اند کہ یکی از دوستان درسی جناب علامہ شعرانی رحمۃ اللہ علیہ شبی در منزلش روضہ خوانی داشت و از جناب آقای شعرانی و از من دعوت بہ عمل آورد و من بر اثر درس و بحث نتوانستم در آن مجلس شب شرکت نمایم و فردای آن روز در درس کہ حاضر شدم، جناب استاد علمہ شعرانی فرمود: دیشب جای تان خالی بود، در جلسہ دیشب آقای منبر رفت و بحث از معراج را بمیان آورد و مردم کسبہ بازار و کوچہ کہ با معراج کاری نداشتند او تنہا حرفی کہ داشت با من داشت و بالاخرہ بحث را کشاند بہ اینجا کہ پیامبر بر رفر و براق سوار شد و با یک آب و تاب و شد و مد خاصی می گفت کہ حالا کی گفتمہ کہ پیامبر بطور مستقیم بالا رفته است تا سوال شود کہ آسمان چگونہ خرق شد و التیام پیدا کرد بعد با لحنی خاص گفت: نہ خیر آقا اینطور نبود و سپس بہ حل مشکل معراج پرداخت کہ بدین صورت بود کہ بر براق سوار شد و رفته تا مرز بین زمین و آسمان و از آن پشت بہ صورت اوربیبی بہ بالای بام آسمان رفته و اشکال خرق و التیام ہم پیش نمی آید زیرا چرا بام را بشکافد و بالا رود خوب از آن طرف بہ معراج رفته است...

نمی دانم بر جناب آقای شعرانی در آن مجلس چہ گذشت و اگر ایشان تشریف نداشت و دیگری برایمان نقل می کرد انسان خیال می کرد کہ شوخی اش گرفته و افسانہ می سراید... افسانہ سراپان در مورد معراج کہ سرگذشت ہمہ انسانہا در آن بہ جناب خاتم صلی اللہ علیہ و آلہ نشان دادہ شد چہ داستانہایی بافتہ و نیز قیامت را بہ چہ قصہ ہای نقل کردہ اند کہ اینہا نیست مگر بہ دوری از در خانہ ولایت اولیای حق اعادنا اللہ من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا

- 145 مقام کن بہ بسم اللہ یابی

بہ ہر سور رو نماید فتح با

چون بسم اللہ کلید است و ما در ہمہ شئون وجودی و اوصاف نفسانی بالغیر ہستیم مثلا وجودمان در عالم واجب است و برداشتی نیست ولی واجب با لذات فقط اوست و ما واجب بہ او ہستیم و لذا در ہمہ حالاتمان و شون ادراکی و تحریکی بہ او وابستہ ایم و امکان فقری نوری بہ او داریم و بر ہمین اساس بسم اللہ واسطہ است و مرقم کن در ما بہ واسطہ بسم اللہ متحقق است. اصل وجود و ہمہ اوصاف کمالیہ بہ نحو اطلاق و بالذات مخصوص حق تعالی است و ہمہ کمالات وجودی و اسمای حسنی و صفات علیا بہ صورت بالذات و بالاطلاق از اسمای مستاثرہ الہی اند. و لذا وجود بالذات و علم بالذات و دیگر اوصاف بالذات اوست و ما چون در اصل وجود و اوصاف و اسماء بالذات نیستیم لذا نیاز بہ واسطہ و کلید داریم و آن بسم اللہ است.

از بسم اللہ ہر آنچه کہ شخص متحقق بدان بخواہد می تواند درہا را بگشاید و از مخازن و اسرار نظام

هستی اطلاع یابد.

در ابیات تبری حضرت مولی آمده است:

بسم الله که سرچشمه حیاته
بسم الله که شافع عرصاته

بسم الله که مبدا کائناته
بسم الله که کلید مشکلاته

آنگاه در ابیات بعدی ابوابی که با بسم الله گشوده می شود به عنوان نمونه ذکر فرمود و لذا فرموده اند:

ببینی اینکه من این الی این

146- بطنی الارض اندر طرفه العین

یکی از ابوابی که به روی انسان با بسم الله گشوده می شود مقام طی الارض است؛ که به اندازه يك بار چشم به هم آوردن از کجا تا کجا را طی می کند همانگونه که **من الحی القيوم الی الحی القيوم** در ماوراء طبیعت به يك معنی بر وجه تنظیر به صورت طی الارض است، یعنی زمان و مکان ندارد و به محض کن یکن می شود؛ در طی الارض هم زمان و مکان درهم نور دیده می شود و در مدت بسیار کوتاهی مثلا به طرفه العینی مسافت بسیاری پیموده می گردد که سرعت سیر شاید از سرعت نور هم بیشتر باشد و بلکه بالاتر از این که:

آنچه اندر وهم ناید آن شوم

بار دیگر از ملک پران شوم

در کلمه هفتاد و پنج صد کلمه در معرفت نفس آمده است:

«آن که در منشئات تمثلی نفسانی خود در حال انصراف از شواغل حسی و موانع خارجی بیندیشد اعتراف کند که نفس چون قوت گیرد مانند نفوس متاءلهه تواند به سلطان کلمه نوری وجودی و امر کن ایجاد خود اشباح و اشخاصی همانند خود و یا دیگران انشاء کند، و چون مجرد از ماده و احکام آن و محیط و فائق بر آنها است، به چشم بر هم زدنی به طی ارض به هر جا خواهد گسیل دارد، و به مواضع مختلف در اطراف و اکناف فرستد، تا به داد مظلومان برسند و گمشدگان را درکیند و نفوس مستعده را امداد نمایند. در کلمه ۳۳ ص ۵۱ هزار و يك مله آمده است **ثم اذا صارت النفس اشد فعلیه و کانت المادة التابعة لها اشد**

انفعالا یرزق الانسان بطنی الارض و ما شابهه من خوارق العادات

همانطور که کسی در خواب خانه بدنش خفته است و خودش کجاها می رود و برمی گردد چه بسا برای کسی در حال ریاضت در بیداری هم این حال دست دهد که خودش در منزل نشسته یعنی بدان او در این جا است و خودش تا کجاها را طی کرده و برگشته است که این هم يك نحوه طی الارض است و وقتی برگشته می بیند که همانجای قبلی خودش نشسته است.

سبحان الله.

و اگر نفس قوی تر شود می تواند همین بدن را با خودش به طی الارض به هر جایی که می خواهد ببرد.

چو آصف آوری عرش عظیمی

- 147 و یا با اینکه در جایب مقیمی

از آیه ۲۸ تا ۴۰ سوره نمل در مورد آوردن عرش و تخت بلقیس از سبا یمن به شام است که جناب حشمت الله سلیمان نبی علیه السلام فرمود:

قال يا ايها الملوك اياكم ياتيني بعرشها ان ياتوني مسلمين قال عفريت من الجن انا ايتك به قبل ان تقوم من مقامك واني عليه لتقوى امين قال الذي عنده علم من الكتاب انا ايتك به قبل ان يرتد اليك طرفك فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربي....

عفريت از جن که در نزد سلیمان علیه السلام بود گفت که من به مقداری که شما از تخت و جایگاهتان برخیزید آن را حاضر می کنم ؛ ولی کسی که در نزد او مقدار علمی که از کتاب بود گفت که قبل از اینکه چشم بر هم زنی آن را حاضر می کنم.

در روایات صادره از اهل بیت علیه السلام آمده است که این شخص آصف بن برخیا وزیر سلیمان و وصی او بود.

بعد از عفريت از جن و كلام وی جناب سلیمان علیه السلام فرمود: اريد اسرع من ذلك که جناب آصف آن بیان را تقدیم داشت.

از امام باقر علیه السلام روایت شد که جناب آصف به حضرت سلیمان عرض کرد که چشم مبارکتان را به سوی یمن باز نمایم و آصف عرش را خواند و عرش حاضر شد قبل از آن که چشم را بر هم نهد. در روایت دیگری نیز آمده است که جناب آصف خدای عزوجل را به اسم اعظم خواند .

در تفسیر علی بن ابراهیم است که: حدثني ابي عن ابي عمير عن ابن اذينة عن ابي عبدالله عليه السلام قال : الذي عنده علم الكتاب هو امير المومنين عليه السلام و سئل عن الذي عنده علم من الكتاب اعلم ام الذي عنده علم الكتاب ؟ فقال : ما كان علم الذي عنده علم من الكتاب عند الذي عنده و علم الكتاب الا بقدر ما تاخذ البعوضه بجناحها من ماء البحر و قال امير المومنين صلوات الله عليه : الا ان العلم الذي هبط به آدم من السماء الى الارض و جميع ما فضلت به النبيون الى خاتم النبيين في عتره خاتم النبيين

در بصائر الدرجات آمده که ضریس کناسی از جابر از ابی جعفر علیه السلام خبر داد که حضرت فرمود: ان اسم الله الاعظم على ثلاثه و سبعين حرفا و انما كان عند آصف منها حرف واحد فتكلم به فخشف بالارض ما بينه و بين سرير بلقيس ثم تناول السرير بيده ثم عادت الارض كما كانت اسرع من طرفه عين و عندنا من

الاسم اثنان و سبعون حرفا و حرف عندالله استاثر به فى علم الغيب عنده و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم

در اینکه چگونه و با چه قوه ای ، جناب آصف تخت بلقیس را از سیای یمن تا به شام آورد روایات بسیاری در نور الثقلین و کتب تفسیری و روایی دیگر آمده است که همین روایات موجب آراء و اقوالی شد که جناب طبرسی در مجمع به پنج قول اشاره فرمود و خلاصه آنکه اینگونه از اعمال خوارق عادات و کرامات و معجزات و مشابه اینها بر اسا ولایت تکوینی است که انسان را قابلیت و لیاقتی است که اگر نهان وجودش را به دست مربیان کامل و مکمل بسپارد، و دستور العمل باغبان دین و نهال پرور و انسان ساز را در متن وجود و شؤ ون زندگی پیاپی کند آنچنان عروج وجودی و اشتداد روحی پیدا می کند که شجره طوبی الهی می شود که اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها

آری اگر این نهال غذایش انسانی شد میوه اش نیز انسانی خواهد شد که غذای او علم و عمل صالح است که علم و عمل انسان پرور و اسنان سازند. و مقام ولایت تکوینی مقام دارایی اسماء الهی است که آن حقایق نوری که معانی اسماء می باشند درانسان پیاده شوند زیرا دانایی اسماء چندان زحمت ندارد و با کتابهای لغت مفاهیم الفاظی چون رحیم و رؤف و عطوف و عفو لذت ببرد اما در وقت عمل و هنگام حادثه مثل پلنگ درنده بر ابناء نوعش حمله می کند و می خواهد شکمها بدرد و آدمها بکشد چنین شخصی در حقیقت حیوان مفترس است همان پلنگ است نه آدم و به فرموده امیر المومنین علیه السلام:

فالصورة صورة انسان و القلب قلب حیوان (خطبه ۸۵ نهج).

و آن بسم الله در آب تصرف می کند و شخص بر روی آن راه می رود که از جان برخیزد و گرنه از صرف تلفظ بدان زبان تصرفات تکوینی صورت گیرد.

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

و لذا بسم الله به منزله کن الله است و باید از بسم الله به روی انسان دری گشوده شود.

تمثیل در ولایت تکوینی

واقعه شجره آخر خطبه قاصعه نهج البلاغه که به امر رسول الله صلی الله علیه و آله از جای خود برکنده شد و چون مرغ بال زنان آمد تا پیش رسول الله ایستاد تمام معجزات و خوارق عادات و کرامات از شق القمرو شق الجبل و شق البحر و قلع درب قلعه خیبر و غیرها همه از ولایت تکوینی است که نفوس مستعدده موید به روح القدس باذن الله تعالی چنان تاثیرات در کائنات می کنند.

امیر المومنین علیه السلام در رساله که به سهل بن حنیف نگاشت مرقوم داشت که :

و الله ما قلعت باب خبير و رميت به خلف ظهري اربعين ذراعا بقوه جسديه و لا حركة غذائيه لكنى ايدت بقوه ملكوتيه و نفس بنور بها مضينه

جناب خواجه رحمة الله در شرح فصل 6 نمط ۱۰ اشارات گفته است:

لما كان فرح العارف ببهجه الحق اعظم من فرح غيره بغيرها و كانت الحاله التي تعرض له و تحركه اعترازا بالحق او حميه الهيه اشد مما يكون لغيره كان اقتداره على حركة لا يقدر غيره عليها امرا ممكنا و من ذلك يتعين معنى الكلام المنسوب الى على - عليه السلام:-

و الله ما قلعت باب خبير بقوه جسديانيه ولكن قلعتها بقوه ربانيه

مويد به روح القدس چنانکه از تعلم بشری غنی است همچنين از فکر بشری فراتر است که قوت حدس او کما و کیفا چندان قوت دارد که از تفکر و تروی بی نیاز است.

بلکه این چنین کس چون حق عین جوارح و قوای روحانیه و جسمانیه او می گردد تصرف فعلی او هم مثل حدس فکری و جذبۀ روحی می گردد که زمان قول و فعل او یکی می شود، و انتقال و حرکت و امتداد

زمانی در آن راه ندارد، و محل مشیة الله می گردد و مظهر مقام شریف **انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له کن فيكون** (نحل / ۴۰) می گردد که زمان قول و فعل اتحاد دارد بلکه اطلاق زمان هم راست نیاید **قال**

الذي عنده علم من الكتاب انا اتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك اینکه فعل او در ظرف زمان چون حدس و جذبۀ حکیم و عارف در صقع نفس گردیده است.

حضرت مولی در مورد آصف بن برخیا و آوردن تخت بلقیس از فرمایش جناب شیخ اکبر نقل فرموده اند که به صورت تجدد امثال بر اساست ایجاد و اعدام است که مثل قبلی در سبا اعدام شد و در این فاصل کمتر از زمان که زمان راه ندارد مثل بعدی در شام در نزد سلیمان ایجاد شده است.

جناب قیصری در شرح فص سلیمانی فصوص الحکم فرمود:

ای انما كانوا في اللبس من الخلق الجديد لانه لا يمضى عليهم زمان لا يرون في العالم ما كانوا رائيين له و ناظرين اليه اذكل ما يعدم يوجد ما هو مثله في آن عدمه فيظنون ان ما هو في الماضي هو الذي باق في المستقبل و ليس كذلك سپس جناب شیخ در همان فص فرمود:

و لذا بلقیس وقتی تخت را در این بعد مسافت در شام مشاهده کرد و علم به استحاله انتقال آن در این مدت داشت گفت ((: کانه هو)) و تصدیق کرد که این به صورت تجدد خلق به امثال بود...

سپس حضرتش در عین پانزدهم م عیون فرمود: در احضار عرش از یمن به شام حاجتی به تمسک به ایجاد و اعدام (تجدد امثال) نیست، بلکه احضار آن به قوه نفسانی روحانیه است و آنگاه از استاد علامه شعرانی رحمة الله در تعلیقه ای که برمجموع البیان دارند بیانی را نقل فرمودند که جناب علامه شعرانی رحمة الله

فرمود:

الشمس تطلع في دقيقتين تقريبا من مبداء القرص الى منتهاه و قطرها اعظم من الف مثل قطر الارض فيتحرك كل جزء منه في ثانيه واحده عشرة امثال قطر الارض فلا يبعد ان ينتقل عرش بلقيس في ثوان بين اليمن و الشام و همچنين فرمودند: صنایع فضاوردی (طیاره سفینه ..) در زمان ما هستند که همانند این مسافت از سبا تا شام را به مقداری که آن عفریت از جن اراده کرده بود، با اسباب زمینی مادی طی می کنند که ما از آن اسباب ارضی آگاهی نداریم ، و اما آنکه در نزد او علمی از کتبا بود یعنی جناب آصف عرش را به سبب نفسانی روحانی به يك قوه ای که ماهیت آن نیز برای ما مجهول است حاضر کرده است. و جناب فخر رازی در تفسیرش گفته است: ان المهندسين قالوا: كرة الشمس مثل كرة الارض مائة و اربعة و ستين مرة ثم ان زمان طلوعها زمان قصير فاذا قسمنا زمان طلوع تمام القرص على زمان القدر الذي بين الشام و الهین كانت اللمحة كثيرة

و جناب حاجی در فریده چهارم از عرر فرائد در فلکیات فرمود: ان الفلك الا طلس و (ان شئت قلت ان الارض

بحرکتها الانتقاليه) به مقدار ما يقول احد لفظ)) واحد ((بالسكون بلا تنوين يقطع ۵۱۹۶ ميلا و هو ۷۳۲

فرسخا و قال في ذلك نظاما يقطع حيث لفظ)) واحد ((فيلا / من سطح ثان هغ قصو ميلا

و نیز حضرتش فرمود: در این مقام مطلبی از جناب آیت الله علامه آشیخ محمد تقی آملی رحمه الله علیه دارم که وقتی از محضر انورش پرسیدم که آقا جان چرا حضرت سلیمان علیه السلام خودشان عرش بلقيس را حاضر نفرمود و فرمودند که: يا ايها الملوا ايكم ياتيني بعرشها کدامیک می توانید تخت بلقيس را... بیاورید با اینکه از انبیاء الهی و حشمت الله است ؟ در جواب حضرت ایشان فرمود :

شاءن جناب حضرت سلیمان اجل از این بود که خودشان دست به کار می شد و تخت را می آورد زیرا کاری همانند آوردن تخت بلقيس از سبا تا به شام کار همچون آصف است که وزیر است و حالی که او خليفة الله است و متصف به همه اسماء ربوبی است و شاءن او فوق اینهاست و ایشان کارهای عظیم تری را انجام می دهند.

بعد از این بیان فرمود: چه بسا حاجتی که ما از حضرت ثامن الحجج جناب علی بن موسی الرضا علیه

السلام خواسته ایم و برآورده نشد، ولی از جناب حضرت عبدالعظیم خواسته ایم برآورده فرمود :

ختامه مسك : و في الكافي عن ابي الحسن صاحب العسكر عليه السلام اسم الله الاعظم ثلاثه و سبعون

حرفا كان عند اصف حرف فتكلم به فانخرقت له الارض في ما بينه و بين سبا فتناول عرش بلقيس حتى

صيره الى سليمان ثم انبسطت الارض في اقل من طرفه عين (ج ۱ من المعرب ص ۱۸۰)

- 148 بلی با قدرت کامله حق
- 149 هم استصغار هر امر عظیم است

بلی با حکمت شامله حق
هم استحقار هر خطب جسیم است

استصغار یعنی خرد شمردن و خوار داشتن و استحقار نیز یعنی خوار داشتن ، حقیر پنداشتن کوچک شمردن است ، و خطب یعنی کار بزرگ امر عظیم و جسیم یعنی بزرگ ، تنومند، تناور، خوش اندام ، یعنی نه تنها با بسم الله می شود طی الارض نمود و یا همانند آصف عرش را از سیا حاضر نمود بلکه با قدرت کامله الهی و حکمت وسیع ، حق ، هر امر عظیمی ، کوچک و ناچیز شمردن می شود و هر کار بزرگی ، حقیر پنداشته می شود.

- 150 به بسم الله که اذن الله فعلی است

ترا فیض مقدس در تجلی است

در شرح بیت اول گذشت که بسم الله عارف بمنزله کن الله است یعنی با کن الله همه موجودات نظام هستی از مقام علم و عین ثابت به عین و خارج می آیند، اگر انسان نیز به بسم الله متصف شود و بسم الله که خودش اذن فعلی حق برای اوست در عارف پیاده گردد فیض مقدس برای او تجلی می گردد. در شرح بیت صد و هشتم در مورد اذن الهی گفته آمد که مراد از آن اذن فعلی است نه اذن قولی و مراد از اذن فعلی همان اتصاف عینی به اسماء الله و بسم الله است که در شخص تحقق می یابد. در نثر الدراری ص ۱۶۰ فرمود: **التعبیر بالاذن رمز لا يفهم سره المستسر الا من رزق التوحيد الصمدی و وصل الی حقیقه قوله سبحانه (هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن) فان الاذن الالهی لما سواه لیس اذنا قولیا و نحوه مما یاذن احد منا احدا کاذن رئیس دائرة جمع غیره مثلا، بل اذن وجودی منسحب فی الموجودات کلها قوله علت کلمته و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین (تکویر / ۲۹) پس بر تو باد به تدبر در مثل این دو آیه اول آنکه خداوند فرمود:**

(الذین تتوفیهم الملائکه) و دیگر آنکه فرمود: (الله یتوفی الانفس حین موتها، تا بیابی که توفی ملائکه از شئون توفی حق متعال در مورد نفوس است و بر تو است که به سر معنی رمز در توحید قرآنی که همانا توحید حقیقی صمدی (ان الدین عندالله الاسلام) است بررسی ، پس همه از ترد حق سبحانه به نحو ایجاد است و باید بین ایجاد و اسناد فرق گذاشت) بحول الله و قوته اقوم و اقعده.

در مفاتیح الاسرار لسلاک الاسفار ج ۱ ص ۴۲۶ فرمود: که خداوند آدم را بر صورت رحمن آفرید **فاذا تصف العبد بالصفات الربوبیه تشبهه بآثاره ذاتا و صفاتا و افعالا و تصدر عنه آثار معجبه من المعجزات و خارق العادات و هذا الاتصاف هو المعبر بالاذن فی لسان القرآن العظیم ...** آنگاه فرمودند:

آیه مبارکه -(فتبارک الله احسن الخالقین) ناظر به همین تشبه انسان به حق تعالی و اتصاف وی به اسما

الله است.

و چون مراد از بسم الله اذن فعلی است لذا تجلی فیض مقدس در مصراع دوم مطرح شده است.

فیض اقدس و فیض مقدس

فیض الهی منقسم به اقدس و مقدس است و مقدس مترتب بر اقدس است که اقدس عبارت از تجلی حبی ذاتی موجب وجود اشیاء و استعدادات آنها در حضرت علمیه است چنانکه خود فرمود: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف** و فیض مقدس عبارت از تجلیات اسمائیه است که موجب ظهور آنچه را که استعدادات اعیان ثابته در خارج اقتضا دارد می باشد.

و به بیان دیگر به فیض اقدس اعیان ثابته و استعدادات اصلیه آنها در حضرت علمیه حاصل می شود و به فیض مقدس آنچه را که آن اعیان ثابته با لوازم و توابع شان در خارج اقتضاء می کند حاصل می گردد لذا در وجه تسمیه فیض به اقدس گفته اند که اقدس از شوائب کثرت اسمائیه و نقائص حقایق امکانیه است به خلاف فیض مقدس فافهم

پس فیض مقدس تجلی عینی موجودات در مقام خارج است و با اذن الله فعلی که بسم الله است این فیض ظهور می یابد و کالاهای حق تعالی در بازار نظام هستی جلوه و هر دم این باغ را بر تازه ای است. لذا در بیت بعدی فرمود:

چه کالاها در این بازار بینی

- 151 دمادم جلوه های یار بینی

آن کس را که با اسماء الله حشر وجودی است و بسم الله در جانش متجلی است ، می یابد که:

تازه تر از تازه تری می رسد

هر دم از این باغ بری می رسد

و مترنم به این ترانه عشق است که:

دل برد از دیار من تازه به تازه نو به نو

جلوه کند نگار من تازه به تازه نو به نو

که در غزل ((بازار عشق)) دیوان آمده است که:

یارب که باد ما را این عیش جاودانه
اندر کرانه دل سر میزند شبانه
بینم که دانه دانه خوش می زند جوانه
از شوق می سراید شیرین و خوش ترانه
در غفلتند آیا مرد و زن زمانه

دل میبرد ز دستم آن دلبر یگانه
ماهی که طلعت او از لطف و رحمت او
بذری که اربعینی در ملک دل فشانم
مرغ سحر که باید از کوی او نسیمی
کالای گونه گون بازار عشق گوید

و در غزل کاروان عشق آمده است که :

دلا يك ره بيا ساز سفر كن
مگر تا سوى يارت برايي
دلا بازچه نبود دار هستي
بود آن بنده فيروز و موفق
ز هر چه پيشت آيد زان گذر كن
دمادم جلوه هاي يار يا
همه حق است در بازار هستي
نچو يد اندرين بازار جز حق

این نکته همه جلوه های یارند سر و رمز آن رسیدن به توحید صمدی قرآنی است که وجود يك حقیقت غیر متناهی و صمد است و بسیط الحقیقه کل الاشياء است و غیرتش غیر در جهان نگذاشت ؛ و آنچه که بر آنها اطلاق غیر و عالم می شود همه از شئون و تجلیات این وجود صمدی حق اند . فتدبر.

لذا در ترجیح بند دیوان فرموده است :

در شبی حال بود و بیداری
در خجسته سحر گه آتشب
سر ببالا نموده ام ناگاه
گفتم ای پاك آفریننده
دل ندارد هر آنکه این درگاه
همه یار است و نیست غیر از یار
پس دم گرگ آشکارا شد
از نسیم صبای عیسی دم
دو مودن اذان می گفتند
آن بیالای مازنه گویا
آن به تکبیر گفتن و تهلیل
وین به سیوح گفتن و قدوس
نی مودن فقط بذکرش بود
غلغله در عوالم امکان
هر یکی از کمال توحیدش
همه یار است و نیست غیر از یار
همه عاشق به ذات یکدیگر
همه در آستان کعبه عشق
همه در حکم ذوالمنن تسلیم
هر یکی در مقام خود ناطق
همه یار است و نیست غیر از یار
زنگ دل را زدای تا یارت
بخدای علیم بی همتا
خواهش گونه گون نفسانی
شد خدا بینیت ز خود بینی
من به یارم شناختم یارم
سر تسلیم بایدت بودن
منطق قدس وحی قرآنی
هم دلت یابد و زبان گوید
همه یار است و نیست غیر از یار
گریه بود و حضور انکاری
از سرا آمدم برون باری
متحیر ز صنعت باری
هست شاهی ترا سزاواری
شب ندارد حضور و بیداری
واحدی جلوه کرد و شد بسیار
تا سپید و سیاه پیدا شد
مرده ها دسته دسته احیا شد
کز فصول اذان دل از جا شد
وین بصحن سرای خوانا شد
بهر اعلام خلق بالا شد
با طیور دگر هم آوا شد
نی خروش از خروس تنها شد
از سر عقل تا هیولا شد
با زبان فصیح گویا شد
واحدی جلوه کرد و شد بسیار
آن یکی وامق و دگر عذرا
گرم سبحان ربی الاعلی
همه در کار خویشتن کوشا
که آیا بندگان خاص خدا
واحدی جلوه کرد و شد بسیار
بدهد در حریم خود بارت
حاجتی نیست غیر زنگارت
کرد در دام خود گرفتارت
رفت دینداریت به دینارت
نی به نقش و نگار پندارت
گر بزارت کشند بردارت
گر ز خوابت کناد بیدارت
بی ز چون و چرا و انکارت
واحدی جلوه کرد و شد بسیار

از غزل ((متاع عشق)) بشنو.

ندانم خواجه بیدار است یا نه
متاع عشق در درگاه و بیگاه
ندانم چون غلام حلقه در گوش
همی نالد ز سوز آتش عشق
بسی در معانی هست اما

بدرد من گرفتار است یا نه
ز جان و دل طلبکار است یا نه
اسیر درگه یار است یا نه
هم از دیده گهر یار است یا نه
خریدارش به بازار است یا نه

در اشعار تبری حضرت مولی آمده است که:

متاع عشق چی بازار داینه
خریداری چو باب طاهر لر

خریدارون بی آزار داینه
خریداری چو من در لار داینه

در غزل ((سخن پاک)) فرمود:

جز تو ندارم هوس دیگری
هب لی کمال الانقطاع الیک
جز تو ندارم شب و روز من
با سخن پاک تو آید چه کار
غیر فروغ رخ زیبای تو
نجم تو دارد نظر احتراق

چون نبرد جز تو کس دیگری
نیست دگر ملتمس دیگری
همدمی و همفلس دیگری
حرف کم و بیش و بس دیگری
نیست مرا مقتبس دیگری
غیر تو کو دادرس دیگری

در کارگاه هستی:

در کارگاه هستی عشق است تار و پودش جز عشق نیست بالله در اصل و فرع جاری ما جز یکی نخواهیم
ما جز یکی ندانیم ما جز یکی نبینیم باقی و برقراری در بحر صبغه الله ما وحدتی و خلق بر کثرت سرابی
دادند اعتباری

تنهای اول جمع تن است و به معنی اشخاص است و تنهای دوم به معنی یگانه ، بیکه بی یار و همدم بودن
است.

در هر صورت نگار را می بینی که در حال جلوه و تجلی است و به بیان جناب عارف نامدار شیخ العارفین
محمی الدین عربی است که:

عالم غیبی است که هرگز ظاهر نشده است و خداوند تعالی ظاهری است که هرگز غایب نگشته است
ولی مردم در این مسئله بر عکس قول صواب بینند و بابا فرج تبریزی بر این معنی لطیف گوید:

که فرج تا که دیده بگشاده است
- 154 نینفد دیدگان من جهانی

چشم براو بر جهان نیفتاده است
که خود عین عیانست و نهانی

آن که را دولت توحید قرآنی روزی شده است و سلطان وحدت حقه شخصی وجود بر ا غلبه یافته است ،
مترنم به این نغمه قرآنی است که ((هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن)) و دولت این حقیقت با خون دل به
کف آمد که:

دولتم آمد به کف با خون دل آمد به کف

حبذا خون دل را دهد عز و شرف

اساست این است که حقیقت وحدت حقه حقیقه صمدیه ذاتیه ، و وحدت شخصی وجود ذات مظاهر به
منصه ظهور رسد و در دل انسان که حرم الهی به شمار آمده است جای گیرد و این فرشته آن دیو لعین
وسواست خناست وحدت عددی و خدای بینی را از حرم خدای عزیز بیرون کند.

- 155 نموده جلوه او عشوه ای ساز

که خواهد کوه و در آید پرواز

یک جلوه و تجلی او آنچنان عشوه و ناز و کرشمه ای برپا نمود که کوه و دره جماد می خواهد به پرواز در آید
تا چه رسد به صاحب دفتر دل.

این بیت و ابیات قهلی حکایت از حالات حضرت مولی در مقام سبط و توحید صمدی قرآنی دارد که فرمود:
((برای من حال عجیبی بود که از شدت وجد و سرور به پرواز در آمدم)) اما این حقایق برای کسانی که
نچشیده اند بصورت افسانه مطرح است لذا در بیت بعدی فرمود:

- 156 ولی (مالم تذق لم تدر) ایوست

چشیدی اندکی دانی چه نیکوست

یعنی ای یار و همدم و ای رفیق مهربان تا نچشی آن جلوه عشوه ساز و با ناز را ادراک نمی کنی که من
چه می گویم و اگر بسیار کم هم شده بچشی می یابی که آن جلوه چه نیکو جلوه ای است .
حکیم متالهی صاحب اسفارد در بحث علم باری در فصل نهم موقف سوم الهیات اسفار گوید:
و الباحث اذا لم یکن له ذوق تام و کشف صحیح لم یکنه الوصول الی ملاحظه احوال الحقایق الوجودیه
نیل و رسیدن به حقایق و کمالات الهی و کلمات الله مستلزم سیر و سلوکها و کتلها و گردنه ها پیودن
است . این ادراک خاص حقایق عینی که کمال است ، در زبان اساطین معارف حقه به ذوق تعبیر می شود
که باید رسید و چشید که مقام دارایی حقایق است.
این را ادراک فوق طول عقل نیز گویند که فرمود: الهی جان به لب رسید تا جام به لب رسید .
ذوق در لغت ، چشیدن و در اصطلاح اهل تحقیق به معنی دارا شدن اسمی از اسماء الله است که مظهر

آن گردد و تواند به اذن الله مطابق سلطان آن اسم یا اسماء کار خدایی کند که در شرح بیت نهم مطرح شد و گذاشت.

جناب علامه قیصری در شرح فص هودی گوید:

المراد بالذوق ما یجده العالم علی سبیل الوجدان و الكشف لا البرهان و الکسب و لا علی طریق الاخذ بالایمان و التقليد فان کلا منهما و ان کان معتبرا بحسب مرتبه لا یلحق بمرتبه العلوم الکشفیه اذ لیس الخبر کالعیان

و به ضرب المثل عمومی ، شنیدن کی بود مانند دیدن بلکه بالاتر از آن که دیدن کی بود مانند چشیدن که از علم الیقین به عین الیقین و از آن به حق الیقین راه پیدا کردن است. این ابیات بیانگر مقام دارایی مولایم است که خداوند تعالی توفیق فهم عمیق و سپس مقام وصول بدان را عطا فرماید.

ابیات پایانی این باب به نحوی سروده شد که سخن از چشیدن و دارایی بمیان آمد که این مقام با مقام ولایت سازگار است ، لذا در باب بعدی از ولی بودن عارف بیانی شیوا مطرح شد. و بیت پایانی این باب طوری تنظیم گشت که موجب ارتباط باب اول با باب دوم است لذا فرمود:

بیا بشنو ز بسم الله عارف

- 157 ایا غواص دریای معارف

غواص ، آب باز، کسی که در زیر دریا زیر آب فرو می رود برای بیرون آوردن صدف یا مرجان و یا چیزی دیگر و در مقام از غواص کسی است که در دریای معارف تو غل می کند و از حقایق و اسرار باطنی آن آگاه می گردد و برای اهل دل ، درهایی را به ارمغان می آورد.

باب دوم : هو المحیی : شرح باب دوم دفتر دل

که حاوی چهل و دو بیت ، در بیان ولی بودن عارف و محیی بودن او به اسم شریف ولی و بیان مقام شامخ ولایت و نبوت است که با صفت محیی بود عارف شروع شده است.

امید است خداوند ولی و محیی همه مشتاقان و این کمترین را از کوثر ولایت مولایش برخوردار فرماید تا بتواند با بهره گیری از کلمات عرشى حضرتش از عهده شرح این بیات سیوحی با بضاعت مزجانش بر آید ان شاء الله.

شروع به شرح این باب در تاریخ ۱۲ / 74 / 12 / برابر با یازدهم شوال المکرم ۱۴۱۶ ه ق می باشد)) علیه توکل و الیه انیب ((

که عارف منحیی عظم رمیم است

- 1 به بسم الله الرحمن الرحيم است

شناخت نفس ناطقه انسانی به عنوان وحدت حقه حقیقیه ظلیه مظهر وحدت حقه حقیقیه ذاتیه الهیه رمز رسیدن به فهم دفتر دل و اطوار و تقلبات وجودی اوست.

جناب صدر المتالیهین در بحث وجود ذهنی و ظهور ظلی اسفار گوید: ان الله تعالی - تعالی - قد خلق النفس الانسانیه بحيث يكون لها اقتدار على ايجاد صور الاشياء المجردة و المادیه لانها من سنخ المكوت و عالم القدرة بذواتها و تكوين الصور الكونیه القائمه بالمواد

این بیان جناب مولی صدرا بارقه الهیه ای است که از بطنان عرش تحقیق صادر شده است و آفتاب حقیقتی است که از افق اعلی طلوع نموده است که صاحبان ابصار سلیمه و ارباب عقول قویمه به حسب مراتب اءفهام و درجات ادراکاتشان از نور آن استضاءه می نمایند.

حضرت مولی در تعلیقه بر این بخش اسفار می فرمایند:

و جمله الامر من هذه البارقه الملكوتیه : ان الله تبارك و تعالی خلق النفس الانسانیه مثلا لذاته و صفاته و افعاله اما كونها مثلا لذاته فحيث خلقها عاليه فى دنوها و دانيه فى علوها فمع كون بدنها مرتبتها النازلة و مظهر اسمائها و صفاتها فهى بحسب غيب ذاتها مجردة عن الاكوان و الاحياز و الجهات.

فالنفس مع انها فى علوها كذلك فانها فى دنوها ذات مظاهر و هى قواها و محالها و النفس لا تكون بلا بدن و ان كان لها ابدان طوليه و التفاوت بينها بالكمال و النقص كما ان بارئها لا يكون بلا مظاهر و مجالى فافهم.

و اما كونها مثلا لصفات بارئها فحيث صيرها ذات قدرة و علم و ارادة و حياة و سمع و بصر لا تاخذها سنة و لا نوم مثلا

و اما كونها مثلا فعاله فحيث جعلها ذات ممكنه شبيهة بمملكة تخلق ما تشاء و تختار لما تريد باذنه سبحانه اعلم ان لكل انسان نصيبا من الربوبيه و اما كمال ذلك الربوبيه و تمامه فلانسان الكامل و قد يعبرون عن ذلك الكمال بالربوبيه التامه يعنون الربوبيه التامه الظليه فتبصر

اینکه برای انسان کامل ربوبیت تامه ظلّی است ، برای آنست که او خلیفه الله است و خلیفه باید به صفات مستخلف باشد.

انسان بزرگترین جدول بحر وجود و جامع ترین دفتر غیب و شهود، و کاملترین مظهر واجب الوجود است .

این جدول اگر درست تصفیه ولای ربوبی شود مجرای آب حیات و مجلای ذات و صفات می گردد .

این دفتر شایستگی لوح محفوظ شدن کلمات نوریه شجون حقائق اسماء و شئون رقایق ظلیه آنها را داراست.

لذا این انسان را مقام ربوبیت نامہ ظلیہ و مظهریت اسماء الہی می تواند بہ عنوان مظهر اسم شریف ((محیی)) حق تعالی احیاء و امانہ داشته باشد و بہ اذن اللہ تکوینی و فعلی کہ همان بسم اللہ است عظم رمیم را زندہ نماید.

عظم رمیم یعنی استخوان پوسیدہ و کهنہ کہ آن عرب بیابانی استخوان های پوسیدہ ای را بدست گرفتہ بود و آمد نزد جناب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و عرضہ داشت: **قال من یحیی العظام و هی رمیم** این استخوانهای پوسیدہ را باز کہ زندہ مری کند؟

نکتہ : در بیت صد و پنجاهم از باب اول فرمود کہ بسم اللہ اذن اللہ فعلی حق برای عبد و عارف است پس در این صورت بسم اللہ در ہر بابی و در ہر بیتی مطابق با فعل خاص و مقام عارف در آن فعل است یعنی بسم اللہ در باب اول مطابق با مقام کن اوست چون ثمرہ بسم اللہ اذن فعلی اوست بہ این است کہ عارف با دارایی آن در مقام کن فیکون دارد و این بسم اللہ در ہر مقامی بہ فعل آن مقام مرتبط است . لذا بسم اللہ باب دوم را ظہوری خاص است کہ محیی بودن عارف را تاءمین می نماید.

جناب ابن عربی در باب ۳۷۶ فتوحات گوید:

البسملة من القرآن بلا شك عند العلماء بالله و تکرارها فی السور کتکرار ما یکرر فی القرآن من سائر الکلمات

و جناب طبرسی در سوره فاتحہ گفته است: **قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحيم اتفق اصحابنا انها آية من سورة الحمد و من کل سورة...**

و شیخ اکبر را کلام سامی دیگری است در مورد خواص و آثار حروف و اسماء است و گوید بسمله فاتحہ غیر از بسمله سوره دیگر است و آن این است کہ با بسمله سوره فاتحہ کہ بمنزلہ کن است ہمہ چیزی برای عبد محقق می شود کہ از بسم اللہ های سوره های دیگر این امر تحقق نمی یابد پس بسمله ای کہ از او ہمہ کائنات بہ نحو مطلق منفعل می شوند همان بسمله سوره فاتحہ است ولی بسمله سائر سوره ها برای امور جزئیہ اند.

لذا بسم اللہ در باب اول را مقام خاص است و آن مقام اطلاقی آن است کہ عارف با این بسمله در مقام کن قرار می گیرد و دست تصرف او بہ سوی ہمہ کائنات دراز است ؛ بر ہمین اساست در باب اول مقام تجلی اعیان خارجہ از اعیان ثابتہ مطرح بود و نیز در بیت نهم فرمود کہ کن عارف کند کار خدایی و در بیت صد و ہفتم و ہشتم کن عارف بہ عنوان امر الہی برای عارف مطرح شد کہ با آن می توانست ہر کاری را انجام دہد و از اذن الہی برخوردار شود و در بیت صد و چہل و پنجم از اینکہ با این مقام برای فتح ہر بابی می توانست بہرہ گیرد را بہ منصہ ظہور رساند و در بیت صد و پنجاهم فرمود با این بسمله بہ تجلی فیض

مقدس که مربوط به تحقق کلمات وجودی از علم به عین بود می رسد و بالاخره نتیجه این بسم الله عارف پیاده شدن توحید صمدی قرآنی بود.

ولی بسمله در ابواب دیگر هر يك برای امر خاص و ویژه است و در باب دوم برای محیی بودن عارف است لذا با بسم الله باب دوم که در مقام فعل ، اذن فعلی برای محیی بودن است نمی شود افعال دیگر را تحقق داد چون مراد از بسم الله به حروف و لغغه زبان نیست بلکه متحقق شدن عارف در مقام فعل به او است چون مقام دارایی عارف است و دارایی عارف در هر فعلی مطابق همان فعل است لذا فرمود: به بسم الله الرحمن الرحيم است که عارف محیی عظم رمیم است.

در تعریفات حکمت و فلسفه آمده است که **ان الحكمة هی معرفه الانسان نفسه ((و ذلك لان كل الصيد**

فجوف الفراو فيك انطوى العالم الاكبر و من عرف نفسه عرف الاشياء كلها بل عرف ربها

و همه منشئات نفس از صور خیالی و صور عقلیه به توجه و اشراف و اشراق نفس بر آنها است ، و با اعراض نفس فانی می شود و منشئات نفوس قویه نیز در عالم ، به آنها وابسته است و قوام دارد، و این نفس انسانی را در ذات خویش عالمی خاص است که قابل حشر با همه عوالم وجودی و اسماء الله است و مطابق با شئون ذاتی اش با هر اسمی از اسماء الهی محشور گردد.

سلطان آن اسم در او متجلی می شود و در مقام فعل با همان اسم حشر دارد و چون مظهر و بالعرض است لذا بسم الله واسطه برای تحقق اسماء در او قرار می گیرد.

اما آنکه گفته شد نفس انسانی به مثال ذات و صفات و افعال حق آفریده شد چون به براهین توحیدی حق منزه از مثل است که ((لیس لمثله شیء ((ولی از مثال منزه نیست)) و لله المثل الاعلی))

مثل شیء آن است که با او در ماهیت متحد باشد ولی مثال آنکه برای ایضاح است اگر چه در ماهیت متحد نباشد.

وقتی انسان مثل اعلی حق تعالی شد عالم عقلی مضاهی باعالم عینی می گردد و خداوند سبحان عالم کیانی را بر احسن نظام و هیئت اتم و صورت اجمل خلق نمود و این مثال اعلی نیز اطلال موجودات کیانی و اشباح آنها را در صقع ذات خود و در خارج محل همت خلق می نماید و با اتحادش با عقل بسیط ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده می کند.

جهانی است افتاده در گوشه ای

هر آن کس ز حکمت برد توشه ای

و بدان که در حدیث قدسی آمده است که خداوند فرمود:

یابن آدم خلقتک للبقاء و انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک عما نهیتک اجعلک مثلی حی لا یموت کلمه

مثلی را به دو وجه می شود قرائت کرد: به فتح اول و ثانی (مثلی) و به کسر اول و سکون ثانی (مثلی) که به وجه اول معنایش ظاهر است ولی بنابر دومی مثل به معنای متقدم نیست که با شیء در ماهیت متحد باشد که در عرف منطق و فلسفه مطرح است. بلکه مراد از آن مثل به معنای مثل ظللی است چه اینکه برای انسان وحدت حقه ظلیه در قبال وحدت حقه حقیقیه برای وجود صمدی تعالی شانه، است و بر اساس روایت مقام کن اهل بهشت، این مثل همان حی قیوم ظللی لایموت است. همچنین انسان در اتصاف به همه اسمای حسنی و صفات علیای حق تعالی اینگونه است که مثل حق است.

و لذا مثل در آیه مبارکه ((لیس کمثله شیء)) بدین معنی لطیف حمل شده است که انسان مثل الله است و این مثل را مثل نیست. و مثل بدین معنای عرشی همان کامل قطب علی الاطلاق است و این قطب علی الاطلاق مثل ندارد بلکه همه از رعیت های اویند. و لذا جناب قیصری در شرح بر فص الیاسی فرمود:

و لیس ذلك المثل الا الانسان المخلوق علی صورته المتصف بکمالاته الا الوجوب الذاتى الفارق بینهما چون مثل الله وجوب ذاتی ندارد و چه در اصل تحقق و چه در کمالات وجودی بالعرض است و تنها واجب بالذات اوست لذا این مثل را واسطه ای باید و آن هم بسم الله است و لذا در محیی بودنش با این حقیقت که کلید همه مشکلات است عمل می کند.

2- چون خود اسم ولی کردگار است ((نفخت فیه من روحی)) شعار است

ذات اقدس اله چون دارای اسم شریف ولی و دیگر اوصاف کمالیه است در قرآن فرمود: ((و نفخت فیه من روحی)) و نفخ روح را به خودش استناد داد. عارف هم که کامل متصرف است چون مظهر اسم شریف ولی شد و آن را دارا شد شعار او ((نفخت فیه من روحی)) است و آنچه را که تصور می کند می تواند به اذن الله اعزى بسم الله در خارج هم به او تحقق بخشد.

بدان که اکثر نفوس بشری محل قدرت و موطن حکومت و موضع امر و نهی شان در مملکت وجودشان است و از آن به خارج تجاوز نمی کند، بلکه صور خالیه را در باطن ابدان شان و در صقع ذاتشان ایجاد و خلق می کنند که غیر از آنها را بدان دسترسی نیست. و لکن بعضی از نفوس قویه که از جلاباب بشری به جهت شدت اتصالشان به عالم قدس و محل کرامت و به جهت داشتن قوه هم و تعقل به ملکوت اعلی مجرداند اوصاف کمالیه بر آنها ظاهر می شود و اخلاق ربوبی بر ایشان تجلی می کند. مثل آهن حرارت یافته ای که

به خاطر کمال قرب و نزدیکی اش به آتش آتش شده است و همانند او می سوزاند .
پس برای این نفوس قویه است که اشیاء را در خارج از صقع مملکتشان ایجاد نمایند به نحوی که موجودات
عینی خارجی در قبال موجود ذهنی باشند و این منشآت به توجه نفس باقی اند و به اعراض نفس از آنها
فانی می شوند و مثل اینکه آنها شعله ای از شعله های اشراقات نفس می شوند .
و این منشآت نفس در خارج به صفات موجود خارجی هستند.

عارف و صاحبان نفوس قویه در این مقام ابراهیمی مشهداند و ((نفخت فیه من روحی)) شعار آنا است و با
نفخ روحی موجوداتی را زنده می کند و احیاء و اماته دارد. و این در حقیقت همان قیام توحید صمدی قرآنی
در عارف است که نفخ او همان نفخ الهی است و ولایت او همان ولایت الهی است لذا در ابیات بعدی به
نمونه هایی از نفخ روح جناب عارف کامل متصرف اشاره شده است که فرمود:

خرد از او چو مار سرله پیچان

- 3 بنفخی جان دهد بر شکل بیجان

سله بر وزن غله زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و هر سبد را نیز گویند عموماً و سبیدی که مارگیران
مار در میان آن کنند خصوصاً.

همانگونه که مار را مارگیر در سبد مارگیری قرار می دهد او به دور خود می پیچد تا در آن جای گیرد وقتی
عقل و خرد نفخ عارف بر شکل بی جان را می بیند از عظمت کار در حیرت است و به خودش می پیچد تا
آن را بفهمد در این بیت حضرتش را اشارت است به قول حق سبحانه که از روح خود یعنی جناب عیسی
علیه السلام می فرماید که در سوله آل عمران / ۴۹ آمده است:

انی اخلق لكم من الطین کهیئه الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله که که حضرت روح الله به مردم فرمود:
من از طرف خدا معجزی آورده ام و آن این است که از گل مجسمه مرغی ساخته و بر آن نفس قدسی
بدمم تا به امر خدا مرغی گردد.

از باب ((و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی)) در حقیقت خلق و ایجاد حضرت روح الله همان خلق و ایجاد
حق است و لذا فرمود ((: باذن الله))

از آن هی گاو مرده می شود حی

- 4 به گاو مرده با پایش کند هی

این بیت ناظر به احیاء بقره مرده در منی توسط حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام است .
در حدیث ششم از باب مولد اءبی الحسن موسی ابن جعفر علیه السلام از کتاب الحجة کافی است که :

عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن على بن الحكم عن عبدالله بن المغيرة قال : مر العبد الصالح بامرأة بمنى و هى تبيكى و صبيانها حولها يبكون و قد ماتت لها بقرة فدنا منها ثم قال لها ما تبيكى يا امه الله ؟ قالت يا عبدالله ان لنا صبيانا يتامى و كانت لى بقرة معيشتى و معيشة صبيانى كان منها و قد ماتت و بقيت منقطعا بى و بولدى لا حيله لنا فقال يا امة الله هل لك ان احببها لك فالفهمت ان قالت : نعم يا عبدالله فتنحى و صلى ركعتين ثم رفع يده هنيئة و حرك شفويه ثم قام فصوت بالبقرة فنخسها نخسه او ضربها برجله فاستوت على الارض قائمه فلما نظرت المرأة الى البقرة صاحت و قالت عيسى بن مريم و رب الكعبه فخالط الناس و صار بينهم و مضى عليه السلام عبدالله بن مغيره گوید:

حضرت ، زنى با فرزندانى يتيمش را در منى در حال گريه ديد پرسيد كه چرا گريه مى كنى ؟ به حضرت عرض كرد كه گاوى داشتم كه براى معيشت من و اين فرزندانم بود و مرده است و راه چاره اى هم براى معيشت ندارم حضرت فرمود: مى خواهى كه زنده اش كنم ؟ گفت بله ، حضرت به كنارى رفت و دو ركعت نماز خواند و دعا كرد و نگاه گاو را هى كرد، آن حيوان برخاست. و قتى چشم زن بدان گاو زنده شد افتاد صدا بلند كرد كه : به خداى كعبه قسم عيسى بن مريم ، حضرت خودش را در بين مردم پنهان كرد و رفت.

بغرد در دم آم گير گردد

- 5 به امرش شير پرده شير گردد

نمونه ديگرى از نفخ عارف ولى مى باشد كه اشاره است به دست تصرف جناب امام هشتم عليه السلام بر نقش شير در پرده كه به امر حضرت آن نقش شير و عكس آن بر پرده شير حقيقى عينى شد و اين به انشاء نفس نفيس قدسى رضوى مويده به روح القدسى بود؛ چه اينكه جناب امام ابوالحسن هادى عليه السلام به صورت منقوش در سفره كه مانند رغيلى مدور بود امر مى دهد سبعى مى شود و در مجلس متوكل هندى مشعبد را مى خورد.

نكته : معجزات و كرامات و خوارق عادات سفر الهى و اولياء الله بدون علت نيست و به عبارتى خرق قانون عليت نيست بلكه علت آنها همان توجه اين نفوس قويه است زيرا حدوث و ظهور اشياء در خارج دو نحوه علت دارند يكى علت طبيعى خارجى و ديگرى علت نفسانى كه از نفوس قدسيه انسانهاى الهى و كامل مويده من عندالله تعالى ظهور مى نمايند جناب صدر المتالihin در اواخر مفاتيح الغيب (ص ۶۲۷) فرموده است:

لو لا اشتغال النفس بتدبير قواها الطبيعيه و انفعالها عنها لكان لها اقتدار على انشاء الاجرام العظيمة المقدار الكثيره العدد فضلا عن التصرف فيها بالتدبير و التحريك اياها كما وقع لا صحاب الرياضيات و قد جربوا

من انفسهم امورا عظيمة و هم بعد فى هذه المنشاة..

اما آنکه گفته آمده که شیر پرده شیر حقیقی عینی شد ناظر به حدیثی است که در جوامع روایی منقول است و نور الثقلین از عیون الاخبار نقل کرده است.

نور الثقلین ج ۱ ص ۲۷۶ حدیث ۱۰۸۹

و فيه (ای فی عیون الاخبار) فی باب استسقاء المامون بالرضا علیه السلام بعد جرى كلام بين الرضا و بعض اهل النصب من حجاب المامون لعنهما الله : فغضب الحاجب عند ذلك فقال : يابن موسى لقد عدوت طورك و تجاوزت قدرك ان بعث الله تعالى بمطر مقدر وقته لا يتقدم و لا يتاخر جعلته آية تستطيل بها و صوله تصول بها كانك جئت بمثل آية الخليل ابراهيم عليه السلام لما اخذ رؤس الطير بيده ... فان كنت صادقا فيما توهم فاحيى هذين و سلطهما على فان ذلك يكون حينئذ آية معجزة فاما المطر المعتاد فلست انت احق بان يكون جاء بدعائك من غيرك الذى دعا كما دعوت و كان الحاجب اشار الى اسدين مصورين على مسند المامون الذى كان مستندا اليه و كانا متقابلين على المسند فغضب على بن موسى الرضا عليه السلام وصاح بالصورتين دو نکما الفاجر، فافترساه و لا تبقياً له عينا و لا اثرا فوثبت الصورتان و قد عادتا اسدين فتناولوا الحاجب و رضاه و هشماه و اءكلاه و لحسامه و القوم ينظرون متحيرين مما يبصرون فلما فرغا اقبلا على الرضا عليه السلام و قالوا: يا ولى الله فى ارضه ماذا تامرنا ان نفعل بهذا انفعل به فعلنا هذا يشيران الى المامون فغشى على المامون مما سمع منهما فقال الرضا عليه السلام قفاو قفا ثم قال الرضا عليه السلام صبوا عليه ماه ورد و طيبوه ففعل ذلك به و عاد الاسدان يقولان اتاذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذى اءفنيهاه ؟ قال لا فان لله عزوجل فيه تدبيرا هو ممضيه فقالا ماذا تامرنا؟ فقال : عودا الى مقر كما كنتما فعادا الى المسند و صارا صورتين كما كانتا فقال المامون الحمد لله الذى كفانا شر حميد بن مهران الرجل المفترس ثم قال للرضا عليه السلام يابن رسول الله هذا الامر لجدكم رسول الله صلى الله عليه و آله ثم لكم و لو شئت لنزلت عنه لك فقال الرضا عليه السلام لو شئت لما ناظر تك و لم اسئلك فان الله عزوجل قد اعطانى من طاعة ساير خلقه مثل ما رايت من طاعة هاتين الصورتين الا جهال بنى آدم فانهم و ان خسروا حظو ظهم فلله عزوجل فيه تدبير و قد امرنى بترك الاعراض عليك و اظهار ما اظهرته من العمل من تحت يدك كما امر يوسف بالعمل من تحت يد فرعون مصر قال : فما زال المامون ضئيلا (ای النحيف الحقيير) الى ان قضى على بن موسى الرضا عليه السلام ما قضى

خلاصه آنکه مامون از حضرت طلب باران کرد که حضرت دعا فرمود و باران آمد و یکی از افراد به حضرت جسارت کرد که این باران به خاطر دعای شما نبود بلکه به تقدیر الهی باید می آمد و شما آن را معجزه خویش می دانی . اگر درست می گویی این دو تا عکس شیر را که بر مسند مامون منقوش است دو شیر

حقیقی بنما و زنده کن و بر من مسلط کن ، حضرت به غضب آمد و آن دو صورت را صدا کرد که این فاجر را طوری بخورید که اثری از او باقی نماند، به امر حضرت آن دو عکس ، شیر واقعی شدند و آن شخص فاجر را خوردند؛ و به حضرت عرض کردند: یا ولی خدا در زمین به ما اجازه بده که مامون را هم به رفیق او ملحق کنیم ، حضرت فرمود : متوقف باشید... سپس حضرت امر فرمود که دو عکس شیر به جای خودشان بازگشتند و مامون احساسات آرامش نمود که خطر از او دفع شد.

یکی از نکات مورد اهمیت آن بخش از حدیث است که آن دو شیر بعد از فراغت از خوردن آن شخص فاجر به عرض اقدس رضوی عرضه داشته اند که: **یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا ان نفعل بهذا ...** حضرت را به ای ولی خدا در زمین صدا کردند چون حضرت بر اساست ولایت مطلقه الهیه اش امر فرمود و لذا حضرت مولی در ابیات مذکور فرمودند:

چو خود اسم ولی کردگار است

نفخت فیہ من روحی شعار است

که با نفخت من روحی عکس شیر مسند را احیاء می کند. و در حقیقت نفخ روح ولایت در موجودات و تصرف ولایت در ماده کائنات است.

6- ز گل سازد همی بر هیئت طیر

دمد در او شود طیر و کند سیر

این هم نمونه دیگری از نفخ عارف و متصرف در وجود است که اشاره است به آیه مبارکه ۲۶۰ از سوره مبارکه بقره که از جناب ابراهیم خلیل حکایت می نماید که ابیات بعدی هم ناظر بدین آیه اند که فرمود:

7- برای مس سر اسم محیی

بخواهد از خدایش کیف تحیی

8- باذن او بیاید رهنمون را

بگیرد چار مرغ گونه گون را

9- چه مرغان شگفت پرفسوسی

ز نسروبط و طاوس و خروسی

10- نماید هر یکی را پاره پاره

به هر کوهی نهد جزئی دوباره

11- بخواند نام آنان را به آواز

که در دم هر چهار آید به پرواز

در آیه مذکور آمده است:

و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تومن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعه من الطیر فصر هن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم ((و چون ابراهیم گفت بار پروردگارا به من بنما که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد خداوند فرمود باور نداری ؟ گفت آری باور دامر لکن خواهم تا به مشاهده آن دلم آرام گیرد.

خداوند فرمود چهار مرغ بگیر و گوشت آنها به هم درآمیز نزد خود آنگاه هر قسمتی بر سر کوهی بگذار

سپس آن مرغان را بخوان تا به سوی تو شتابان پرواز کنند و آنگاه بدان که خداوند بر همه چیز توانا و به حقایق امور عالم داناست () .

بحث تفسیری این آیه شریفه بسیار طولانی است که به صورت تفسیر آفاقی در کتب مربوطه مطرح شده است ولی مهم عنایت به تفسیر انفسی و عرفانی اوست که در این ابیات ، حضرت مولی ناظر بدان است که در حقیقت کتب عرفانی و صحف نوریه اهل الله صحف تفسیر انفسی قرآن کریم اند .
و آنکه در بیت هفتم فرمود ((: برای مس سر اسم محیی () برای آن است که ناظر به تفسیر انفسی کریمه قرآنی مذکور است .

مقدمه : علم به شیء بر دو گونه است : یکی فکری و دیگری شهودی که به معرفت فکری و شهودی نیز تعبیر کنند معرفت فکری همان علم به شیء از راه برهان منطقی است . مرکب را از راه تحصیل معرفت به اجزایش خواه ماده و صورت خارجی و خواه ماده و صورت ذهنی که عبارت از جنس و فصل است می توان شناخت و بسائط را از راه لوازم بینه آنها می شود شناخت .

ولی فیلسوف الهی راه شناخت را منحصر به معرفت فکری نمی داند بلکه به معرفت شهودی معتقد است که آن اصل است ، چنانکه ابن سینا رحمة الله که پدر جد منطق و برهان است در نمط چهارم اشارات گوید :
الاول (یعنی اول تعالی که حق سیحانه است) لا ندله و لا ضدله و لا جنس و لا فصل له و لا اشارة اليه الا بصريح العرفان العقلي

صريح عرفان عقلي همان معرفت شهودی است .

جناب ملا صدرا نیز در اسفار گوید: حقيقة الوجود هو عين الهوية الشخصية لا يمكن تصورها و لا يمكن العلم بها الا بنحو الشهود الحضوری

و ایضا جناب آخوند در اسفار گوید:

الطريق الى معرفه تلك الاسرار منحصر فى سبيلين اما سبيل الابرار من اقامه جوامع العبادة و ادامة مراسم العدالة و ازاله وساوس العادة و اما سبيل المقربين من الرياضيات العلمية و توجيه القوى الادراكية الى جناب القدس و تصفيل مراة النفس الناطقه..

معرفت فکری قنطره و پل و برای رسیدن به معرفت شهودی است و نظر فکری محجوب به تقیید است و ذوق شهود اقتضا می کند که ذائق و چشمنده در حال و جانش بدان متصف گردد به خلاف علم تصویری که صرف اطلاع بر اشیاء است لذا کسی که علم به نفس و حقایق را از راه نظر فکری طلب نماید ورم کرده است و می پندارد که چاق شده است .

آنکه در صحف نوریه عرفانیه به صورت نظم و نثر در مذمت عقل سخن به میان آمده است مرادشان از عقل

همین نظر فکری و جمود بر آن توقف بدون ارتقاء به مراتب اهل شهود و ذوق است .
لذا در ینبوع الحیات حضرت مولی آمده که:

و مالمجمود العین حق الزیارة و یا صاحب طهرها باجراة دمة

چشمی که خشک است حق زیارت آن واحد به وحدت حقه حقیقیه را ندارد پس ای رفیق آن را به اشک
روان تطهیر بنما.

در قصیده لامیه دیوان ص ۹۲ فرمود:

شبی در انتظار مقدم دوست بشستم دیدگانم را که یارم
ز مژگانم شدی باران و ابل ببینم روی آن نیکو خصایل

که دیدن جمال دوست اشک و آه و ناله طلب کند.

و من هو او اه منیب فانه خلیل الاله صادق الود خلتی

و کسی که او دائما در حال آه رجوع به حق است او دوست حق است و در دوستی صادق است.

و بالذوق ان شاهدته كنت صادقا و کم صل من ظن الوصول بفكرة

اگر با ذوق و چشیدن و دارایی او را مشاهده کردی صادق هستی و چقدر گمراه است کسی که گمان می
کند از راه فکر و معرفت فکری وصول می یابد.

که این بیت ناظر به فتوحات شیخ اکبر باب ۴۲۱ که خداوند فرماید: **من طلب الوصول الی بالدلیل و البرهان
لم یصل الی ابدا فانه لا یشبهنی شیء** که با دلیل و برهان صرف ، هرگز وصول به حق پیدا نمی شود.
(فراجع)

معرفت شهود برای مس کردن است و معرفت شهودی و ذوقی اسماء الله همان مس کردن و دارا شدن
آنها است.

جناب ابن عربی در باب ۵۵۸ فتوحات که شرح اسماء حسنی است در مورد حضرت احیاء و اسم شریف
محیی گوید، آنکه دارای این اسم شریف شده است او را عبدالمحیی نامندیدعی صاحبها عبدالمحیی و هو

(ای المحیی) الذی یعطی الحیة لكل شیء فما ثم الا حی لانه ما ثم الا من یسبح الله بحمده و لا
یسبحه الا حی سواء كان میتا او غیر میت فانه حی لان الحیة للاشیاء فیض من حیاة الحق فهی حیاة فی
حال ثبوتها و لولا حیاتها ما سمعت قوله کن بالكلام الذی یلیق بجلاله فكانت

با هر اسمی از اسماء الله حشر پیدا شود بر اساس اتحاد عالم به معلوم و عامل به معمول ؛ همان اسم می شود؛ که در حقیقت مس هر اسمی اتحاد وجودی با آن اسم است یعنی خود آن اسم شدن است .
لذا اگر از عارفی بشنوی که بگوید:

گر بشکافند سراپای من

جز تو نیابند در اعضای من

برای آن است که اسماء الله غذای جان انسان اند و غذا در مغتذی تخلل پیدا می نماید و به همین مبنی جناب ابراهیم علیه السلام به خلیل و خلت اشتها یافت که حق در او سریان یافت و جناب حضرتش در این کریمه خواست تا حقیقت اسم شریف ((محیی)) را مس نماید، لذا از حق چگونگی احیاء را طلب کرد که ((رب ارنی کیف تحیی الموتی)) این مس اسم شریف محیی در حقیقت تخلل این اسم را آن حضرت است .
لذا به حضرت گفته شد که چهار مرغ گوناگون را بگیر و پاره پاره کن و گوشتهای آنها را در هم بنما و بالای هر کوهی قسمتی از آن بگذار سپس آنها را بخوان تا بسوی تو شتابان پرواز کنند.
در روایات عدیده ای در جوامع روایی و در نور الثقلین آمده که آن چهار مرغ نسر و بط و طاوس و دیک - یعنی خروس - بود.

در نور الثقلین الاخبار آورده که علی بن محمد بن جهم گوید من در مجلس مأمون حاضر بودم و جناب امام هشتم علیه السلام در نزد مأمون بود از حضرتش پرسید که یابن رسول الله صلی الله علیه و آله آیا انبیاء معصوم نیستند؟ حضرت فرمود آری مأمون گفت پس این قول حق که آدم عصیان خدایش نمود ((و عصی آدم ربه)) تا اینکه گفت مرا از قول جناب ابراهیم علیه السلام خبر ده که گفت: رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تومن قال بلی و لكن لیطمئن قلبی ؟ قال الرضا علیه السلام ان الله تعالی کان اوحی الی ابراهیم علیه السلام انی متخذ من عبادی خلیلا ان سالنی احیاء الموتی احییه فوقع فی نفس ابراهیم علیه السلام انه ذلك الخلیل فقال)) رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تومن قال بلی و لكن لیطمئن قلبی ((
على الخلة قال فخذوا اربعة من الطير فصر هن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن ياتينك سعيا و اعلم ان الله عزيز حكيم فاخذ ابراهيم عليه السلام نسرا و بطا و طاووسا و دیکا فقطعهن و خلطهن ثم جعل على كل جبل من الجبال التي حوله - و كانت عشرة - منهن جزئا و جعل مناقيرهن بين اصابعه ثم دعاهن باسمائهن فوضع عنده حبا و ماء ا فتطايرت تلك الاجزاء بعضها الى بعض حتى استوت الابدان و جاء كل بدن حتى انضم الى رقبتة و راسه فخلی ابراهيم عن مناقيرهن فطرن ثم و قعن فشر بن من ذلك الماء و التقطن من ذلك الحب و قلن يا نبی الله احببتنا الله فقال ابراهيم علیه السلام بل الله يحيی و يمیت و هو على كل شىء قدير قال المامون : بارك الله فيك يا ابا الحسن.

در روایت از حضرت ثامن الحجج علیه السلام آمده که از حضرت سوال شد آیا حضرت ابراهیم علیه السلام در قلبش شك داشت ؟ در جواب فرمود: لا و لکنه اراد من الله الزیاده فی یقینه

نسر کرکس و لاشخور که دارای منقار و چنگالهای قوی که مردار خوار است و او را رکاک و دژکاک و کلمرغ نیز می گویند.

بط اردک را نیز گویند که لجن خوری دارد که در کنار آب زلال و سبزه زارها به لای و لجن خو کرده است که در دیوان حضرتش آمده است که:

در این لای و گلت بر گو چه حاصل
یگانه محرم سر خدایی
که سر برآوری از آسمانش

چرا خو کردی در لای و در گل
دلا تو مرغ باغ کبریایی
بنه سر را به خاک آستانش

اینکه در بین همه مرغان و پرندگان این چهار مرغ در حدیث امام هشتم علیه السلام نام برده شد برای آن است که نسر که لاشخور است همه پرندگان شکاری از دریایی و صحرايي را شامل می شود و بط همه مرغان آبی را در بو می گیرد و طاووس شامل همه مرغان قشنگ و زیبا و رنگارنگ می شود و همینطور خروس شامل همه حیوانات شهوت ران می گردد.

این چهار مرغی که طبایع شان مختلف است را در هم کوبید و با هم مخلوط کرد و بالای ده قله کوهی نهاد سپس آنها را صدا زد و این ذرات در آمیخته از هم تفکیک شدند و هر یکی از آن چهار تا تشکیل شده اند و به سوی حضرتش پرواز کردند و اگر این گونه از آیات به عنوان قضایای خارجی هم باشند از نظر عقلی امکان دارد و استحاله عقلی ندارد زیرا که انسان کالم صاحب ولایت کلیه است و وی را دست تصرف بر ماده کائنات است و علاوه از آن تفسیر انفسی هم داشته باشد که در جان انسان پیاده شود. در خاتمه مصباح الانس در خواص انسان کامل به عنوان ختام الکلام فی ذکر علامات الانسان کامل آمده است که:

و من علامات (الانسان الكامل) تمکنه من الاجتماع بمن شاء من الخلق الاحیاء و الاموات متی عین (الحق) له (الاجتماع) و یكون الاجتماع علی ضربین...

که روحت از عروجش اوفتادست

12- ترا هر چار مرغ اندر نهادست

در ادامه تفسیر انفسی کریمه مبارکه سوره بقره به تفسیر بخش دیگر آیه پرداخته شد که مراد از چهار مرغ فقط چهار مرغ و پرنده بیرون از نفس نیست آفاقی بدان پرداخته می شود بلکه مراد از آن در تفسیر انفسی آن است که در نفس ناطقه انسانی و اطوار و شئون آن پیاده می شود لذا در رساله صد کلمه

فرموده اند:

آن که در قرآن و انسان تعقل کند قرآن را سفره پرنعمت رحمت رحیمیه الهی ، و وقف خاص انسان یابد . در کتب دیگر و نیز در کلمه سی و دو صد کلمه فرمود ((:آن که در معرفت انسان و قرآن تو غل کند قرآن را صورت کتبی انسان کامل شناسد و نظم هستی را صورت عینی او یابد)) چه اینکه فرموده اند که انسان متن است و قرآن شرح کتبی آن و عالم شرح عینی آن پس باید از اول تا آخر قرآن را در نفس و اطوار وجودی شئون اطوار آن پیاده نمود.

نکته : نفس به حقیقت انسان به لحاظ تعلقش به بدن و نشئه ماده و طبیعت اطلاق می شود، و روح به همان حقیقت انسانی به جهت تعلق به ماوراء طبیعت و عالم عقول و عالم مجردات و مفارقات نوریه و الهیه می گویند، لذا روح به اعتبار تعلق به آن سو که تعلق فرع به اصل است دائما قصد عروج دارد و در قوس صعود اراده پرواز دارد، امام نفس به جهت تعلقش به این سو، روح را از پرواز به سوی باطن عالم باز دارد، لذا در این بیت و بیت بعدی عروج به روح و خست به نفس اسناد داده شده است.

که بالای و لجن در بحر و شطی

- 13 ترا تا خست نفس است بطی

تا موقعی که نفس تو پست و این سوپی است بط و اردک صفت است که بالای و لجن در دریا و کرانه رودخانه مشغول است.
بط در کنار آب دریا و آب صاف رودخانه به کرانه آن می رود و بجای استفاده از آب زلال و علف های خوش به لای و لجن دلخوش می کند و منقار اردک شبیه بیلچه ای را می ماند که در درون لجن ها فرو می کند و از آن ، کرمها را بیرون می آورد و می خورد.
از امام صادق علیه السلام سؤال شد که اگر در بیابان تخم پرنده ای پیدا کردیم به چه علامتی تشخیص دهیم که از تخم حیوان حلال گوشت است و یا از تخم حیوان حرام گوشت است ؟
حضرت در جواب فرمود:

تخمی که هر دو سرش یکسان است از حرام گوشت است و آن که دو سرش یکسان نیست بلکه يك سرش پهن و سر دیگرش کشیده است (یعنی مخروطی شکل است) از حیوان حلال گوشت است مثل تخم مرغ و کبوتر، ولی چه عجب که تخم اردک که نه چون تخم مرغ مخروطی است و نه چون تخم حرام گوشتها پهن و یکسان بلکه چون با لای و لجن سر و کار دارد بین این دو گونه تخم هاست و آن مزه تخم مرغ و کبک و کبوتر و امثال اینها را ندارد چون با اینکه حلال گوشت است بر اثر ارتباط با لای و لجن تخممش آن اعتدال خاص را دارا نیست.

در بنی پرندگان كَبَك چون بسیار تمیز خور است لذا تخم آن بسیار مخروطی است ولی اردك با همین مقدار غذای لجن خوری از کمال خاص حلال گوشت افتاده است.

به همین وزن انسان های این سوپی بر اثر ارتباط با نشئه طبیعت به جای حلال خوری به حرام خوری و ربا خوری و لجن خوری مشغول می شوند.

نکته : در کلمه سی و هفت رسال صد کلمه فرمود ((:آن که در آثار صفات و اخلاق انسانها در احوال و افعال حیوانها دقیق شود، حیوانها را تمثلات ملکات انسانها می یابد)) .

انسان زرع و زارع و مزرعه و بذر خویش است و مهمان سفره خود است چه جزا نفس عمل است ((انما هی اعمالکم ترد الیکم)) و بین فعل جزا مناسبت است مثل اینکه حمد حق مرغ جنت می شود که فعل هر کسی هم رنگ جزای اوست که ذوق طاعت جوی انگبین می گردد و خشم نفسانی مایه نار جحیم است ، و دعه فردا و پس فردای تو سبب انتظار تو در محشر می گردد.

در حدیثی از حضرت امام صادق علیه السلام روایت شده است که حیوانات صور و مثل اعمال شما هستند. جناب ملا صدرا در اسفار فرماید که نطفه هر حیوانی را قوه خاصی است که بدان استعداد اگر به فعلیت برسد حیوانی خاص مطابق با آن استعداد و قوه خاص خودش می شود ولی نطفه انسان را در اشتداد جوهری استعدادهای مختلف است و با قوای گوناگون در حرکت است هم دارای قوه شهویه است و هم دارای قوه غضبیه و هم قوه مکر و حيله و هم قوه ملیکه است .

و نفس با اشتداد جوهری در مسیر تکاملی هر يك از این قوا قرار گیرد در آن بعد به فعلیت می رسد و سیرش در هر يك از این ابعاد را نهایت نباشد.

اگر در جهت شهویه حرکت جوهری داشته باشد بهمیه خوی گردد و تمثیل ملکه نفسانی او در خارج به صورت بهائم اند و اگر در جهت قوه غضبیه اشتداد وجودی پیدا کند درنده متکامل می گردد که تمثیل آن در خارج به صورت گرگ درنده است و نیز تکامل در بخش مکر و حيله بصورت روباه متمثل می گردد.

ولی اگر انسان با قوه ملکى به اشتداد جوهری پردازد در قوس صعود به عالم مجردات نوریه راه پیدا می کند و در استمرار اشتداد جوهری اش از عالم عقل نیز فراتر می رود که جبرئیل حامل وحی و علوم و معارف در برابر مقام شامخ لا یقفی او)) لو دنوت انمله لا حرقت)) گوید. البته قوه ملکیه او را تکامل در قوای دیگر سازگاری نیست اما چه بسا در قوای دیگر در همه ابعاد متکامل باشد و ملکات نفسانی او اشتر گاو پلنگ باشد.

حقیقت انسانی به اعتبار این قوای سه گانه و مشابه آن نفس است ولی به اعتبار قوه ملکیه اش روح است.

حقیقت انسان به اعتبار این قوای سه گانه و مشابه آن نفس است ولی به اعتبار قوه ملکیه اش روح است

در ینبوع الحیوة جناب مولی آمده است:

اضل من الانعام دون الیهیمة
سبعا ذنابا او ضبعا بغیضه

اناست کنسناست وحوش بهائم
و لو کشف عنک الغطاء لتبصر

مردمان مانند جانوری بوزینه و میمون آدم نمایند و جانوران بیابانی غیر اهلی و چهارپاهایی اند که چه از بسا چهارپایان هم پست ترند و اگر پرده از چشم دل تو کنار رود و برداشته شود همانا می بینی که چه درندگانی و گرگهایی و یا کفتارهایی اند در نیستان و بیشه و جنگل.
در الهی نامه حضرتش آمده است ((: الهی این آدم نماها از خوردن گوشت بره گوسفند تا بدین اندازه درنده اند اگر گوشت گرگ و پلنگ را بر آنان حلال می فرمودی چه می شدند؟!
الهی حسن را شیر و پلنگ بدرد و با احمق بسر نبرد. الهی همه ددان را در کوه و جنگل می بیند و حسن در شهر و ده))

جناب صدر المتالیهین در جلد نهم در فصل سوم از باب هشتم سفر نفس اسفار در بحث تناسخ کلام اقدمین در نقل نفوس انسانی به بدنهای حیوانی را توجیه می کند و نیز برای رموز قرآنی و کلمات نبوی محمل صحیح قرار می دهد و می فرماید قائلین به تناسخ باطل بین معنی حضر با نسخ خلط نمودند.
آنگاه فرمود: مردم بر هیئتهای مناسب با اخلاقتشان محشور می شوند و سپس فرمود:

ان لكل خلق من الاخلاق المذمومه و الیهیات الرذیه المتمکنه فی النفس ابدان نوع یختص بذلك الخلق
کخلق التكبر و التهور المناسب لابدان السواد و الخبث و الروغان لابدان الثعالب و امثالها و المحاکاة و
السخریه لابدان الفرود و اشباهها و العجب للطواویس ، و الحرص للخنازیر الی غیر ذلك....

و ربما كان لشخص واحد من الانسان انواع کثیره من الاخلاق الرذیه علی مراتب متفاوتة ((... كلما نضجت
جلو دهم بدلناهم جلودا غیرها لیدوقوا العذاب)) اشاره الی تبدیل ابدانهم المثالیه لا علی ما زعمته
التناسخیه

زخارف آن طاوس است و آنی

- 14 همی جوشد ز شهوت دیک دانی

در میان پرندگان و مرغان ، خروس به شهوت معروف است و دیک به معنی خروس است که از شهوت می جوشد اگر انسان به دنبال شهوت باشد خودش را خروس بداند، و اگر به دنبال زخارف و زر و زیور و نقش و

نگار و زیبایی و تجملات دنیایی و نفسانی است طاوس صفت است.

- 15 چو نسری ، کرکس مردار خواری

ببین اندر نهاد خود چه داری

اگر نسر و لاشخور هستی پس کرکس مردار خوار هستی در بین این چهار مرغ به درون خویش بنگر که چه در درون داری . و بدیهی است که داشتن این چهار صفت به صورت مانع الجمع نیست بلکه قابل جمع اند که در درون خویش خلق و خوی همه این چهار حیوان را داشته باشد.

تبصره : انسان در این نشئه دنیا نوع است و در تحت آن افراد است ولی در آخرت و ظهور قیامت جنس است و در تحت آن انواع است ، زیرا انسانها به اقتضای ملکاتشان به صور مختلف محشور می شوند که ملکات نفسانی انسانها مواد صور برزخی اند و حشر هر شخصی با همان صور ملکات اعمالشان است. انسانهایی که وقم در آنها رسوخ کرده است و نقیع دشه است و رهنز عقل گردیده است در حد حس و حکم حیوانی مانده اند و از منزل محسوسات بدر نرفته اند. پس تا با اصل خود انس نگرفتی انسان نیستی انسان چون با اصل خود انس گرفت آن می شود.

- 16 بکش این چار مرغ بی ادب را

که تا یابی حیات بوالعجب را
که عقل و نقل دو عدل گواهی است

- 17 عزیز من حیات تو الهی است

حیات نفوس به علوم و معارف حقه الهیه است که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذْ دَعَاكُمْ لِمَا**
يُحْيِيكُمْ (انفال / ۲۵)

و احیاء نفوس به موت جهل و بیداری از خواب غفلت و خروج از ظلمت به نور است که به توسط سفرای الهی از ظلمت به نور خارج شود.
جناب وصی علیه السلام آل محمد - صلوات الله علیهم - را به عیش علم و موت جهل و وصف فرمود که ((: بانهم عیش العلم و موت الجهل.))
جناب شیخ اکبر در فص عیسوی گوید:

و اما الاحیاء المعنوی بالعلم فتلك الحیوة الالهیه الذاتیه العلیه النوریه التی قال الله فیها (اومن كان میتا فاحیاه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس) فكل من یحیی میته بحیة علمیه فی مسئله خاصه متعلقه بالعلم بالله فقد احیاه بها و كانت له نورا یمشی به فی الناس ای بین اشکاله فی الصورة چون حقیقت علم عین ذات است لذا شیخ حیات حاصله از علم را به حیات الهی ذاتی نام برده است و لذا حیات علمی اشرف از حیات حسی است چون حیات علمی حیات روح است و حیات حسی حیات جسد است و روح اشرف از جسد است.

و خداوند از برای اولیاء کمال حظ تامی از حیات علمیه را قرار داده است تا بر نفوس مستعدۀ افاضه نمایند و آنان را به نور الهی زنده نمایند که در بین مردم با این نور قدم بردارند چه اینکه خداوند فرمود: **اومن کان میتا ای بموت الجهل ((فاحییناه ((ای بالحیوة العلمیه)) و جعلنا له نورا ((و هو العلم)) یمشی به فی الناس ((یدرک ما فی بواطنهم من استعداداتهم و خواطرهم و نیاتهم ؛ و ما فی ظواهرهم من اعمالهم المخفیة من الناس بذلک النور (شرح فصوص قیصری ص ۳۲۸)**

جناب خواجه طوسی در شرح اشارات در معجزات قولی و فعلی فرمود: خواص به معجزات قولیه اطوع است و عوام به فعلیه اطوع است.

چون معجزات فعلیه تجسمی اوست با قوه خیال حاکم بر مردم سازگارتر است و معجزات قولی برای خواص که قوه عقل حاکم بر آنهاست سازگارتر است قوه خیال باکثرت انس دارد و قوه عقل با وحدت مانوس است

و کثرة عند الخیال الکشف

و وحدة عند العقول اعرف

و جناب مولوی در دفتر چهارم گوید:

کو رسد در جان هر با گوش و کر

پند فعلی خلق را جذاب تر

در کلمه هشتاد و هشتم صد کلمه فرمود ((:آن که در گوهر نفس خود، ساعتی به فکر بنشیند دریابد که اگر خود او آن را به تباهی نکشاند هیچکس نتواند آن را تباه کند. آنچه که او را از تباهی باز می دارد دانش بایسته و کردار شایسته است که دانش حیات ارواح است چنانکه آب مایه حیات اشباح است. و در نکته ۴۸۰ فرمود ((:موت اختیاری حقیقی است من لم یدق لم یدر تا نچشی ندانی))

نباشد جز تو بر نفس تو ظالم

18- طبیعت بر حیانت گشت حاکم

آن که طبیعتش را بر عقلش حاکم گردانیده است در محکمه هر بخردی محکوم است. مراد از طبیعت همان جسمیت و مزاج طبیعی و بدن است که غیر از نفس ناطقه و مقام روح و عقل است و بین این دو مغایرت است . و از دلائل قوی بر مغایرت آن دو این است که اگر مثلاً صائم هستی بدن تو را شما اءکل و شرب طلب می کند و تو او را منع می نمایی که آن مشتهی و این مانع در حقیقت خودت هستی که آن اشتهای تو به این سو طبیعت تو است که در تمام احوال و آراء اراده تو ارتقاء به امر و بالاتر را داری ولی طبیعت تو مانع می گردد و تو در طلب آنچه که مقصود تو است آن طبیعت را بر خلاف میلش بکار می گیری.

لذا جناب شیخ اکبر در باب ۶۸ فتوحات مکیه گوید.

و لا تجعل طبيعتك حاكمه على حياتك الالهيه

حیات الهی انسان اقضا می کند که انسان بدان سوی عالم مسافرت نماید که **یا ایتها النفس المطمئنة**
ارجعی الی ربك ولی تعلقش به نشئه مادون که همان مشتبهات و هواهای نفسانی اوست وی را از سفر
به آن سوی عالم باز می دارد.

از غزل طایر قدسی حضرت مولی در دیوان ص ۱۱ بشنو:

بسی دام است و دیو و دد بسی غول است و رهنها	الا ای طایر قدسی در این ویرانه برزنها
گذر زین جای نا امن و نما رو سوی مائمنها	در این جای مخوف ای مرغ جان ایمن کجا باشی
به يك دو دانه ارزن فرو ماندی ز خرمنها	در این کوی و در این برزن چه پیش آمد ترا رهن
شد از باد تو آن ریحان و روح و باغ و گلشنها	در این لای و لجنها و در این ویرانه گلخرها
ترا باید که بر کویش بود هر دم نشیمنها	سحرگاهی که می آید نسیم کوی دلدارت
کجا دیدن توانی تا بود اینگونه دیدنها	حجاب دیده ؛ گردت آمل دنیاوی
ترا کردند نشترها ترا کردند سوزنها	همه خواهی ناپاکت ترا کردند ازدها
که تا افراشتگان در جان تو سازند مسکنها	زدا لوح دلت از نیرگیهای هواهایت
حسن را چشم حق بین است و حق گویند روشنها	بجز یکتا جمال حسن مطلق نیست در هستی
چرا از سفره خود برکناری	- 19 تو انسانی چرا مردار خواری
طباع تو بط و زاغ و زغن شد	- 20 غذای تو چرا لای و لجن شد

انسان با حفظ عنوان انسانی غذای او غذای انسانی است که علم و معرفت است و این غذا نفس مغذی
و عین ذات او می گردد پس در حقیقت اصل ذات انسان دانش است ، و به عبارت دیگر انسان دانش است
و هر چه دانش او بیشتر می گردد به حسب وجود انسان تر می شود.

اسکندر از ارسطو پرسید: معدن ما از کجا است ؟ گفت از آنجا که آمدیم . پرسید: به چه دانیم که از کجا
آمدیم ؟ گفت زیرا که چون علم می آموزیم پیشتر می رویم.

علوم و معارف حقه آب حیات نفس ناطقه و طعام او است که بدانها استکمال می یابد و این علم مشخص
روح است.

از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث نقل شده است که فرمود: **ان هذا القرآن مادبه الله فتعلموا**

مادبته ما استطعتم و ان اءصفر البیوت لبیت اصفر من کتاب الله

قرآن سفره رحمت رحیمیه الهیه است که فقط برای انسان گسترده شده است طعام این سفره غذا
انسان است که به ارتزاق آن متخلق به اخلاق ربوبی می گردد و متصف به صفات ملکوتی می شود و
مدینه فاصله تحصیل می کند و هیچ کس از کنار این سفره بی بهره بر نمی خیزد انسان اگر گرفتار رهن و
اهریمن نشود به وفق اقتضای طلب عزیزی و جبلی خود، ابد و سعادت ابدی خود را طالب است.

اگر ماده را به فتح دال بخوانی از ادب است ولی با ضم دال به معنی سفره و طعام مهمانی است این ماده نزل الهی است و **لکم فیها ما تدعون نزلا من غفور رحیم** (فصلت / ۴۱) این ماده سفره است ؛ قرآن سفره الهی است.

آن کس که مصحف را گشوده و نوشته اش را زیارت کرده است ، به همین اندازه از این سفره الهی لقمه ای برداشته است و بهره ای برده است پس پیامبر صلی الله علیه و آله خیر و نفع و فایده ای را که انسان از قرائت و حفظ قرآن کسب می کند به آن طعامی که مدعو از دعوت داعی بدان نائل می شود تشبیه فرمود و لذا انسان برای اغذای از این سفره الهی دعوت شده است.

از جناب وصی علیه السلام روایت شده است که در وصیت به محمد حنیفه فرمود: **اعلم ان درجات الجنة علی عدد آیات القرآن فاذا کان یوم القیامه یقال لقاری القرآن اقرء وارق** پس ذات انسان به عنوان ظرف علوم و معارف قرآنی آفریده شده است و آنکه این ذات را در مسیر غیر تکامل انسانی بسازد و با تعلق به این نشئه مادی با رذائل اخلاقی خو کند، از فطرت انسانی دور شده است و به جای غذای انسانی به لای و لجن مشغول شده است و طبیعت ثانوی همانند زاغ و زغن پیدا کرده است.

زاغ غراب را گویند و آن سیاه است و منقار سرخی دارد و زغن بر وزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشد که جانوران کوچک را شکار می کند و گویند شش ماه نر و ششماه ماده است و بعضی گویند يك سال نر و يك سال ماده می باشد.

تبصره : آن که در آثار ملکات علوم و معارف خود در خواب و بیداری بیندیشد، آنها را مواد صور برزخیه خود بیند. آن صور قالبهای مثالی اند و به ابدان مکسوب یا مکتسب تعبیر می شوند، مکسوب در صورت ملکات حسن که ((لها ما کسبت)) مکتسب در قالبهای ملکات قبیح که ((علیها ما اکتسبت)) چه افتعال فعلی را به خلاف فطرت از راه احتیال و خدعه انجام دادن است که از آن تعبیر به ناصواب و معصیت و گناه می شود (کلمه 75 صد کلمه) در هزار و يك کلمه ، کلمه ۶۷ فرمود: و اگر چشم برزخیت باز شود مردم را مطابق ملکاتشان به صور مختلف در همین نشاه نیز می بینی.

جناب آخوند صدر المتالهین در اسرار الایات گوید: **صیوره النفس الادمیه علی صور انواع الحیوانات مناسبه لا عمالهم و افعالهم المودیه الی ملکاتهم ان تکرر الافاعیل من الانسان یوجب حدوث ملکات و اخلاق فی نفسه و کل ملکه وصفه نغلب علی جوهر النفس تتصور النفس فی القیامه بصوره تناسبها** و به تعبیر جناب مولوی رحمة الله:

فرق بین حال و ملکه

در فصل ۲۰ از باب ۱۱ سفر اسفار در فرق بین ملکه و حال آمده است که قول و فعل تا مادامی که در اکوان حرکات و مواد مکونات وجود دارند حظی از بقا و ثبات ندارند، ولکن کسی که کاری را انجام دهد یا سخنی را گویند؛ در نفسی او اثری محقق می شود و در قلب او برای زمانی حالی و کیفیتی بوجود می آید وقتی افعال و اقوال تکرار گردد آثار آن در نفس استحکام می یابد و حال نفسانی به صورت ملکه نفسانی می گردد زیرا فرق بین حال و ملکه همانند فرق بین شدت و ضعف است و اشتداد در کیفیت به حصول صورت جوهریه ای منجر می شود که این صورت جوهریه مبدا برای مثل این کیفیت می گردد. مثل حرارت ضعیف در ذغال وقتی که شدت پیدا کند به صورت آتش سوزنده ای مبدل می شود و همچنین کیفیت نفسانی وقتی اشتداد یابد ملکه راسخه در نفس می گردد یعنی صورت نفسانی ای می گردد که مبداء آثار مختص بدان می شود که فعل مناسب با آن ، به سبب آن صورت نفسانی با سهولت ، بدون تحمل زحمت از نفس صادر می شود.

و همین هیئت راسخه در نفس که ملکه نفسانی است برای شخص در قیامت متمثل می شود که در لسان شرع در جانب خیر و شر به ملك و شیطان نام برده می شود. ولی مسمی یکی است زیرا ملکات نفسانی صور، جوهریه و ذوات قائمه فعاله در نفس می گردند و اگر برای این ملکات ثبات و جوهری برای ابد الابد نباشد خلود اهل جنت در ثواب و اهل آتش در عقاب وجهی نداشت.

در قسم سوم از باب پنجم از فن دوم از جواهر و اعراض اسفار ج ۴ ص ۱۱۰ فرمود که در فوق بین حال و ملکه گفته شده که فرقیشان به عوارض است نه به فصول ، زیرا تغایر بالذات ندارند چون آن امر نفسانی در ابتدا تکونش قبل از استحکام حال است و همان حال که مستحکم شد ملکه می گردد پس يك شخص اول دارای حال می شود و سپس همان حالش ملکه می شود چه اینکه شخص واحد ابتدا ء كودك است سپس مرد می گردد.

آنگاه جناب آخوند گویند: کسی که اراده کند که فساد این قول را بشناسد باید به امر حال ملکه در باب علم بنگرد همانا حال همان صورت حاصله است که از اعراض است که موضوع آن نفس است وقتی علم ملکه شد پس باید نفس به جوهر عقلی متحد شود و به واسطه آن جوهر فعاله می گردد.

خلاصه بیان جناب صدر المتالهین در این دو مورد اسفار همان است که حضرت مولی می فرمایند ((:علم و عمل جوهرند و انسان سازند))

آنجا که کیفیات نفسانی به صورت ملکه راسخه در نفس در آید خلق و خوی نفس می گردد که در تعریف

خلق جناب ملا صدرا گوید:

الخلق ملکه یصدر بها عن النفس افعال بالسهوله من غير تقدم رویه

ملکه و خلق و خوی که از صفات و کیفیات نفسانی برای انسان تحقق می یابد برای او هویت می سازد و این همان است که از آن به طبیعت ثانویه نام می برند که در قوس صعود یعنی در سیر تکاملی نفوس انسانی دارای استعدادها و گوناگون برای رسیدن به فعلیتهای مختلف است و اگر در جهت علم و عمل صالح خویش را بسازد از ملائکه پای فراتر می نهد ولی اگر در جهت صفات رذیله حیوانی رشد نماید و از کمال انسانی باز بماند، همان صفات که برای حیوانات به نحو کمال است برای او به صورت رذیله است مثل افراط در شهوت برای بهائم کمال است ولی برای انسان رذیله است زیرا او دارای نفس ناطقه است و کمال نفس ناطقه وصول به حقیقت حکمت است که همانا حکمت، ادراک کلیات و عقلیات (ثابته الوجود) است و بلکه بالاتر کمال نفس ناطقه مقام اشمخ لا یقفی و عدم توقف است.

که شد از دست تو حق و حساب

- 21 زخارف همچو شهوت شد حجابت

زیور دنیوی ترا از حق و حساب دورت نموده که مانند شهوت حجابت شده است مراد از شهوت در این بیت همان خواهش نفس به امور ظاهری است و ((که شد از دست تو)) یعنی که رفت از دست تو

بدانچه وصف و خلق اوست یاب

- 22 ترا شهوت بقرب دوست یابد

یعنی اگر میل و شهوت نفس داری باید آن را به راه نزدیکی با خدایت بداری و باید متصف به اوصاف الهی و متخلق به اخلاق ربوبی باشی که مراد از شهوت در این بیت یعنی دوست داشتن و رغبت و میل به حق است.

که عارف صاحب خلق عظیم است

- 23 به بسم الله الرحمن الرحیم است

چون عارف در ذات و همه اوصاف کمالیه اش بالعرض است که در اصل وجود و کمالات آن به حق بالذات وابسته است لذا بسم الله واسطه برای اوست که در رسیدن به کمالات و اوصاف الهی به بسم الله نیازمند است که واسطه برای کن عارف است.

مصراع دوم اشاره است و در حقیقت تو بر نیکو خلقی عظیم آراسته ای .

جناب علامه طباطبایی در المیزان فرماید: الخلق هو الملکه النفسانیة التي تصدر عنها الافعال بسهولة و

ینقسم الی الفضیله و هی الممدوحه کالعفه و الشجاعه و الرذیله و هی المذمومه کالشیره و الجبن لکنه

إذا اطلق فهم منه الخلق الحسن

قال الراغب و الخلق - بفتح الخاء - بضم الخاء - فى الاصل واحد كالشرب و الصرم و الصرم لكن خص الخلق - بالفتح - بالهيئات و الاشكال والصور المدركه بالبصر و خص الخلق بالضم - بالتقوى و السجایا المدركه بالبصيرة قال تعالى ((: و انك لعلى خلق عظيم)) انتهى.

در فصل سوم از باب پنجم از فن اول علم طبیعی اسفار در تعریف خلق و اقسام آن آمده است: الخلق ملكه يصدر بها عن النفس افعال بالسهولة من غير تقدم رويه ... و كانه شىء متوسط بين الطبيعه و الارادة الفكرية و كانه امر حاصل عقيب تعمل و اكتساب ... و اعلم : ان روس الفضائل النفسانية و الاخلاق الانسانية التى هى مبادئ الاعمال الحسنه ثلاثه الشجاعه و العفه و الحكمة و مجموعها العدالة و لكل واحد من هذه الثلاث طرفان هما رذيلتان.

در فصل دوم از باب نهم سفر نفس اسفار در اوصاف انسانی سخن به میان آمده که باب نهم به عنوان شرح ملکات نفس انسانی منعقد شده است.

در این فصل می فرماید: اکثر الاختلاف الواقع فى الصفات الانسانية راجع الى قوة النفس و شرفها و مقابلها اعنى الضعف و الخسه ان النفوس الانسانية لها تفاوت عظيم فى الكمال و النقص و الشرف و الخسه... و النفس الشريفة بحسب العزیزة فهى الشبيهة بالمبادئ المفارقة فى الحكمة و الحرية .. الحرية ملكه نفسانية حارسة للنفس حراسه جوهرية لا صناعية و بالجمله فكل من كانت علاقته البدنية اضعف و علاقته العقلية اقوى كان اكثر حرية و من كان بالعكس كان اكثر عبودية للشهوات ... فاعلم جميع الفضائل النفسانية يرجع الى هاتين الفضيلتين.

و كذا الاخلاق الذميمة مع كثرتها ترجع كلها الى اضرار هاتين ... و لا ينجو من عذابها الا من اتى الله بقلب سليم و قال تعالى ايضا ((: قد افلح من زكيا و قد خاب من دسيها)) و قال النبى صلى الله عليه و آله بعثت لاتمم مكارم الاخلاق و كما ان للانسان صورته ظاهرة حسننها بحسن الجميع و اعتداله و قبحها بقبح البعض فضلا عن الجميع فكذلك الصورة الباطنة لها اركان لا بد من حسن جميعها حتى يحسن الخلق و تحصل الحكمة و الحرية و هى اربعة معان قوة العلم و قوة الغضب و قوة الشهوة و قوة العقل و العدل بين هذه الامور فاذا استوت هذه الاركان الاربعة التى هى مجامع الاخلاق التى تتشعب منها اخلاق غير محصورة اعتدلت و تناسف حصل حسن الخلق

سپس فرمود: اعدل و احسن در قوه علم آن است که فرق در اقوال بين صدق و کذب و در اعتقادات بين حق و باطل و در اعمال بين جميل و قبيح را ادراك نماید از این قوه ثمره ای برای او حاصل می شود که اصل خیرات و راس فضائل است که خداوند فرمود: و من يوت الحكمة فقد اءوتى خيرا كثيرا و اعتدال در قوه غضب آن است که انقباض و انبساط وی بر اساس حکمت و شریعت باشد و همین طور در قوه شهوت .

و اما قوه عدالت همانا در ضبط قوه و شهوت در تحت اشاره دین و عقل است.
و قوه عدل قدرت تامه ای است که منزلت او منزلت منفذ و ممضی احکام و اشارات (عقل نظری) است و حکم و اشاره او در قوه غضب و شهوت نافذ است و این دو قوه همانند کلب و فرس در دست صیاداند که مطیع و منقاد او در حرکت و سکون و قبض و بسط و اخذ و ترک اند.
اعتدال در غضب را شجاعت نامند که خلق و خوی کریمانه و عظمت و شهامت و حلم و ثبات و کظم غیظ و وقار است و افراط آن تهور و تفریط در آن ترس و ذلت و خست است.
و اعتدال در شهوت را عفت گویند و افراط در آن را شره و تفریط آن را به خمود نام می برند. و از عفت ، سخاء و حياء و صبر و مسامحه و قناعت و ورع و کمی طمع و مساعدت ، صادر می شود و از افراط در شهوت ، حرص و وقاحت و تبذیر و ریاء و هتک و مجافت تحقق می یابد و از تفریط در شهوت ملق و حسد و شماتت و تذلل در مقابل اغنیاء و استحقار فقراء صادر می شود.
و از اعتدال قوه عقل و حکمت حسن عدل و تدبیر وجودت ذهن و ثقابت راءى و اصابت ظن و تطفن به دقائق اعمال و خبایای آفات نفوس صادر می گردد ولی از افراط در آن جزیره و مکر و خدعه ، و از ضعف در آن بله و حماقت و غباوت و انخداع تحقق می یابد.

اینها رؤس اخلاق حسنه و اخلاق سیئه بود و معنای حسن خلق در تمام انواع چهارگانه و فروعشان حد وسط بین افراط و تفریط بود که ((خیر الامور اوسطها)) است و دو طرف آن ذمیمه است که خداوند فرمود: **لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها کل البسط و نیز فرمود:**
و الذين اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا و كان بين ذلك قواما و نیز فرمود ((اشد علی الکفار رحماء بینهم))
و هر گاه از حد استقامت در این امور منحرف شود از مکارم اخلاق دور شده است.

در فصل سوم همین باب درجات انسان و منازل آن به حسب قوای نفس را بیان می کند، و می فرماید:
ان کل انسان بشری باطنه کانه معجون من صفاته قوی بعضها بهیمة و بعضها سبغیه و بعضها شیطانیة و بعضها ملکیه حتی یصدر من البهیمة الشهوة و الشره الحرص و الفجور و من السبغیه الحسد و العداوة و البغضاء و من الشیطانیة المکر و الخدیعة و الحیلة و التکبر و العز و حب الجاه و الافتخار و الاستیلاء و من الملكیة العلم و التنزه العلم و التنزه او الطهارة و اصول جمیع الاخلاق هذه الاربعه و قد عجت فی باطنه عجا محکما لا یکاد ینخلص منها و انما یخلص من ظلمات الثلاثة الاول بنور الهدایه المستفاد من الشرع و العقل

و بعد از آن فرمود: و اول تحدث فی نفس الادمی البهیمیة فتغلب علیه الشهوة و الشره فی الصبی ثم تخلق فیہ السبغیه فتغلب علیه المعادة المناقشه ثم تخلق فیہ الشیطانیة فیغلب علیه المکر ثم تظهر فیہ صفات

الكبر و العجب و الافتخار و طلب العلو ثم بعد ذلك يخلق فيه فيه العقل الذى به يظهر نور الايمان و هو من حزب الله تعالى و جنود الملائكة و تلك الصفات من جنود الشيطان و جند العقل البلوغ و استولى عليه الفتنة النفس و استرسل فى الشهوات متابعا لها الى ان يرد نور العقل فيقول القتال و التطارد فى معركة القلب فان ضعف العقل استولى عليه الشيطان و سخره و صار فى العاقبة جنود الشيطان مستقره كما سيقى الى النزول فى البدايه ؛ فيحشر الانسان حينئذ مع ابليس و جنوده اجمعين و ان قوى العقل بنور العلم و الايمان صارت القوى مسخرة و انخرطت فى سلك الملائكة محشورة اليها)) و ما تدرى نفس باى ارض تموت))

تبصره : حضرت علامه طباطبايى در جلد ششم اليمزان بحثى در باب الهى و آداب آن و ادب انبياء و اخلاق جناب خاتم صلى الله عليه و آله مطرح فرمود: كه شايستگى يك رساله مستقل شدن را دارا سات از ص ۳۰۲ به بعد بحث روايى در سنن رسول اكرم صلى الله عليه و آله رواياتى را نقل فرمود كه از اخلاق زيبايى حضرت حكايى مى كند كه مويد به آيات الهى است .

از جناب امام مجتبى عليه السلام در مورد اوصاف حضرت خاتم صلى الله عليه و آله سؤ ال شد حضرت فرمود: كان رسول الله صلى الله عليه و آله فخما مفخما يتللا وجهه تلالو القمر ليلة البدر ...متواصل الحزان دائم الفكر ليس له راحة طويل الصمت يتكلم فى غير حاجة يفتح الكلام و يختتمه بشداه يتكلم بجوامع الكلم فصلا لا فضول فيه و لا تقصير الحديث
در روايت ديگرى در اوصاف آن حضرت آمده است كه :

كان رسول الله صلى الله عليه و آله يحزن لسانه الاعما كان يعنيه و يولفهم و لا ينفهم و يكرم كريم كل قوم و يوليه عليهم در مورد نشست و برخاست حضرت آمده است كه كان لا يجلس و لا يقوم الاعلى ذكر لا يوطن الاماكن و ينهى عن ايطانها و اذا انتهى الى قوم جلس حيث ينتهى به المجلس و يامر بذلك . و يعطى كل جلسائه نصيبه و لا يحسب احد من جلسائه ان احدا اكرم عليه منه من جالسه صابره حتى لهم ابا و كانوا عنده فى الحق سواء مجلسه مجلس حلم و حياء و صدق و امانه و لا ترفع فيه الاصوات ... دائم البشر سهل الخلق لين الجانب ليس بفظ و لا غليظ و لا صخاب و لا فحاش و لا عياب و لا مداح يتغافل عما لا يشتهى فلا يويس منه و لا يخيب منه مومليه قد ترك نفسه من ثلاث المراء و الا كثار و مالا يعنيه و ترك الناس من ثلاث كان لا يذم احدا و لا يعيره و لا يطلب عثراته و لا عورته و لا يتكلم الا فيما رضى ثوابه اذا تكلم اطرق جلساوه كان على رووسهم الطير فاذا سكت تكلموا و لا يتنازعون عنده الحديث من تكلم انصتوا له حتى يفرغ حديثهم عنده حديث او ليتهم يضحك مما يضحكون منه ، يستجلبونهم و يقول : اذا رايتم طالب

الحاجة يطلبها فاردوه و لا يقبل الثناء الا من مكافى ء و لا يقطع على احد كلامه حتى يجوز فيقطعه بنهى او قيام

از سكوت حضرت سوال شد جناب امام مجتبی علیه السلام فرمود: كان سكوته صلى الله عليه و آله على اربع : على الحلم و الحذر و التقدير و التفكير: فاما التقدير ففى تسويه النظر و الاستماع بين الناس و اما تفكره ففيما يبقى و يفنى و جمع له الحكم الصبر فكان لا يغضبه شى ء و لا يستغزه و جمع له الحذر فى اربع : اخذه بالحسن ليقندى به و تركه القبيح لينتهى عنه و اجتهاده الراى فى صلاح امته و القيام فيما جمع له خير الدنيا و الاخرة

در اخلاق آن حضرت نیز آمده كه: افصح الناس منطقا واحلاهم - الى ان قال - و كان يتكلم بجوامع الكلم لا فضول و لا تقصير كانه يتبع بعضه بعضا بين كلامه توقف يحفظه سامعه و يعيه كان جهير الصوت احسن الناس نغمه

در احتجاج از موسى بن جعفر از پدرش از پدران از حسن بن على از پدرش علمها السلام در خبر طولانى : و كان صلى الله عليه و آله بيكى حتى يتل مصلاة خشية من الله عزوجل من غير جرم حديث الحديث. و در مناقب: و كان صلى الله عليه و آله بيكى حيث يغشى على فيقل له اليس قد غفرالله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر؟ فقال : افلا اكون عبدا شكورا جناب علامه طباطبایى مى فرماید: بناء سائل بر عبادت بردگان بود ولى جواب آن حضرت مبنی بر عبادت اهل كرامت مى باشد.

و در كافى به اسنادش از زيد شحام از امام صادق عليه السلام آمده كه فرمود: كان رسول الله صلى الله عليه و آله يتوب الى الله فى كل يوم سبعين مرة قلت : اكان يقول استغفر الله و اتوب اليه ؟ قال لا ولكن يقول اتوب الى الله قلت كان رسول الله صلى الله عليه و آله يتوب و لا يعود و نحن نتوب و نعود، قال : الله المستعان

در احياء العلوم آمده است كه: كان صلى الله عليه و آله اذا اشتد وجده اكثر من مس لحيته الكريمة و نیز آمده كه: و كان صلى الله عليه و آله ابعد الناس غضبا و اسرعهم رض و كان اراف الناس بالناس و خير الناس للناس و انفع الناس للناس

و نیز آمده است كه: و كان صلى الله عليه و آله اذا سر و رضى فهو احسن الناس رضى فان وعظ وعظ بجد و ان غضب - و لا يغضب الا لله - لم يقم لغضبه شى ء و كذلك كان فى اموره كلها و كان اذ نزل به الامر فوض الامر الى الله و تبرأ من الحول و القوة و استنزل الهدى

بعد از نقل روايت فوق فرمود: توكل بر خدا و تفويض امور به او و تبرى از حول و قوه و طلب نزول هدايت از

خدا برگشت همه به اصل واحد است و آن این است که همه این امور استناد به اراده غالب الهی و قدرت قاهره غیر متناهی حق دارد چه اینکه قرآن و روایات بر آن متفق اند که و علی الله فلیتوکل المتوکلون)) (ابراهیم / ۱۲) و ((افوض امری الی الله)) (مومن / ۴۴) ((و من یتوکل علی الله فهو حسبه)) (طلاق / ۳) (الا له الخلق و الامر.))

و متخلق شدن به این اخلاق و تادب به این آداب بر این اساس است که انسان مجرای حقایق گردد، و عملش مطابق با واقع محقق شود و بر دین فطری الهی باشد پس همانا حقیقت امر همان رجوع امور (به حقیقت) به خداوند سبحانه است.

این تخلق به اخلاق الهی و تادب به آداب الهی فائده ذی قیمتی دارد و آن اتکاء انسان و اعتمادش به خدایش هست و این انسان قدرت غیر متناهی و اراده قاهره حق را می شناسد و این اعتماد به خداوند اراده انسان را قوی می نماید که از هیچ مانعی مثلثم نشود یعنی مانع در او رخنه ایجاد نکند، و مشکلات و سختی ها و پیشآمدهای ناگوار او را تباه نکند، و تسویل و فریب نفسانی و وسوسه شیطانی او را از پا در نیورد.

در ارشاد دپلمی آمده که: و کان صلی الله علیه و آله خفیف المونه کریم الطبیعه جمیل المعاشره طلق الوجه بساما من غیر ضحک محزونا من غیر عبوس متواضعا من غیر مذله جوادا من غیر سرف رقیق القلب رحیما بکل مسلم و لم یتجشا من شیع قط و لم یمدیده الی طمع قط

و در کافی به اسنادش از جمیل بن دراج از امام صادق علیه السلام نقل که فرمود:

کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقسم لحظاته بین اصحابه فینظر الی اذ و ینظر الی ذا بالسویه و نیز در کافی است که: ان رسول الله صلی الله علیه و آله لم ینتقم لنفسه من احد قط بل کان یعفو و یصفح و نیز آمده که : کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذ فقد الرجل من اخوانه ثلاثه ایام سال عنه فان کان غائب دعا له و ان کان شاهدا زاره و ان کان مریضا عاده

و در احیاء العلوم نقل شده که: و لقد کان صلی الله علیه و آله یدعو اصحابه بکناهم اکراما لهم و استماله لقلوبهم و یکنی من لم یکن له کنیه فکان یدعی بما کناه به و یکنی ایضا للسناء اللاتی لهن الاولاد و اللاتی لم یلدان و یکنی الصبیان فیستلین به قلوبهم

و در کافی آمده که : از امام صادق است که فرمود: ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان لا یساله احد من الدنیا شیئا الا اعطاوه فارسلت الیه امرأة ابنا لها فقالت : انطلق الیه فاساله فان قال : لیس عندنا شیء فقل : اعطنی قمیصک ، قال : فاخذ قمیصه فرمی به (و فی نسخه اخری فاعطاه) فادبه الله علی القصد فقال:

((و لا تجعل يدك مغلولة الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا))

و از امام باقر علیه السلام است که فرمودن کان رسول الله صلى الله عليه و آله ياكل الهدية و لا ياكل و لا ياكل الصدقة

در الميزان در حدود ۱۸۳ روایت و حدیث در سنن و آداب و اخلاق حضرتش نقل شده است فراجع

به از این تاج کرمننا چه خواهی

- 24 ترا زینت بود نام الهی

اشاره است به ایه مبارکه هفتاد از سوره اسراء که فرمود: و لقد کرمننا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر و رزقنا هم من الطیبات و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا

حضرت علامه طباطبایی در ذیل آیه در معنی تکریم فرماید: المراد بالتکریم تخصیص الشیء بالعناية تشریفه بما یختص به و لا یوجد فی غیره و بذلك یفترق عن التفضیل فان التکریم معنی نفسی و هو جعله شریفا ذا کرامة فی نفسه و الانسان یختص من بین الموجودات الکوئیه بالعقل و یرید علی غیره فی جمیع الصفات و الاحوال الاتی توجد بینها و الاعمال الاتی یتاتی بها

چون انسان دارای عقل است ، لذا در خوراک و پوشاک و مسکن و امور دیگر دارای نظم خاصی است و در رسیدن به مقاصد خود همه موجودات را به استخدام در می آورد و همه را مسخر خویش می نماید؛ ولی سائر حیوانات در امور تعیش شان از اول خلقت تا آخر پیشرفتگی جز اندک ندارند؛ و این انسان است که در تمام شئون حیات وجودی اش به غایت قصوی می رسد و همیشه در حال رسیدن به قله های کمال انسانی در سعی و تلاش است.

این تکریم و تفضیل یک موهبت الهیه ای است که مخصوص انسان است و بر اساس نعمت عقل است که همه موجودات مسخر اویند.

وانسان را استعداد رسیدن به مقام لا یقفی و مجرد از ماهیت است که برتر از ملائکه الله می گردد زیرا که ظرف علم و وعاء علم بدان حقیقت نوریه وسعت می یابد که جناب وصی فرمود: کل وعاء یضیق بما جعل فیہ الا وعاء العلم فانه یتسع به

در تفسیر نور الثقلین روایتی از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود: ان الله لا یکرم روح الکافر ولكن کرم ارواح المومنین و انما کرامه النفس و الدم بالروح و الرزق الطیب هو العلم

در روایت دیگر از جناب امام صادق سوال شد که ملائکه افضل اند یا فرزندان آدم؟ حضرت فرمود: قال امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام: ان الله عزوجل ركب فی الملائکه عقلا بلا شهوة و ركب فی

البهائم شهوة بلا عقل و ركب فی بنی آدم کلیتهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکه و من

غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم

لذا جناب علامه طباطبایی فرمود: این آیه برای امتنان بر بنی آدم همراه با عتاب است مثل اینکه خداوند وقتی وفور نعمت و تواتر رحمت خود بر انسان رایجاد آوری نمود. و اینکه در دریا و خشکی او را به فضل و رزق برخوردار نمود و این انسان آن را فراموش کرد و از نام حق ذهول پیدا کرد با اینکه در نعمتهای الهی غرق شده است لذا او را به تکریم و تفضیل متنبه کرد تا عنایت حق نسبت به خودش را به یاد آورد تا کفران نعم الهی ننماید.

اینکه در بیت مذکور سخن از تاج کرمناهی انسان مطرح شده است نیز همراه با عتابا به انسان بیان شد زیرا کسی که باید به مقام تکویم الهی راه یابد چرا به لای و لجن و زخارف دنیوی دل بسته است و به جای شهوت و رغبت به قرب با دوست به شهوت حیوانی تن در داده است!! البته وصول به مقام کرامت الهی بدون تادیب نفس که تعلق آن به سوی ممکن نیست لذا در بیت بعدی فرمود:

حیات خود الهی را طلب کن

- 25 بیا نفس پلیدت را ادب کن

مراد از مصراع دوم این است که حیات الهی خود را از تادیب نفس طلب بنما. در معنای ادب حضرت مولی فرمود: ادب نگاهداشت حد هر چیز است و تقویم راست و درست ایستادن است و به همین لحاظ علوم ادبی را، علوم ادبی را علوم ادبی نامیده اند که حافظ و نگهدار حدود معارف مربوط به خوداند لذا قرآن به عنوان ماده است یعنی فرهنگستان و ادبستان است که به تخفیف دبستان می گوئیم جایی که به انسان ادب یاد می دهند آنجا را ماده می گویند. در نکته ۳۹۱ فرمود:)) درخت به بستن و پیراستن تربیت شود و حیوان به یوغ و افسار و ایلام و انسان به تحصیل علوم الهیه و تزکیت نفس ((؛ آدم اولیاء الله امیر المومنین علی علیه السلام به فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام که شیخ آدم اولیاء الله و هبة الله آن ابوالائمه علیهم السلام است فرمود:

و لا تكونن ممن لا تنفعه العظم الا اذا بالغت فی ایلامه فان العاقل يتعظ بالادب و البهائم لا تتعظ الا بالضرب
(نهج)

پس قرآن برای ادب و تقویم انسان است از این ادب و دستور الهی ادب فرا بگیرد و حد انسانی خودتان را حفظ کنید و نگاه بدارید و بدین دستور خودتان را راست و درست به بار بیاورید و به فعلیت برسانید. بدین سوی و بدان سوی نروید که به فرموده حضرت امام امیر المومنین علیه السلام الیمین و الشمال
مضلة و الوسطی هی الجادة حد صورت و حقیقت انسان را نگاه می دارد که به صورت انسان محشور می

شود و گر نه از صورت انسانی خارج و حد خود بدر می رود و در یوم تبلی السرائر با صورت سریرتی زشت خارج از صورت انسانی محشور می شود که هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت. در شرح بین هفدهم همین باب در مورد حیات الهی مطالبی تقدیم داشتیم اگر خواستی مراجعه بفرما. اگر با تادیب نفس حیات الهی تحقق یابد به مشرب جناب عیسی علیه السلام عیسوی مشرب می شود لذا در بیت بعدی فرمود:

چو عیسی می کند احیای موتی

- 26 بیابای عیسوی مشرب بسی را

بسی - بر وزن کسی ، به معنی بسیاری و زیادتی باشد. جناب محیی الدین شیخ اکبر در فصوص الحکم از بیست و هفت کلمات تامات سخن به میان آورد که هر يك از آن کلمات مقامی از مقامات انسان است نه آدم شخصی ملحوظ است و نه شیث شخصی و نه نوح شخصی ؛ یعنی مراد بست و هفت کلمه نوعیه است نه شخصی . زیرا که هر سالک ولی در حد و قدر خود به حکمی از احکام یکی از آن انواع نوریه محکوم و منسوب است که از آن تعبیر به مشهد و مشرب و قدم می کنند و می گویند فلانی مثلا موسوی مشهد و یا مشرب و یا عیسوی مشهد و مشرب و یا لقمانی قدم است. اینک در این باب از دفتر دل عارف بر مشرب اسم شریف محیی است و اگر به تادیب نفس پرداخت و حیات الهی بدست آورد در بخش احیاء موتی ولی حق می گردد یعنی پلیدیهای نفس را که همان تعلق به مادون است رفع می کند و روی به سوی جمال دلارای دوست می نماید که:

که خود آرام نمی گیرد زمانی
که او را دولت نامتناهی است

دل ما دارد از رویش نشانی
- 27 ولی اسمی ز اسمای الهی است

عارف چون ولی الله است ، محیی است که در بیت دوم همین باب فرمود که چون عارف خودش اسم عینی و حقیقی ولی است لذا اشعار او نفخت و فیه من روحی است که با نفخ روح مرده زنده می نماید. لذا از بیت مذکور به بعد در مورد ولی و نبی بحث می فرماید که ولایت و نبوت به صورت مبسوط مورد بحث قرار می گیرد.

در قرآن کریم صد و چهارده اسم از اسماء الله آمده است که به عدد اسم شریف جامع حق است. یکی از اسمای صد و چهارده گانه حق تعالی در قرآن اسم شریف ولی است که آیه نهم سوره شوری فرمود: **فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ بِحَى الْمَوْتِی** و در آیه ۲۸ آن فرمود ((: و ینشر رحمته و هو الولی الحمید.)) و اسماء الله تعطیلی ندارند که ((کل یوم هو فی شان)) و دولت اسماء الهی را تناهی نیست و خزانه

اعطیات حق نیز غیر متناهی است و لذا در هر آن آنها را تجلی خاص است که تکرار در تجلی محال است. کلمه ولی در مقائیس اللغه آمده که (ولی (الواو اللام و الیاء اصل صحیح یدل علی قرب من ذلك الولی : القرب و الباب کله راجع الی القرب.

ولی و مولی در هر يك از معانی اسم فاعلی و اسم مفعولی بکار می رود مثل ((الله ولی الذین آمنوا)) یعنی مولی و موالی آنها است ولی اگر در آیه دیگر دارد که مومن ولی خداست یعنی موالی اوست و در هر صورت معنی قرب و نزدیکی و یا دوستی که از معانی ولی است محفوظ است. در فصل دوازدهم مقدمات شرح علامه قیصری بر فصوص الحکم آمده که : ولایت ماخوذ از ولی است که ولی به معنی قرب است و ولی به معنی جیب نیز از همان ولی است. و مراد از اسماء الهی نیز اسماء عینی و خارجی است نه اسماء لفظی و مفهومی که اسماء اسمایند. و ولایت منحصر در حق سبحانه است که در آیه نهم سوره شوری فرمود ((: فالله هو الولی)) و بر آن ادله نیز اقامه فرمود که چون او احیاء موتی می کند و بر هر شیء قادر است... و ولایت الهی به دو بخش تکوینی و تشریحی تقسیم می گردد که بحث آن در پیش است.

دولت اسماء الله:

و دولت اسم شریف ولی غیر متناهی است چه اینکه همه اسماء الهی در مقام ذات را دولت غیر متناهی است.

جناب علامه قیصری را در تنبیه اول فصل دوم مقدمات شرح فصوص در مورد دولت اسماء الهی بیانی است و آن آنکه:

اسماء افعال به حسب احکام به اقسامی منقسم می شوند یکی از اقسام این است که اسمائی اند هرگز حکم آنها منقطع نمی شود و اثرشان از ازل الازل تا ابد الابد به انتهای نمی رسد. مثل اسمائی که حاکم بر ارواح قدسیه و نفوس ملکیه و مبدعاتند و بعضی اسماء حکمشان الی الابد منقطع نمی شود اگر چه نسبت به ازل انقطاع دارند مثل اسمائی که حاکم بر آخرت اند. و بعضی از اسماء از هر دو جهت منقطع اند. مثل اسماء حاکم بر موجودات زمانی و نشئه عنصری که به حسب ظهور منقطع اند اگر چه به حسب آخرت ابدی اند آن اسمائی که احکامشان منقطع می شود یا به طور مطلق انقطاع می یابند و داخل در غیب مطلق الهی می شوند مثل اسماء حاکم بر نشئه دنیاوی ؛ و یا اینکه در تحت اسماء حاکم دیگر مخفی می شوند که آن اسماء حاکم دارای حیطة وجودی کاملتری هستند یعنی دولت آنها تجلی می کند، چون که اسماء را به حسب ظهور خودشان و ظهور احکامشان دولت است و دوره های کوکب های هفت گانه (شمس ، قمر مشتری ، زحل ، عطارد، زهره ، مریخ) که مدت دوره آنها هزار سال و

شرایع مستند به این اسماء حاکمه اند و به بقاء این اسماء و دوام سلطنت آنها باقی و برقرارند و به زوال آنها زائل می شوند.

دولت اسماء حاکم بر هر نشئه مطابق با سعه و ضیق آن نشئه و موجودات است .
و اقطاب و کملین و اولیاء الله دائما مظهر هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن اند و دولت اسماء حاکم بر آنها دائما در تجلی است که هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن.
اسم شریف ولی را همیشه دولت است چه در دنیا و چه در آخرت که در بیت بعدی فرمود:

لسان صدق یوسف نبی است

- 28 چه در دنیا و در عقبی ولی است

ناظر است به ایه صد و دوم سوره مبارکه یوسف که فرمود: رب قد اتیتنی من الملك و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولیی فی الدنيا و الاخره بار الها تو مرا سلطنت و عزت بخشیدی و علم رویا و تعبیر خوابها بیاموختی توئی آفریننده زمین و آسمان ، تویی ولی نعمت و محبوب من در دنیا و آخرت.

جناب علامه طباطبایی در المیزان (ج ۱۱) گوید: و ولایتہ تعالی اعنی کونه قائما علی کل شیء فی ذاته و صفاته و افعاله منشأها ایجادہ تعالی ایاہ جمیعا و اظهار لها من کتم العدم فهو فاطر السموات و الارض)) ... انت ولیی فی الدنيا و الاخره ((ای انی تحت ولایتک التامه من غیر ان یکون لی صنع فی نفسی و استقلال فی ذاتی و صفاتی و افعالی او املك نفسی شیئا من نفع او ضر او موت او حیاة او نشور و در مجمع البیان مراد از ((انت ولیی ((را به معنای ((ناصری و مدبری و حافظی ((دانست که معنی ولایت را به نصرت و تدبیر و حفاظت مولی علیه برگردانده است.

ولایت مطلقه و مقیده:

ولایت مطلقه باطن نبوت مطلقه است که در آینده معنای نبوت مطلقه روشن می شود. حضرت مولی روحی فداه در تعلیقه بر شرح منظومه به نام دررالقلائد فرمود: و باطن هذه النبوه هی الولاية المطلقة و هی عبارة عن حصول مجموع هذه الكلمات بحسب الباطن فی الازل و بقائها الی الابد و یرجع الی فناء العبد فی الحق و بقائها به

و جناب سید حیدر آملی در جامع الاسرار گوید:

و هذه الولاية (المطلقة ثابتة) للحقیقه المحمدیه بالاصاله و لامیر المومنین بالوارثه و لا تكون بعده الا لا

ولاده المعصومین ، المنصوص علیهم من الله تعالی بالامامة و الخلافة

لذا جناب امیر المومنین فرمود: كنت ولیا و آدم بین الماء و الطین و جناب حضرت خاتم صلی الله علیه و آله

فرمود: انا و علی من نور واحد و یا فرمود: ((خلق الله روحی و روح علی بن ابی طالب قبل ان یخلق الخلق بالفی عام)) و یا فرمود: بعث علی مع کل نبی سرا ومعنی جهرا

و به اقتضای همین مرتبه ولایت مطلقه است که حضرت امیر علیه السلام در خطبه البیان خودش را به وجه الله ، یدالله ، قلم اعلی ، لوح محفوظ، کتاب مبین ، قرآن ناطق ، ((حروف مقطعات)) و موصوف به لافتی و هل اتی ، نیا عظیم ، صراط مستقیم ، اول و آخر و ظاهر و باطن نام برده است .
در مورد انسان دارای این ولایت ، حضرت امام صادق علیه السلام اشاره فرمود که ان الصورة الانسانية هی اکبر حجج الله علی خلفه...

ولایت مقیده از حیث استناد ولایت به انبیاء و اولیاء است که به جهت اینکه من حیث هی صفت الهیه است ، به عنوان مطلقه است و لذا ولایت اولیاء به عنوان جزئیات ولایت مطلقه است .
مقام باطن ولایت خاتم انبیاء علیه السلام مقام جامعیت اسم اعظم و مرتبه وحدت صرف و اتحاد آن مقام با اسم اعظم است و حضرتش به اعتبار باطن وجود عین اسم اعظم است ظهور اسم اعظم با جمیع مراتب و شئون خود، که موجب ظهور تجلی حق به جمیع اسماء و صفات است از مشکاة خاتم الاولیاء خواهد بود؛ و حضرت مهدی علیه السلام به اعتبار مقام ظهور و تجلی در عالم وجود متحقق به اسم اعظم است ، و این مقام از برای احدی از انبیاء علیهم السلام ثابت نیست (شرح مقدمه قیصری استاد آشتیانی).
ولایت به لحاظی به عامه و خاصه تقسیم شد که عامه اش همه مومنین را شامل می شود که ((الله ولی الذین آمنوا)) و خاصه اش مختص به اصحاب قلوب و اهل الله که صاحبان قرب فرائض اند می باشد و این ولایت مخصوص به کاملین است که داخل در قدس لاهوت شده اند و آنان موحدین حقیقی اند که این ولایت را درجاتی است.

این ولایت خاصه را ولایت محمدیه نامند که دارای اطلاق و تقیید است یعنی گاهی مقید به اسمی از اسماء و حدی از حدود است و گاهی از حدود و قیود برهنه است که جامع ظهور همه اسماء و صفات و واحد انحاء تجلیات ذاتی است و گاهی ولایت مطلقه بر ولایت عامه و ولایت مقید محمدیه بر ولایت خاصه اطلاق می گردد.

خاتم ولایت مطلقه و مقیده:

مراد از خاتم اولیاء این نیست که بعد از آن ولیی نباشد بلکه مراد آن است که کسی به حسب حیطة ولایت و مقام اطلاق و احاطه محیط بر جمیع ولایت است ، که نزدیک ترین موجودات به حق تعالی است .
جناب سید حیدر آملی در جامع الاسرار فرماید: فلا یكون خاتم الاولیاء و قطب الاقطاب الا علی باطن ختم النبوة و اشار (بعضهم الی هذا المعنی) ایضا و قال ((خاتم الولاية و هو الذی ینبغ به صلاح الدنيا و الاخرة

نهایه الكمال و یختل بموته نظام العالم و هو المهدي الموعود فی آخر الزمان))

قبل از این فرمود که قطبیت کبری همان مرتبه قطب الاقطاب ، است که باطن نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله اوست بعد از او برای ورثه او جناب امیر المومنین است که اختصاص به اکملیت یافت .

سپس جناب سید حیدر می فرماید که در تعیین خاتم ولایت مطلقه و مقیده اختلاف زیادی بین مشایخ اهل عرفان مطرح است زیرا نزد بعضی خاتم اولیاء به نحو مطلق جز حضرت عیسی بن مریم احدی نیست . و خاتم اولیاء مقید نیز فقط جناب محیی الدین عربی - قدس الله سره - است و در نزد بعضی اولی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام و دومی حضرت مهدی منتظر علیه السلام است آنگاه در پایان قاعده دوم از اصل سوم از نظر عقل و نقل و کشف ، خاتم ولایت مطلقه را حضرت امیر علیه السلام و خاتم ولایت مقیده را حضرت مهدی علیه السلام می داند.

تعیین خاتم ولایت مطلقه و مقیده از دیدگاه جناب شیخ اکبر در فتوحات و فصوص در بین مشایخ اهل معرفت مورد اختلاف واقع شده است.

جناب سید حیدر آملی رحمة الله در ادامه می فرماید: که جناب شیخ در فتوحات فصلی را در خاتم ولایت مطلقه حضرت عیسی منعقد کرد و فرمود:

و اعلم انه لا بد من نزول عیسی علیه السلام و لا بد من حکمه فینا بشریعة محمد صلی الله علیه و آله یوحی الله بها الیه من کونه نبیا فان النبی لا یأخذ الشرع من غیر مرسله فیاتیه الملك مخبرا بشرع محمد الذی جاء به صلی الله علیه و آله یوحی الله تعالی و قد یكون من الاطلاع علی روح محمد صلی الله علیه و آله بحیث ان یأخذ عنه ما شرع الله تعالی له ان یحکم به فی امته صلی الله علیه و آله فیکون عیسی علیه السلام صاحبا و تابعا من هذا الوجه و هو علیه السلام من هذا الوجه خاتم الاولیاء و نیز گوید: فکان من شرف النبی صلی الله علیه و آله ان ختم الاولیاء فی امته نبی رسول مکرم هو عیسی علیه السلام و هو افضل هذه الامه المحمدیه

پس او خاتم ولایت مطلقه را جناب عیسی علیه السلام دانسته و در فصوص به اعتبار ظهور حضرت مهدی بوجود جزئی و طلوع روح خاص و مقید او در بدن مخصوص ، آن حضرت را خاتم ولایت محمدیه صلی الله علیه و آله دانسته اند؛ اگر چه آن حضرت به اعتبار ولایت مطلقه به معنای مذکور متجلی در مشکاة وجود حضرت عیسی علیه السلام است .

و للولایه المحمدیه المخصوصه بهذا الشرع المنزل علی محمد صلی الله علیه و آله ختم خاص هو فی الرتبه دون عیسی علیه السلام لکونه رسولا و قد ولد فی زماننا و رایته ایضا و اجتمعت به ؛ و رایته العلامه الختمیه التي فیها فلا ولی بعد الا و هو راجع الیه...

و جناب قیصری از شیخ اکبر در باب سیزدهم فتوحات در جواب امام محمّد بن علی ترمذی نقل می کند که:

الختم ختمان : ختم یختم الله به الولاية مطلقا و ختم یختم به الولاية المحمدية فاما ختم الولاية علی الاطلاق فهو عیسی علیه السلام فهو الولی بالنبوه المطلقة فی زمان هذه المة و حیل بینة و بین نبوة التشريع و الرساله فینزل فی آخر الزمان وارثا خاتما لا ولی بعده فكان اول هذا الامر نبی و هو آدم و آخره عیسی اعنی نبوه الاختصاص فیکون له حشران : حشر معنا و حشر مع الانبياء و الرسل و اما ختم الولاية المحمدية فهو لرجل من العرب اکرمها اصلا و بدوا و هو فی زماننا الیوم موجود عرفت به سنه خمس و تسعين و خمسمائه و رایت العلامة التي قد اخفاها الحق عن عیون عباده و کشفها لی بمدینه فاست حتی رایت خاتم الولاية فيه و هی الولاية الخاصه لا یعلمها کثیر من الناس

سپس جناب علامه سید حیدر آملی حرف جناب شیخ اکبر را در سه بخش نقل عقل ، کشف ، مورد نقد قرار می دهد و می فرماید که از روایت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود: بعث علی مع کل نبی سرا و معی جہرا معلوم می شود که ولایت مطلقه مخصوص حضرت امیر المومنین است که در همه انبیاء علیهما السلام ساری است و خودش از این ولایت خبر داد که فرمود:

كنت وليا و آدم بين الماء و الطين

فرمود همین روایت در کلام جناب محیی الدین هم آمده است منتهی ایشان این کلام را از زبان حضرت عیسی علیه السلام می داند ولی در نزد ما از زبان حضرت علی علیه السلام است . و نیز خود امیر علیه السلام فرمود: ان رسول الله صلی الله علیه و آله ختم الف نبی و انی ختمت الف وصی و انی کلفت ما لم یكلفوا و معلوم است که هر وصی ولی است بدون عکس .

و نیز باید خاتم ولایت مطلقه اعلم و اشرف خلق باشد چه اینکه خود جناب شیخ در فتوحات در بیان مقام قطبی گوید: ان الكامل الذی اراد الله تعالی ان یكون قطبا للعالم و خلیفة الله فيه یتحق المقام القطبی حتی یعلم مرا تبهم ایضا در حالی که حضرت عیسی این چنین نیست ، زیرا که حضرت علی علیه السلام اعلم و اشرف از اوست بلکه جناب عیسی محتاج به یکی از اولاد حضرت علی است که آن جناب مهدی علیه السلام است.

آنگاه برای اعلمیت و اشرفیت جناب علی علیه السلام شواهدی اقامه کرد . و از کلمات خود شیخ در فتوحات نیز شواهدی مطرح فرمود که شما حضرت علی علیه السلام را نزدیکترین مردم به جناب رسول الله

و صاحب مقام هبء و صادر اول مى دانيد كه باب ششم مى گوويد: فلم يكن اقرب اليه قبولا فى ذلك الهبء الا حقيقه محمد صلى الله عليه و آله المسماة بالعقل الاول فكان سيد العالم باسره و اقرب الناس اليه على بن ابى طالب و اسرار الانبياء اجمعين

اين كلام شيخ برهان واضح بر ختميت ولايت مطلقه حضرت امير عليه السلام است نگاه فرمود در مقام كشف براى ما و امثال ما اين كشف حاصل شد كه ولايت مطلقه ختم آن از آن حضرت امير عليه السلام و ختم ولايت مقيده مخصوص حضرت مهدى عليه السلام است به عكس كشفى است كه براى شيخ و مشايخ وى حاصل شده است.

در مورد بيان شيخ در اين مقام اشكالات و نقض و ابرام هاى زيادى شده است در مقابل عده اى از اعظم اهل معرفت به توجيه كلام شيخ پرداخته اند.

جناب علامه جليل القدر آقا ميرزا احمد آشتياني رحمه الله عليه در حواشى خود بر شرح فصوص و در رساله ولايت قول محيى الدين را كه قائل به ختميت عيسى نسبت به ولايت محمديه است حمل بر ولايت عامه کرده اند، و معتقدند كه محيى الدين حضرت مهدى را خاتم ولايت مطلقه محمديه مى داند و عيسى قهرا تابع آن حضرت مى شود.

و نيز عارف محقق و حكيم كامل جناب آقا ميرزا محمد رضاى قمشه اى اصفهانى را در رساله ولايت و در حواشى بر فص شينى فصوص الحكم تحقيقى است كه نموده مى شود:

فالولاية الخاصة و هى الولاية المحمدية قد تكون مقديه باسم من الاسماء و حدودها و قد تكون مطلقة عن الحدود معرفة عن القيود بان تكون مقيدة باسم من الاسماء و حد من حدودها جامع لظهور جميع الاسماء و الصفات واجدة لانحاء تجليات الذات فالولاية المحمدية مطلقة و مقيد و لكل منها درجات للمقيدة بالعدد و للمطلقة بالشدة و لكل منها خاتم و يمكن ان يكون عالم من علماء امته خاتما للولاية المقيدة و وصى من اوصيائه خاتما للولاية المطلقة و قد تطلق الولاية المطلقة على الولاية العامة و الولاية المقيدة على الولاية الخاصة و بما قرناه يندفع التشويش و الاضطراب فى كلماتهم و لا تناقض العبارات و لا تخالف و لا تخالف الديانات.

فنقول بقول مستانف تفريعا و تقريرا لما سلف ان امير المومنين على بن ابيطالب خاتم الاولياء بالولاية المطلقة المحمدية بالاطلاق الاول و خاتم المقيدة المحمدية بالاطلاق الثانى و عيسى بن مريم عليه السلام خاتم الولاية المطلقة بالاطلاق الثانى و لا باس بان يكون الشيخ المشاهدة قدس سره خاتم الولاية المقيدة بالمعنى الثانى و الفرق بينه و بين جده امير المومنين فيما سيأتىك . الخ

حضرت استاد علامه ، بیان آقا میرزا محمد رضا قمشه ای را در نکته ۹۳۶ خلاصه فرموده اند که چنین است :
قیصری در خطبه فصوص الحکم شیخ محیی الدین عربی را به خاتم الولاية المحمديه وصف می کند حقیر
در تعلیقاتش بر آن در این مقام تعلیقه ای بدین عبارت دارد:

قوله خاتم الولاية المحمديه لا یعنی بذلك انه كان خاتم الولاية المحمديه المطلقة و ذلك لان الولی الختم
المطلق فی عصر الغیبه هو ولی الله الاعظم و حجتہ علی خلقه الامام الغائب خاتم الاولیاء مرح م بن الامام
الحسن العسکری علیهما السلام و الشیخ معترف بذلك بلا ارتیاب و مصرح به فی عدة مواضع صحفه
کالفصوص و الفتوحات و قد الف رساله موسومه بشق الجیب فی المهدي عليه السلام نعم ان للروح
المحمدي صلی الله علیه و آله مظاهر فی العالم و للولاية مراتب و للختمیه شونا عديدة و صیر ان يكون
بعض الاولیاء ختمافی بعض شئون الختم المحمدي ، و الشیخ كذلك و لا ینکر فیہ ذلك و لا ینافی ذلك كون
المهدي الامام المنتظر علیه السلام خاتم الولاية المحمديه مطلقا آنگاه فرمود بحث آن در فص شینی در
پیش است جناب آقا میرزا رضای قمشه ای را در آن مقام تعلیقه ای است که مخلوط آن در نزد ما است و
عصاره افاده ایشان همین بود که بدان اشدہ نموده ایم.

جناب عارف کامل میرزا محمد رضای قمشه ای در ادامه گوید:

فالحقیقه المحمديه هی الولاية المطلقة الالهيه التي ظهرت باوصاف کماله و نعوت جماله و هی النبوه
الجامعه للتعريف و قد سمعت ان ظهور الشیء کشفه بوجه و حجابہ بوجه فتسترت الولاية بالنبوه و اختفی
فیها لعمری لو لم یختلف فیها و لم یعم فی ذلك العماء و لم یکتس ذلك الکساء و ظهرت بذاته الساذجه
الصرفه لا حترقت الحقیقه المحمديه و باحتراقها احترقت السموات و الارض و ما بینهما فانها محتدها و
مرجعها و لم یکن فی الوجود الا الله الواحد القهار و الیه اشار بقوله عز شأنه لولاك لما خلقت الافلاك ثم
ظهرت الولاية المطلقة الالهيه المحمديه بنعت الولاية و الصورة الولويه فصاوت ولی الله و خلیفه الله و خلیفه
رسول الله ثم ظهرت کل يوم فی شان من شئونها و فی کل مظهر بنعت من نعوتها فصاوت حجج الله و
خلفائه و خلفاء رسول الی ان ظهرت بجمیع اوصافها فصارت قائمهم و مظهر هم و مظهر اوصیائهم و کلهم
نور واحد و حقیقه واحده ... فالعین الثابته المحمديه عین اعیان اوصیائه و خلفائه ... فصدق بقوله اولنا محمد
و آخرنا محمد و وسطنا محمد و کلنا محمد... و یرتفع الخلاف و التناقض فی قولنا انه تازة خاتم الولاية
المحمديه لامیر المومنین علی بن ابیطالب و تازة المهدي الموعود المنتظر لانهما بل لانهم من نور واحد و
حقیقه واحده بالذات و الصفات و... ثم تلك الولاية الالهيه المحمديه اذا نزلت عن مواقف الوجوب الی منازل
الامکان کان اولی منازلہ مقام الروح الالهی و هو مقام عیسی بن مریم و الدلیل علیه و کلمة القاها الی

مریم و روح منه فكان روحا و كان و لیا لقربه الی الحق و كان ختم الاولیاء فی الكون لانه لا اقرب منه الی الله فی الشهادة فانه فاتحه الوجود و الفاتحه هی الخاتمه و كان ولايته مستورة فی نبوته لان عالم الشهادة یوافق عالم الغیب و الولاية فی عالم الغیب مستورة فی النبوة و سیظهر بولايته بعد نزوله لتوافق ظهوراته فی الغیب و الشهادة و یظهر بالولاية بعد النبوة بنفسه لیعلم ان امیر المومنین نفس الرسول ظهرت بالولاية و الدلیل علیه قوله ((انفسنا و انفسکم فدعی امیر المومنین نفس محمد... الخ))

ابن عربی شیعه اثنی عشری ات:

نکته: در درس شرح فصوص قیصری حضرت مولی در مقدمه آن فرموده اند:

شواهدی از کلمات جناب شیخ اکبر در فصوص و فتوحات و دیگر کتب و رسائلش وجود دارد که دال بر اثنی عشریه بودن ایشان دارد و در کتابهایش همه ائمه علیهما السلام را به امام نام می برد و در فتوحات بابی مخصوص حضرت مهدی علیه السلام دارد چه اینکه رساله ای به نام شق الجیب در مورد آن حضرت دارد که همه دلالت بر تشیع اثنی عشریه او دارد. و این گله را در هزار و یک نکته از آقایان اهل سنت کردیم که بنا نباشد که اعتماد مردم از کتابها برداشته شود و نباید لئتاب دیگران را تحریف کرد و شما فتوحات را تحریف کردید زیرا باب ۳۶۶ در چاپ الازهر مصر و چاپ بیروت نیامده در حالی که علامه شعرانی صاحب یواقیت در زمان صفویه که در مصر بود ناله دارد که ((در فصوص و فتوحات دست بردند و من نسخه ای مقابله شده با دست خط خود جناب شیخ بدست آوردم و کتابمان را با آن مقابله کردم دیدم این حرفهای مستهجن را آن نسخه اصل ندارد از اینجا متوجه شدم که فتوحات را تحریف کردند)) من خودم نسخه شق الجیب را ندیدم ولی استادم آقا میرزا مهدی قاضی فرزند مرحوم آسید علی قاضی فرمود که نسخه ای از آن در کتابخانه بغداد است و گفتم که برای من استنساخ کنند و چند روزی برای نوشتن آن به کتابخانه بغداد می رفتم و مقداری نوشتن ولی وقتی صاحب کتابخانه متوجه شد از نوشتن و استنساخ آن در مورد ولایت جلوگیری کرد و ممانعت نمود.

غرض آن است که ابن عربی حضرت بقیة الله را خاتم ولایت مطلقه می داند و او را با بدن عنصری و صاحب عصر و زمان می داند.

بلکه ما منطق وحی و قرآن و منطق اهل بیت داریم ، اگر حرفی با این معیارها سازگار نبود خطا است ؛ ولی مهم فهمیدن حرف مردم است نه رد کردن آن.

کسی که در مورد حضرت بقیة الله علیه السلام آن حرفها را در کتابها دارد باید به سر حرف او رسید، حالا یک وقتی در يك خواب و مکاشفه ای اشتباه پیش آید و دیگری حرف او را رد کند امکان دارد و خودشان هم

اعتراف دارند که معصوم نیستند و معیار، مقام شامخ ولایت و عصمت تامه است و این دلیل نمی شود که آنچه که گفته اند باطل باشد و اگر در فتوحات و کتب دیگر ایشان حرفی مستهجن یافت شود باید به حساب سرنوشت تحریف آن نهاد که علامه شعرانی در حدود چهارصد سال قبل بدان تصریح کرد همانند آنکه در تاریخ طبری مطاعن ثلاث را برداشته اند و از این جور کارها که بر سر مشتاقان اهل بیت آورده اند و بر اثر بی توجهی به این نکات نسبت به ساحت مقدس این اکابر از عرفا و مشایخ اهل الله مبادا نسبت ناروا بدهیم...

لذا آمد نبوت را تناهی

- 29 نبی نبود ز اسمای الهی

ولایت روی بسوی حق داشتن است که ((هی قیام العبد بالحق عند الفناء عن نفسه)) ولی نبوت روی به خلق نمودن است لذا ولی اسماء الله و دائرة او اتم و اکبر از نبوت است بر همین اساس است که نبوت جنبه بشری دارد لذا نبوت ختم می یابد ولی ولایت دائمی است و ولی به لحاظ سعه او در دنیا و آخرت از اسماء است بخلاف نبی که از اسمای الهی نیست ؛ یعنی انسان در ولایت مظهر اسم شریف ولی حق تعالی می گردد نه در نبوت و رسالت که نبی و رسول اسم انبیا و مرسلین به اعتبار روی به سوی خلق داشتن آنها است.

چون ولایت روی به سوی حق داشتن است لذا بحث فناء عید و جنبه بشری او در جهت ربانی مطرح است که در تعریف ولایت قیام عید به حق در نزد فناء او از جهت خودش یعنی از جنبه بشری اش آمده است.

لذا در ولایت است که ائصاف عید با توجه تام او به حق محقق می شود و این توجه تام به محبت ذاتی کامنه در عید ممکن خواهد بود.

و به همین دلیل ولایت باطن نبوت است.

و اما آنکه در کتب عرفانی سخن از ختم ولایت و خاتم ولایت مطرح شده است به لحاظ این نشئه است که با ختم عالم عنصری و بعد عنصری ولایت ختم دارد و منتهی می گردد نه اینکه ولایت را ختم بوده باشد نبوت و رسالت به انقطاع ولایت لازم نمی آید. انبیا و اولیاء علیهم السلام بواسطه جهت ولایت به حضرت الهیه راه پیدا می کنند و حقایق را در آن مشهود شهود نموده و آنچه که لازم تکمیل بنی نوع انسان است ، از جهات دنیوی و اخروی بیان می نمایند، و نیز آنان حقایق را از ملیک مقتدر اخذ نموده به حسب وجود مادی ظاهر در خلق و متوطن در بلده خراب آباد ماده اند ولی به حسب روح کلی در فوق بلا تجرد آباد عالم عقول اقامت گزیده اند.

انبیا در واقع اولیاء فانی در حق و باقی به حق اند که از مقام غیب وجود و اسرار آن خبر می دهند منشا اطلاع آنها بر حقایق موجود و مکنون در غیب وجود، فنا اولیا در احدیت وجود است.

به این اعتبار به معارف الهیه علم حاصل می نمایند و به اعتبار بقاء بعد از فنا و صحو بعد از محو از این حقایق خبر می دهند.

انبیاء به اعتبار جهت ولایت فانی در حق و متصل به علم رب مطلق می باشند و به مصالح و مفاسد اجتماع آگاهی پیدا می نمایند، و به اعتبار مقام بقاء بعد از فنا و بعث بر امت خود از برای تکمیل نظام اجتماع از حقایق موجود در احدیت وجود اطلاع می دهند و این مقام مانند نبوت اکتسابی نیست، بلکه اختصاص الهی لازم عین ثابت ممکن است که از فیض اقدس در مقام اوحدیت حاصل شده است.

انبیاء و اولیاء الهی به روح ولایت که عبارت از رابطه و اتصال میان آنان و خالق است، متفاوت اند پس مپنداری که امامت بر صفحه قلب ائمه دین علیهما السلام چو نقش عرضی است.

چون ولی از اسماء خداست و همیشه مطهر می خواهد پس انقطاع ولایت جائز نیست و اولیاء خدا همیشه در عالم هستند بخلاف نبی و رسول که اسم خلقی اند که انقطاع آن جائز است.

نبوت و اقسام آن:

در جامع الاسرار ص ۳۷۹ آمده است که: اعلم ان النبوه عند هذه الطائفة هي الاخبار عن الحقایق الالهیه ای معرفه ذات الحق تعالی و اسمائه و صفاته و احکامه و هی علی قسمین نبوت التعریف و نبوت التشریح فالاولی هی الانباء عن معرفة الذات و الاسماء و الصفات و الثانیه جمیع ذلك مع تبلیغ الاحکام و التادیب بالاخلاق و التعليم بالحکمة و القيام بالسیاسة و تختص (هذه النبوه) بالرساله.

حضرت مولی در تعلیقه بر شرح منظومه مسمی به درسول اکرم القلائد فرموده اند:

فاعلم ان الانسان الكامل اما نبی او امام و لكل من النبوه و الولایه اعتباران اعتبار الاطلاق و اعتبار التقیید ای العام و الخاص فانبوة المطلقة هی النبوة الحقیقه الحاصله فی الازل الباقیه الی الابد و هی اطلاع النبی المخصوص بها علی استعداد جمیع الموجودات بحسب ذواتها و ماهیاتها اعطاء كل ذی حق حقه الذی یطلبه بلسان استعداد من حیث انها الانباء الذاتی و التعليم الحقیقی الاذلی المسمی بالربوبیه العظمی و السلطنه الکبری ... سپس فرمودند: صاحب این مقام موسوم به خلیفه عظمی و قطب اقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی است که از او به قلم اعلی و عقل اول و روح اعظم نامند برده می شود و به همین مقام جناب ختمی اشاره فرمود: اول چیزی که خداوند آفرید نور من بود.

و من نبی بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود.

همه علوم و اعمال به این مقام استناد دارد و جمیع مراتب و مقامات انبیاء و رسولان و اوصیاء بدین مقام منتهی می شوند.

و این نبوت مطلقه را باطنی است که باطن آن ولایت مطلقه است و آن عبارت از حصول مجموع این کلمات به حسب باطن در ازل و بقائشان الی لابد است و این برگشت به فناء عبد در حق و بقاء وی به حق می کند. و به این مقام جناب ختمی صلی الله علیه و آله اشاره فرمود که: **انا و علی من نور واحد و اول ما خلق الله نوری ثم فتق نور علی و خلق الله روحی روح علی ابن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق بالفی عام و بعث علیا مع کل نبی سرا و معی جهرها و جناب وصی فرمود** ((کنت ولیا و آدم بین الماء و الطین)) و نبوت مقیده همان اخبار از حقایق الهیه یعنی معرفت ذات و اسماء و صفات و احکام حق است . پس اگر با این اخبار معارف ، تبلیغ احکام و تادیب به اخلاق و تعلیم و قیام به سیاست ضمیمه شود، تشریحی است و به رسالت اختصاص می یابد.

نبوت تشریحی و انبائی

از بیان معنای نبوت تشریحی روشن شده است که در چهار بخش تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم و قیام به سیاست است.

ولی نبوت انبائی در حقیقت نیل به ولایت است و از این نبوت مقامی ، و نبوت تعریفی ، و نبوت عامه در مقابل تشریحی نام برده می شود.

و نبی تعریفی که از آن گلشن راز باز آمد، از آن حقایق اخبار و انباء می کند. و این اختصاص به نبی و رسول تشریحی ندارد. لذا مظاهر اتم ولایت و طلقه و وسائط فیوضات الهیه انساها را به سوی خود که در قله شامخ معرفت قرار گرفته اند، دعوت کرده اند و تعالوا گفته اند.

بانگ می آید که ای طالب بیا

جود محتاج گدایان چون گدا

اگر نیکبختی ندایشان را به حقیقت لبیک گوید و به قرب نوافل بلکه فرائض نائل می گردد و آنچه مسریحا می کرد دیگران هم در صورت حصول استعداد می توانند بکنند که این همان ولایت تکوینی است که باید در کنار سفره رحمت رحیمیه تحصیل کرد.

و از مثل آیه : **و لما بلغ اشدّه و استوی ، آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین** و نظائر آن در قرآن نبوت تشریحی را از نبوت مقامی تمیز داده می شود و آن بزرگی که گوید:

از عبادت نی توان الله شد

می شود موسی کلیم الله شد

همین معنی را اراده کرده است که می شود موسوی مشرب شد هر چند به فضل نبوت تشریحی نرسد . خداوند خود و رسول و مومنون را ولی خوانده است . و چون خود متعالی از مجانست مخلوقات است خلفائی را برای تربیت مملوکین و عبیدش نصب می کند پس رسول و نبی و ولی و مومنون خلفای حق تعالی در ولایت اند نه شرکای او در آن لذا بسم الله الرحمن الرحيم عارف به منزله کن باری تعالی است. نبوت انبائی در سفر ثالث که (من الحق الی الخلق بالحق) است حاصل می شود که مراتب افعال سلوک می کند و محوش زائل می گردد و صحو تام برایش حاصل می گردد چون ولایت آن در پایان سفر اول حاصل و در نهایت سفر دوم تمام گردید که محو و فناء می شود و فناى او منقطع می گردد حال در سفر سوم بقاء بعد از فناء پیش می آید و در عوالم جبروت و ملکوت و ناسوت سفر می کند و همه عوالم را به اعیان و لوازم آنها مشاهده می کند و برایش حظی از نبوت حاصل می گردد.

بنابر این معارفی از ذات حق و صفاتش و افعال او خبر می دهد و نبی نامیده نمی شود و احکام و شرایع را از نبی مطلق می گیرد و تابع وی است .

و در پایان سفر سوم شروع به سفر رابع می کند که من الخلق الی الخلق بالحق است که در این سفر خلاق و آثار و لوازمشان را مشاهده می کند و منافع و مضارشان را در عاجل و آجل می داند و رجوعشان را الی الله و کیفیت رجوعشان را و آنچه که سائق و قائدشان و آنچه که مانع و عائق و داعیشان است می داند پس نبی می باشد به نبوت تشریح و التفات به خلق او را از توجه به حق باز نمی دارد.

نبی به نبوت تشریحی دارای ولایت در محبان غیر مکتسب است ولی نبی به نبوت انبایی دارای ولایت در محبان مکتسب است ذلك فضل الله یوتیه من یشاء

نبوت تشریحی انقطاع پذیر است و با نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله منقطع گردید ولی نبوت انبائی منقطع نمی شود زیرا که نبوت انبائی در حقیقت رسیدن به سر ولایت است و ولایت را نفاذ و پایان نیست .

راه رسیدن به نبوت انبائی برای همگان باز است و لذا از آن به نبوت عامه تعبیر می گردد .

البته مبین است که مرتبه اتم آن را اولیای الهی و انبیاء عظام و بخصوص جناب خاتم صلی الله علیه و آله دارا است.

نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و نبوت سائر انبیاء علیهم السلام :

جناب صدر المتالهین در اسرار الایات بیانی در مورد روح القدس دارد و جناب حکیم مثاله ملا علی نوری قدس سره را بر آن تعلقه ای است که می فرماید:

اعلم ان روح القدس روحان روح القدس الادنى و هو الروح الخامس المويد لسائر الانبياء روح القدس الاعلى و هو الروح السادس المسمى بالمحمديه البيضاء و حقيقة الادمية الاولى المسماة بالعقل ... و ذلك الروح الاعظم مع حضرة الخاتم يكون جهرًا و مع سائر الانبياء سرا و من هنا صار سائر الانبياء مجالى نبوة حضرة الخاتم صلى الله عليه و آله ينبغي ان يعلم منزله النبى الختمى صلى الله عليه و آله منزله مشتركة يشارك فيها سائر الانبياء و لو بتفاوت ما؛ و منزله خاصة اختصاصيه له صلى الله عليه و آله بحسبها تحقق له منصب الخاتميه فى النبوة فصارت منزله سائر الانبياء منه صلى الله عليه و آله منزله المجالى و المرايا النبويه و منزله الخلفاء منه صلى الله عليه و آله فيها و فى الرسالة

جناب شيخ اكبر در فص شيئى گوید: و ما يراه احد من الانبياء و الرسل الا من مشكوة الرسول الختمى صلى الله عليه و آله

جناب علامه قيصرى رحمة الله را در شرح جنين عبارت است كه: و اعلم ان الانبياء مظاهر امهات اسماء الحق و هى داخله فى الاسم الاعظم الجامع و مظهره المحمديه لذلك صارت امته خير الامم پس همه انبياء از مجالى و مظاهر نبى اكرم صلى الله عليه و آله و نبوت آنان از مشكاة نبوت ختمى بهره مى گيرد و حضرتش مظهر اسم شريف الله و اسم شريف جامع الهى است و نبوت تشريعى به حضرتايشان ختم گرديد.

در همين فص گوید: فكل نبى من لدن آدم الى آخر نبى ما منهم احد ياخذ اى النبوة الا من مشكوة خاتم النبيين و ان تاخر وجود طينته فانه بحقيقته موجود و هو قوله كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين و غيره من الانبياء ما كان نبيا الا حين بعث

در تكلمه شرح نهج البلاغه ج ٢ حضرت مولى روحى فداه فرموده اند:

ثم نعلم ان النبوة ختمت بخاتم النبيين محمد صلى الله عليه و آله و شريعته نسخت سائر الشرايع و دينه هو الحق و حلاله حلال الى يوم القيامة و حرامه حرام الى يوم القيامة و القرآن هو المعجزة الباقية الى قيام الساعة لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد بمعانيه و حقائقه و الفاظه...

از اين دو نور اشباح است و ارواح

- 30 نبى است و ولى مشكوة و مصباح

در خانه هاى قديمى طاقچه اى مخصوص با زينت خاص براى قرار دادن چراغ در آن ، مى ساخته اند كه با آمدن برق ، آنها برداشته شد عرب از اين طاقچه چراغ تعبیر به مشكاة مى نمايد كه روى اين طاقچه شبكه داشت و چراغ را در آن مى نهادند تا از دسترس اطفال بدور باشد و بعضى سليقه به كار مى آوردند و روى شبكه را با شيشه هاى رنگارنگ پوشش مى دادند وقتى كه چراغ در آن روشن صحن منزل از انوار مختلف

زینت پیدا می کرد.

مراد آن است که نبی مشکاة و ولی مصباح واسطه فیض الهی اند که از این واسطه فیض ، موجودات عالم ماده که اشباح عالم عقل اند و موجودات عالم عقل که ارواح این اشباح اند محقق می شوند.

در بحث نبوت و ولایت مطلقه گفته آمد که نبوت مطلقه نبوت حقیقی است و نبوت حقیقی اطلاع نبی بر استعداد همه موجودات به حسب ذوات و ماهیات آنها و اعطاء حق هر يك از آنها به آنچه که به زبان استعدادشان طلب کرده اند است و این مقام همان انباء ذاتی نبی است که از تعلیم ازلی اوست و ربوبیت کبری و سلطنت عظمی نامیده می شود.

و صاحب این مقام را خلیفة الله العظمی و قطب الاقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی و قلم اعلی و روح اعظم و عقل اول گویند.

و باطن این نبوت را ولایت مطلقه تشکیل می دهد که حصول مجموع این کلمات به حسب باطن در ازل و بقاء آن تا ابد است که برگشت به فناء عبد درحق او به حق می کند.

بر همین ممشای صحف نوریه عرفانی ، انسان کامل از نبی و ولی مظهر، اتم اسم شریف الله و رب مطلق اند و واسطه در فیض اقدس و مقدس اند یعنی هم در اعین ثابت ، عین ثابت او واسطه است بر طلب اعیان و هم در فیض مقدس و وجود عینی ، واسطه برای رزق وجود همه موجودات است پس واسطه بین خلق و خالق و رابطه بین حق و خلق ، انسان کامل است که **به ثبت الارض و السماء** ((**بکم فتح الله و بکم ينزل الغيث** لذا مشایخ اهل الله فرمودند که قبله جماد نبات است و قبله نبات حیوان ، انسان و قبله انسان ، انسان کامل است و قبله انسان کامل الله است.

خلافت و نبوت مقام وساطت بین خالق و خلق است که از طرفی از حق اخذ فیض نماید و از طرف دیگر فیض را به خلق برساند.

بدیهی است که این مقام خلافت و نبوت مقام نهایی انسان کامل نیست بلکه او را مقام فوق خلافت است که در مصباح الانس آمده است که:

ان للانسان ان یجمع بین الاخذ الاثم عن الله تعالی بواسطه العقول و النفوس بموجب حکم امکانه ، و بین الاخذ عن الله تعالی بلا واسطه بحکم وجوبه فیحل مقام الانسانیة الحقیقیة التي فوق الخلافة الكبرى و در جای دیگر از مصباح فرمود: اعظم شروط الخلافة هو العلم بجميع المراتب و باهلیها و حقوقهم و احکامهم لان الخلافة توسط یقتضی الاخذ من المستخلف و اعطاء المستخلف علیهم فمهما لم یعلمهم لم یعط الخلافة حقها مصباح الانس ، ط ۱ ص ۲۳ و ۲۳۳

در ابیات سابق فرمود که اگر نفس پلید را ادب کنی حیات الهی خویش را باز می یابی و عیسوی مشرب می شوی و چون در این مشرب با اسمای حسناى الهی حشر پیدا می کنی در جهت احیاء موتی دارای اسم ولی می شوی چه اینک اسماء دیگر الهی در تو تجلی می کند .
در این بیت می فرماید که این اسماء الله را در تو مقاماتی است و برای اسم ظاهر و اسم شریف باطن در تو جایگاهی است .
همانطور که در بیت دوم فرمود که عارف خودش اسم ولی حق تعالی است . در اینجا هم می فرماید که تو خود اسم ظاهر و باطن حق هستی .
البته شخص برای خودش ظاهر و باطن ندارد که مشهود خویش است و به قیاست با غیر خودش ، ظهور و بطونی پیدا می کند که دیگری از ظاهر او خبر دارد پس مظهر اسم شریف ظاهر است ولی از باطن وی اطلاع ندارد پس مظهر اسم شریف باطن الهی است .

دثار و شعار، آن نخهای بکار گرفته شده در بافت لباس را گویند وقتی پارچه را می بافند نخ هایی را به صورت طول می کشند و نخهایی را با مکو و غیر آن در عرض رد می کنند آن نخ هایی را به به طول می کشند شعار گویند و آن نخ هایی که در عرض و در لابلاى نخ هایی طولی قرار می گیرند را دثار نامند. و به عبارت دیگر از شعار به تار و از دثار به پود تعبیر می شود.
اما تجلیت و تجلیت دو مرتبه از مراتب چهارگانه اند که نفس انسانی با قوه عملیه در رسیدن به اوج سعادت و کمال ناچار است که از این مراتب به سیر و حرکت معنوی عبور نماید تا از حسیض نقص حیوانی به ذروه علیای انسانیت نائل شود.
مرتبه اولی ، آن است که نفس قوی و اعضای بدن را به مراقبت کامله در تحت انقیاد و اطاعت احکام شرع و نوامیس الهیه وارد نموده که اطاعت اوامر و اجتناب از منہیات شرعیه را به نحو اکمل نماید، تا پاکی صوری و طهارت ظاهریه در بدن نمایان شود و در نفس هم رفته رفته خوی انقیاد و ملکه تسلیم برای اراده حق متحقق گردد. و برای این مرتبه علم فقه بر طبق طریقه حقه جعفریه کافی و به نحو اکمل عهده دار این امر است از این مرتبه به تجلیه نام می برند و بعد از آن تخلیه است.
مرتبه ثالثه آن است که پس از حصول تخلیه و رفع موانع خود را به زیور اخلاق نیک و خویهای پسندیده که در نظام اجتماع و فرد تاثیر بسزا و عمیث دارند، آراسته کند. و این خود پاکیزگی باطن و طهارت معنویه

است که تا این معنی حاصل و متحقق نشود؛ آدمی در بلطن آلوده و نجس خواهد بود، هر چند که ظاهر بدن محکوم به پاکی ظاهری است . و این کار در طب روحی و معالجه نفس مانند خوردن غذا و استعمال دواى مقوی است که برای تولید نیرو و قوت در بدن در طب جسمانی به کار می برند.

تجلیه در مقام اسم ظاهر است و تحلیت نفس به طهارت باطنی بر اساس اسم شریف باطن است . چه اینکه انسان در این صورت مظهر هو الظاهر و الباطن می شود که تار و پود وجودش را این دو اسم شریف حق تعالی پر می کند.

نکته : همانگونه که هر انسانی در مقام تجلیه و تحلیه تار و پود او را دو اسم الهی پر می کند تار و پود عالم را نیز نبی و ولی پر کرده اند که نبی در ظاهر و ولی در باطن چون بر نبی اسم ظاهر حاکم است و بر ولی اسم باطن لذا در بیت بعدی فرمود:

ولی را باطن حاکم هست دائم

- 33 نبی را اسم ظاهر هست حاکم

نبی و نبوت به لحاظ روی به سوی خلق داشتن است لذا اسم شریف الظاهر معطی نبوت و رسالت است چون نبوت و رسالت متعلق به مقام تجلیه است و علم فقه مبین کیفیت آن است . و تجلیه اول چیزی است که عید سائر به سوی مولایش بدان نیازمند است ولی معطی ولایت اسم شریف الباطن است و ولایت مفید مقام تجلیه است.

و چون ولی دارای ولایت است و ولایت روی به سوی حق داشتن است یعنی قیام عبد به حق حین فناء از خودش است و به این به تولى حق است مر او را تا اینکه او را به نهایت مقام قرب و تمکن برساند و این اسم ولی هم پایان ندارد زیرا که همه اسماء الهی را نفاذ و پایان نیست ، لذا حکومت اسم شریف ولی بر ولی حق دائمی است و انقطاع پذیر نیست ؛ بخلاف نبی و نبوت تشریعی که منقطع می شد و حکومت اسم ظاهر بر نبی به لحاظ انقطاع نبوت ، دائمی نخواهد بود.

پس بر هر نبی به لحاظ آنکه ولی است اسم ولی حکومت دائمی دارد.

که می شاید نبی باشد نبی نه

- 34 نبی باید ولی باشد ولی نه

بین نبی و ولی از نسب اربع نسبت عام و خاط مطلق است یعنی هر نبی ولی هست اما هر ولی نبی نیست زیرا شاید ولی نبی باشد و ممکن است که ولی نبی نباشد.

بیان مطلب آنکه:

در جای خود در مورد اسفار اربعه گفته شده است که سفر اول سفر من الخلق الی الحق است یعنی

سفر از عالم ماده و خلق به سوی حق تعالی شانه است چون در این سفر سالک حکم می کند که همه موجودات باید به اصل شان که وجودشان را اعطاء فرمود برگردند، لذا سالک الی الله در این سفر حقانی می شود و صبغه و رنگ الهی می گیرد، لاجر سفرهای بعدی را با بینش حق بینی طی می کند و پایان این سفر از کثرت محضه می رهد و به وحدت می رسد و همه کثرات را منتسب به حق می بیند و می بیند که همه به سوی او که کمال مطلق است در حرکتند. قبل از این بالحق نبود وقتی وجودش حقانی شد و از خلق به حق رسید حقانی گشت.

جایگاه ولایت از پایان سفر اول شروع می شود و به جناب علامه قیصری نیز در فصل ۱۲ مقدمات شرح فصوص فرمود:

فاول الولاية انتهاء السفر الاول الذي هو السفر من الخلق الى الحق بازاله التعشق عن المظاهر والاعيار و الخلاص من القيود والاستار والعبور من المنازل والمقامات والحصول باعلى المراتب والدرجات وبمجرد حصول العلم اليقيني للشخص لا يلحق باهل هذا المقام وانما يتجلى الحق لمن انمحي رسمه و زوال عنه اسمه

پس پایان سفر اول ابتدای مقام ولایت است زیرا که سالک علاقه به مظاهر و اغیار را زائل نمود و از قیود و پرده ها رهایی یافت و از منزلها و مقاماتی عبور نموده و به اعلی مراتب و درجات رسیده است در آن صورت حق برای او که اسم و رسم را از خودش زدود متجلی می شود. و همین بود معنای ولایت که قیام عبد به حق است.

در سفر دوم در اسمای حسنا الهی سیر می کند و به اسماء الله متلبس می گردد و آنگاه به مقام تعلیم اسماء می رسد که ((و علم آدم الاسماء كلها)) و سپس در سفر سوم تعلق تکمیلی به خلق پیدا می کند که در سفر سوم کاملاً به مقام ولایت واصل می شود که به رسالت و نبوت مبعوث می شود که کامل مکمل می گردد و همه استعدادها نهمته در موجودات را شکوفا می نماید و آنان را به سوی کمال لائق وجودشان سوق می ده د.

بنابر ممشای اهل شهود در اسفار اربعه پایان سفر اول ابتدای ولایت آغار می شود و مقام فناى عبد تحقق می یابد و وجود او حقانی می گردد و محو بر او عارض می شود که چه بسا از او شطح صادر می شود. در سفر دوم بالحق است زیرا ولی مقرب شده است و در این سفر به شهود همه کمالات راه می یابد و ولایت او تام می گردد و در سفر سوم صحو تام بعد از محو شامل او می شود و به بقاء الله باقی می ماند و در عوالم جبروت و ملکوت و ناسوت سفر می کند و همه این عوالم را به اعیان و لوازمشان مشاهده می کند و برایش از نبوت انبایی نصیبی عائد می شود و از معارف الهی خبر می دهد ولی به نبوت تشریحی راه

نمی یابد. در این موطن احکام و شرایع را از نبی مطلق می گیرد.

و در سفر چهارم به نبوت تشریحی دست می یابد و به رسالت مبعوث می شود. لذا شاید کسی تا به سفر سوم برسد و از ولایت و نبوت انبایی مترتب بر ولایت برخوردار شود ولی نبی به نبوت تشریحی نشود و شاید هم به نبوت تشریحی برسد مثل انبای عظام اولوالعزم که نبی تشریح حق تعالی اند. از بیان بالا فرق بین ولی و نبی به نبوت انبایی نیز معلوم گردید که همان فرق بین ولی و نبی به نبوت تشریحی است که هر نبی انبایی ولی هست ولی هر ولی انبایی نیست. البته در نبوت انبایی همت بر رسیدن به سر ولایت است که در شرح بین بیست و نهم همین باب در مورد نبوت تشریحی و نبوت انبایی بحث شد.

فضل نبوت و مقام ولایت:

در رساله گرانسنگ انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه باب اول در این مورد آمده است:

((در خطبه قاصه امیر المومنین علیه السلام از خود خبر می دهد که : **اءری نور و الرساله و اءشم ریح النبوه** و نیز در همان خطبه آمده است که حضرت نبی صلی الله علیه و آله به وصی علیه السلام فرمود: **انك تسمع ما اءسمع وترى ما اءرى الا انك لست بنبی**

علی علیه السلام را فضل نبوت نیست ولی به نور ولایت می شنود آنچه را رسول صلی الله علیه و آله شنیده است و می بیند آنچه را که رسول می بیند)) .

پس اگر گفته شد ولی شاید نبی نباشد این گفتار بدین معنی نیست که آنچه را نبی به نور ولایت بدان می رسد ولی نمی تواند بدان برسد بلکه بدین معنی است که نبی تشریحی و رسول نیست. و چه بسا که نبی تشریح، در ولایت تابع او باشد، زیرا که به حسب ولایتش اعلم و افضل از نبی ای باشد.

در روایتی از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

ان لله عبادا لیسوا بالنبیاء یغبطهم النبیین که خداوند را بندگانی است که نبی نیستند ولی انبیاء غبطه بدانها می ورزند.

واقعه حضرت موسی علیه السلام با عبدی از عباد الهی که معلم به علم لدنی بود و در سوره کف قرآن مجید آمده است مصدق حدیث شریف غبطه است.

کف قرآن کف سر ولایت است:

فوجدنا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما قال موسی هل اتبعك علی ان تعلمن

مما علمت رشدا قال انك لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط به خیرا

حضرت موسی کلیم از پیغمبران اولوالعزم است که علاوه بر رتبت نبوت صاحب شریعت و حائز مقام رسالت

و امامت است وقتی با فتای خود (حضرت یوشع علیه السلام) عبدی از عباد الهی (حضرت خضر علیه السلام) را یافتند چنان پیغمبری متابعت با او را مسالت می کند تا وی را از آنچه که می داند تعلیم دهد و در جواب (انک لن تستطیع معی صبرا) می شنود، بلکه در مرتبه بعد به خطاب اشد از آن، مخاطبه می شود که (اءلم اقل انک لن تستطیع معی صبرا)، و در مرتبه بعد شدیدتر از آن که (هذا فراق بینی و بینک ساءنبتک بتاءویل ما لم تستطع علیه صبرا) فافهم.

عارف جامی در نفحات الانس در شرح موید الدین جندی آورده است که: وی گفته - یعنی جندی گفته - که از شیخ خود صدر الدین قونوی شنیدیم که شیخ بزرگ را - یعنی محی الدین عربی را - با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد گفت که از برای موسی بن عمران صلوة الرحمن علیه هزار مساله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی بر سه مساله از آن صبر نتوانست کرد، و اشارت به این معنی است آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده است که: **لیت اخی موسی سکت حتی یقص علینا من ابنائهما**

در روایت از جناب رسول صلی الله علیه و آله است که: اگر جناب موسی علیه السلام صبر می نمود هزاران عجائب می دید.

با اینکه خودش به آن فتی فرمود: **اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین اءو اءمضی حقبا...** پس می شود که عبدی از عباد الله نبی نباشد ولی در سمت نبوت تابع نبی باشد و همان نبی در ولایت و اسرار حقایق عالم تابع او باشد.

تبصره: از این بیان تحقیقی وجه روایات مرویه از فریقین که حضرت عیسی پیمبر علیه السلام خلف امام زمان مهدی قائم آل محمد صلوة را اقتدا می کند، و در پیش روی او جهاد می کند با اینکه از پیغمبران اولوالعزم است، معلوم می گردد، زیرا که حضرت عیسی علیه السلام دارای فضل نبوت است و حضرت مهدی علیه السلام را فضل نبوت نیست که نبوت تشریحی به خاتم الانبیاء ختم شده است. و به حسب موازین کتاب و سنت و قواعد حکمت متعالیه و اصول معارف عرفانیه که در حقیقت شرح بطون و اسرار کتاب و سنت اند صحیح است که انسانی در انصاف به حقایق و رقائق اسماء الله تعالی متصف باشد و لکن او را فضل نبوت که منصب تشریحی است نبوده باشد و در غیر این منصب از جهات دیگر بر وی مقدم و قدوه او بوده باشد.

به مثل شخصی به سمت قضاء منصوب است، او را این علو مکان و مرتبت یعنی فضیلت منصب قضاء است و این مقامی عرضی و زوال پذیر است و تا زمانی که در این سمت باقی است حکم او نافذ است؛ و دیگری اعلم و افضل از او است و دارای صفات حقیقی کمالات انسانی است که محکوم به حکم عزل و

نصب کسی نیست ولی به سمت قضاء منصوب نیست ، لاجرم حکم قاضی درباره وی ممضی است و در این جهت تابع قاضی منصوب است و در حقیقت تابع مقام قضاء است. البته با توجه عمیق و دقت بسزا در این قضیه معلوم می شود که حضرت موسی علیه السلام مامور به حکم ظاهر بود و اسم حاکم بر او نیز اسم شریف الظاهر بود که معطی شریعت است ولی جناب خضر علیه السلام مامور به باطن و سر ولایت بود که اسم شریف باطن که حاکم بر او بود معطی ولایت است و در حقیقت اختلافی در بی نبود و لذا سکوت نفرمود و اعتراض می نمود. ولی جناب عیسی علیه السلام در زمان حضرت مهدی مامور به نبوت تشریحی نیست زیرا که نبوت تشریحی با حضرت ختمی منقطع گردید لذا وقتی به خدمت حضرت صاحب که دارای ولایت مطلقه محمدیه است می رسد به حضرتش عرض می کند که تو امروز امیر هستی و فرمان تو را مطاع می دانم و بر او اقتداء می کند و سکوت اختیار می کند. فتدبر جيدا.

هر آن فتحی که پیش آید برایت

- 35 ز مشکوة است و از نور ولایت

در باب سوم فتح و اقسام آن بطور مبسوط مورد بحث قرار می گیرد.

درخنده مچو از خورشید مرآت

- 36 جمال قلب تو از نور مشکات

همانگونه که آئینه (مرآة) در مقابل آفتاب قرار گیرد از نور خورشید درخشش دارد، قلبی که به طرف ولایت باشد به نور آن متجلی است.

عزیز من آنچه که می خواهی باید از نور ولایت بهره گیری و سعی کن تا دستت به دامن ولیی از اولیاء الهی برسد آنگاه غبار غم از چهره ات زدوده می شود. البته تحت لوای ولایت اولیاء الله در آمدن کار آسانی نیست که کتل ها دارد، و هر يك از گردنه های آن را دشواری فراوانی است. در ابتدای امر تا به ولی خدا بررسی در جستجو و تکاپو باش ، وقتی به ولیی از اولیاء الله رسیده ای و یافتی که او را با شریعت و حقیقت سری است زیرا ولی ذو مراتب است که ظاهرش به شریعت آراسته و باطن او به حقیقت متجلی است و او را با کشف اتم محمدی صلی الله علیه و آله یعنی قرآن کریم و لسان قرآن یعنی امام عصر علیه السلام تطبیق اتم است هرگز از دامان او دست برندار، و سر به آستانش بنه ، تا سر از آسمان ولایت در آوری.

از شرایط این راه ولایت آن است که اگر سر به آستان ولیی از اولیاء الهی نهاده ای چشم از غیر آن برگیر و بر او باش ، و حرف و کلام او را معیار قرار ده و دل را فقط بدو بسپار و به حقیقت بگو آمدم تا کامیاب گردی

چون دل آگو دل است مال دلبر است.

آن چنان فانی در استادت باش که تمام شئون وجودی ترا او پر نماید یعنی همه اطوار وجودی ات صمد باشد که جای خالی نباشد زیرا که شاگردان اجوف که فناى در استاد و ولی الهی ندارند به جایی نمی رسند.

این را هم بدان که:

که خواجه خو صفت بنده پروری دارد

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

تو برای مولایت تکلیف تعیین نفرما که خلاف ادب است ، در پیشگاه ولایتش صدق مطلق داشته باش که صداقت بال پرواز است.

دوست داشته باش آنچه را که او دوست می دارد و دشمن داشته باش آنچه را که او دشمن می دارد. از آنچه که خلاف رضای مولایت هست پرهیز بنما، و سعی کن که مراتب وجودی مولایت را طی نمایی تا به سرچشمه آب حیات برسی.

در مولایت به ليله القدر برس که همه برکات مال خود ندیدن و مولی دیدن است که ((انا انزلناه فی ليله القدر))

در همه اعمال و اخلاق و کردارت او را حاضر و ناظر بدان و از راه او به حقیقت عالم و رسول او و اهل بیت عترت علیه السلام دسترسی پیدا کن که:

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

قطع این مرحله بی هم‌ری خضر مکن

اگر بیش از نصف عمرت را در راه بدست آوردن این خضر راه صرف کنی ضرر نکردی ، منتهی وقتی بدان دست یافتی ، از چون و چرا دست بردار، عیسوی مشرب باش که به جناب ولیعصر علیه السلام اقتدا می کند، هرگز زبان نه و اعتراض نداشته باش تا کامروا گردی.

خلاصه آنکه دلت را آئینه تمام نمای جمال او قرار ده تا انوار الهی بواسطه او بر جانت بتابد. دیوانه او باش و شیفته و دلداده او باش . او را واسطه فیض بین خود و ائمه معصومین علیهم السلام و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حق متعال بدان ، چون خدا و پیامبر و ائمه ای که بدون او بشناسی بافته ذهن تو است و اگر به حقیقت بخواهی این مسیر را طی نمایی بدون راهنمایی که این راه را رفته باشد؛ ترا راهنمایی نماید میسر نیست.

البته در یافتن استاد و ولی عجله کن که شاید فردا، بلکه همین الان از این نشئه ، رفته ای ؛ ولی در

انتخاب آن دقت لازم بکار دار، و با معیارهای قرآنی و الهی بدست آر، که می خواهی این درخت وجودی را بدست او بسپاری که باغبانی ماهر باشد.

نگو پیدا نمی شود، زیرا که ولایت همان آب است ، که خود به دنبال تشنه می رود، منتهی تو تشنگی فراهم بنما، که تشنگی خودش آب به دنبال می آورد. خواجه درد نیست و گرنه طیب هست ، چه اینکه مولایم فرمود)) :آنکه را درد نیست درمان نیست. ((
اگر درد باشد ترا از منزل درمانگاه محل ، شهر، استان ، کشور، و خارج از آن ، می برد تا به طیب برساند. و فلان داروی در فلان داروخانه در فلان شهر را برایت فراهم می آورد تا شفایابی.
البته بدان که به مقدار دهان تو برایت غذا فراهم می کنند، و به مقدار تشنگی ات از آب بهره مندی ، تا تشنه که باشد و تشنگی او چه مقدار . مثل اینکه ابر از دریا برخاست ، و به طرف کوههای اطراف به آسمان رفت ، و باران شد و بر کوهها ریخت و مقداری از آن به زمین فرو رفت که سر از چشمه ها در آورد و مقداری دیگر در رودخانه جاری شد تا به کنار منزل شما آمد که از آن بهره بگیری ، و خودش را به درختان تشنه باغ منزلت رساند که این درخت ، الان آب آب می کند ولی آب از چندین مدت قبل ، از فرسنگها راه ، تشنه تشنه می کرد و خودش را به او رساند و تازه او به فراخور تشنگی اش از آب بهره می گیرد.

تشنه به سوی آب و خود تشنه تشنه است آب

خدا گدا گدا کند خدا خدا کند

البته تن به کار دادن مشکل و برنامه های او را اجرا کردن مشکل تر که می بینی همه خود را مسلمان و اهل قرآن می دانند ولی در انجام دستورات الهی چه سرپیچی ها دارند.
به هر تقدیر تا دستت را به دامن ولیی نرساندی ، از پای منشین که خدای متعال دهن تشنه را بدون آب نمی گذارد زیرا با حکمت سازگار نیست . اینک از تو حرکت ، از خدا برکت پس معطل مباش که سوف سوف کردن حسرتی سوزنده تر از جهنم را در پیش دارد.
از اشعار تبری مولایم بشنو:

باو خدا خدا تو پادشاه و من گدا
- 37 ولایت ساری اندر ما سواست

مره به عشق و شور دار بوین چه ها بوین چه ها
که آن فیض نخستین خدایست

ولایت ساری و فیض نخستین از اسامی صادر اول اند که آن را بیش از صد اسم است در شرح بیت چهاردهم از باب اول گفته آمد.
ولایت را به جهت شمول او مر رسالت و نبوت تشریحی و نبوت عامه غیر تشریحی ، تعبیر به فلك محیط عام می کنند که در فص عزیز عزیزی فصوص بدان تصریح شده است .

چه اینکه از ولایت به سریان ولایت در ما سوی الله نیز تعبیر می نمایند .
و نیز بدان که مراد از سریان ولایت که در السنه اهل عرفان دائر است همین سریان وجود منبسط و نفس
رحمانی و فیض مقدس است چنان که فرموده اند : وجود و حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالی ((:
و من الماء کل شیء حی)) (به سریان ماه ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به
مثابت ماده ساری در جمیع موجودات است .
و این ولایت ساریه را حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله نیز گویند زیرا که نفس اعدل امزجه که نفس
مکتفیه است به حسب صعود و ارتقاء درجات و اعتلای مقامات عدیل صادر اول می گردد و ساری در همه
موجودات می شود .

- 38 چو حق سبحانه نور بسیط است

ولیکن آن محاط و این محیط است

یعنی ولایت ساری و فیض اول و صادر اول همانند حق متعال نور بسیط نام دارد که از اسامی صادر اول ،
نور بسیط است . منتهی حق سبحانه نور بسیط علی الاطلاق است ولی مقید به قید اطلاق است در
مصباح الانس آمده که : ان الوجود العام - یعنی به الصادر الاول - لکونه بسیطاً فی ذاته کالاول بعینه - یعنی
کالاول تعالی بعینه - لولا تقيده بنسبة العموم - یعنی لو لا تقييد الوجود العام ای الصادر الاول بنسبة العموم
لذا حق سبحانه محیط است و صادر اول محاط او است لذا وجه الله است نه اینکه خود الله باشد .
بنابر مشرب اهل تحقیق او ضلل احدیت است که وحدت حقه ظلیه دارد که ((الواحد لا یصدر عنه الا الواحد
((و)) هو حیاة کل شیء و نور کل شیء)) (و این نه یعنی از يك واحد عددی جز يك چیز صادر نمی شود
چنانکه اکثری ناست می پندارند بلکه معنی آن این است که واحد به وحدت حقه حقیقه که بسیط
الحقیقه اعنی صمد است جز يك امر از او صادر نمی شود .

- 39 هر آن رسمی که از اسم محیط است

چو نقشی روی آن نور بسیط است

یکی از اسامی صادر اول ، رق منشور است که همه کلمات نظام هستی از عقل اول تا هیولای اولی در
ماده و طبیعت همه بر آن نقش بسته اند . اهل تحقیق بر مبنای رصین وحدت شخصی وجود بر این عقیدت
راسخند که مراتب تمامی موجودات در قوس نزول از تعینات نفس رحمانی و حقیقت ولایت است .
و هر کلمه وجودی که از شئون حق تعالی و از شئون اسم بسیط الهی است بر روی این نور بسیط صادر
اول که رق منشور ما سوی الله است یعنی پرده آویخته در نظام عالم است نوشته شده است .
صاحب لمعات فخرالدین همدانی (عراقی) از صادر اول به نغمه عالم یاد می کند که ظل الله الممدود است

که او و کلمات منقوش بر او را تناهی نیست در دیباچه لمعات گوید:

عاشقی کو که بشنود آواز
هر زمان زخمه ای کند آغاز
که شنید این چنین صدای دراز
خود صدا کی نگاه دارد راز
خود تو بشنو که من نیم غماز

عشق در پرده می نوازد ساز
هر نفس نغمه ای دگر سازد
همه عالم صدای نغمه اوست
راز آواز جهان برون افتاد
سر آواز زبان هر ذره

لذا صادر اول را قضا و کلمات وجودی منقوش بر آن را قدر نامند که جناب شیخ رئیس در تفسیر سوره فلق گوید:

اول الموجودات الصادر عنه هو قضاوه و لیس فیه شر اصلا الا ما صار مخفیت تحت سطوح النور الاول و هو الكدره اللازمة لماهیته المنشاءة من هویته ثم بعد ذلك تتأدی الاسباب بمصادماتها الی شرور لازمه عنها بعد قضائه و السبب الاول من معلولاته فیها هو قدره و هو خلقه

البته ممکن است کلام شیخ مربوط به عقل اول باشد چون در صحف مشاء فرقی بین عقل اول و صادر اول بیان نشده است علاوه آنکه برای صادر اول شر و ماهیت فائل شد در حالی که صادر اول منزله از ماهیت است.

تبصره: بدان که یکی از اسمای حسناى الهی اسم اعظم ((محیط)) است که بر اساس تعین اطلاقی و احاطی حق سبحانه محیط به کل است احاطه بدان معنی که صله آن حرف ((ب)) است نه ((علی)) که احاطه بائی احاطه به تار و پود محاط است.

و كان الله بكل شىء محیطا نساء / ۱۲۷ و ان الله قد احاط بكل شىء علماء. / طلاق 13 /

چون تمایز و تعین بر دو گونه است ، یا به نحو تقابلی است که دو چیز در مقابل هم در خصوصیات از هم متمایز باشند و یا به نحو احاطی و محیطی و محاطی است مثل تعین کل و جزء و تمیز کل از آن حیث که کل است به صفتی است که برای کل است و از اسماء مستاثره الهی است و خارج و زائد از او نیست بلکه به وجود او متحقق و به عدم او متنفی است.

و چون هیچ جزء مفروض کل بدان که حیث که کل است منجاز از کل نیست زیرا که کل نسبت به مادونش احدیت جمع دارد لاجرم تمایز بین دو شیء نیست بلکه يك حقیقت متعین به تعین شمولی است ، و نسبت حقیقة الحقائق با ما سوای مفروض چنین است.

و این معنی را از سوره مبارکه توحید به خوبی استفاده می توان کرد که چنان نفی را سریان داد که نام و نشانی برای ما سوی نگذاشت تا سخن از دو وجود به میان آید و اعتنا و اعتباری به تمایز تقابلی داده شود

خواه دو وجود صنفی که از هر يك از ((لم یلد و لم یولد)) مستفاد است ، و خواه دو وجود نوعی که از ((و لم یکن له کفوا احد))

جناب شیخ العبر در باب سیصد و پنج فتوحات گوید :

لما كان عين الوجود لذلك اتصف بالاحاطة بالعالم و انما جعل الله الاحاطة بالوراء ((و الله من ورائهم محیط))
للحفظ الالهی

جناب حاجی سبزواری رحمة الله در شرح اسماء در شرح بند هفتاد و سوم در نحوه احاطه حق بر ماسوی فرماید:

یا محیط : ((احاطه متحصل بلا متحصل کاحاطه الصورة بالمادة بل کالفصل بالجنس بل کالوجود بالماهية لا احاطه متحصل بمتحصل کاحاطه الفلك بما فی جوفه که اولی را تمایز محیطی و محاطی گویند و دومی را تمایز تقابلی و بینونت عزلی نامند.

بدان جدی در او گنجد معارف

- 40 تعالی الله ز وسع قلب عارف

در شرح ابیات قبلی گفته آمد که در قوس نزول ، صادر اول به عنوان رق منشور کلمات هستی است و همه موجودات رسم و نقش بر روی این پرده آویخته عالمند که او را تجلی ساری و نور مرشوش نیز می گویند.

و الصادر الاول هو الوجود العالم المفاض علی اعیان المكونات ما وجد منها و ما لم یوجد مما سبق العلم بوجوده و هذا الوجود مشترك بین القلم الاعلی الذی هو اول موجود مسمى ایضا بالعقل الاول و بین سائر الموجودات که از عقل اول تا هیولی اولی بر او منتقش اند و ان فان از او نور وجود حق را استضاءه می کنند.

در این بیت حضرتش ناظر است به حقیقت عارف در قوس صعود که قلب انسان عارف در قوس صعود آن چنان وسیع می شود که همه موجودات از شو ن وجودی او می شوند و او عدیل صادر اول می شود. قلب عارف با معارف حقه الهیه که همان رسیدن به اسماء الله و کلمات دار وجود است وسعت می یابد و به تعبیر جناب وصی علیه السلام: کل وعاء یضیق بما جعل فیہ الا وعاء العلم فانه یتسع به که ظرف جان انسان با یافتن علوم و معارف سعه وجودی می یابد.

و در روایت از این قلب به عرش الله الاعظم نام برده شده است.

قلب عارف و انسان کامل:

سلطان بحث قلب را باید از فص شعیبی فصوص الحکم طلب کرد و در نزد اهل تحقیق و خواص قلب غیر

عارف قلب نیست هر چند نزد عوام ، قلب است و آنکه شاعرنیت برای قلب بودن را دارد همان قلب عارف است.

جناب ابن عربی در ((ترجمان الاشواق)) گوید:

فمرعى لغزلان و دیر لرهیان
و الواح توراة و مصحف قرآن

لقد صار قلبی قابلا كل صورة
و بیت لاونثن و كعبه طائف

نفس در مقام قلب در تقلب و تطور است که هر دم تجلیات الهیه بر او فائز می شود با اینکه تکرار در تجلی نیست . لذا تعبیر به قلب فرمود نه عقل که عقال است.

مرحوم آخوند در اول فصل سوم باب هفتم نفس اسفار در معنی همین شعر مذکور گوید:

ان النفس الانسانية ليس لها مقام معلوم فى الهويه و لا لها درجة معينة فى الوجود بل النفس الانسانية ذات مقامات و درجات متفاوتة و لها نشئات سابقة و لاحقة و لها فى كل مقام و عالم صورة اخرى كما قيل

: لقد صار قلبی قابلا كل صورة الخ

آنگاه فرمود: قلبی که شاعن او این چنین است یعنی مقام لایقفی دارد و ماهیت ندارد ادراك حقیقت او مشکل و فهم هویت آن عسر و سختی دارد.

جناب ابن عربی در فص اسحاقی از ابو یزید نقل می کند که گوید:

يقول ابو یزید فى هذا المقام - اى فى المقام القلبی - لو ان العرش و ما حواه مائه اءلف اءلف مرة فى زاوية من زوايا قلب العارف ما اءحس به . و هذا وسع اءبى یزید فى عالم الاجسام بل اقول : لو ان ما لا يتناهى وجوده يقدر انتهاء وجوده مع العين الموحدة له فى زاوية من زوايا قلب العارف ما اءحسن بذلك فى علمه فانه قد ثبت ان القلب وسع الحق و مع ذلك ما اتصف بالرى فلو امتلى ارتوى

یکی از حقائق معانی نفس الامر آن است که نفس الامر قلب عارف و انسان کامل است که در عیون مسائل نفس عین ۲۴ ص ۴۹۲ آن را بیان فرمود.

و نیز قلب عارف جامع همه حضرات است که جناب آخوند در اسفار از شیخ اکبر نقل می کند که می گوید: العارف قد ضبط جميع الحضرات و هو لا یغفل مطلقا که این به خاطر وسعت قلب عارف است که همه حضرات خمس را دارا است چون نفس ناطقه با اتحاد با حقایق اسمائیه عرش اعظم الهی می گردد و به خاطر اتحادش با روح اول و صادر در کل مظاهر الهی سریان می یابد که همان سریان الولی اءو الولاية فى الموجودات است و این سریان دلیل است که او را عالمی از عالم دیگر باز نمی دارد، زیرا که مظهر اسم شریف ((یا من لایشغله شاعن عن شاعن)) می گردد.

پس قلب عارف لطیفه ربانی الهی است که حق جلت عظمته را در خود جای می دهد که جناب رسول

اکرم صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی فرمود:

لا یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المومن التقی النقی

چه اینکه از قلب به حرم امن الهی در روایت یاد شده که جناب حضرت امام صادق علیه السلام فرمود:

القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله

جناب مولوی در مثنوی در شرح حدیث وسعت قلب عارف گوید:

تنگ آمد عرصه هفت آسمان
من نگنجم هیچ در بالا و پست
من نگنجم این یقین دان ای عزیز
گر مرا جویی در آن دلها طلب

در فراخی عرصه آن پاک جان
گفت پیغمبر که حق فرموده است
در زمین و آسمان و عرش نیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب

و در حدیث دیگر آمده که ((: انا عند القلوب المنکسرة)) که جناب سعدی گوید:

حسن تو جلوه می کند این همه پرده بسته ای
می شنوم که دم به دم پیش دل شکسته ای

ای که ز دیده غائبی در دل ما نشسته ای
گر به جراحت و الم دل بشکسته ای چه غم

لذا بر اساس وسعت قلب عارف در بیت بعدی در دفتر دل آمده است که:

شود آن رق منشور بسیطش

- 41 که گردد مظهر اسم محیطش

چون قلب عارف عرش اعظم الهی است و دارای مقام لایققی است یعنی از حدود و ماهیت منزّه است و چون حق در او می گنجد که خودش فرمود که من در زمین و آسمان نمی گنجم بلکه در دل انسان مومن جای می گیرم و چون این مومن حقیقی مرآت و آئینه آن مومن است ((المومن مرآة المومن)) در هر دو کلمه مومن با الف و لام ذکر شد که این مومن مطلق از آن مومن مطلق حکایت می کند و آن مومن حقیقی محیط است پس قلب عارف مظهر اسم شریف محیط حق تعالی است .

چنانکه ((ق)) اشاره به قلب محمدی است که عرش الهی محیط به کل است که ((الواحد لا یصدر منه الا الواحد))

بر این مبنای رصین عرشی است که در مصراع دوم حضرتش فرمود که این قلب عارف که مظهر اسم شریف محیط است می شود رق منشور بسیط حق تعالی که همان اتحاد وجودی وی با صادر اول و عقل بسیط است و لذا در قرآن کریم در قلب آن آمده است ((: و کل شیء احصیناه فی امام مبین)) که همه موجودات در این امام مبین و رق منشور احصاء شده است و در اتحاد او با عقل بسیط و نفس رحمانی همه موجودات از شئون این حقیقت می شوند که ((العالم هو صورة الحقیقه الانسانی))

جناب ملا صدرا در مفاتیح گوید:

ان الانسان الكامل حقيقه واحدة و له اطوار و مقامات و درجات كثيره فى القيود و له بحسب كل طور و مقام اسم خاص

و در مورد ديگر گوید:

النفس الانسانية من شاءها ان تبلغ الى درجة يكون جميع الموجودات اجزاء ذاتها و تكون قوتها سارية فى الجميع و يكون وجودها غاية الكون و الخليفة و در جای ديگر گوید:

و اعلم ان البارى تعالى وحدانى الذات فى اول الاولين و خليفة الله مرآتى الذات فى آخر الاخيرين كما بدءكم تعودون فالله سبحانه رب الارض و السماء و خليفة الله مرآة يظهر فيها الاسماء و يرى بها صور جميع الاشياء

در روايتى آمده که از جناب رسول الله صلى الله عليه و آله در مورد امام مبین در قلب قرآن سؤال شده است حضرت فرمود: **هذا الامام الذى اخصى الله فيه علم كل شىء** که اشاره به حضرت امير فرمود که اين همان امام مبینى است که خداوند همه اشياء را در او احصا نمود.

پس انسان را شاءنيت عاقل بودن همه موجودات است که همه موجودات عينى به منزله اعضا و جوارح انسان کامل اند

که بينى عرصه پهناور دل

- 42 به بسم الله بگشا دفتر دل

جا دارد که در شرح بيت پايانى اين باب عصاره اى از آنچه را که در اين باب گذشت از نظر مبارك بگذرانيم. در اين باب عارف را به عنوان مظهر اسم شريف محيى حق تعالى مطرح فرمود و سر محيى بودن عارف نيز به ولى بودن او مرتبط شد که چون خودش اسم ولى حق است ، بر اساست ولايت نفخ روح مى کند . و بر اساست ولايت سر اسم محيى را مس مى کند و آن را مى چشد و براى رسيدن به اين حقيقت بايد از رذائل اخلاقى تخليه و به خلق عظيم و تاج كرامت متحلى شود، تا حيات انسانى و الهى را نصيب خويش گرداند و با تاديب نفس و بدست آوردن حيات الهى عيسوى مشرب مى شود و احياء موتى مى نمايد. آنگاه در مورد ولايت و نبوت و اسم شريف ولى سخن به ميان آمد و گفته شد که همه برکات و گشايش هاى که براى انسان پيش مى آيد از نور ولايت و مشكاة آن است و اين سخن از فتح ، زمينه شد براى بيت پايانى اين باب که واسطه ربط بين دو باب است .

سپس اين نور ولايت را به صورت ولايت ساريه و فيض اول و نور بسيط که مظهر اسم شريف محيط حق است مطرح فرموده است.

و آنگاه سخن از اتحاد انسان عارف در قوص صعود با آن نور بسيط به ميان آمد که حکايت از فسحت و

وسعت قلب او دارد که عارف عروجا باصادر اول یکی می شود و مظهر اسم شریف محیط می گردد .
بعد از بیان فسحت قلب عارف و عرصه و میدان پهناور آن ، می فرماید که اگر می خواهید آن را بگشایید و
به مشاهده جمال دلارای آن بنشینید باید با کلید بسم الله باشد.
و چون در باب بعدی در مورد فتح قلب عارف سخن به میان آمد بیت آخر این باب را به عنوان گشودن دل با
بسم الله واسطه و ربط بین باب سوم قرار داده اند.
(والحمد لله اولاً و آخراً))

باب سوم : هو الفتح العليم شرح باب سوم دفتر دل :

یا مقلب القلوب و الابصار، یا مدبر اللیل و النهار، یا محول الحول و الاحوال ، حول حالنا الی احسن الحال
این باب حاوی چهل و هشت بیت شعر است که فتح عارف و اسم شریف فتاح حق تعالی ، سرلوحه آن را
ترجم کرده است . و به حول و قوه الهی آغاز شرح آن مصادف شد با اولین دقایق حلول سال هفتاد و پنج
هجری شمسی و با ندای ملکوتی ((هو الفتح)) و ((یا مقلب القلوب و الابصار)) ... که امید است خداوند
تعالی با اسم شریف فتاح فتوحاتی را نصیب دلها بفرماید.

گرت فتیح ز فتاح علیم است

- 1 به بسم الله الرحمن الرحيم است

اگر عارف را از اسم شریف فتاح ، فتیح و گشایشی نصیب گردد بواسطه بسم الله الرحمن الرحيم است .
معنای فتح و فتوح:

در اصطلاحات قاسانی در معنای فتوح آمده که:

كل ما يفتح على العبد من الله تعالى بعد ما كان مغلقا عليه من النعم الظاهرة و الباطنه كالا رزاق و العبادة
و العلوم و المعارف و المكاشفات و غير ذلك همه نعمت های الهی از رزق و عبادت و علوم و معارف و
مکاشفاتی که از خداوند برای عبدش گشوده می شود فتوح نام دارد.

اقسام فتح:

در مصباح الانس در فصل چهارم از فصول فاتحه ص ۱۵ در بیان مسائل علم عرفان ، بعد از بیان میزان در
عرفان و در علوم ، فرمود که با این میزان و معیار می توان بین انواع فتح ها تمیز حاصل کرد و سپس فتح را
به سه تقسیم کرد، فتح قریب ، و فتح مبین و فتح مطلق .

فتح قریب آن است که بعد از عبور از منازل نفسیه ، کمالات روحی و قلبی برایش ظاهر گردد آیه شریفه
بدان اشاره فرمود: که ((نصر من الله و فتح قریب)) (ص / ۱۲)

و جناب ملا عبدالرزاق در اصطلاحات نیز به همین وزن معنی فرمود که:

هو ما انفتح على العبد من مقام القلب و ظهور صفاته و کمالاته عند قطع منازل النفس و هو المشار اليه
بقوله نصر من الله وفتح قريب

و در مصباح در فتح مبین که بعد از فتح قریب تحقق می یابد فرمود:

و آن ظهور به مقام ولایت و تجلیات است هو الظهور بمقام الولایه و تجلیات انوار الاسماء الالهیه المفیئیه
لصفات الروح و القلب المثبتة لکمالات السر و هو المشار اليه بقوله تعالی انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك
الله ما تقدم من ذنبك و ما تاءخر ای من الصفات النفسیه و القلبیه

آنچه برای عبد از مقام ولایت که مراد از آن همان صادر اول است و از تجلیات اسماء الهی ظاهر می شود
که صفات روح و قلب او را فانی می کند و کمالات سر بدو می بخشد که در آیه مبارکه به جناب حضرت
خاتم صلی الله علیه و آله فرمود که برایت فتح مبین را ظاهر نمودیم و غم را از تو زدودیم و گناهان امت ترا
بخشیدیم فتح مبین نام دارد.

و سپس فتح مطلق بعد از فتح مبین متحقق می گردد که اعلی الفتوحات و اکمل فتح هاست و آن را جناب
ابن فناری در مصباح چنین بیان فرمود:

و هو تجلی الذات الاحدیة و الاستغراق فی عین الجمع بفناء الرسوم الخلقیه کلها و هو المشار اليه بقوله
تعالی اذ جاء نصر الله و الفتح . وقتی عبد را تجلی ذاتی احدی فرا گرفت و او در عین جمع و وحدت محضه
غرق شد و رسوم خلقی را بطور کلی از خودش زدود و اتصال محض به حضرتش پیدا کرد، فتح مطلق
حاصل می شود که آیه سوره نصر بدان مقام منیع اشارت دارد.

در حدیثی و مناجاتی از حضرت سر الانبیاء جناب وصی علیه السلام است که فرمود:

اللهم نور ظاهری بطاعتك و باطنی بمحبتك و قلبی بمعرفتك و روحی بمشاهدتك و سری باستقلال اتصال
حضرتك یا ذا الجلال و الاکرام که آن مرتبه نهایی را اتصال سر به حضرت حق قرار داد که برای انسان مراتبی
از ظاهر و باطن و قلب و روح و سر قائل شد. لذا حضرت مولی را در رساله صد کلمه کلمه ای است که می
فرماید ((:انسان يك موجود ممتد از فرش تا فوق عرش است)) (فتدبر).

جناب حاجی سبزواری رحمة الله را در شرح دعای صباح بیانی شیوا در فتوح سه گانه است که می فرماید:
فتح قریب مال سفر اول از اسفار اربعه است که سیر از خلق به حق است . و فتح مبین مال سفر دوم از
آن است که سفر از حق به حق است که در حقیقت همان سعی در اسماء الله است که از تجلیات اسمائی
بهره مند است و فتح مطلق که همه کثرات را در وحدت مستغرق می بیند به تبع سفر سوم است که
سفر از حق به خلق است که مقام بقا در فنا است ؛ پس هر طلوعی بعد از غروب از افق صبح است و از
همین جا است که نهایت مقام قلب را از افق مرین نامیده اند و نهایت مقام روح را که حضرت و احدیت

است افق اعلی نام نهاده اند.

در دعای صباح از حق تعالی این را طلب می کنیم که **و افتح اللهم لنا مصاریح الصباح بمفاتیح الرحمه و**

الفلاح که مراد از مصاریح ابواب و درهاست و مراد از رحمت ، همان وجود منبسط و صادر اول و رحمت

واسعه حق است که در همه کلمات وجودی از عقل اول تا هیولای اولی جاری است از خداوند طلب می نماییم که درهای صبح را با کلیدهای رحمت و فلاح و نجات بر ما بگشاید اعم از درهای ظاهری و یا درهای باطنی بواسطه فتوحات ربانی.

آنگاه فتوحات ربانی را جناب حاجی به دو قسم صوری و معنوی تقسیم کرد که مراد از صوری ظهور بارقه ها و لامعه ها و لایحه هایی است که برای سالکان الی الله حاصل می شود که جناب شیخ اشراق ده نوع از آن را در آخر حکمة الاشراف آورده است.

و آنگاه معنوی آن را به سه قسم فتح قریب و مبین و مطلق بیان فرمود که به ترتیب از سفر اول تا سفر سوم را تشکیل می دهد.

و جناب ایشان را در تعلیقه بر همان بخش از شرح دعای صباح در بیان فتح مبین که سخن از قلب به میان آورد، در بیان قلب و منازل آن مطالب عرشی مطرح کرده است که اگر خواستی مراجعه بفرما.

در بخشی از آن تعلیقه می فرماید كه منازل قلب به نحو اجمال چهار است که ارکان عدالت خاصه است و آن عبارت از عفت و سخاوت و شجاعت و حکمت است.

و فتح ابواب قلب و تجلیات اسمائی مفنی صفات قلب بدین معنا است که عبد از بدلاء گردد، اسم شجاع را که از اسماء خلقی است به اسماء الله از قادر و مقتدر و قاهر و مثل آنها تبدیل کند و سخی را به اسم قاضی حوائج و مقیت و منعم و امثال آن تبدیل نماید و نیز عفت و حکمت را.

پس عبد حقیقی سزاوار است که متخلق به اخلاق الهی گردد و صفات خود را به صفات حق تعالی و ذاتش را به ذات او نفی کند، چه اینکه در فتح مطلق چنین است . در این هنگام مردم را در نور الهی در حین طلوع شمس حقیقت محق می بیند. لذا در آیات سوره نصر بعد از فتح مطلق به حضرتش دستور به حمد رب و تسبیح آن داده شده است که ((فسبح بحمد ربك)) و امر شد که وجودت را در تحت سطوع نور حق قرار ده که ((واستغفره)) غفر به معنی ستر است .

که بسم الله کلید هر کتابست

- 2 حدیث حضرت ختمی مآبست

اشاره است به حدیث شریف امام صادق در فروع کافی است که عیاشی از صفوان نقل می کند که امام صادق علیه السلام فرمود:

ما انزل الله من السماء كتابا الا و فاتحته بسم الله الرحمن الرحيم و انما كان يعرف انقضاء السورة بنزول بسم الله الرحمن الرحيم ابتداء للآخرى که تابلوی همه کتابهای آسمانی بسم الله بود و این اسم تابلوی باب رحمت الهی است.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام در کافی آمده که بصورت مسند از فرات بن احنف از ابی جعفر علیه السلام است که فرمود: **اول کل کتاب نزل من السماء بسم الله الرحمن الرحيم ، الحديث** در سوره مبارکه نمل نیز آمده که نامه جناب سلیمان علیه السلام مصدر به بسم الله الرحمن الرحيم بود. در روایتی از حضرت امیر علیه السلام نقل شد که بسم الله را خداوند تعالی به شرافت رسول الله صلی الله علیه و آله مخصوص حضرتش نمود و به احدی از انبیاء به غیر از حضرت سلیمان علیه السلام اعطا نفرمود اما وجه جمعی را برایش آورده اند که آنکه بر جناب سلیمان نازل شد عربی بود و بر غیر او به صورت غیر عربی نازل شد حدیث امیر علیه السلام را صدوق رحمة الله در عیون الاخبار نقل کرد. فراجع.

نکته : با اینکه بسم الله تابلوی در رحمت الهی است و در روایتی از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله حدیث شد که فرمود: **کل امر ذی بال لم پیدا فيه باسم الله فهو ابتر. الحديث** این سوال پیش می آید که چرا ادعیه اهل بیت عصمت و طهارت همانند دعای کمیل ، جوشن کبیر ، دعاهاى صحیفه سجادیه و... مصدر به بسم الله الرحمن الرحيم نیستند و در کتب اصیل خطی و نسخ خطی همانند مصباح کفعمی و اقبال ، عدة الداعدی و... همه ادعیه ماثوره از اهل بیت ، بسم الله ندارند و متاسفانه در این چاپ های جدید بر اثر بی توجهی چاپخانه ها و مطبعه ها و کتاب و نساخ ، بسم الله را در اول بعضی از ادعیه آورده اند و خیال می کنند که کار خوبی را مرتکب می شوند در حالی که نباید آنچه را که واقع واصل است تحریف نمایند. و حق آن است که ادعیه مطلقا بسم الله ندارند و اگر چه ائمه معصومین در ابتدای ادعیه شان در خلوتخانه عشق ، بسم الله گفته باشند ولی اجازه نفرموده اند که با بسم الله مکتوب گردد.

در مفاتیح الجنان نیز دعای افتتاح ، جوشن کبیر ، دعای سحر ، ابوحمزہ ثمالی ، دعای عرفه ، دعای ندبه ، دعای عهد ، جامعه کبیره ، مناجات شعبانیه ، دعای توسل ، دعای کمیل ، و بعضی ادعیه دیگر بدون بسم الله نقل شده است البته باید توجه داشت که مطلب دلالت ندارد که پس ما در خواندن این ادعیه با بسم الله تلاوت نکنیم بلکه سوال این است که چرا ادعیه ائمه معصومین علیهم السلام با بسم الله شروع نشده است با اینکه ابتدای هر کاری با بسم الله زیننده خواهد بود؟

حضرت استاد علامه مولی حسن زاده روحی فداه در این مورد فرموده اند: که این مطلب در ذهنم بود و چیزی از کسی هم نشنیده ام تا اینکه بر من القایی سبوحی شده است که این جهش قلبی و انتقال عرشى را پیدا کنم که ائمه اطهار علیهم السلام بدین جهت بسم الله را در اول دعاها نیاورده اند که عوام

مردم ادعیه را با قرآن اشتباه نکنند، زیرا که در اول هر سوره قرآنی بسم الله آمده و چون ادعیه مضامین بلند دارند لذا بسم الله نیآورده اند که با سوره های قرآن اشتباه نکنند.

پس احتراماً للقرآن بسم الله را ذکر نفرموده اند، برای تمیز بین ادعیه و قرآن کلام معصوم و قرآن که حفظ مقام قرآن بشود.

در حین نزول سوره قرآن وقتی بسم الله نازل می شد مردم می دیدند که سوره ای نازل می گردد و بسم الله را تابلوی سوره ها شناخته بودند و لذا تا بسم الله را می شنیدند منتظر نزول سوره ای بودند جز اینکه سوره برائت بسم الله ندارد که به اتفاق کل از سوره قرآنی است با اینکه بسم الله ندارد؛ زیرا سوره غضب و از صفات جلالی برخوردار است و با اسماء جمالی نمی شد مصدر باشد ولی به نص جناب رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام و اجماع کل مسلمانان از سوره های قرآنی است.

سپس فرمود: بسیار پیش خواص این سوال مطرح بود ولی برای من این چرا نشد که از استادهایم سوال کنم ، ولی آن رساله فصل الخطاب نوشتن و کارهای دیگرم معدت بود که این معنی در دلم خطور کرده است و خوب انتقال سبوحی هم هست که ائمه اطهار دیدند که مردم تا بسم الله می شنوند به انتظار سوره قرآنی اند و اگر در سوره توبه بسم الله نازل نشد می دانسته اند و سرش روشن بود لذا برای اینکه مبدا عوام مردم به اشتباه بیفتند و ادعیه را که از مضامین بلند برخوردار است با قرآن یکی بدانند و به عنوان سوره قرآنی پندارند لذا در اول آن بسم الله نیآورده اند اگر چه خودشان در هنگام دعا در پیشگاه الهی به اسم خداوند شروع می کردند.

(به کلمه ۳۱۵ از هزار و یک کلمه ج ۳ ص ۸۱ مراجعه شود).

کتاب انفسی میخوان و آفاق
بود اطلاق آن تعبیر کامل

3 کتابی را که فرموده به اطلاق
4 چنانکه کتبش را نیز شامل

همه کتابها از کلید بسم الله است که **ظهرت الموجودات عن بسم الله الرحمن الرحيم**.

کتاب الهی یا تکوینی است و یا تدوینی همین قرآن کتبی بین دفتین را گویند . و کتاب تکوینی و به عبارتی آفاق را اطلاقاتی است از کتاب لوح محفوظ، کتاب محو و اثبات و کتاب مبین ، و ام الكتاب . و یکی از کتابها انفسی است .

و مراد از کتاب انفسی ، جانها و نفوس ناطقه انسانها است که به دو وجه علیینی و سجینی در قرآن کریم

آمده است **ان کتاب الابرار لفی علیین و ان کتاب الفجار لفی سجین**

در سوره مبارکه فصلت / ۵۴ فرمود: **سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق**

اگر نیکبختی گفت که:

که من حقیقت خود را کتاب می بینم

مرا به هیچ کتابی مکن حواله دگر

کلام صائبی گفته است که باید آن را غنیمت شمرد و بدان اهتمام داشت . چه اینکه در قیام قیامت دلها، به شخص گفته می شود که کتاب وجودی خویش را بخوان (اقرا کتابك كفی بنفسك اليوم عليك حسیبا) که همان کتاب انفسی او به شمار می رود.

کتاب انفسی هر کسی همان نفس ناطقه اوست که با علم و عمل که دو گوهر انسان سازند، ساخته می شود و این کتاب انفسی را به وزن کتاب آفاقی مراتب است که همانند کتاب محو و اثبات ، و کتاب مبین و ام الکتاب انفسی را به وزن کتاب آفاقی او را هم مرتبه محو و اثبات و کتاب مبین و ام الکتاب است ؛ که يك موجود ثابت سیال است و از فرش تا فوق عرش را پر کرده است .

اگر انسان کتاب وجودیش را درست بخواند و ورق بزند می تواند همه کتابها آفاقی را در او بگنجاند و دارای همه کلمات نوریه تکوینی گردد که این دفتر شایستگی لوح محفوظ شدن کلمات نوریه شجون حقایق اسماء و شئون رفائق ظلیه آنها را دارا است.

نیست روا پر نقوش باطله باشد

دفتر حق است دل به حق بنگارش

این دفتر جامع ترین دفتر غیب و شهود و کاملترین مظهر واجب الوجود است . هر شخصی شبانه روز دارد این کتاب را با علم و عمل می نویسد و همه این نوشته ها خود او می شوند که نفس را با علم و عمل اشتداد جوهری است . مراد از خلقت عالم و اسماء عینی آن است که همه آنها غذای نفس ناطقه انسانی شوند، زیرا انسان را شائنیت آن است که همه آنها را دارا شود که **كل وعاء یضیق بما جعل فیہ الا وعاء العلم فانه یتسع به**)) و **علم آدم الاسماء كلها**)) کلید در این کتاب انفسی بسم الله است و نفس ناطقه با دارا شدن ، و چشیدن ، و به سر و مغزای آن رسیدن می تواند همه استعدادهای نهفته در خودش را که بی نهایت است شکوفا کند و به فعلیت برساند.

چون هر کسی دارای کتاب انفسی است لذا کتاب او صندوق اسرار اوست و نباید اسرار شخصی را به بیگانگان ارائه داد. نمی نگری که حق جل و علی می فرماید)) : **و لا تشتروا بآیاتی ثنا قليلا**)) و فرمود)) و **ما كان الله لیطلعکم علی الغیب**)) و فرمود)) : **عالم الغیب فلا یظہر علی غیبه احدا الا من ارتضى من رسول**)) و چه قدر در روایات امر به کتمان شد، و تا چه اندازه اصحاب ائمه علیهم السلام که خواص بودند راز دار

بودند. و لذا تا چه مقدار اساطین و مشایخ صحف نوریه عرفانیه توصیه به ظن و کتمان و امر به امساک می نمایند.

آنکه گفته شد که انسان را شائنیت آن است که همه کلمات وجود در او نوشته و او شایستگی لوح محفوظ شدن کلمات وجودی را دارا است اشاره است به حدیث شریف امام صادق علیه السلام که فرمود:

الصور الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموعه صور العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ..

حضرت مولی را در شرح این حدیث عرشى در کلمه صدو سی و هشتم هزار و یک کلمه بیانی شیوا است که فرمود:

صورت انسانی در حدیث شریف تعبیر به ((کتاب)) شده است اشارت بدین معناست که این صورت حائز صورت و حقیقت همه کلمات نوری وجود است.

همه کلمات و مراتب کتب وجودی به دست قدرت حق نوشته شده اند و لکن انتساب این کتاب اعنی صورت انسانی به خداوند سبحان در مقام تفخیم این کتاب عظیم است چنان که قرآن را کتاب الله گوئی و ماه مبارک رمضان را شهر الله و کعبه معظم را بیت الله و برخی روزهای بزرگ را یوم الله.

تبصره : در این چند آیت به مراتب وجودی ((کتاب)) توجه شود : قوله سبحانه انه لکتاب عزیز . و انه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم . انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون . و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین . و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب . لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و لا اصغر من ذلك و لا اکبر الا فی کتاب مبین . کلا ان کتاب الفجار لفی سجين و ما ادريک ما سجين کتاب مرقوم ... کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادريک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون . اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا . فما من اءوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرءوا کتابیه ... و اءما من اءوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم اءوت کتابیه ... و نظائر آنها آیات دیگر فندبر.

با تدبر در آیات یاد شده و نظار آنها دانسته می شود که صورت انسانی هم بدین وجه کتاب است که تکوینا رقائق همه کلمات تامه و اسماء حسنی و صفات علیای حق تعالی به ید قدرتش در آن نگاشته شده است ؛ و هم بدین وجه کتاب است که کتاب علوم و اعمال و احوال و نیات خود نیز می باشد؛ زیرا که هر کس زرع و زارع و مزرعه خود است و آنچه که در بیداری و خواب و عوالم دیگر عائد او می شود همه از کمون شجره وجود او بروز می کنند و صور ملکات درونی اویند که ((انما هی اءعمالکم ترد الیکم)) و به بیان قویم علامه قیصری در شرح فص اسماعیلی فصوص الحکم:

ان نعیم النفوس الطیبه لا یکون الا بالطیبات ، و نعیم النفوس الخبیثه لا یکون الا بالخبیثات کالتذاذ الجعل

بالقاذورات و ناءمله بالطيبات قال تعالى)) : الطيبات للطيبين و الطيون للطيبات و الخبيثات للخبيثين و الخبيثون للخبيثات. ((

آری ملکات نفس مواد صور برزخی نفس اند و علم مشخص روح و عمل مشخص بدن انسان است. تبصره ۲: در بعضی از آیات قرآنی سخن از کتاب مبین و ام الكتاب ، و کتاب حفیظ، و کتاب مسطور، کتاب مکنون ، و امام مبین و لوح محفوظ و زیر و نظائر آنها است. سخن در این است که آیا این کتب همه دلالت بر يك حقیقت دارند جز اینکه به عنایات و عناوین مختلف به اسامی گوناگون تعبیر شده است و یا هر يك را حقیقتی جداگانه است ؟ از بحث و فحص در آیات و اخبار و قواعد عقلی وجه اول متعین است در تفسیر قمی در تفسیر سوره یس گوید: کل شیء احصیناه فی امام مبین ای فی کتاب مبین و هو محکم ((و قال علی علیه السلام انا و الله الامام المبین ابین الحق من الحق ورثته من رسول الله صلی الله علیه و آله در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که در مورد حضرت امیر علیه السلام فرمود: انه الامام الذی احصى الله تبارک و تعالی فیہ کل شیء پس انسان به جایی می رسد که جان او لوح محفوظ می گردد و عالم به آنچه در کتاب مبین است می شود و وعاء حقایق عوالم می گردد.

جناب رسول الله صلی الله علیه و آله به ابن سلام فرمود که دو ملك موکل بنده بین دو شانه او نشسته اند و زبانشان قلمشان و آب دهانشان دواتشان و روانش لوحشان است که اعمال او را تا مماتش می نویسند.

گویا بین دو شانه نشستن ایشان اشاره به اشراف و اطلاع و احاطه آنان بر احوال عبد باشد. و آن که فرمود فؤاد عبد لوح دو ملك است همان است که از آیات و روایات اشاراتی کرده ایم که آدمی صحیفه اعمال خود است که **اقراء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا**) اسراء / ۱۵)

زبان در این حدیث قلم شد و آب دهن دوات و روان لوح . فتدبر حالا در نوشتن خدایند در دلهای مومنان هم تدبیری شود **اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه** (مجادله / ۲۳)

در کلمه ۲۸ صد کلمه آمده : آن که در آیات انه عمل غیر صالح یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء، ما لهذا الكتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا و اشباه آنها نظری صحیح اندازد، دریابد که انسان شب و روز در مطلق اعمال و احوال سازنده خود است و هر گونه که خود را ساخت همانگونه از این سرا به سرای دیگر رخت بر می بندد.

جناب مولیٰ صدرا در فصل سیزدهم از موقف سوم الهیات اسفار در مراتب عمل حق تعالیٰ به موجودات قضاء و عنایت الهی را، ام‌الکتاب و قدر را کتاب محو اثبات دانست:

فی مراتب علمه بالاشیاء و هی العنایه و القضاء و یقال له ((ام‌الکتاب)) و القدر و یقال له ((کتاب المحو و الاثبات)) کما اشار الیه بقوله ((یحو الله ما یشاء و یشاء و یشاء و یشاء)) و محلهما اللوح و القلم احدهما علی سبیل القبول والانفعال و هو اللوح بقسمیه و الاخر القلم علی سبیل الفعل و الحفظ و در کتاب قیم مبداء و معاد محل صورت قضاء الهی را عالم جبروت دانست و آن را ام‌الکتاب نام نهاد چه اینکه کریمه (وانه فی ام‌الکتاب لیدیٰ لعلی حکیم) ناظر بدان است همچنان که آن را قلم هم نامیده اند به لحاظ افاضه صور از آن بر نفوس کلیه فلکیه قال الله تعالیٰ (اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم) و هر چه از علوم که بر ما افاضه می‌گردد از همان عالم جبروت و قلم الهی است.

آنگاه فرمود که لوح قضاء و لوح قدر هر دو کتاب مبین حق اند جز اینکه اولیٰ لوح محفوظ و ام‌الکتاب است و دومی کتاب محو اثبات است. و انسان کامل کتاب جامع این کتب است؛ زیرا که او نسخه عالم کبیر است که از حیث عقلش ام‌الکتاب و از حیث نفس ناطقه اش، لوح محفوظ، و از حیث روح نفسانی اش کتاب محو و اثبات است.

و این مصحف مکرمه مرفوعه مطهره را احدی مس نمی‌کند و به اسرار و حقائق آن نمی‌رسد مگر آن که از حجب ظلمانی تطهیر شده باشد (به شرح فصوص ص ۲۸ تنبیه مراجعه گردد)

در پایان فصل ۲۱ از موقف هشتم الهیات اسفار در تفاوت معشوقات به لحاظ وجودشان می‌فرمایند که عشق جامع برای معشوقات اشیاء به سه گونه است اکبر و اوسط و اصغر؛ تا اینکه فرمود:

و الاصغر عشق الانسان الصغیر لکونه ایضا انموذجاً مما فی العالم الکبیر کله، و العالم کله کتاب الحق الجامع و تصنیف الله الذی ابرز فیه کمالاته الذاتیه و معانیه الالهیه و کتاب الانسان مجموعه مختصره فیه آیات الکتاب المبین فمن تامل فیه و تدبر فی آیاته و معانیه بنظر الاعتبار یسهل علیه مطالعه الکتاب الکبیر و آیاته و معانیه و اسراره و اذا اتفق و احکم معانی الکتاب الکبیر یسهل معها العروج الی مطالعه جمال الله و جلال احدیته فیری الكل منطویاً فی کبریائه مضمحلاً تحت اشعه نوره و ضیائه

انسان مجموعه مختصری است که آیات کتاب مبین در او جمع شده است و با مطالعه این کتاب و اسرار و کلمات وجودی اش مطالعه کتاب کبیر و مطالعه جمال و جلال احدیت الهی آسان می‌گردد پس قدر خود بشناسست و مشمر سرسری. که من عرف نفسه عرف الاشیاء کلها، بل عرف ربه و برای فتح و گشودن و مطالعه این کتاب انفسی از بسم الله مدد گیر که کلید این کتاب نیز بسم الله الرحمن الرحیم است.

سیر در عوالم انفسی راهنمای به عوالم آفاقی است که از آن به تطابق کونین تعبیر می گردد.
لذا گفته شد که:

((الفلسفة معرفة الانسان نفسه))

اگر چه گفته شد که فلسفه علم به احوال اعیان موجودات بدان وجه که هستند است ولی چون انسان و نفس ناطقه اش عالم صغیری و به عبارتی عالم کبیری است که براساست تطابق کونین او را مراتبی و حقایقی است که هر مرتبه اش را با مرتبه ای مشابه آن در تکوین سنخیت و مناسبت است لذا فلسفه به معرفت نفس تفسیر شده است.

هر چه در نظام هستی تحقق دارد نفس و اطوار وجودیش آن را دارايند مثلا عالم دارای اجسامی است که بدن و جسم انسان حکایت از او دارد، و نیز بعد نباتی و حیوانی است و دارای عناصر نیز می باشد و قوه خیالی دارد که حکایت از خیال منفصل عالم دارد و دارای قوه عاقله است که حکایت از عالم عقل منفصل دارد و اگر عالم را اعلی المراتب است که حد یقف ندارد، انسان نیز دارای مقام لا یقفی است.

لذا حضرت مولی در تعلیقات بر اسفار مسمی به مفاتیح الاسرار فرمود:

((من عرف نفسه عرف الاشياء كلها)) (چه اینکه گفته شده است) ((من عرف نفسه فقد عرف ربه)) در کلمه هشتم رساله صد کلمه در معرفت نفس آمده که:

آن که از سیر انفسی به سیر آفاقی نرسیده است چه چشیده و چه دیده است ؟

و در کلمه شانزده فرمود: آن که در خود فرو نرفته است و در بحار ملکوت سیر نکرده است و از دیار جبروت سر در نیآورده است دیگر سباح و سیاحت را چه وزنی نهاده است ؟
فیلسوف عرب ، ابو یوسف یعقوب بن اسحق کندی در تفسیر این تعریف فلسفه که معرفت انسان خودش را است ، گفته است:

اشیاء منقسم به اجسام و غیر اجسام اند و غیر اجسام یا جواهرند و یا اعراض و انسان جسم و نفس و اعراض است و نفس جوهر غیر جسم ؛ پس هر گاه انسان خود را شناخت ، جسم را با اعراضش و عرض اول را و جوهری را که جسم نیست شناخت ؛ پس چون همه اینها را شناخت کل را شناخت ؛ به این علت حکما انسان را عالم صغیر نامیدند.

البته بدیهی است که معرفت نفس که تعریف فلسفه واقع شده است از این بیان شریفتر است ؛ که همه معارف در او منطوی است و به خلافت الهیه منتهی می گردد و از آن به انسان کامل و فیلسوف کامل علی الاطلاق تعبیر می شود.

کمال انسان به پروراندن نفس و معرفت آن ، به ادراك خاص حقایق عینی وجودات نائل آمدن است نه صرف دانستن ماهیات و مفاهیم کلیه اشیاء.

در شرح بیت چهارهم از جناب آخوند در موقف هشتم الهیات عبارتی نقل کردیم که بیانگر همین حقیقت است که از ناحیه کتاب انفسی می شود به اسرار کتاب آفاقی راه یافت ؛ حضرتش فرمود: انسان يك نمونه ای کامل از کل عالم است و عالم همه اش کتاب جامع حق است و تصنیف الهی است که همه کمالات ذاتی و معانی و حقایق را در آن بروز داد. و کتاب انسان يك مجموعه مختصری است که در آن آیات کتاب مبین نهفته شده است پس کسی در بنگود، مطالعه کتاب بزرگ عالم و آیات و حقایق و اسرار آن برایش آسان می گردد و وقتی حقایق عالم کبیر بر او احکام یافت ، مطالعه جمال و جلال الهی و عروج بدان بر او سهل می شود آنگاه همه را در کبریایی حق منطوی می بنید و همه را در تحت اشعه نور و روشنی حق مضمحل می یابد.

به آفاقی توانی گشت واصل

- 6گرت معرفت نفس است حاصل

جناب آخوند مولی صدرا در اسفار گوید:

مفتاح العلوم بیوم القیامه و معاد الخلاق هو معرفه النفس و مراتبها

و نیز فرمود:

نور الله قلبی و هدانی ربی الی صراط مستقیم و فتح علی بصیرتی باب ملکوت السموات و الارض بمفتاح

معرفه نفسی فان معرفه النفس مفتاح خزائن الملكوت

و در جای دیگر گوید: و مفتاح هذه المعارف معرفه النفس لانها المنشاء الموضوعه لامور الاخرة و هی

بالحقیقة الصراط و الكتاب و المیزان و الاعراف و الجنة و النار كما وقعت الاشارة الیه فی اءحادیث ائمتنا

علیهم السلام

لذا در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد معنی صراط مستقیم سؤال شد فرمود:

((هو امیر المومنین علیه السلام))

و از جناب امام زین العابدین است که فرمود: نحن ابواب الله و نحن الصراط المستقیم

و از امام صادق علیه السلام حدیث نقل شد که فرمود: قول الله عزوجل صراط الذين انعمت علیهم . یعنی

محمدا و ذریته

و در دیوان منسوب به امام جناب امیر المومنین علیه السلام آمده است:

بآياته يظهر المضمّر

و انت الكتاب المبين الذی

و نیز در آن آمده است:

دواوك فيك و لا تشعر

و داوك منك و لا تبصر

البته این دو بیت از علی ابن ابیطالب قیروانی است که به حضرت امیر علیه السلام اسناد داده شده است (نکته ۷۰۶)

در رساله صد کلمه حضرت مولی فرمود: آنکه ((من عرف نفسه فقد عرف ربه)) (را درست در رساله صد کلمه حضرت مولی فرمود: آنکه ((من عرف نفسه فقد عرف ربه)) (را درست فهم کند جمیع مسائل اصیل فلسفی و مطالب قویم حکمت متعالیه و حقایق متین عرفانی را از آن استنباط تواند کرد لذا معرفت نفس را مفتاح خزائن ملکوت فرموده اند. آن که در معرفت نفس غور کند، خود را يك شخص ممتد دارای مراتب بیند که هر مرتبه را حکمی خاص است، و در عین حال مرتبه بالا حقیقت مرتبه پایین و پایین رقیقت بالاست آنگاه می یابد که عالم و دار وجود نیز يك حقیقت ممتد دارای مراتب از فرش تا فوق عرش است و آن را حقایق و رقایق است.

در معرفت نفس معلوم می شود: انسان بدانچه آگاهی می یابد از خویشتن به خارج از خود سفر می کند و با خارج ارتباط می یابد اعنی انسان از ملکش به ملك عالم کبیر و از مثالش به مثال منفصل عالم کبیر و از عقلش به مفارقات و عقول عالم کبیر و از حصه وجودیش که سر او و جدول مرتبط به بحر بیکران وجود صمدی است به ملکوت عالم ارتباط می یابد.

سر تو جدول دریای وجود صمدیست

عقل کل والد و ام نفس کل وزین اب و ام

نفس را فوق تجرد بود از امرء اله

- 7 بیا از خود سفر کن سوی خارج

دفتر غیب و شهود کلمات احدیست

آدم بوالعجب فرشی عرشی ولدیست

واحد است ار چه نه آن واحد کم عددیست

نگر اندر وجود ذو المعارج

حقیقت وجود ذوالمعارج دارای مراتب از انزل انزل مراتب که هیولای اولی است تا اعلی المراتب آن که حق سبحانه و تعالی است یعنی از فرش تا فوق عرش را آن صمد یکتا پر کرده است که وحدت حقه حقیقه دارد و نفس ناطقه انسانی را وحدت حقه ظلیه است پس سفر از وحدت حقه ظلیه به وحدت حقه حقیقه

است و المنصرف بفئره الی قدس الجیروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره یخص باسم العارف

با سفر از خود به وجود ذوالمعارج که ((من الله ذی المعارج)) می یابد که:

طلعت دوست چه خوش حسن دلا را دارد

يك حیاتیست که رخسار همه خرم ازوست

دیده را مست جمالش به تماشا دارد

بسکه زیباست جهان را همه زیبا دارد

آیت علم عنایی وجود صمدی است
سخن دیر کهن از دهن و هم نکوست
بر حدوث و قدم فلسفی دیده دو بین

کز ازل تا به ابد خلقت اشیا دارد
کل یوم هو فی شاءن تبرا دارد
خط بطلان بکشد عشق چه پروا دارد

هو:

یک دار وجود است بترتیب مراتب
ترتیب چه باشد که اضافه نشود راست
ممکن چه بود خلق و خلق است چه تقدیر
مظهر چه و ظاهر که و مجلی چه و مجلی
اطوار و شئونی است که یک ذات نماید
خلقت شده حاجب چه حاجبی که ز واجب
مطلوب تو آنست که اندر طلب تو است
از زایچه دیده نجم است که حاسب
- 8بیا خود را شناس است ای خواجه اول

یک مرتبه اش ممکن و یک مرتبه واجب
آنجا که یکی هست و دیگر هاست سوالب
تقدیر چه حد است و حدیست چه لازب
اول که و آخر که و ظاهر که و غائب
از ظاهر و از باطن و از طالع و غارب
رو تا فتی ای بیخبر از واجب و حاجب
او طالب و مطلوب و تو مطلوبی و طالب
گفتش که بود طالع تو طلعت واجب
که سرگردان نمائی و معطل

در صد کلمه فرمود: آن که در وادی مقدس من کیستم؟ قدم نهاده است خرواری به خردلی آنکه حق معرفت نفس روزیش شده است، فیلسوف است، چه اینکه فلسفه معرفت انسان به نفس خود است و لذا معرفت نفس امر حکمت است.

اولین سوالی که متوجه هر شخص می شود سوال ((من کیستم)) است و بدیهی است تا شخص به این سوال پاسخ ندهد حق هیچ پرسشی را ندارد و اگر بدین سوال جواب تام دهد پرسشی برایش از مبدا تا معاد پیش نمی آید.

چنانچه شخصی به پرسش من کیستم پاسخ ندهد و به بیرون از خود سفر کند و از هر چه که غیر اوست سوال نماید به پاسخ مثبتی دست نخواهد یافت؛ زیرا با جهل در پرسش نخستین، هرگز نمی شود به حقایق غیر خودش دست یابد؛ چون سفر از جهل برای رسیدن به علم از کانال جهل میسر نیست.

لذا آنکه خود را نشناخت در آنچه که غیر از اوست جاهل است و راهی برای رسیدن بدانها ندارد و لذا نه به حق واصل می گردد و نه از خلقت آگاهی می یابد که لازمه آن سرگردانی و معطلی است لذا در صد کلمه فرمود: آن که خود را نشناخت چگونه دیگری را می شناسد آن که از صحیفه نفس خود آگاهی ندارد، از کدام کتاب و رساله طرفی می بندد؟ آن که گوهر ذات خود را تباه کرده است چه بهره ای از زندگی برده است؟ آن که خود را فراموش کرده است از یاد چه چیز خرسند است.

((لازمه خود فراموشی، عالم فراموشی و حق فراموشی؛ چون کسی که خود را شناخت همانا رب خود را می شناسد.))

وانگهی هر کسی حقیقت وجودیش جدول او به دریای وجود صمدی است و راه پیوستگی هر کسی با

همه کلمات دار وجود و وجود صمدی حصه و جدول وجودی اوست و راه رسیدن به وجود صمدی حق حصه وجودی اوست لذا با فراموشی این جدول راه وصول به حقائق و اسرار وجودات بسته است.
در اشعار تبری حضرت مولی آمده است که:

به روز و شو حضور دار بوین چه ها بوین چه ها
شده دله سوی نور دار بوین چه ها بوین چه ها
دل هس و جای دلبره نه جای شخص دیگره
شطونه از خود دور دار بوین چه ها بوین چه ها

روز و شب را با حضور و عنایت بگذران و دل را سوی نور داشته باش ، تا حقایق مشاهده نمایی . و دل جا برای دلبر هست و لذا شیطان را از خویش دور بنما آنکه چه حقایقی را مشاهده خواهی نمود که و
المنصرف بفکره الی قدس الجیروت مستدیما لشروق نور الحق فی سره به کمال انسانی اش نائل می گردد؛ که القلب حرم الله فلا تسکن فی حرم الله غیر الله آنکه روی دل را به سوی الله دارد به خزائن ملکوت دست پیدا می کند.

و نیز اشعار تبری حضرتش بشنو:

بشنو سمه جام جم جهون نمائه
جام طلسمی هس و گرون بهانه
نو نسمة که ورمزی از امانه
همین هسه که خدا مره هدانه

پس نفس ناطقه انسانی جام جم جهان نما لذا با این رمز و حقیقت می شود به همه اسرار نظام آفرینش دست یازید لذا حضرتش فرمود شنیده بودم که جام جم جهان نما است و جام طلسم گران بهایی است ولی نمی دانستم که این رمزی از خودمان (یعنی نفس ناطقه خودمان) هست که خداوند به ما هدیه و هبه فرمود.

اما به تعبیر آن شاعر که فرمود:

افسوس که این مزرعه را آب گرفته
دهقان مصیبت زده را خواب گرفته

البته لایروبی این جدول موجب نزول برکات الهی و تجلی انوار سبحی است که این جام جم را شایستگی تجلی همه حقائق کلمات هستی است.

9- هر جایی که خواهی سر در آری
10- ترا نفست بخارج هست مرآت
11- ترا تا آئینه زنگار باشد
ز خود نزدیکتر راهی نداری
ولی آئینه زنگار است هیئات
حجاب رؤیت دلدار باشد

در حدیثی از امام صادق علیه السلام است که فرمود: صورت انسانی طریق مستقیم بسوی هر خیر است ((و هی الطريق المستقیم الی کل خیر)) حضرت مولی را در شرح آن در کلمه ۱۳۸ ه زار و یک کلمه کلامی

شیواست که گوش دل ده:

خط مستقیم کوتاه ترین مسافت میان دو نقطه است که راه راست میان مبدا و منتهی است. بدن ای عزیز که قرآن کریم صورت کتیبه انسان کامل است و قرآن به راست ترین و درست ترین راه هدایت کننده است قوله سبحانه ((ان هذا القرآن ٔهدی للتی هی اقوم)) یعنی قرآن کریم عین صراط مستقیم است قوله سبحانه ((: و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله)) هر کس که حقیقت قرآن را در خود پیاده کرده است راه مستقیم بسوی هر خیر را پیموده است و هر کس به هر اندازه که واجد آن است به همان اندازه قرآن و انسان است ، و به انسان کامل تقرب جسته است. بدین سوی و بدن سوی نروید که بفرموده حضرت امیر المومنین علی علیه السلام **الیمین و الشمال مضلة** ، **و الوسطی هی الجادة**

حد و صورت و حقیقت انسان را قرآن نگاه می دارد که به صورت انسانی محشور می شود و گرنه از حد خود بدر می رود و در یوم تبلی السرائر با صورت سریرتی زشت خارج از صورت انسانی محشور می شود که هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت.

و این همان پل است که در وصف او ماثور است که از مو باریکتر و از شمشیر تیزتر است. از غزل کاروان عشق دیوان بشنو:

نرستی همچو مرغ بی پرستی
در این لای و گلت بر گو چه حاصل
بیاید آنکه دائم در حضور است
حجاب دیدن دلدار باشد
یگانه محرم سر خدایی
که سر بر آوری از آسمانش

دلا از دام و بند خود پرستی
چرا خو کرده ای در لای و در گل
دلا عالم همه الله نور است
ترا تا آینه زنگار باشد
دلا تو مرغ باغ کبریایی
بنه سر را بخاک آستانش

و این صراط مستقیم همان دین الهی است که اگر دین را که عبارت از جعل و تنظیم اسرار تکوینی و طبیعی مسیر تکامل انسانی که بر طبق ناموس آفرینش و متن حقیقت و واقعیت است ، در خارج پیاده کنیم متن صراط مستقیم و مسیر الله و صراط الله است . و این صراط مستقیم یکی بیشتر نیست و دین و دیندار که راه و راه پیماست هر دو يك حقیقتند که دین دار خود متن صراط تکامل انسانی است. هر کسی از آن تجاوز کند بر خود ستم کرده است و از حرکت استکمالی الی الله باز مانده است (و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه)

در حقیقت حجابی جز گناه ان ما نیست که حضرت ثامن الحجج علیه السلام فرمود: **ان الاحتجاب عن الخلق**

لكثرة ذنوبهم

سعدی حجاب نیست تو آئینه پاک دار

زنگار خورده چون بنماید جمال دوست

بهترین راه زنگار زدایی آن نوشیدن و چشیدن شراب طهور است که (و سقیهم ربهم شرابا طهورا) است و جناب صادق آل محمد صلی الله علیه و آله فرمود: **ای يطهرهم عن كل شیء ء سوی الله اذ لا طاهر من تدنس بشیء ء من الاكوان الا الله**

شرابی که طهور است یعنی هم پاک است و هم پاک کننده از هر چه که جز خداست پاک می کند زیرا طاهر از دنس اکوان جز خدا نیست . دنس چرك است و اکوان ، موجودات .
و مراد از دنس و نقص امکان است که خداوند از نواقص ممکنات طاهر است زیرا که صمد حق است .
این شراب انسان را از ما سوی الله شست و شوی می دهد و اینچنین انسان به نور شهود می یابد که **هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن** و حقیقت (فاینما تولوا فثم وجه الله) برایش تجلی می کند .
ملا مهدی نراقی فرماید:

بیا ساقیا من به قربان تو
مئی ده که افزایش عقل و جان
نه زان می که شرع رسول انام
از آن می که پروردگار غفور
- 12 شیی خلوت نما با دفتر دل

فدای تو و عهد و پیمان تو
فتد در دلم عکس روحانیان
شمرده خبیث و نموده حرام
نموده است نامش شراب طهور
ببین در دفترت داری چه حاصل

به مناسبت بیت قبلی که فرمود تا آئینه دل زنگار گرفته است در حجاب است ؛ در این بیت می فرماید که حال به خلوت و سکوت بنشین و دفتر دلت را باز نما تا ببینی در آن چه داری و نتیجه آنچه که در او داری چیست آیا زنگار گرفته است که از نمایاندن جمال دوست استیحا ش دارد و یا آنکه چون آب صافی عکس مه رویان خدا در آنست لذا در بیت بعدی فرمود:

- 13 بشورانش که از سان ضمائر

بشب بینی یوم تبلی السرائر

سان دادن همان بروز و ظهور دادن است که به عربی ((عرض)) دادن است . یعنی این دفتر دل را در خلوت و سکوت شب بشورانش ، تا آن که از ظهور و بروز اندرون دل و رازهای نهفته در آن در همان شب و تاریکی آن روز بروز درونها را مشاهده نمایی و همین جا قیامت تو قیام کند که ((حاسبوا قبل ان تحاسبوا)) و ((موتوا قبل ان تموتوا)) که همان موت اختیاری است .
در سر و سر السر هر شخصی ، حقایقی نهفته است که با شوراندن و سان دادن آن در خلوتخانه راز و نیاز

در مرتبه قلب آن اسرار ظهور می کند و هم اکنون به نامه اعمال خودش دست می یابد.
هر که خاموش شد گویا شد. هر که چشم سر بست بینا شد. هر که گوش دل گشود دانا شد. هر که را حضور است نور است.

دستور العمل سکوت از بهترین دستورات سیر و سلوک عرفانی است که برای هر سالکی لازم است ، تا با خودش خلوت نماید و آنچه در نهانخانه غیب خویش دارد بیرون آورد و مخفی گاههای دل را پیدا نماید تا ببیند در آن چه نهفته است.

حضرت علامه طباطبایی صاحب المیزان رحمة الله علیه از عارف کامل و اصل جناب آسید علی قاضی رضوان الله تعالی علیه نقل می فرمود که ایشان می فرمودند گاهی با جرم گیری ، آب حوض را لایروبی می کنند و لای و لجن آن را بر می دارند و به ظاهر آب حوض صاف می نماید ولی بلافاصله رنگ و بوی آن عوض می شود. معلوم می شود که در هنگام لایروبی سنگی ، استخوانی پوسیده و لای و لجن دار در گوشه ای از حوض و آن مخفی گاهها بوده است که جرمکش آن را نگرفته و آن استخوان لای و لجن دارد کارش را می کند و آب حوض را کثیف و بدبو می کند که وجین کردن مخفی گاههای دل کار آسانی نیست.
از اشعار تبری مولایم بشنو که چه شیرین سرشته است :

بینجه چاره وجین کردنه خوار خوار
شه دکاشته وجین ها کن و خوار دار

برزیکرون بدیمه بینجه چار
مره باوتنه ای جان برار

کشاورزان را در مزرعه دیدم که مشغول درست وجین کردن آن بوده اند و علفهای هرز را از آن دور می کردند که به من گفته اند که ای برادر جان کاشته هایت را وجین کن و آن را خوب نگه بدار.

تکلم و سکوت :

نکته عرشی : تکلم و سخن گفتن از رحمت رحمانیه الهیه است ولی سکوت و لب فرو بستن از رحمت رحیمیه حق تعالی است لذا آن سفره عام برای همه است ولی این سفره خاص است که اهل دل از آن طرفی می بندند. با داشتن آن ، نفس دائما مشغول است و انصراف از این نشئه پیدا نمی کند ولی این موجب انصراف از این نشئه و موجب انقطاع الی الله است که **و المنصرف بفکره الی قدس الجبروت**

مستدیما لشروق نور الحق فی سره تحقق می یابد آن اشتغال به غیر آورد و این یکی اشتغال به خویشتن آن انسان را به غیر خدا انس می دهد و این انس به حق را روزی می کند. آن انسان را می میراند و این درون را گویا و احیا می نماید. آن کثرت آورد و این وحدت و توحید. آن دنیا را بروز می دهد و این قیامت برپا می کند. آن انسان را اهل ظاهر بار می آورد، این اهل باطن . آن بیرون را می شوراند و این درون را. آن زیادش مذموم است ، و این ممدوح آن خیلی پر خرج است و نیازمندی به قوا و اعضا و غیر، آورد، این اصلا

خرجی ندارد و نفس فقط با ذات خودش کار دارد و به هیچ چیز حتی به قوا و اعضا هم نیل ندارد. آن پیری آورد و این جوانی و جوانمردی . آن گناه در بردارد و این عجر و ثواب . آن یکی کوکو ظهور دهد و این یکی هوهو آن خلق طلب نماید و این حق آن بغض آورد و این حب و عشق . آن گاه آورد و این آه . آن بی دردی و این درد آن دور می کند و این قرب با دلدار. آن بسط آورد، و این قبض . آن دل را سرد می کند، این آتش برافروزد و دل را آتشین . آن مال عوام است و این از آن خواص . آن یکی جان را می برد، و این یکی دل آورد. آن شهرت بخشد این گمنامی آن آئینه دل را زنگار دهد، این زنگار را بزدايد آن یکی اغلاق آورد و این یکی انفتاح . آن رنگ می دهد، و این بی رنگی . آن تکثیر آورد، و این توحید. آن تفرقه ، و این جمع . آن فرقان ، و این قرآن . آن سوزنده است ، و این سازنده . آن رزق ظاهری طلب نماید، این رزق باطنی . آن غافل کند و این بیدار. آن مقتضی جلوت است و این مقتضی خلوت . آن ذکر آورد این فکر. آن سقوط دهد، این صعود. آن بار را سنگین کند، این یکی بال پرواز بخشد و سبکبار نماید. آن خفت آورد، این عزت و سطوت . آن جدال آورد، و این انسان می سازد. آن سر را بر دار برد، این دل را سوی دلدار. آن نفس را مضطرب کند، این یکی مطمئن . آن سفر از باطن به ظاهر آورد، این از ظاهر به باطن آن فتنه برانگیزد، این فتنه عطا کند.

اکثری عوام و حتی خواص که عوام علما و علمای عوام اند به انتظار قیامتی در امتداد زمانی کذایی اند که آن روز همه نظام هستی در هم بریزد و کلمات وجودی عالم از بین برود تا قیامتی آنچنان بر پا گردد و اندرون مردم ظاهر گردد.

افسوس که چهره دلارای دین عزیز و ناموس الهی با هزاران ماسک و پشم و پوشال اوهام و خیالات ، پنهان شده است و چیزهایی به خورد مردم داده اند که همه امور درونی خویش را نسیه می پندارند و به انتظار امتداد زمانی نشانده اند؛ و حال آن که اگر کسی شبی با خودش خلوت نماید و آنچه در دفتر دلش دارد بیرون آورد قیامت او قیام می کند و یوم تبلی السرائر او متجلی می گردد و از همین الان به حساب خودش می رسد و به موت اختیاری می میرد قبل از آنکه با موت طبیعی او را بمیرانند اما اکثری چون موت اختیاری ((موتوا قبل ان تموتوا)) ندارند و برایشان موت طبیعی پیش می آید لذا در این پندارند که قیامت در امتداد زمانی است . اینان از نعمت سکوت بی بهره اند که مولایم در الهی نامه فرمود:

((الهی نعمت سکوت را به برکت و الله یضاعف لمن یشاءضعاف مضاعفه گردان))

((الهی درویشان بی سر و پایت در کنج خلوت ، بی رنج پا سیر آفاق عوالم کنند، که دولت‌مندان را گامی میسر نیست.))

((الهی شکر که به جنت لقای در آدم)) ((الهی شکر که دنیایم آخرتم شد)) ((الهی به رحمت

رحمانیه ات نطقم داده ای به رحمت رحیمیه ات سکوتم ده.))

14- بیا در کارگله صبغة الله

که گیری رنگ بیرنگی و آنگاه

اشاره به آیه مبارکه ۱۳۸ سوره بقره است که فرمود:

صبغه الله و من احسن من الله صبغه و نحن له عابدون

این رنگ آمیزی خدایی است که به همه موجودات رنگ وجود و فطرت حق جویی و حقیقت یابی و سیرت و توحید عطا فرمودی که هیچ رنگی بهتر از این رنگ نیست ؛ در حالی که آن که رنگ آمیزی می کند خود بی رنگ است که ((هو معکم اینما کنتم)) و در عین حال ((هو فی السماء اله و فی الارض اله)) که با زمین و آسمان هست و به همه رنگ می دهد ولی اله است نه اینکه رنگ آسمانی یا زمینی گیرد . لذا با آسمان است و بی آسمان نیست بلکه خداست ؛ چه اینکه با همه هست ولی بی همه است ؛ یعنی یکتای بی همتای همه است که)) و لم یکن له کفوا احد.))

از الهی نامه حضرت مولی بشنو:

((الهی حسن را يك رنگ تعلق صبغه الله بسند است و دیگرها بند))

رنگ گیری از حق تعالی لازمه اش همنشینی با اوست که فرمود:

((الهی همنشین از همنشین رنگ می گیرد. خوشا آن که با تو همنشین است صبغه الله و من احسن من

الله صبغه

لذا همنشینی حق لازمه اش مشاهده او است که حضرت امیر علیه السلام فرمود)) :لم اعبد ربا لم اره)) آنچه که در عالم رنگ گرفته اند همه مرکب از وجود و ماهیت اند که حد برداشته اند کل ممکن زوج ترکیبی مرکب من الوجود و الماهیه جز حق سبحانه و تعالی که)) بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشی ء منها ((است.

اگر نفس ناطقه انسانی به رنگ بی رنگی الهی یعنی به مقام بساطت برسد بسیط الحقیقه ظلیه می شود که وحدت حقه ظلیه مظهر وحدت حقه حقیقه است و به مقام لا یقفی بار می یابد که از حد مجرد می گردد یعنی از ماهیت مبری می شود آنگاه با همه هست ولی بی همه است . هر چه بساطت او شدیدتر گردد سعه وجودی وی بیشتر می شود و قرب به حقیقت وجود لایتناهی صمدی او افزون تر می گردد. در این صورت چون بسیط محض را انتهای نیست او نیز موجودی غیر متناهی می گردد به عنوان مظهر وحدت قدسیه ازلیه و وحدت جمعیه اولیه و وحدت شخصی صمدیه ذاتیه الهیه . فتدبر. اگر به این مقام واصل شدی آنگاه می یابی که:

یکی از آلات رصدی اسطر لآب است که در نکته ۶۶۷ فرمود: با این آلت ارتقاع کواکب و تقویم و میل آنها و مقدار ساعات شبانه روز و بین الطلوعین و میل کلی و فصل سال و تحویل شمس به بروج و مطالع چه استوائیه و چه آفاقیه ، و عرض بلد و ارتفاع مرتفعات و عمق آبار و عرض انهار و درجات انحراف قبله بلاد و... در مدت کمی بسیار سهل و آسان می توان به دست آورد.

شیخ بهائی تحفه حاتمی را در هفتادباب در اسطر لآب نوشته است و خواجه طوسی بیست باب که ملا عبدالعلی فاضل بیرجندی بر آن شرحی بسیار مفید نوشته است و عبدالرحمن صوفی در ترجمه جا بر بن حیان آورده که وی اسطر لآبی بی نظیر متضمن هزار مساله نوشته است. در این مقام حضرت مولی فرموده اند که : در اسطر لآب چندین صفحه داریم که هر يك از آن دو رویه اند و مطابق فن اسطر لآب در هر دو روی صفحه قواعد ریاضی هیوی پیاده شده است روی هر صفحه برای افقی است که در این صفحات عمده آفاق ربیع مسکون و معموره آمده است.

در بین این صفحات يك صفحه اش خیلی در آن هنر عجیبی به کار گرفته شده است که ((صفحه آفاقی)) نام دارد و این يك صفحه کار همه آن صفحات دیگر را انجام می دهد که در حقیقت دیگر صفحات اسطر لآب به منزله شرح و تفصیل این يك صفحه آفاقی اند که جهت تسهیل امر است . (در تمام ابواب اسطر لآب این یکی را جایگاهی ویژه است) در این بیت تشبیه نفس ناطقه انسانی به صفحه آفاقی اسطر لآب شده است . یعنی همانگونه که با داشتن آن يك صفحه از دیگر صفحات مستغنی می شوند و همه کارهای این آلت نجومی با آن انجام می شود، به همین وزان نفس ناطقه انسانی را باب ابواب می یابی که همه درها به این باب مرتبط می شوند و با رنگ الهی گیری نفس ، به همه حقایق دار وجود دست می یابد و از این باب می شود به ملکوت عالم سفر بنمود که ((من عرف نفسه عرف الاشياء کلها بل عرف ربه

- 16 نباشی در امید فتح بابی

مگر آنکه کلیدش را بیایی

در بیت بعدی کلید را معرفی فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم است لذا فرمود:

- 17 ترا مفتاح فتاح مفتاح

نباشد غیر بسم الله صالح

مفتاح کلید است که جمع آن مفاتیح باشد، فتاح صیغه مبالغه یعنی بسیار گشاینده و مفتاح جمع مفتاح یعنی خزانه و مخزن و صندوق.

یعنی کلید گشاینده خزائن فقط بسم الله است و غیر آن صلاحیت مفتاح بودن را ندارد.

- 18 هر آن فتحي كه عارف مي نمايد

به بسم الله آن را مي گشاي

جناب شيخ اكبر در الدر المكنون و الجوهر المصون در علم حروف گوید: **اعلم ان منزله بسم الله الرحمن الرحيم من العارف بمنزله كن من الباري جل و على** بايد از بسم الله به روی انسان درهاي گشوده شود چه اينكه همه اهل بهشت اين كليد را در دست تصرف خویش دارند.

- 19 بود هر حرف بسم الله يابی

ز هر يابی مراد خویش يابی

بسم الله دارای نوزده حرف است كه هر كسی از هر يك از آن می تواند آنچه را كه اراده کرده است بدان واصل گردد؛ منتهی بايد حقيقت حروف را ادراك نمايد كه اين مقام به دانایی مفهومی نيست بلكه به دارایی است. شخصی همراه حضرت عيسى عليه السلام بود تا به دريا رسيدند و با حضرت بر روی آب راه می رفتند و از دريا می گذشتند، آن شخص به اين فكر افتاد كه حضرت چه می گوید و چه می كند كه بر روی دريا اين گونه راه می روند دید حضرت می گوید بسم الله از روی عجب به اين گمان افتاد كه اگر خودش مستقلا بسم الله بگويد و از تبعيت كامل بيرون آيد مانند آن حضرت می تواند بر آب بگذرد از كامل بریدن همان و غرق شدن همان، استغاثه به حضرت روح الله نمود و آن جناب نجاتش داد.

آن بسم الله كليد است و در آب تصرف می كند كه از جان برخيزد و سر آن برای شخص حاصل شده باشد و آن روح عيسوی است كه ابراء اكمه و ابرص و احياء موتی می نمود خلاصه اين كه انسان عيسوی مشرب را چنين دست تصرف است.

مهم چشيدن و ذوق و دارایی است و به سر رسيدن است نه دانایی مفهومی لذا در دو بيت بعدی فرمود:

- 20 گرت شد سر بسم الله حاصل

مراد تو نشد آنگاه حاصل

- 21 مرا از رحمت حق دور بينی

كز و لال و چلاق و كور بينی

عمده در مقام به سر حروف آن رسيدن و مس كردن است و البته برای مس سر آن طهارت لازم است كه ((لا يسمه الا المطهرون))

البته كسب طهارت و سپس به سر اين حقايق رسيدن كتلها پيمودن در پی دارد و همرهی با خضر راه و صاحب مقام ولايت را طلب می نمايد كه بدون همرهی خضر رحمة الله ظلمات است كه بايد از خطر گمراهی آن ترسيد.

عادت بر آن شده است كه اكثری به طرف چشيدن حركت نمی كنند و با لقلقه زبان می خواهند مراد حاصل نمايند مثلا در روايتی آمده كه چون سوره مباركه حمد حرف ((فاء)) ندارد زيرا حرف ((فاء)) آفت است لذا اگو اين سوره چهل بار خوانده شود و بر ظرفی آب دمیده گردد برای هر دردی شفا است ولی

روشن است که اگر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی در الهی نامه حضرت مولی آمده است که:

((انگشتی سلیمانی ام دادی ، انگشت سلیمانی ام ده))

اگر آن دم و نفسی که از نفس قوائت کننده سوره حمد بر آب وارد می شود دم نباشد نباید از آن آب شفای درد را توقع داشت.

در مجمع البیان جناب امین الاسلام طبرسی در فضل بسمله فاتحه از ابن مسعود نقل شد که فرمود:

من اراد ان ینجیه الله من الزبانیة التسعة عشر فلیقرأ بسم الله الرحمن الرحیم لیجعل الله بكل حرف منها حسنة من کل واحد و در روایتی ((بكل حرف منها جنة من واحد منهم)) آمده است.

در حدیث فوق زبانیه را موصوف به نوزده کرده است در قرآن مجید زبانیه در آخر علق است ((فلیدع نادیه

سندع الزبانیة)) و در قرآن همین يك زبانیه است . و تسعة عشر در سوره مدثر است ساصلیه سقر و ما

ادریك ما سقر لا تبقی و لا تذر لواحاة للبشر علیها تسعة عشر و ما جعلنا اصحاب النار الا الملائكة و ما

جعلنا عدتهم الا فتنه للذین كفروا لیستیقن الذین اتوا الكتاب و یزداد الذین امنوا ایمانا و در قرآن همین يك

(تسعة عشر) است.

در حدیث مذکور آمده بود که (لیجعل الله كل حرف منها جنة من واحد منهم) و به ظاهر عبارت باید بفرماید

(منها) چه (هم) در ذوی العقول است ولی (هم) صحیح است زیرا در علق فرمود (سندع الزبانیة) که

زبانیه مدعو است . باز در مدثر دقت کن که فرمود (علیها تسعة عشر) (و عجب آنکه اصحاب نار جز ملائکه

نیستند پس مجرد مصاحبت با نار دال بر عذاب نیست ، و آن عده را فتنه کافر و مومن قرار داد در هر يك از

این امور چه مطالبی باید نهفته باشد؟ از این همه بگذریم نوزده حرف بسمله را با زبانیه نوزده گانه چه

مناسبت است و در عدد نوزده چه سری است !؟

((علیها تسعة عشر)) یعنی نوزده تن را بر آن گماردیم مثل اینکه بر زندان نگهبانان گمارند و این ها همان

ملائکه اند که در سوره تحریم بدان تصریح شده است و در سوره ملك از آنها به خزنه جهنم تعبیر شده

است.

پس زبانیه ملائکه موکل بر نارند که به اصحاب نار و خزنه تعبیر شده اند خلاصه آنکه بسم الله باید از مقام

ولایت به انسان تلقین شود که تا با آن هر چه را می خواهد بداند و به هر مقصدی که اراده کند بدان

دسترسی پیدا نماید و همه زیر سر همین يك حرف است . فتدبر حق التدبر رزقنا الله و ایاکم حق معرفه

ولایه مولانا حجة ابن الحسن العسکری و آباءه الطاهرین الطیبین علیهم السلام.

بر این اساس است که هر حرف بسم الله را اسراری است بی نهایت که در ایات بعدی فرمود :

مراد از این عارف عالی جناب حضرت عبدالکریم جیلی صاحب انسان کامل متوفی 899 هـ - ق است . (که در رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم از یکی از مشایخ حضرت مولی نقل شده است که در محضر اقدس حضرت مولی این استفاده نصیب شد که مراد از یکی از مشایخم روحی له الفداء یعنی حضرت علامه طباطبایی صاحب تفسیر کبیر المیزان رضوان الله تعالی علیه است) جناب علامه فرمود: ایشان به عدد حروف بسم الله کتاب نوشته است پس اینکه در ابتدای بیت آمده که شنیدم یعنی از علامه طباطبایی شنیدم.

حضرت مولی در رساله وحدت فرمود ((:راقم این دوره کتاب جیلی را ندیده است و جای سراغ نگرفته است جز اینکه رساله ای موجز از جیلی در این باب دارد به نام)) الكهف و الرقیم فی شرح بسم الله الرحمن الرحیم.))

- 23 به تفسیر و بیان باء و سینش

نوشته تا به میم آخرینش

- 24 که شد يك دوره اش نوزده مجلد

ولی کامل بگوید تا در این حد

حضرت فرمود: به دنبال این کتاب خیلی بودم و هستم و بخصوص بعد از انقلاب به دنبال سه دوره کتاب هستم یکی اش همین نوزده جلد کتاب جناب جیلی در تفسیر بسم الله به عدد حروف آن بود، و دیگری نود و پنج جلد تفسیر قرآن جناب ابن عربی را که شنیدم در لندن هست یکی اش هم کفایه ابن متویه را که ابن ابی الحدید از او در مورد وصف ائمه مطلبی دارد که حضرت امیر علیه السلام به اجماع صحابه معصوم بود که من از این آقایان بارها استدعا کردم که شما با کتابخانه های جهان مرتبط هستید این کتب اصیل را برای کشورمان و اهل تحقیق فراهم نمایید.

به هر حال تا الان بدین کتب دست نیافتیم.

غرض آنکه جناب جیلی به فراخور فهم و ادراك خودش در شرح بسمله نوزده جلد کتاب نوشته حالا در آن کتب چه حقایقی از بسم الله و از هر حرف آن آورده باشد مثلا از اسرار علم حروف و اعداد و اسرار دیگرش ؛ به هر اندازه که باشد به مقدار سعه وجودی خویش بیان فرموده است.

ولی اگر شرح و بیان بسمله از زبان انسان کاملی صورت گیرد آن را نهایت نباشد زیرا سعه وجودی وی را نهایت نبود.

مراد از کامل حضرت امیر المومنین که فرمود:

- 125 که تفسیر ار کنم نقطه بی را

لقد او قرت سبعین بعیرا

ناظر است به روایتی که عارف متالیه سید حیدر آملی در رساله نقد النقود و جامع الاسرار از امیر المومنین علیه السلام نقل کرده است که فرمود:

لو شئت لآو قرت سبعین بعیرا من شرح بآء بسم الله الرحمن الرحیم و در حدیث دیگر فرمود:

لو شئت لآو قرت لكم ثمانین بعیرا من علوم النقطة التي تحت الباء (بیان الایات گیلانی ص ۳۳ ط ۱)

از سر الله الاعظم روایت است که: العلم نقطه کثرها الجاهلون و الالف واحدة لا یعلمها الا الراسخون و نیز

آن ولی الله اعظم فرمود: ظهرت الموجودات عن بآء بسم الله و انا النقطة التي تحت الباء جميع ما فی

القرآن فی بآء بسم الله و انا النقطة تحت الباء

و نیز مولی الموالی فرمود: سر الکتب المنزله فی القرآن و سر القرآن فی فاتحه الکتب و سر فاتحه الکتب

فی بسم الله الرحمن الرحیم فی نقطه تحت الباء و انا نقطه تحت الباء

آدم اولیاء الله علیه السلام فرمود: جميع ما فی الکتب السماویه فی القرآن و جميع ما فی القرآن فی فاتحة

الکتب فی بسم الله الرحمن الرحیم و جميع ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی بآء بسم الله و جميع ما

فی بآء بسم الله فی نقطه تحت الباء و انا نقطه تحت الباء

آنکه فرمود: اگر بخواهم نقطه بآء را تفسیر کنم هفتاد شتر را بار سنگین می شود و یا فرمود همه حقایق

کتب سماوی و قرآن در سوره حمد و همه اسرار آن در بسم الله و همه اسرار بسمله در بآء آن جمع است

و من نقطه بآء هستم در شرح آن حضرت مولی در رساله مدارج و معارج فرموده اند:

بدان که کلام به حروف منتهی است و حروف به الف و الف به نقطه و نقطه عبارت است از سر هویت

مطلقه در عالم و نزول وجود مطلق یعنی ظهور هویتی که مبدا وجود است و عبارتی و اشارتی آن را نبود ((

یا هو یا من لا هو الا هو.))

این نقطه اگر بر عرش نازل شود عرش آب می شود و مضمحل می گردد.

این نقطه است که به لحاظ امتداد و تعلقش به کثرات چندین هزار عالم به توان چندین هزار عالم از آن

ظاهر و چندین هزار مرتبه به توان چندین هزار مرتبه از آن ناشی شده است ، و در هر مرتبه نامی یافته

است.

و این همان هویت مطلقه است که همه به او قائم اند و در همه جاهای و هوی او است که خود قابض و

باسط است و همه به نفس رحمانی او متنفس اند.

قرآن صد و چهارده سوره است و سوره ها از آیات و آیات از کلمات و کلمات از حروف و حروف از الف و الف از

نقطه و جمیع علوم ، بلکه جمیع اشیا صورت ترکیبی و تالیفی حروفند، و حروف صورت متفرقه الف ، و الف صورت تکرار و تفرقه نقطه که در سیر و حرکت متکثر گشت که ((العلم نقطه کثرها الجاهلون)) شیخ سعد الدین حموی فرماید:

در هر حرفی الف به اسمی موصوف
ظرف است الف نقطه در او چون مظروف

یک نقطه الف گشت الف جمله حروف
چون نقطه تمام گشت آمد به سخن

در اسفار و مفاتیح الغیب جناب ملاصدرا آمد که مقصود از نقطه ذات حق تعالی است و بسیط الحقیقه یعنی نقطه کل اشیا است.

و نیز این طائفه نقطه را بر نبوت و ولایت اطلاق می کنند که می گویند نقطه نبوت و نقطه ولایت از این رو که سریان ولی در عالم چون سریان حق است در عالم که ولایت کلیه ساریه و سائر در هر موجود است و مولای او است زیرا که اسم اعظم است و متقبل افعال ربوبی و مظهر قائم به اسرار الهی و نقطه پرگار نبوت است . نبی صلی الله علیه و آله فرمود:

((كنت نبیا و آدم بین الما و الطین)) و وصی فرمود:

((كنت ولیا و آدم بین الما و الطین.))

و نیز تعبیر به نکاح ساری می کنند که حب و عشق منشأ پیدایش همه است . این بنده گفته است:

موج دریای بیکرانه عشقم
حمد لله که از ترانه عشقم

پرتو نور جاودانه عشقم
همه عالم پر از ترانه عشق است

و غایت حرکت ایجاد ظهور حق در مظهر تام مطلق است که شامل جمیع جزئیات مظاهر است . و این مظهر تام انسان کامل است که عالم صورت حقیقت او است و خود غایت حرکت ایجاد است ، لذا هیچگاه زمین خالی از حجت نمی شود.

و جناب ابن عربی گفته است: **بالباء ظهر الوجود و بالنقطه تمیز العابد عن المعبود** که مرادش از نقطه سواد امکان است که بدان عابد از معبود تمیز یافت ، الفقر سواد الوجه فی الدارین الف صورت وجود باطن عام مطلق است و باء صورت وجود ظاهر متعین مضاف

پس باء تعین اول است که اول مراتب امرکان است و آن نور حقیقی محمدی صلی الله علیه و آله است چنانکه خاتم فرمود ((اول ما خلق الله نوری المسمی بالرحیم)) برای اینکه رحمن مفیض وجود و کمال است بر کل بر حسب آنچه حکمتش اقتضا می کند و قوایل می پذیرند بر وجه بدایت ، و رحیم مفیض کمال معنی مخصوص به نوع انسانی است به حسب نهایت . پس حقیق محمدیه ذات با تعین اول است بنابر این

وی اسم اعظم است و او را اسماء حسنی است که مجموع عالم صورت او است پس الف که صورت وجود باطن عام مطلق است بآء که حرف صادر نخستین است از آن متعین نمی شود مگر به نقطه و به این نقطه عابد که انسان است از معبود که حق است تمیز یافته است که ترکیب در با آمده است و فرد علی الاطلاق الف است)) کل ممکن زوج ترکیبی ((و این اولین ترکیبی است که در عالم امکان قدم نهاده است و حادث از قدیم تمیز یافته است چه اینکه ظهور حق تعالی در صور موجودات چون ظهور الف است در صور حروف پس تعین حق مطلق که معبود است به صورت خلق مقید که عابد است نیست مگر به سبب نقطه تعینیه وجودیه اضافیه مسمی به امکان و حدوث که تحت وجود با است که صورت عقل اول است و انسان کامل تعین اول است.

پس آنچه در خارج متحقق است (بر اساس اصل وجود) همان وجودات متعین و مشخص اند لذا تعین را که نقطه بانیه تمیزیه اعنی نقطه امکانیه حدوثیه است و متفرع بر ذات اصیل وجود است و بعد از او است تعبیر به تحت فرمود که انا النقطة تحت الباء...

پس نقطه یعنی موجود متعین تالی الف که همان عقل اول و صورت انسان کامل است و هر که بدین نقطه وجودیه اطلاع یافت به جمیع حقایق و اسرار و به همه کتب سماوی دست یافت چنانکه نبی صلی الله علیه و آله بدان اطلاع یافت و در شب معراج فرمود ((:علمت علوم الاولین و الاخرین)) و نیز فرمود ((:اوتیت جوامع الکلام)) و وصی بدان اطلاع یافت و فرمود : **انا النقطة تحت الباء و قال سلونی عما تحت العرش** لذا از این نقطه به نبی و ولی نیز تعبیر می کنند.

تبصره : در کتب اهل سر می خوانی که با نبی صلی الله علیه و آله است و نقطه تحت آن ولی . این سخن از این روی است که با تعین پیدا نمی کند مگر به نقطه ، چنان که بی متعین و متکمل نمی شود مگر به ولایت.

اگر از روح تو نبود فتوحات

- 26 نباشد راحتی از بهر روحت

روح انسانی را با فتوحات معنوی و تحصیل انوار الهیه سر آسوده خواهد بود و آرامش روح و اطمینان نفس به گشایش های باطنی است . و گر نه با زندگی روزمره و امور متعارف شبانه روزی آرامشی برای روح تحقق نمی یابد.

روح در پی عروج و سیر و سفر معنوی از عالم ماده تا به عوالم وجودی عالیه و تا به بی انتهاست و با تعلیقات نفسانی به بدن و اداره شون ظاهری دنیوی آن ارتقاء وجودی اش باز می ماند که این تعلقات را دع اویند . و لذا دنیا پرستان را حرکت دوری از مطبخ به مزبله و بالعکس است و سرگرمی با امور ظاهریه

بدون هدفداری انسانی ، پیشه زندگی آنان است . در این صورت از فتوحات انسانی باز مانده اند و ((انا قلم الی الارض)) میخکوب زمین اند و هرگز در پی طیران به عوالم مافوق نیستند .
اما سالکان طریق معرفت و عاشقان کوی وصال را تنها تعلق به حقایق آنسویی و فتوحات سری مقصد است که ره یافتگان وصال از آن اسرار به نبوت انبایی اخبار کرده اند و این ارواح را همیشه شرح صدر و سعه وجودی انسانی است تا به مقام لا یقفی بار یابند .
روح انسانی آنگاه آرام است که از قیود و بندها رهایی یابد و به شرح صدر و انشراح قلبی وجودی رسد که **الم نشرح لك صدرك ووضعا عنك وورك** زیرا روی بدانسوی دارد و خواهان اطلاق و سراح است .

- 27 ترا جسم و غذای جسم مطلوب

برای روح می باشند محبوب

جسم و غذای مطلوب جسم تو باید به عنوان معد روح محبوب باشند و گرنه اگر برای روح نباشد چه حاصل که شخصی يك عمر برای جسم و برای بدست آوردن غذای جسمانی به این همه زحمت و تلاش بیهوده بسر ببرد و شبانه روز را به کار و کوشش برای اداره کردن جسم بگذارند در حالی که در آخر جسم فرسوده می گردد و حاصل يك عمر تلاش وی در حال ذوبان و از بین رفتن است .

- 28 چو جسمی نبود از بهر فتوحات

نباشد جز عذابی بهر روحت

لذا برای اکثری این جسم و امور مربوط بدان جز عذابی برای روحشان نیست زیرا از فتوحات معنوی بهره ندارند و همه زحمات آنان در مسیر زوال و نابودی قرار دارد .
اما تك تك مردانی اند که زبان حال و مقالشان این است که:

مرا تا جان بود در تن بکوشم

مگر از جام او يك جرعه نوشم

اینان را نعمت وصال و فتوح سبوحی آرامش می بخشد و هرگز به زر و زیور و سنگ و گل دل نبسته اند زیرا که اگر دل است مال دلبر است و آن دل را که فتحی نیست گل است .

- 29 اگر چه وصلت از حب است جاری

در اجسام است محض هم جواری

وصلت چه وصال نفسانی ، چه مواصلت جسمانی ، از حب و محبت سرچشمه می گیرد . منتهی در وصال جسمانی صرفا اتصال دو جسم است که در مجاورت همدیگر قرار می گیرند .
در مبحث اتحاد عاقل به معقول در درس هفدهم از رسائل جناب بابا افضل از جناب خواجه زین الدین در **تحت عنوان ((وصال نفسانی اتحاد است))** کلامی نقل شده است:

((هر محبوب که بود در نفس محب باشد و هیچ مواصلت ، قوی تر از آن نیست و این مواصلت که در صورت طلبیده شود ان است که جسد محبوب متجاوز شوند و متداخل نتواند شد و در نفس چه جای متداخل که متحد گردند. و چون اتحاد خرسند و خوشنود نمی کند به مجاورت اجسادکی قناعت افتد؟ و این اسباب که از بیرون می جویند سبب زیادتی بی خبری و بی خودی و تفرقت و غایت ضلالت است)) .
غرض آن است که وصلت در اجسام به صورت متجاوز بودن است .
در بیت سبید و چهل و پنجم قصیده تائیه مسمی به ینبوع الحیاة حضرت مولی در دیوان (ص ۴۶۶) آمده است:

فان النکاح جاء اعظم وصلة

مواصله الاجساد عند التجاوز

لذا در بیت بعدی فرمود:

ورای آن سخن در حد شطح است

30- وصال جسم تا سر حد سطح است

در مواصلت اجسام که مجاور بودن آنها است آن است که سطح جسمی با سطح جسم دیگر وصلت نمایند و غیر از این مقدار سخن دیگر ناروا است زیرا محال است که ذات جسمی با ذات جسم دیگر اتحاد وجودی و عینی و اندکاکی پیدا نمایند. بله نهایت وصال دو جسم همان است که در بیت بعدی فرمود:

که آن از غایت حب لقاح است

31- نهایت وصلت جسمی نکاح است

که این بیت ناظر است به بیان شیخ اکبر در فص محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ فصوص الحکم ص ۴۷۷ که فرمود:

و لما احب الرجل المرأة طلب الوصله الی غایه الوصله التي تكون فی المحبه و لم تكن فی صورة النشاة

العنصریه اعظم وصله من النکاح که نهایت وصلت در نشاه عنصری نکاح است.

جناب صدر المتالیهین در فصل بیستم از موقف هشتم الهیات اسفار می فرماید:

اتحاد بین دو چیز به دو صورت متصور است تا آنجا که گوید:

لا يمكن الوصله بین الجسمین الا بنحو تلاقی السطحین منهما و السطح خارج عن حقیقه الجسم و ذاته ،

فاذن لا يمكن وصول شیء من المحب الی ذات الجسم الذی للمعشوق) ... حب لقاح یعنی دوستی بار

دار شدن که برای بقاء نوع است)

وصالی فوق الفاظ و عبارات

32- وصال روح با روح است در ذات

وصلت نفسانی به عبارت دیگر به اتحاد حقیقی نام برده می شود که در مثل بحث اتحاد عاقل به معقول و مدرک به مدرک مطرح است و آن اتحاد در حقیقت برگشت به عینیت در ذات است. در بیت سید و چهل و ششم قصیده تأییه مسمی به ینبوع الحیاة آمده است:

فتنتها بالوصله المعنویه

مواصله الارواح عند اتحادها

مواصلت ارواح به وصلت معنوی نامیده شده است. به هر تقدیر بر وصلت معنوی ارواح به الفاظ و عبارات در نمی آید مگر آنکه جهت تقریب به واقع به عباراتی تبیین گردد، مثل اینکه از این وصلت به وصلت معنوی نام می بریم.

تو خوانش وصل علت هست و معلول

- 33 تو دانش اتحاد عقل و معقول

یکی از موارد وصال معنوی اتحاد عاقل به معقول و مدرک به مدرک است. باید دقت نمود که نفس چگونه از قوه به فعل اعنی از جهل به علم می رسد و خود ذات و هویت علم می گردد؟ آیا به خروج او از ذات خود است و یا به دخول علم در ذات او. احتمال اول که سخت بی اساس است زیرا که خروج شیء از ذات خود محال است و احتمال دوم نیز ناروا است زیرا حصول علم برای نفس به نحو حلول مظروف در ظرف نیست و گرنه ذات نفس باید از علم بی خبر باشد و هیچگاه به فعلیت نرسد و حال آنکه آنگاه از قوه به فعل می رسد که علم متن ذات او و عین هویت او گردد. و چون به نحو حلول نیست به نحو عروض علم بر ذات مدرک چون عروض بیاض بر جدار نیز نیست که علم را عارض و کیف نفسانی بدانیم و گرنه سوال می شود که ذات مدرک عاری از صور مدرک به چه نحوه نائل به علم شده است و به صورت علمیه عارض بر ذاتش و خارج از ذاتش عالم گردیده است. چه اینکه عارض بدین وصف نسبت به ذات مدرک چون موجودات دیگر خارج از او است که معقول بالعرض اند نه معقول بالذات و کسی مدعی نیست که نفس ناطقه با معقول بالعرض متحد می گردد. و اگر علم عارض باشد باید عارض و معروض دو وجود منحاز و ممتاز از یکدیگر باشند تا یکی در ذات دیگری دخول کند تا هویت و شخصیت هر دو محفوظ باشد و با این فرض علم، ممتاز از نفس و در عرض او در متن ذات دخول کند که نفس واجد علم گردد که بطلان آن جای انکار نیست و سخن در اتحاد وجودی طولی دو چیز است. پس اتحاد مدرک به مدرک یعنی عروج و ارتقای وجود ناقص است به کمال وجودی و نوری که سعه وجودی و اشتداد نوری ذات مدرک است.

و سخن از اتحاد نیز از باب ضیق تعبیر و تنگی عالم الفاظ است زیرا صور علمی ، عین ذات نفس می شوند و فعلیت نفس عین وجود علم می گردد.

پس گوهر نفس از دانش ساخته می شود و مقوم ذاتی او صور نوری علمی است.

یکی دیگر از موارد وصلت روحانی و معنوی و صرلت علت با معلول است البته سخن از علت و معلول جدا و گسیخته از هم ناصواب است.

حضرت مولی در تعلیقات بر کشف المراد فرمود:

الامر الا هم فی المقام هو ان يعلم ان العلة و المعلول بمعناها المتعارف فی الالذهان لا یجری علی الاول تعالی و آیاته التي هی مظاهر اسمائه التي هی شئون ذاته الصمدیه التي لا جوف لها، و اءن التمايز بین الحق سبحانه و بین الخلق لیس تمايزا تقابلیا بل التمايز هو تميز المحيط عن المحاط بالتعین الاحاطی و الشمول الاطلاقى الذى هو الواحدة بمعناها الحقیقی بل اطلاق الواحدة من باب التفخیم...

معلول در طول علت است نه در عرض آن و لذا در رتبه معلول نیز هست اما او نیست بلکه به سعه وجودیش بر معلول احاطه وجودی دارد و لذا تمایز بین علت و معلول تمایز احاطی بین محیط و محاط است بر این اساست وصلت معنوی بین علت و معلول برقرار است که اطلاق حقیقی احاطی علت حائز همه شئول معلول است که از حیثه وجودی علت چیزی از معلول بیرون نیست بلکه اول و آخر و ظاهر و باطن معلول را علت حقیقی پر کرده است.

تو نامش اعتلای نفس ناطق

34- تو گویش ارتقای ذات عاشق

وصلت روحانی را می توانی ارتقای ذات عاشق به سوی معشوق بدانی همانند ارتقای وجودی معلول به سوی علت.

عشق و محبت علت به معلول جهت تکمیل او است ولی عشق معلول به علت جهت استکمال و ارتقاء وجودیش به سوی علت است وصول عاشق به معشوق حقیقی به ارتقاء وجودی است.

و می توانی وصلت معنوی را اعتلای نفس ناطقه بدانی و بدین اسم بخوانی که نفس با علم و عمل اشتداد جوهری اعتلاء ذاتی می یابد.

برای کسب عقل مستفاد است

35- تو می گو روح اندر اشتداد است

وصلت روحانی را به اشتداد روح برای کسب عقل مستفاد می شود نام برد.

در صحف عرفانیه سخن از اتحاد نفوس مکتفیه بانفس رحمانی و عقل بسیط به میان آمده است و به

همین لحاظ حقیقت صادراول را به حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله نام می برند که نفس اعدل امرجه که نفس مکتفیه است به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات عدیل صادر اول می گردد، بلکه فراتر از عدیل اتحاد وجودی منبسط می یابد و در این مقام جمیع کلمات وجودیه شئون حقیقت او می گردند.

از این وصلت به اشتداد جوهری روح و نفس ناطقه در قوس صعود و عروج نام برده می شود اما بحث مبسوط اشتداد جوهری نفس در پیش است.

نفس ناطقه در ابتدا دارای شانیتی است که تواند از قوت به فعلیتی رسد که صاحب مقام عقل مستفاد گردد و این طریق استکمال نفس ناطقه است.

انسان در مقام و مرتبت عقل هیولای فقط قابلیت استکمال دارد و پس از آنکه با اولیات و بدیهیات آشنا شده است این حالت را عقل بالملکه گویند زیرا که این سلسله علوم اولیه آلت اکتساب نظریات اند که نفس بدانها قدرت اکتساب و ملکه انتقال به نشاه عقل بالفعل حاصل تواند کرد ولی هنوز نفس صاحب مرتبت عقل بالفعل نیست زیرا به ادراک اولیات و مفهومات عامیه قدرت تحصیل وجود نوری عقلی که علم است هنوز حاصل نشده است و چون ملکه و قدرت بر استحضار علوم نظری پیدا کرده است که به منت و ملک حاصل در خویش هر وقت بخواهد تواند نظریات را به دست آورد در این حال نفس ناطقه را تعبیر به عقل بالفعل می کنند که از قوت به فعل رسیده است.

و چون خود کمالات علمی و معارف نوری عقلی در نزد حقیقت نفس حاضر باشند آن کمالات نوری را عقل مستفاد گویند از این جهت که آن حقایق از عقل فعال که مخرج نفوس ناطقه از نقص به کمال و از قوت به فعل است استفاده شده اند ((و الله من ورائهم محیط))

عقل مستفاد قوه نفس نیست بلکه حضور معقولات لدی النفس بالفعل است و این به وصلت معنوی نفس با معقولات است.

که هر دم از خدایش فضل وجود است
وان دگر بخشد گدایان رامزید

- 36 و یا اینکه تعالی وجود است
آن یکی جودش گدا آرد پدید

حق متعالی با فیض اقدس به همه فیض وجود می دهد و با فیض مقدس کمالات ثانوی بدانها می دهد که آن را تعالی وجود نیز می گویند و این تعالی وجودی که از فیض مقدس حق متحقق می شود را وصلت معنوی نیز می نامند.

چه باشد حرکت در متن جوهر

- 37 و یا تجدید امثال است و دیگر

از وصال روحانی به تجدید امثال و حرکت جوهری نیز می شود نام برد زیرا در تجدید امثال همه مثالها به هم وصلت معنوی دارند و متجددها به هم پیوسته اند چه اینکه در حرکت جوهری نیز امثال به هم پیوسته اند که در تجدد امثال و حرکت در جوهر ثابت سیال مطرح است که به امثال متجدد وصلت معنوی تحقق می یابد بحث تجدد امثال و حرکت در جوهر در شرح باب نوزدهم به صورت مبسوط در پیش است . فانتظر.

- 38 هر آنچه خوانیش بی شك و بی ریب

ز غیبی و روانی هم سوی غیب

وصال روح با روح در مرتبه ذات (نه در سطح) را چه به صورت اتحاد عقل و معقول بدانی و یا به نحو وصل علت و معلول بخوانی ، و یا به مثل ارتقای ذات عاشق بیابی ، و یا اعتلای نفس ناطقه بدانی ، و یا به اشتداد جوهری روح بینی ، و یا تعالی وجود بیابی ، و یا به نحو تجدید امثال و حرکت در جوهر بدانی ، بدون شك سیر غیبی نموده ای و به سوی عالم غیب روان هستی زیرا روح مربوط به عالم غیب است ، به خلاف جسم که از نشئه طبیعت است و وصال جسمانی نیز از این نشئه می باشد. نتیجه آنکه وصال به دو صورت جسمانی و روحانی متصور است که اولی به نشئه ماده و سطح اجسام مرتبط است که نهایت آن وصال در نکاح است و دومی مربوط به عالم باطن و غیب و در مقام ذات است . فتدبر.

- 39 ز حد نقص خود سوی کمالی

بسوی کل خود در ارتحالی

در وصال روحانی شیء از نقص به سوی کمال رهسپار است و کمال وی برای رسیدن به کل و کوچ نمودن بسوی او است.

بر اساس انزالی بودن موجودات هر فرعی که ناقص و عاجز است به سوی اصل خود که غنی است در حرکت است و لذا همه موجودات به سوی کمال مطلق در حرکتند و حرکت آنان فرع بر احتیاج است زیرا اگر احتیاج نباشد حرکت نیست.

مراد از کل کل سعی صمدی است . صاحب عوارف روایتی از حضرت امام صادق علیہ السلام نقل می کند که حضرت به حق تعالی می فرماید: مرا از ذات خود آفریده ای ، و مرا از خود جدا نکردی سپس به من خطاب کردی که من کیستم ؟ و تو از من کیستی ؟ پس به لطافتم (به لطیفه روحانیم) جواب داده ام که تو، کل من و اصل منی . از تو ظاهر شده ام و در من اشراق کرده ای.

فاحببت بلطافتی انت کلی و اصلی منك ظهرت و فی اشرفت ... انت منی باطن و انا منك ناطق و انا البعض و انت الكل....

اقسام کل و کلی بسیار است ولی مراد از کل در بیت فوق سعی صمدی است . در شرح حدیث مذکور

حضرت مولی را در کلمه ۹۸ هزار و یک کلمه بیان شیرینی است ، بشنو:
ه)) - انت کلی و اصلی ((کل سعی صمدی که اصل ما سوایش است و حامل همه است و رجوع همه بدو است و تعیین اطلاقی و احاطی دارد امام الموحیدین امیر المومنین علیه السلام در جواب جاثلیق فرموده است:

الله عزوجل حامل العرش و السماوات و الارض و ما فیهما و بیرهما..

تعیین واجب تعالی از قسم احاطی است زیرا که در مقابل او چیزی نیست ، و او در مقابل چیزی نیست تا تمیز تقابلی داشته باشند. اما تعین و تمیز محیط و شامل به مادونش چون تمیز کل از آن حیث که کل است به صفتی است که برای کل است و از اسماء مستاثره او است و خارج و زائد از او نیست بلکه به وجود او متحقق و به عدم او منتفی است.

و چون هیچ جزء مفروض کل بدان حیث که کل است منجاز از کل نیست زیرا که کل نسبت به مادونش احدیت جمع دارد لاجرم تمایز بین دو شیئی نیست بلکه یک حقیقت متعین به تعین شمولی است و نسبت حقیقه الحقائق با ما سواى مفروض چنین است ، زیرا که محال است کلمه ای از کلمات وجودی از اصل خود چنان نازل شود که از او به کلی بریده باشد.

هر کلمه ای در کتاب عالم مظهر و مرات ذات واجب و کمالات اوست پس هر مدح و ثنایی که به کمالات و آثار وجودی بعض و مظهر می شود به کل راجع است ، چه این که بعض شانی از کل است و بین این دو احکام محاکات بسیار است . یکی از آن احکام چنین کل به جزء و جزء به کل است که ((یحبهم و یحبونه)) از دفتر دل بشنو:

در عشق و عاشقی باشد چه جالب
که هر کلی به جزء خود حنین است
یحبهم یحبونه این است
خدا هست و کند کار خدایی

حنین کل و جزء از هر دو جانب
بلی طبع نظام کل بر این است
که هر جزئی به کل خود حنین است
ندارد جزء و کل از هم جدایی

تبصره : وصال به دو بخش جسمانی و نفسانی (روحانی) مطرح گردید وصال جسمانی فتحی به همراه ندارد زیرا سطح دو جسم به هم متصل می شوند ولی در وصال نفسانی فتح و سعه وجودی و ارتقاء نوری مطرح است که با عنوان باب سوم که مقام فتح عارف بود ارتباط دارد.

در وصلت جسمانی اتصال ظلمانی مطرح است اما در وصال نفسانی اتصال و ارتباط نورانی است همانند اتصال عاقل به معقول و اتصال معلول به علت و اتصال عاشق به معشوق و اشتداد جوهری روح و اتصال آن با عقل مستفاد و اتصال در حرکت جوهری و تجدد امثال . لذا اتصال ظلمانی در سطح اجسام است نه در

ذات ؛ ولی اتصال نورانی در مقام ذات راه می یابد نه در مقام سطح. مثلا نفس ناطقه انسانی هر اندازه بیشتر به حقایق نوری وجودی عقلی نائل شد استعداد و ظرفیت وی برای تحصیل و اکتساب معارف بالاتر بیشتر می شود **كل وعاء يضيق بما جعل فيه الا وعاء العلم فانه يتسع به** همین معنی به عنوان فتح نفس ناطقه و گشایش اوست که از قوه به فعل می رسد و نور بینش او فزونی می گیرد و از تاریکی نادانی رهایی می یابد و هر چه دانایتر می شود گنجایش وی بیشتر و قوی تر می گردد که از این فتح به وصال نفسانی نیز نام برده شده است. سخن در فتح و وصال نفسانی نفس در دانستن مفاهیم و معانی کلیه آنها که ماهیات آنها است نیست ، زیرا مفاهیم معقولات و مفهوم عاقل همه از یکدیگر متغایرنند بلکه دست یافتن و به انحاء وجودات عینی آنها، و اشتداد وجود نفس و بودن وجود آن در عوالم عدیده به حکم هر عالم است. به حکم اتحاد عاقل به معقول و به حکم اینکه شیئیت هر شیء به صورت اوست نه به ماده آن ، نفس علم می شود و علم عین نفس می گردد.

ترا محض معدند و نه دیگر

- 40 هر آنچه جسم و جسمانی است یکسر

در بیت بیست و هفتم و هشتم گفته آمد که جسم و غذای آن به جهت روح محبوب هستند و گرنه اگر جسمی برای فتح نفس نباشد برای روح عذابی بیش نیست حال در ادامه آن مطلب می فرمایند که جایگاه جسم و جسمانی نسبت به نفس جایگاه علت معده است نه چیز دیگر؛ زیرا آنکه اصل است نفس ناطقه و روح و فتوحات روحی است و جسم به عنوان تور شکار نفس است که بواسطه آن نفس ، آنچه را که خارج از ذات اوست را اقتناص می کند. بدن و جسم و جسمانی و جمیع قوا از طبع تا عقل وسائل پیشرفت و تور شکار انسان اند و انسان با حفظ وصف عنوانی انسانی شکار او علوم و معارف و درك حقایق است. بدن آلت ارتباط انسان با سایه حقایق - اعیان عالم طبیعت - است و بدین معارفه با احوال طبیعت جسته جسته تواند به باطن آنها سفر کند، و بر اصول و مخازن آنها دست یابد.

حیف جان انسان است که به جای علوم و معارف و سعه وجودی به حقایق نورانی به سنگ و گل دل خوش نماید؛ و آن که تور شکار اوست به جای آنکه با آن تور، خارج را شکار کند و حقایق آنها را اقتناص نماید، این تور شکار، دام شکار او گردد و خارج او را به دام خودش بیاندازد و آنکه به عنوان معد اوست در رسیدن به اسرار نظام هستی مقصود و هدف او واقع شود و آنکه باید صیاد حقایق باشد صید رقائت گردد.

جسم که عین مسکنت و مذلت است لیاقت آن ندارد که علت برای روح قرار گیرد، زیرا که جسم مادی است و روح مجرد است و مادی هرگز علت مجرد نمی گردد.

جسم علت معد برای روح در رسیدن به کمالات معنوی است و علت معده كمك معلول در قبول فیض است ، نه اینکه كمك علت فاعلیه است در اعطای فیض تا چه رسد که خودش علت فاعلی برای معلول واقع شود. فتبصر.

البته تاثیر جسمانی اجسام در همدیگر در زمان خاصی و به مقدار خاص ، و در محدوده خاص با حفظ وضع و محاذات جسمانی باشد ممکن است بلکه محقق است ولی تاثیر جسم در روح به عنوان علت فاعلی یعنی معطی کمال و فیض ممکن نیست زیرا روح دارای وضع و محاذات جسمانی نخواهد بود، و در جسم تا وضع و محاذات خاص مادی نباشد تاثیر پیدا نمی شود.

مثلا شمس به هر نحوی زمین را روشن نمی کند مگر آنکه بین او و زمین مقابله خاصی تحقق داشته باشد و نیز قوه ناریه در آب دیک به هر صورتی تاثیر نمی کند مگر آنکه بین آنها وضع خاص محقق گردد

همت ، قصد اراده و عزم قوی را گویند. ثبات به فتح ثا، پایدار بودن و استواری و دوام یافتن را گویند.
در رباعی حضرت مولی آمده است:

سرمایه راهرو حضور و ادب است
ناچار بود رهرو ازین چار اصول

آنگاه یکی همت و دیگر طلب است
ورنه به مراد دل رسیدن عجب است

راه استکمال نفس ناطقه قوس صعود است و سیر در قوس صعود با سختی ها و دشواریها همراه است که به سهولت میسر نیست.

رباعی از دیوان حضرت مولی:

آرام حسن که راه بس دشوار است
گویم بمثل خسی کند سیر محیط

بس گردنه ها که در ره رهوار است
گامی است زکار دل که با دلدار است

در غزل لانه عرشی دیوان آمده است:

به حقیقت برسیدم ولی از راه مجاز

وہ چه راهی که بسی سخت و بسی دور و دراز

از غزل قله قاف دیوان بشنو:

راه دشوار است و تن از کار ترسانست یاران
قله قاف و عروج پشه ای هیهات هیهات
نی توان دست از تمنای وصل او کشیدن

دل خریدار است کاین ره راه جانانست یاران
شهر سیمرخ اینجا سخت لرزانست یاران
نی بوصل او کسی را راه امکانست یاران

در کلمه هشتاد رساله صد کلمه در معرفت نفس آمده است:

آن که به سیر معنوی خود توجه کند، یابد که:

شهود طلعت سعادت و ارتقای به جنت قرب و لقاء و مکاشفات انسانی مراهل همت و استقامت راست ،
نه صاحب حال موقت را که نصاب نصیب او قیل و قال است.

عمل عمده در سلوك الی الله استقامت است نزول برکات و فیضهای الهی بر اثر استقامت است ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة اءلا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة الی الی کنتم توعدون
نحن اولیاءکم فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة ولکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون نزلا من
غفور رحیم) (فصلت / ۳۴ - ۳۱)

کلمه اکتار را در حصول نتیجه دخلی تمام است که همت در استقامت باید نه حال فقط.

همت در استقامت و صبر و ثبات است که قابلیت می آورد لذا در بیت بعدی فرمود:

- 34 که گردی قابل فیض الهی

نمایندت همه اشیا کماهی

صبر مفتاح فرج است و اگر تلخ است سرانجام میوه شیرین دهد و در هر حال دست از دامن طلب نیاید
برداشت.

صبر و استقامت سعه وجودی می آورد و در نتیجه حقایق موجودات را آن طوری که هست به او می نمایند
جناب بابا طاهر عریان در کلمات قصار خویش گوید:

من لم یصبر علی الطاعة بوجود المرات لم یذق للطاعة حقایق الحلاوات جناب ملا سلطانعلی در شرح آن
گوید:

((یعنی کسی که صبر نکند بر طاعات با وجود مرارات در طاعات ، یا با وجود مرارات نفس از غیر طاعات که
مرارات خارجه او را از حال طاعت تا ندارد، نخواهد چشید برای طاعت حقایق حلاوات را، یعنی صبر بر طاعت
منتهی می شود به شهود حقایق طاعات)) .

جناب رسول اکرم صلی الله علیه و آله از رب خودش شهود حقایق اشیا را طلب می نمود ((رب ارنی
الاشیا کما هی)) به من اشیا را آن طوری که هستند نشان بده که در لسان اهل معرفت از آن به مقام
سر تعبیر می گردد.

چه اینک در تعریف فلسفه نیز گفته شده است که:

ان الفيلسفه استكمال النفس الانسانيه بمعرفه حقايق الموجودات على ما هى عليها و الحكم بوجودها
تحقيقا بالبراهين لا اخذ بالظن و التقليد بقدر الوسع الانساني

فلسفه استكمال نفس انسانی برای شناخت حقایق موجودات بدان صورتی که هستند می باشد و این
معرفت به مقدار سعه وجودی انسان است ، زیرا علم هر عالمی به مقدار خود عالم تحدید می شود نه به
مقدار معلوم

از جناب کندی تعریفی برای فلسفه شده است که مفادش این است :

((انسان بالفعل کسی است که به کمال ممکن خویش وصول پیدا کند و کمال او معرف کمالات وجودیه
است ؛ که از آن به حقایق نوری به آن نحوی که به ذوق وجدانی و شهود ایقانی و کشف تام نورانی به
القاء سبوحی اند، تعبیر می شود نه صرف اطلاع بر مفاهیم اصطلاحیه))

لازمه معرفت حقایق موجودات تخلق به اخلاق ربوبی و اتصاف به حقیقت آن است نه علوم مفهومی به
معنای آن ؛ که با رجوع به کتب لغت دانسته می شود.

تخلق به اخلاق الهی همان تعلم اسماء الله و کلمات وجودی است که ((و علم آدم الاسماء كلها)) یعنی
مقام دارایی اسماء الله و شهود به حقایق آنها است نه دانایی مفهومی
جناب مولی صدرا در اسفار فرماید:

و هذا الفن من الحكمة هو المطلوب لسيد الرسل المسوول فى دعائه صلى الله عليه و آله الى ربه حيث
قال ((رب ارنا الاشياء كما هى)) و للخليل عليه السلام ايضا حين ساءل (رب هب لى حكما)... و الى هذا
الفن اشار بقوله عليه السلام (تخلقوا باخلاق الله) و استدعى الخليل عليه السلام فى قوله و الحقنى
بالصالحين

چون انسان همانند معجونى است که از صورت معنوی امری و از ماده حسیه خلقیه ، تشکیل یافته است و
برای نفس انسانی دو جهت تعلق و تجرد است لاجرم فلسفه برای عمارت این دو نشاه به اصلاح دو قوه
علمی و عملی اش به دو فن نظریه تجردیه و عملیه تعلقیه تعلقیه ، تقسیم شده است تا انسان در بخش
نظری عالم عقلی مضاهی عالم عینی گردد و در نفس انتقالش صورت وجود به نحو تمام و کمال شود. لذا
جناب رسول الله صلى الله عليه و آله استدعای شهود حقایق موجودات را دارد.

و در بعد عملی ثمره اش عمل خیر برای تحصیل هیات استعلانیه برای نفس بر بدن ، و هیات انقیادیه
انقهاریه بدن از نفس است که همان تخلق به اخلاق الهی است ؛ لذا جناب ابراهیم خلیل علیه السلام
الحاق به صالحین را طلب نموده است.

برای رسیدن به قله بلند معرفت حقایق موجودات و چشیدن اسرار عالم ، همت و صبر و استقامت و

پایداری نیاز است تا قابلیت یابد در نمایشگاه کلمات وجودی عالم شرکت نماید و از نمایاندن آنها لذت انسانی ببرد و بیابد که:

واحدی جلوه کرد و شد بسیار
زبلت هم به ذکر او معطر

همه یار است و نیست غیر از یار
- 44 به نور حق دلت گردد منور

اگر در استکمال ذاتی نفس همت و استقامت و صبر بکار گرفته شود و با پیدا نمودن قابلیت به حقایق اشیاء به شهود واصل گردد دل این انسان سالک به نور حق منور می گردد و با یاد و نام حق عطراگین می شود و سپس به مقاماتی نائل می گردد که دعا و ذکر لئوبه باب رحمت رحیمیه و سبب فتوح برکات شرح صدر و نور و ضیاء سر است.

ذکر سیر شهودی و کشف وجودی اهل کمال و تنها رابطه انسان با خدای متعال است.
دعا و ذکر معراج نفس ناطقه به اوج وحدت ، و ولوج به ملکوت عزت است.
دعا و ذکر توشه سالکان حرم کبریایی لایزال ، و شعار عاشقان قبله جمال ، و دثار عارفان کعبه جلال است .

دعا یاد دوست در دل راندن و نام او به زبان آوردن و در خلوت با او جشن ساختن و در وحدت با او نجوی گفتن و شیرین زبانی کردن است دل بی دعا بهاء ندارد و دل بی بها بها ندارد.
(رساله نور علی نور)

بعز قرب او گردی مظفر

- 45مقامی کان ترا باشد مقرر

مقامی که برای نفوس شقیه الی الکمال مقرر شده است به عزت قرب حق رسیدن است که ابتداء به قرب نافله راه می یابد و بعد از آن به حقیقت نورانی قرب فرائض واصل می گردد که ((حتی تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسك)) (در شرح بیت پنجاه و نهم شصت باب اول توضیح قرب نوافل و فرائض گذشت) پس همه برکات زیر سر صبر و استقامت است)) فاستقم کما امرت))

مقام عز محمود است و محبوب

- 46مقامی کان برایت هست مطلوب

یکی از مقامات مترتب بر همت و صبر و استقامت مقام محمود و محبوب حق بودن است که **و من اللیل فتهجد به نافله لك عسی ان یبعثک ربك مقاما محمودا**
مقام غریب محمود، همان معرفت و ادراک حقایق کلمات وجودی به نحو شهود است که مرتبه اتم آن را انسان کامل و آدم حقیقی داراست که)) و علم آدم الاسماء کلها))

رسیدن به حقایق نوری اسماء عینی و وجودی نور و کمال لایق انسانی است و تعلیم حقیقی وجودات عینی ، موجب ارتقاء وجودی انسان به درجات عینی نوری ، و موجب قرب او به معارج خدای ذوالمعارج است . و آن اسماء حقایق مخلوقات و مفاتیح غیب اند که انسان به اتصال و وصول بدانها اسم اعظم می شود و صاحب مقام محمود می گردد. چه این که مقام محمود انسان که حامد آن دانشمندان و فرشتگان بلکه خدای سبحانست ادراك حقایق کلمات نوری موجودات کماهی از راه نظر و برهان و کمال آن به نحو شهود و عیانست.

اگر خواستی بگو که مقام محمود تشبیه به اله است به قدر طاقت بشری و مفاد آن این است که هر کسی که علوم او حقیقی و صنائع او محکم و اعمال وی صالح و اخلاق او زیبا و نیکو و آراء و صحیح و فیض او بر غیر دائم باشد، قرب و نزدیکی وی به خدا همین است و تشبیه او به حق تعالی بیشتر است ؛ زیرا که خداوند نیز چنین است.

صاحب مقام محمود واسطه فیض خلق است که همه از کانال وجودی او بهره مندند و از این کانال به سوی حق روانند)) . ان الی ربك المنتهی. ((

که در حب بقایت کامرانست

- 47مقامی کان بقای جاودانیست

چون نفس ناطقه در بقاء مجرد است و مجرد را هرگز دثور و فساد نیست لذا موجودی ابدی خواهد بود. نفس بر مبنای رصین حکماء شامخین و عرفای کاملین اگر چه در مقام حدوث جسمانیه الحدوث است ولی با رسیدن به تجرد برزخی بلکه تجرد عقلی تام و بلکه فوق تجرد در مقام بقاء موجودی ابدی است و از حب بقا که در متن همه کلمات وجودی نهفته است برخوردار است و از بقا ابدی بهره مند است کامرانی یعنی خوشگذرانی ، خوشبختی ، کامیابی.

بگویم با تو از حب بقایت

- 48بقایی در لقای با خدایت

بیت آخر این باب به منزله رابطه بین باب سوم و چهارم است که در مورد حب بقاء سخن به میان آمده است.

مراد از بقای جاودانی انسان بقا در لقای خداوند متعالی است که بقا بعد از فنا است که این بقای جاودانی از مقام محمود است.

عبد در انتهای سفر اول به مقام فنای در ذات واجب تعالی بار می یابد. در این صورت بر او محو مستولی می گردد و چه بسا از وی شطح نیز صادر گردد.

در سفر دوم محو او زائل می گردد و به صحو می رسد و به مقام بعد از فناء راه می یابد و فناى او منقطع می گردد.

در سفر سوم صحو تام برایش حاصل می گردد و به بقاء الهی باقی می ماند و در عوالم جبروت و ملکوت و ناسوت مسافرت می کند و از نبوت انبیاى برخوردار می شود.

آنچه که در استکمال ذاتی با صبر و ثبات حاصل می گردد فتوحات انسانی است تا انسان به مقام بقاء الهی دست یازد و برای همیشه به تماشای دائمی جمال دلربای حق بنشیند و از ذلت عقلی و روحی و سری برخوردار گردد و این بقاء ابدی به بقاء الهی عظیمترین فتحی است که از فتاح القلوب بدست می آورد.

باب چهارم : هو الباقی : شرح باب چهارم دفتر دل:

این باب حاوی صد و پانزده بیت شعر حکمی و عرفانی است که سرلوحه آن را حب بقا مزین کرده است . و حکایت از حب و عشق الهی در متن وجودی همه موجودات عوالم وجودی دارد امید است ذات اقدس الهی بقا در مقام لقای خویش را نصیب همگان فرماید.

که خود حب بقا امر حکیم است

- 1 به بسم الله الرحمن الرحيم است

چون وجود اصیل است و خیر محض و نور صرف ، پس بقا آن خیریت خیر و نوریت نور است .
جلی نظام هستی بر حب بقا است که ذاتا از فنا و عدم و زوال متنفر است زیرا که **ظَهَرَ الْمَوْجُودَاتِ عَنِ**
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در وجود اصیل مساوق با حق و مظاهر و شئون آن فنا و خواهان فنا فرض ندارد.
حب بقا امری است سرمدی زیرا حب دوام امیر است که از حقیقت همه موجودات یعنی اله بر آنها فائز گردیده است در مکنن غیب هر کلمه وجودی این ودیعه ربوبی نهفته شده که دوست دارد ماندن را.
حب بقا امر پایدار و استواری است که ریشه در جان و متن وجودی عالم دارد که سخن از ((فاحببت ان اءعرف)) است.

حب بقا است که فنا و زوال را به باد فنا داده است که در نظام احسن تکوین ، سخن از فنا به باد فنا رفته است.

حب بقا اگر نباشد چگونه توحید صمدی **هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن** پیاده می گردد.

(اگر ((هو معکم اینما کنتم)) و ((فی انفسکم)) جا برای فنا باقی نگذاشته است.

اگر وجود اصل و مساوق با حق غیر متناهی بود قهرا حب بقا امر استوار و خدشه ناپذیر است که فنا را در محدوده حریم کبریایی صمدی وجود راهی نیست.

حب بقا حقیقت غیر متناهی صمدیه است که جای خالی برای فنا را حتی در اذهان برای تصور نیز باقی نگذاشت که مادی فرو رفته در گل و لای نشئه طبیعت نیز از آن استیجاش دارد.

حب بقا که به بسم الله است هم سفره عام رحمانیه دارد و هم سفره خاص رحیمیه.

عارف بر کشتی حب بقا است که در دریای وجود صمدی در حال تماشای جمال و جلوه های رخ یار است ؛ و بر چراغ هدایت اوست که از ظلمت فنا و زوال بسوی ذات لا یزال سبحانی در حرکت است.

همانگونه که وجود شخصی صمدی حق را هر لحظه تجلی خاص و ظهوری تام است ، حب بقا نیز هر آن در حال جلوه گری است و همگان را به سوی مطلق می کشاند.

اگر حب بقا نبود آن جمال علی الاطلاق را نیز جلوه گری نبود زیرا تجلی برای فنا و زوال کاری بیهوده است و فعل عبث از حکیم مطلق سزاوار نباشد.

مر او را نفرت از حرف فناء است

- 2دل هر ذره ای حب بقاء است

از حب بقا در همه موجودات به سریان حب و عشق در ما سوی الله تعبیر می گردد که جناب شیخ رئیس را رساله ای به نام ((العشق)) است و در فصل آن عنوان ((سریان العشق فی کل واحد من الهویات)) را مطرح فرموده است.

و این حب و عشق مختص به نوع انسان نیست بلکه این عشق در تمام موجودات از فلکیات و عنصریات و موالید ثلاث یعنی معدنیات و نباتات و حیوانات ساری و جاری است.

جناب شیخ رئیس در فصل اول از مقاله دوم نفس شفا فرمود: **كان حب الدوام امرا فائضا من الاله علی کل شیء...**

به همین وزن جناب صدر المتالیهین رحمه الله علیه در فصل دوازدهم از باب یازدهم از سفر نفس می فرماید: **حکمة الهیة:**

ان الله تعالی جعل لواجب حلّمته فی طبع النفوس محبة الوجود و البقاء و جعل فی جبلتها کراهة الفناء و العدم و هذا حق لما علمت ان طبیعة الوجود خیر محض و نور صرف ، و بقاؤه خیریه الخیر و نوره النور، و طبیعه لم تفعل شیئا باطلا و كلما ارتکز فیها لابد ان یكون له غایه یترتب علیه و ینتهی الیه؛ فعلم من هذا ان محبه النفوس للبقاء و کراهتها للموت لیست الا لحکمة و غایه هی کونها علی اتم الحالات و اکمل الوجودات فکون النفوس مجبولة علی طلب البقاء و محبه الدوام دلیل علی ان لها وجودا اخرویا باقیا ابد الدهر و ذلك لان بقائها فی هذه النشأة طبیعة امر مستحیل فلو لم یکن لها نشأة اخرى باقیة تنتقل الیه لکان ما ارتکز فی النفس و او دع فی جبلتها من محبة البقاء السرمدی و الحیة الابدیه باطلا ضائعا و لا باطل

فی الطبیعه كما قالته الحكماء الالهیون

حق تعالی محبت وجود و بقاء به ذات الهی را در طبیعت موجودات جعل نموده است و نیز در نهاد و جبلی آنها کراهت از فناء و عدم را قرار داده است.

چون طبیعت وجود خیر محض و نور صرف است و بقاء آن خیریت خیر و نوریت نور است .

اینکه نفوس مجبول بر طلب بقاء و محبت دوام اند دلیل بر آن است که برای آنها وجود اخروی و بقای ابدی است برای اینکه بقاء آنها در این نشاء طبیعی امر مستحیلی است و بر همین اساس است که این نفوس از مرگ ترس دارند و این ترس بر اساس حکمت و غایتی است .

پس اگر نشاء دیگری باقی نباشد که این نفوس منتقل به آن نشئه شوند آن محبت بقاء سرمدی و حیات ابدی شان باطل خواهد شد و در طبیعت بطلان راه ندارد .

چون حب بقاء کامن در ذوات همه اشیاء است پس غذا به تمام انحاء و ضروب آن از سدنه اسم شریف ((الباقی)) و ((الغیوم)) اند؛ پس انسان با علم و عمل و بقاء ابدی را طلب می نماید.

در انسان و حیوان حب بقا اظهر من الشمس است ؛ بلکه در نبات نیز مشهود است ؛ چه اینکه در عشقه که به گیاه لبلاب و پیچک معروف است نیز مشهود است ؛ چه اینکه در جمادات مثل مغناطیس حب وجود دارد زیرا عشق در همه ساری است.

از تولید مثل ها و هسته ها و تخم ها و نطفه ها و قوای غضبیه و دفاعیه همه و همه دلالت بر حب بقاء دارند در گیاهان و درختان و جمادات قوه غضبیه است که هر غذایی را جذب نمی کنند و در حیوانات و انسان که قوه غضبیه خیلی ظاهر است که همه زیر سر حب بقاء است که قوه غضبیه برای حفظ شیء است چه قوه غاذیه نیز برای بدل ما یتحلل و برای بقاء شیء مغتذی است .

و تغذی حب دوام ظهور اسم ظاهر و احکام آن است .

لذا هیچ موجودی موت به معنی فوت و عدم ندارد و هر کس از مرگ می ترسد در حقیقت از خودش می ترسد پس همه خودشان را می خواهند و از نابودی تنفر دارند.

جناب آخوند مولی صدرا در فصل هشتم از موقف هشتم الهیات اسفار سوالی را مطرح می نماید که چرا حیوانات دوستدار حیات اند و از ممات استیجاش دارند؟

در جواب می فرماید: که به علل مختلف است یکی از آنها این است که حیات شبیه بقاء است و ممات همانند فناء است و بقاء محبوب طبیعت موجودات و فناء مکروه زیرا که بقاء قرین وجود است و فناء قرین عدم و وجود و عدم متقابل اند وقتی باری عز شانه به عنوان علت موجودات ، باقی و ابدی است ، همه موجودات دوستدار بقایند و مشتاق اویند؛ زیرا که این بقا صفت علت آنها است و معلول به علت و اوصاف

وی اشتیاق دارد و بدان تشبه دارد. لذا حکماء فرمودند که واجب بالذات معشوق اول است که همه خلایق به او اشتیاق دارند و عاشق اویند.

بر اساس ((کل من علیها فان و یبقی وجه ربك)) که صفت بقاء و باقی از اوصاف حق تعالی است همه موجودات برای بقای خود به او محبت دارند که در حقیقت بقاء یعنی دوستی با حق سبحانه و تعالی لذا جناب آخوند در فصل شانزدهم موقف هشتم می فرماید: **ففي اثبات ان جميع الموجودات عاشقه لله (سبحانه) مشتاقه الی لقائه و الوصول الی دار کرامته** در استدلال بر آن از راه خیریت وجود و موثر بودن و لذت آن و شر و کربیه بودن عدم و فرار از عدم وارد بحث می شوند و می فرمایند؟ که نقص و تناهی از لوازم معلولیت است زیرا معلول مساوی با علت و در رتبه علیت نیست پس واجب که اصلا در او نقص راه ندارد چون محض حقیقت وجود و خیر است پس از همه موجودات در محبت ذاتی و بهجت ذاتی اعظم است پس هر معلولیتی به او نزدیکتر باشد نقص او کمتر و کمال آن بیشتر و اتم است و هر معلولیتی که واسطه بیشتری دارد ناقص تر است پس محبت الهی و عشق ربوبی و عنایت ربانی در متن همه موجودات با حفظ مراتب و درجات وجودیشان متحقق است که اگر این محبت يك لحظه نباشد همه موجودات هلاک و منطمس می گردند پس هر يك آنها عاشق وجود و طالب کمال وجوداند و از عدم و از نقص متنفرند و هر مطلوبی حفظ آن و ادامه آن به تمام و کمال اوست پس معلول بدون علت دوامی ندارند زیرا که تمام و کمال او، علت اوست پس هر ناقصی از نقص متنفر است و از آن به سوی کمال خود می رود پس هر شی ای لا محاله عاشق کمال خویش و مشتاق بدان است پس عشق برای شیء علی الدوام حاصل است خواه در حال وجود کمالش باشد یا در حال فقد آن کمال باشد اما اشتیاق و میل برای او در حال فقدان کمال تحقق دارد و برای همین عشق در همه موجودات سریان دارد ولی میل و شوق مختص به موجودات در حال فقدان کمال است.

حقیقت عشق حقیقت واحده دارای مراتبی است که بعضی محیط به بعضی اند که ((و الله من ورائهم محیط))

آنگاه در فصل هفدهم این موقف معنای دیگری را به طریق دیگری برای سریان عشق در کل اشیاء مطرح می فرماید که ناظر به فصل اول از رساله عشق جناب شیخ رئیس ابن سینا است.

در همین فصل بر اساس تشکیک در وجود در مورد عشق نیز می فرماید که حافظ هر معلولی همان عشق او به علت خودش است که عبارت از انتساب وجود معلول به علت و ارتباطش به اوست و به همین انتساب هویت او محفوظ می ماند و بقاء معلول و کمال وی به افاده علت تأمین می گردد و این است معنای قول حکما که می گویند ((لولا العشق لا نظمس السافل))

و سپس می فرمایدان العشق سار فی جمیع الموجودات علی ترتیب وجودها به تعبیر ملای رومی:

آتش عشق است کاندر نی فتاد

جوشش عشق است کاندر می فتاد

و جناب حاجی در شرح آن را اشاره به سریان عشق در کل موجودات می داند.

جناب آخوند در اسفار نقل می کند که:

شخصی در نزد شیخ ابی سعید ابن ابی الخیر رحمة الله قول خداوند تعالی ((یحبهم و یحبونه)) را قرائت کرد. جناب شیخ ابی سعید گفت : حق آن است که خداوند آنها را دوست دارد زیرا که حق تعالی دوست ندارد مگر خودش را. چون فقط او موجود است و غیر او همه صنعت و ساخته اویند و سازنده وقتی مدح صنعت نماید مدح خودش می نماید و از همین جا حقیقت این گفته ظاهر می شود که گفته شده: **لولا العشق ما یوجد سماء و لا ارض و لا بر و لا بحر** غرض آن است که محبت خدا نسبت به خلق برگشت به خودش دارد. پس محبوب و مراد در حقیقت حق تعالی برای ذات خود است. این عشق به ذات و حب ذاتی الهی است که در مکمن غیبی همگان نهفته شده است و همه را به بقاء و داشته است.

جناب شیخ اکبر در فص موسوی در مورد حکمت فرار موسی می فرماید:

ثم انه لما وقع علیه الطلب خرج فارا خوفا فی الظاهر و کان فی المعنی حبا فی النجاه فان انح رکه ایدا انما هی **حبیه** فرار موسی در ظاهر برای ترس از قتل بود ولی در حقیقت برای حب بقاء بود زیرا که حرکت فقط حبی است اگر چه در ظاهر برای حرکت اسباب دیگری باشد.

سر حب بقاء در موجودات در توحید صمدی قرآنی نهفته است که وحدت حقه حقیقه است و آن این است که حقیقت ه ر موجودی او است و لذا در متن وجودی همه اشیاء او نهفته شده است که هویت و شخصیت هر شیی ء اوست و همه خواهان خوداند یعنی خواهان اویند.

جناب فخر الدین عراقی درلمعه بیست و پنجم از لمعات گوید:

محب خواست که بعین الیقین جمال دوست بیند، عمری در این طلب سرگشته می گشت ، ناگاه به سمع سر او ندا آمد:

بیت

آن چشمه که خضر یافت زو آب حیات

در منزل تو است ، لیکن انباشته ای

رباعی:

هر دم خیرت از این و آن می جستم
خجلت زده ام کز تو نشان می جستم

ای دوست ترا به هر مکان می جستم
دیدم به تو خویش را، تو خود من بودی

وقتی یافت که او بسیط الحقیقه کل الاشیاء است و او ((هو الواحد الکل)) است از سوال و خواستن او
خجالت کشید پس بعین یقین جمال او می بیند.

که خورده بر دل مه تا به ماهی

- 3 بود حب بقا مهر الهی

این مهر بر دل همه کلمات وجودی خورده شده که بقای خویش را دوست دارند و هر شیء خود را می
خواهد لذا با غذا خوردن و جاسوسه‌هایی که برای بو کردن غذا در بدن و قوای خویش نهاده است بقاء خود را
طلب می کند که از مردن و نابود گشتن و هیچ شدن نفرت دارد.
این مهر الهی همان است که از آن به محبت ذاتی الهی یعنی حرکت حبی کامن در موجودات یاد می شود
(فأحببت إناء عرف). ((

این مهر الهی در دلها حك شده است که برداشتنی نیست . زیرا رفع آن مستلزم رفع وجود و ظهور وجود
است که محال است.

و تنفر موجودات از فنا و عدم برای آن است که هرگز شیء خواهان نقیض خودش نخواهد بود که لازمه
اش اجتماع نقیضین است که استحاله ذاتی دارد و لذا امتناع اجتماع نقیضین مرتکز در ذات همگان است.
مهر الهی همان محبت وجودی است که اصل در وجود و ظهور اشیاء است که همه از او متجلی اند که از
آن به انفتار موجودات از حق تعالی یاد می شود ((فاطر السموات و الارض))
حضرت مولی در عیون فرمود: **ثم لما كان حب البقاء كامنا في ذوات الاشياء كلها فالغذاء على جميع انحاءه و**
ضروبه من سدنه الاسم الباقى و القيوم فالانسان يطلب العلم و العمل البقاءه الابدی همین که انسان به
دنبال علم و تحصیل معارف است معلوم می شود که این مهر الهی در دل او حك شده است .

شده تعبیر عشق اندر دفاتر

- 4 ازین حب بقا دارم بخاطر

در کتب حکمیة و صحف نوریة عرفانیة از حب بقا در موجودات ، تعبیر به ((عشق)) شده است.
در موقف هشتم الهیات اسفار آمده که: **فی اثبات ان جمیع الموجودات عاشقه لله سبحانه مشتاقه الی**
لقائه ... فی بیان طریق آخر فی سریان معنی العشق فی کل الاشیاء
در فصل اول رساله عشق شیخ رئیس آمده: **سریان قوه العشق فی کل واحد من الهویات**
جناب فیض گوید:

عالم چو خاتمی است که آن را است عشق فص
حق در کلام خویش به آیات مستبین

از قصه ها است قصه عشق اعحسن القصص
در شاهن عشق و رتبه عالیش کرد نص

در دیوان حضرت مولی آمده است:

عشق سرچشمه فیض ازلی است
عشق سرسلسله املاک است

فاعل و غایت اصل ایجاد
عشق سر خیل نبات است و جماد

و بدان که هر خیری موثر است و ادراک موثر از آن جهت موثر است که حب به اوست و چون حب به افراط
رسد عشق نامیده می شود.

نیست فرقی در میان حب و عشق

شام در معنی نباشد جز دمشق

لذا در بیت بعد فرموده اند:

- 5 تو خواهی عشق خوان و خواهی حب

تو خواهی مغز دان و خواهی لب

همانگونه که لب و مغز به يك معنايند، حب و عشق نیز در معنی یکی اند منتهی به بیان فوق عشق افراط
در حب است.

سید جزائری گوید: **الحب هو ميل الطبع الى الشئ ء المتلذ فان تاكد ذلك الميل و قوی سمی عشقا حب**
چون قوی شود چون گیاه عشقه که همه درخت را فرا می گیرد او نیز همه قلب را فرا می گیرد که حضرت
امیر در دعای کامل فرمود ((: و قلبی بحبك متیما))

عشق از عشقه مشتق است و آن گیاهی است که آن را در فارسی پیچک گوئیم بر درخت می پیچد
چنانکه از بیخ تا شاخه های آن را فرا می گیرد. حب نیز قوی گردد همه قلب را فرا می گیرد.
حال اگر يك شخص پلید حب مفرط یعنی عشق غیر عقیف شهوانی به خواسته های نفسانی داشته
باشد و روایتی هم در نکوهش چنین عشق مذموم هوی و هوس آمده باشد چه ربطی با عشق حقیقی با
کمال مطلق و علاقه شدید و اکید به قرب الی الله و لقاء الله دارد تا بر سر الفاظ دعوا و نزاع باشد؟ سعی
کن تا در حب به خدا صادق باشی خواه با لفظ محب خوانده شوی و خواه عاشق.
بدیهی است که مذمت عشق نفسانی غیر عشق عقیف است و سخن در عشق حقیقی با خدا است و
حب بقاء و عشق به جاودانگی است.

- 6 جهان در سیر حبی شد هویدا

تو می گو جمله شد از عشق پیدا

اشاره است به بحث شریف ((حرکت حبی)) که در روایات قدسیه و صحف نوریه عرفانیه آمده است.

عشق حقیقی فقط در ذات حق متحقق است و این عشق مبدا ظهور و پیدایش قاطبه ما سوی الله است

كنت لئلا مخفيا فاءحببت ان اءعرف فخلقت الخلق لكي اءعرف

در رباعیات دیوان حضرت مولی آمده است که:

راهی به جز این نیست خدایست گواه
لا حول و لا قوة الا بالله

دل داده عشقم و نرفتم بی راه
در هر چه نظر کنم نیبم جز عشق

چون تمام ما سوا فیض اویند و هر يك پرتوی از شعاع آفتاب جمالش و وجودشان قائم به او است لاجرم

همه عاشق اویند)) یحبهم و یحبونه ((

پدید آرنده خود را طلبکار
و لجمال الله دوما عاشق
گرم سبحان ربی الاعلی

همه هستند سرگردان چو پرگار
و کل ما هناك حی ناطق
همه در آستان کعبه عشق

فص ۲۸ فارابی ، فص عشق است که گوید)) :تفضل لیسمح علی الاتمام ((پس آن وجود، فضل و

بخشش کرد تا بر تمام گردانیدن جاری شود.

حضرت مولی در شرح آن فرماید)) :این فضل همان وجود اضافه اشراقیه او است تا بر ماهیات ممکنات

ساری شود و آن را تمام کند و به کمالشان برساند. و از همین امر شریف و تعبیر لطیف تعبیر به حرکت

حبی می شود که اصطلاحی ماخوذ از حدیث شریف کنت کنزا مخفيا فاءحببت است که حرکت در مشرب

رحیق عارف و مشهد دقیق وی فوق آن است که در فلسفه رایج دائر است.

در شرح بیت پنجم از باب اول گفته آمد که همه برکات مترتب بر حرکت است.

اما حرکت حبی از دیدگاه عرفان:

حق سبحانه و تعالی را فاعل بالعشق نیز گویند که عارف از آن به حرکت حبی تعبیر می کند.

حب همان عشق است . عشق است که در تار و پود هستی سریان دارد.

و از عشق که همان حب مفرط است اشیاء بوجود آمد.

علم و اراده و شوق و میل يك معنی است ولكن در انسان عوالم او در هر عالم به صورتی خاص ظاهر می

گردد در ما ابتدا خواستن است که آن را میل گوئیم و میل مفرط ارادت است و ارادت مفرط محبت و محبت

مفرط عشق است.

در فاعل کل این محبت به وجوب است که عالم از حرکت حبی پیدا شد :انی احببت ان اءعرف فخلقت

الخلق لكي اءعرف و آن فآن هر چیز از حرکت حبی پدید می آمد فافهم.

فهو تعالی عاشق لذاته و معشوق لذاته)) و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ((پس عشق است که در

همه ساری است ، بلکه دار هستی مملو از عشق است بلکه هستی یکسره عشق است ، و عشق است که علت ایجاد و غایت ایجاد است.

آن يك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاده است که این همه تجلیات از همان یکی است و فاعل بالتجلی و فاعل بالعشق را يك مآل است.

تبصره)) : از حرکت حبی و تجدد امثال و حرکت جوهری دانسته می شود که حرکت حیات و وجود است و ما با حرکت و در حرکت و نظام حرکتیم ، اقرار و ارقه))

موحد عارف گوید: موجودات عالم مطلقا اعم از مادی و روحانی همه از حرکت پدید آمده اند. و این حرکت را حرکت حبی نامد و آن را به واجب الوجود بالذات اسناد می دهد.

معنای حرکت حبی:

حرکت حبی عارف عبارت از فاعلیت به معنی ایجاد تدریجی و اظهار کمال است نه حرکت به معنای تکامل چنانکه در فصل سوم فن پنجم جواهر و اعراض اسفار فرماید:

الحركة عبارة عن الفاعلية ای الایجاد التدریجی او عن الوجود بعد العدم

شیخ اکبر محیی الدین عربی طایبی در فص موسوی فصوص الحکم فرماید:

ان الحركة ابدأ انما هی حبیة و یحجب الناظر فیها باسباب اخر و لیست تلك . و ذلك لان الاصل حركة العالم من العدم الذی كان ساکنا فیة الی الوجود و لذلك یقال ان الامر حرکة عن سکون ، فكانت الحركة التی هی وجود العالم حركة الحب . و قد نبه رسول الله صلی الله علیه و آله علی ذلك بقوله)) کنت کنزا مخفیا لم اعرف فاءحببت اءن اعرف ((فلو لا هذه المحبه ما ظهر العالم فی عینه فحرکته من العدم الی الوجود حركة حب الموجد لذلك و لان العالم ایضا یحب شهود نفسه وجودا کما شهدها ثبوتا فكانت بكل وجه حرکته من العدم الثبوتی الی الوجود العینی حركة حب من جانب الحق و جانبه فان الکمال محبوب لذاته) شرح فصوص ص ۴۵۶ و ۴۵۷)

ترجمه)) : حرکت ، ابدأ و مطلقا وقوع نمی یابد مگر از محبت ، اگر چه در ظاهر حرکت را -بعضی از اقسام حرکت طبیعی را- اسباب دیگری چون خوف و غضب و غیر ذلك می باشد لذا آن که عالم به حقایق نیست تا بداند که حرکت مطلقا حبی است به نظر دوختن در اسباب ظاهر از حقیقت که حرکت حبی است محبوب می ماند و حرکت را بدان اسباب ظاهر نسبت می دهد و حال که آن اسباب ، اسباب حقیقی حرکت نیستند.

و حبی بودن هر حرکتی از برای این است که اصل عالم از عدم به وجود است - یعنی عدم اضافی که وجود علمی عالم است - و در آن وجود علمی ساکن بود - یعنی ثابت بود که صورت علمیه در ذات واجب به

وجود احدی داشت و از اعیان ثابتۀ بوده است - لذا این طایفه عارفان می گویند که امر - یعنی امر وجود - حرکت از سکون است - سکون یعنی ثبوت علمی عالم در ذات واجب به وجود احدی - و حرکت آن - یعنی ایجاد آن که حرکت عبارت از فاعلیت و ایجاد تدریجی است - پس حرکتی که آن وجود عالم است حرکت حب است چنان که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که ((: کنت کنزا)) پس اگر این حرکت - حرکت حبی ایجادی - نبود عالم در وجود عینی خود ظاهر نمی شد. پس حرکت عالم از عدم یعنی از علم به وجود عینی حرکت حب موجد - یعنی حق تعالی - است مر وجود عالم را، زیرا که به وجود عالم کمالات ذات موجد که حق سبحانه است و انوار اسماء و صفاتش ظاهر نمی شود ((

و نیز در اول فص محمدی فصوص الحکم گوید ((:المحبه هی اصل الوجود)) (ص ۴۷۲) پس حرکت حبی عارف به معنی ایجاد تدریجی به ذات واجب الوجود بالذات اختصاص دارد. نکته : چنانچه از آن سوی سیر حبی است سعی کن که ترا نیز از این سوی حبی باشد . **قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین** (الانعام / ۱۶۵) برای عبد سالک هیچ نهجی شیرین تر از سیر حبی نیست (از رساله گشتی در حرکت) حرکت حبی که به معنی ایجاد تدریجی است در آن احتیاج مطرح نیست و به تعبیری حرکت حبی اشتیاقی است که ظهور کمالات ذات واجب و انوار اسماء و صفاتش از این حرکت است. **خواجه حافظ گوید:**

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود.

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

و به این مفاد شمس مغربی نیز گوید:

فلسف تظهر لولای لم اءک لولاک

ظهور تو به من است و وجود من از تو

حرکت تکاملی فرع بر احتیاج است که حرکت استکمالی از نقص به کمال بطور اءیس بعد اءیس و لبس فوق لبس است . و این حرکت در سلسله طولی است و در لسان حکمت از آن به تغییرات طولی نیز تعبیر می شود که گویند: تغییرات اگر لبس فوق لبس است استکمالی و در سلسله طولی است ، و اگر خلع و لبس است انقلابات کون و فسادی است و در سلسله عرضی است ولی بنابر مبنای حرکت جوهری کون و فسادی در عالم طبیعت نیست هر چه هست حرکت است فتدیر. **چمن :** حرکت حبی هم در قوس نزولی صادق است و هم در قوس صعودی ، لکن در قوس نزولی حرکت

حبی اشتیاقی و ایجاد و تکمیلی است و در قوس صعودی حرکت حبی استکمالی.

از آن جانب بود ایجاد و تکمیل

وزین جانب بود هر لحظه تبدیل

عارف که می گوید مبدا ما سوی الله تعالی حرکت است و همه از حرکت پدید آمده اند و آن را حرکت حبی نامیده است مراد همان حرکت به معنی اظهار کمال و ایجاد تدریجی است.

هر کلمه ای در کتاب عالم مظهر و مرآت ذات واجب و کمالات اوست لذا ذات غیب الغیوبی و اسمای حسنی و صفات علیایش به مظاهر و مرایا شناخته و سروده می شود.

از حرکت حبی به حرکت وجودیه و ایجادیه و نیز به نکاح ساری تعبیر می کنند که حب و عشق منشا پیدایش همه است که ظهور و اظهار حکم وحدت در عین کثرت است ((لا حول و لا قوة الا بالله)) ((و ماتشاوون الا ان یشاء الله)) (فتبصر).

در صحف عرفانی از حرکت حبی و عشق به محبت ذاتی نیز تعبیر شده است چنانچه شارح محقق قیصری در مقدمه در فصل دوم گوید:

ثم المحبه الالهيه اقتضت ظهور الذات بكل منها على انفرادها متعينا في حضرته العلميه ثم العينيه فحصل

التكثر فيها محبت ذاتی اقتضا می کند که ذات به هر يك از صفات به لحاظ شئون فعلی آنها ظهور نماید

در فصل سوم از آن به حب ذاتی نام می برد که ماهیات اشیاء که صور کلیه اسمائیه متعینه در حضرت

علمیه اند به نحو تعین اولی از ذات الهی به فیض اقدس و تجلی اول بواسطه حب ذاتی ، فائض می شوند و در شرح فص آدمی به تجلی حبی ذاتی در معنی فیض اقدس تعبیر کرده است.

جناب ابن ترکه در تمهید القواعد در پایان فصل ۴۳ از آن به حرکت ایجاد و سرایت حبه نام برده است.

جناب صدر الدین قونوی در فصل نهم از فصول سابقه تمهید جملی گوید:

و منشا الاثر الالهی لایجاد العالم الذی هو ینبوع الاثار هو باعث المحبه الالهيه الظاهره الحکم فی الوجود

المقترن باعیان الممكنات

منشاء اثر الهی برای ایجاد باعث محبت الهی است که این محبت الهی در وجود عام (یعنی صادر اول)

حکمش ظاهر است و با اعیان ممکنات همراه است.

جناب ابن فناری در شرح گوید که این محبت الهیه از حدیث شریف قدسی ((فاءحبت ان اءعرف)) مستفاد

است و این محبت الهی کمال جلاء و استجلاء است یعنی حب کمال جلاء و استجلاء باعث توجه ایجاد

حق تعالی است.

سپس در ادامه می فرماید:

و اما بعث محبتهما (ای کمال الجلاء و الاستجلاء) و کونهما محبوبا فبناء علی ما ذکر فیہ ایضا ان الحق تعالیٰ لما علم کل شیء من عین علمه بذاته نظر بعلمه الذی هو نوره فی حضرة غیب ذاته نظر تنزه فی الکمال الوجودی الذاتی المطلق الذی...

حضرت امام سید الساجدین زین العابدین علیه السلام در بند چهارم دعای اول صحیفه می فرماید:
ثم سلك بهم طریق ارادته و بعثهم فی سبیل محبه لا یملکون تاخیرا عما قدمهم الیه خداوند به قدرت خویش موجودات را از عدم ایجاد فرمود آنگاه در راهی که خود خواست آنها را سالك گردانیده و در طریف محبت خویش برانگیخت که جناب علامه شعرانی رحمه الله در تعلیقه بر آن فرمود: اشاره به حرکت جوهری است. چه اینکه اشاره به تجدد امثال و بخصوص حرکت حبی نیز می تواند باشد.
جناب عراقی در لمعه هیجدهم گوید:

عاشق با بود نابود (تعین علمی) آرمیده بود و در خلوتخانه شهود آسوده، هنوز روی معشوق ندیده که نغمه - کن - او را خواب عدم برانگیخت از سماع آن نغمه او را وجدی ظاهر گشت از آن وجد وجودی یافت ذوق آن نغمه در سرش افتاد عشق شوری در نهاد ما نهاد.
عشق مستولی شد سکون ظاهر و باطن را به ترانه ((ان المحب لمن یهواه زوار)) روان به رقص و حرکت در آوردن تا ابد الابدین نه آن نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض چه مطلوب نامتناهی است اینجا زمزمه عاشق همه این گوید که:

تا گوش برگشادم آواز تو شنیدم

تا چشم باز کردم، نور رخ تو دیدم

پس عاشق دایم در رقص و حرکت مشغول است اگر چه به صورت ساکن نمایندوتری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرمر السحاب خود چگونه ساکن تواند بود؟ که هر ذره از ذرات کاینات را محرك اوست چه هر ذره کلمه است و هر کلمه را اسمی و هر اسمی را زبانی دیگر است و هر زبانی را قول دیگر و هر قولی را از محب سمعی، چون نیک بشنوی قایل و سامع را یکی یابی که: السماع طیر یطیر من الحق الی الحق

نه خود سیر است عشق و نیست غیری

- 7 نباشد غیر حبی هیچ سیری

همه حرکت ها بر اساس حب بقاء است نه تنها همه سیرها بر اساس حب است بلکه خود سیر نیز همان عشق است یعنی هر حرکتی متن وجودی آن عشق و حب است یعنی خود حرکت عشق است و غیر این عشق چیزی نیست.
حرکت ستارگان زمین، آفتاب و ماه، انسانها و حیوانات از دریایی و صحرایی و نباتات و جمادات همه و همه

بر اساس عشق است چه اینکه خود حرکت نیز عشق است . و لذا همه خواهان بقاء و دوستدار وجود خود هستند و چون می خواهند باقی بمانند به دنبال غذا و تحصیل علم و صنایع و حرف و امور دیگر مثل دفاع از دشمن اند.

صنایع و غیر صنایع که در حرکتند بر اساس عشق است البته صنایع به انسان برگشت دارد و حب بقاء و عشق انسان است که صنایع و این همه کارخانجات و.. را به حرکت در آورده است. حتی انسان مادی مسلک نیز دارای حب بقاء است گر چه به ظاهر می گوید ((:و ما یهلکنا الا الدهر)) و خود را موجود مادی چند روزه دنیا می داند ولی همین که دنبال غذا و تحصیل علوم و معارف است و دارای قوه غضبیه برای دفاع از خود است معلوم است که خواهان بقاء است لذا در بیت بعدی فرمود:

چرا دهری گریزان از بوار است

- 8 بقا را گر نه اصلی پایدار است

بوار هلاک شدن ، نیست شدن را گویند.

اگر اصل حب بقا اصلی پایدار و استوار نیست پس چرا کسی که خودش را در محدوده زمان و ماده می بیند از هلاک شدن و نابودی متنفر و گریزان است.

دهری انسان را همانند کوزه ای می داند که با شکسته شدن از بین می رود و نابود می گردد، اگر حقیقت این است و بقا ریشه در ماوراء طبیعت ندارد و اصل ثابت و مجرد و باقی نیست پس چرا از نابودی فرار می کند.

حضرت مولی در عیون به دنبال نقل کلامی از شیخ در شفا که گفت **اذا کان حب الدوام امرا فانضا من الاله علی کل شیء** فرمود:

کلمة تامه فی غایه الجوده و الطبیعی الذی اءخلد الی الارض و یقول ما یهلکنا الدهر و ینکر دار الخلود و البقاء فهو لماذا یحب بقاءه فی هذه العاجله و یهرب عما یهلکه و یمیته لولا البقاء کان اصلا ثابتا سرمديا ابدیا ارتکز فی جبله النفوس حبه ؟ نعم و من لم یجعل الله له نورا فماله من نور

آن که فرمود: بقا اصلی پایدار است در اینجا فرمود بقا اصل ثابت سرمدی ابدی است که محبت آن در جبلی و سرشت ذاتی نفوس مرتکز و غرس شده است و قهرا بقا یک امر مادی کون و فساد نیست بلکه یک امر مجرد فوق مادی است که از ماوراء طبیعت در دل موجودات قذف شده است.

انسان دهری چون قائل به موجود مادی است و مجردات و مفارقات را نفی می کند لذا در مقام اثبات بقا از استدلال محکم برخوردار نیست لذا در صدد نفی آن بر می آید بی خبر اینکه آن حقیقت در متن وجودی او به عنوان جبلی اوست و نیاز به اثبات ندارد زیرا که ذاتی شیء علت بر نمی دارد مگر آنکه مسلک

سوفسطایی را پیشه خود سازد و حقایق و وجودات اشیاء را منکر شود و در نهایت منکر ذات خود گردد،
فندبر.

همی جوع البقر دارد بخوردن

9- چرا از ترس ضعف و بیم مردن

جوع البقر، گرسنگی گاو، بیماری گرسنگی، حالتی که انسان هر چه غذا بخورد باز هم احساس گرسنگی کند. این معنی جوع البقر به حسب عرف عام، و در کتب طب و به اصطلاح خاص اطباء چنان است که هروی در بحر الجواهر آورده است: **الجوع البقری هو جوع الاعضاء مع شبع المعدة** مادی نیز در ذات خود حب بقاء را دارد ولی از آن غافل است زیرا غفلت بدان معناست که انسان چیزی را دارد ولی بدان آگاهی ندارد لذا آقای دهری نیاز به تنبیه و آگاهی دارد که او را بیدار نماید تا به آنچه که در نهاد خویش دارد توجه بنماید.

چرا حب بقایش در نهاد است

10- به پندارش اگر هستی به باد است

اگر او انسان را همانند کوزه ای می داند که باشکسته شدن نابود می شود پس چرا دوستی بودن ابدی را در جلی و نهانخانه غیبی دارد و آن را می پرواند و با علم و عمل دارد خودش را برای ابد می سازد؟ چرا در سرشت ذاتش خودش را دوست می دارد؟ و چرا اساساً از محبت و دوستی برخوردار است! حق عیان است ولی طائفه بی بصیرند.

نماید جلب و جز او راست دافع

11- ملایم را، چو او را هست نافع

اگر دهری خواهان بقاء خود نیست چرا آنچه را که ملایم با او است و نافع به حال اوست را جلب می کند و غیر ملایم را از خود دفع می کند! پس دوقوه جلب منفعت و دفع مضرت او دلالت بر بقاء و حب آن در نهاد مادی می نماید.

چرا از فکر مرگش در گزند است

12- اگر حب بقایش ناپسند است

از این امور معلوم می شود که بقاء اصل مسلم در هستی است و این بقاء مجرد است و این بقا روح است چه اینکه این بقا که همه خواهان آنند ماوراء طبیعت و خداست و این بقا گرداننده نظام هستی است و بلکه حق محض است که همه او را می خواهند و طالب ذاتی اویند و این بقاء نفس ناطقه و ذات هر شیء است.

لذا دهری از مرگ و نابودی در گزند و آزار است.

- 13 ز مرگش آنچه اندر هراست است

که مومن را به مردن التماس است

دهری چون خواهان بقایش است لذا از مرگ در هراست است چون مرگ را بوار و نابودی می داند لذا برای آنکه بماند از مرگ می ترسد چه اینکه مومن نیز برای حب بقاء خودش التماس مرگ می کند زیرا که مومن همانند دهری مرگ را نابودی نمی داند بلکه مرگ را موجب بقا می داند پس چه دهری و چه مومن هر دو خواهان بقایند منتهی دهری چون مرگ را نابودی می داند از او در هراست است ولی مومن چون آن را موجب بقاء خود می داند نمی ترسد و می گوید:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی

تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ

البته سر این بیت را در بیت بعدی باید طلب نمود که فرمود:

- 14 چه آن را مرگ او اصل حجیم است

مر این را روح و جنات نعیم است

دهری چون احتمال می دهد که حرف قائلین به ماوراء طبیعت درست باشد و بعد از این نشئه حساب و نامه اعمال و تجسم اعمال تحقق یابد که در نتیجه مرگ وی موجب دخول در جهنم و قیام قیامت ملکات نفسانی ، و شکوفایی بذرهای نهفته در دل او گردد لذا از مرگ می ترسد ولی مومن چون قائل است لذا مرگ را روح و گشایش و جنات نعیم می داند و التماس آن را دارد که تا به نشئه ابدی مسافرت نماید که :

یا ایها الانسان انك كادح الی ربك كدحا فملاقيه)

آقای دهری آنقدر خواهان بقای خودش است که چون فکر واژگونه ای دارد که زیستن را فقط برای خوردن می داند و چون برای ابد اندوخته ای ندارد لذا برای ترس از مرگ حاضر است که در کون سگ زندگی کند و باقی بماند که مبادا مرگ او را در برگیرد و بقاء را از او سلب نماید. پس معلوم است که او هم به بقا و پایدار بودن آن اعتراف دارد و گرنه برای باقی ماندن چرا اینگونه از مرگ و نابودی می ترسد که در دو بیت بعدی فرمود:

- 15 غرض این منطق دهری دون است

چو فکر سرنگونش واژگون است

- 16 که باشد زیستن از بهر خوردن

بکون سگ بدن بهتر ز مردن

غرض این است که دهری هم می خواهد بماند و ترس وی از مرگ به لحاظ منطق پست و رذل اوست و گرنه انسان با مردن نه تنها کم نمی شود بلکه زنده تر می گردد.

از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

آقای دهری تا اینجا که این همه مرده است تکامل بیشتری یافته است او را چه شده است که از مرگ می ترسد سرش در تحت همان منطق و عقیده نامطلوب او که مرگ را نابودی می داند، نهفته است.

به عشق و عاشقی با خدا گو

- 17 ز دهری بگذر از حب بقا گو

عشق را انحاء گوناگون است که مهمترین آن عشق و عاشقی بین علت و معلول است ؛ که هر معلولی عاشق علت است و حق سبحانه و تعالی که علت حقیقی اشیاء است لذا معشوق حقیقی موجودات خواهد بود.

در حکمت متعالیه مبرهن ، و در صفح کریمه عرفانیه محقق است که ظهور حقیقه الحقایق که همان کنز مخفی و هو هویت مطلقه و مقام لا اسم و لا رسم است در مظاهر و مجالیسش به قدر وسعت و فسحت آنها تحقق می یابد یعنی همان گنج پنهان پیدا می شود.

و وجود جامع رابط همه موجودات است زیرا که ظهور او به موجودات و وجود همه به اوست و لذا او معشوقی است که سایه اش بر سر همه عاشقان است . اگر انسان رفع حجب ظلمانی و نورانی نماید و از خویش فانی گردد و انانیت نفس را زائل گرداند به بقاء الهی باقی می ماند که عارف رومی در دفتر سوم گوید:

فانی از خود شو که تا یابی بقا
محو شو و الله اعلم بالیقین

از خودی بگذر اگر خواهی خدا
گر تو را باید وصال راستین

لازمه عشق و عاشقی مقام وصول است که مقام فنای ذات و صفات و افعال در ذات و صفات و افعال حق تعالی است که متخلق و متصف به اوصاف الله شود.

انا و انت و هو، هو شده است
دل عاشق بخروش آمده است
محو معشوق شود در آن حال
همه را عشق موافق گوید
لایق او دل هر جایی نیست

همه از دست شد و او شده است
لیک چون عشق به جوش آمده است
عشق معشوق شود مالامال
لاجرم آنچه که عاشق گوید
درس عشقت و الفبایی نیست

چون حق تعالی فقط کمال حقیقی است و ادراکش ادارک تام است و ادارک تام نمی شود مگر به وصول تام پس عشق تام نمی شود مگر با وصول تام و این لذت و ابتهاج تام است و چون ذات حق مستجمع جمیع صفات کمالیه است صورت و حقیقت عشق به نحو اتم و اکمل در او متحقق است و عاشق عین معشوق

است . پس او عاشق و عاشق و معشوق و اجل مبتهج بذاتش است . و عشق همه موجودات رشحه ای و نمودی از این عشق ذاتی حق است.

چون او عاشق لذاته و معشوق لذاته است معشوق غیرش نیز می باشد . چون تمام ماسوا فیض اویند و هر يك پرتوی از شعاع آفتاب جمالش و وجودشان قائم به او است لاجرم همه عاشق اویند)) یحبهم و یحبونه ((اگر چه به نظر دقیق عشق و عاشق و معشوق مطلقا فقط اوست . و چون عشق حقیقی فقط در ذات حق متحقق است ، و انفکاک معلول از علت تامه و انقطاع فیض از مفیض تام و فیاض علی الاطلاق معقول نیست ؛ پس عشق و حب بذاتش عین تجلی فعلی او که فیض اوست می باشد . پس موجودات که از فیض وجودی اویند عاشق اویند و او را طلب دارند و بقاء همه ، اوست و لذا حب بقاء در همه یعنی عشق به وجود لا یتناهی وجود صمدی که مبدا فیض و پیدایش کثرات وجود است .
لذا حضرت مولی فرمود:

لا حول و لا قوة الا بالله

در هر چه نظر کنم نیبم جز عشق

جناب فارابی گوید که حق تعالی معشوق اول است ، و چون معشوق اول است آخر هر غایت است زیرا شرور از ناحیه ماده است و انسان از شرور متنفر است و چون حق تعالی بالذات از شرور بری است محبوب همه است چنان که خود عاشق است و چون معشوق اول است آخر و غایت همه غایت است .

یکسر به سوی کعبه عشقش روانه چیست

معشوق حسن مطلق اگر نیست ما سواه

و این کشش معشوق است که عاشق به فراخور سعه وجودی خود عاشق او می گردد **ما من دابه الا هو اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم** هود (57 / لذا حق تعالی چون معشوق اول است و بدین لحاظ آخر همه هست پس)) هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن . ((

و همه اسرار تحت توحید صمدی قرآنی و وحدت حقه شخصی وجود نهفته است فتدبر .

جناب مولی صدرا در فصل هشتم از موقف هشتم از الهیات اسفار گوید:

كما ان جميع الموجودات طالبه للخير المطلق عاشقه للموجود الحق على الترتيب ، فكذلك الخير المطلق و المعشوق الحق متجل لعشاقه الا ان قبولها لتجليه و نيلها لنور جماله على التفاوت
همه موجودات طالب حقیقی اند که خیر مطلق است (که هیچ شری و حدی در وجود او راه ندارد) و عاشق اویند چه اینکه آن خیر مطلق به مقدار سعه وجودی هر موجودی در او متجلی است و لذا عشق موجودات به حق را به تفاوت وجودیشان و به سعه وضیق وجودشان متفاوت است .

از لمعات ضیاء الدین عراقی رحمة الله بشنو:

اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقر عز خود از تعین منزه است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس . بلی به هر اظهار کمال از آن روی که عین ذات خود است را در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد حسن خود را بر نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا شد، نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت . ظاهر را به باطن نمود آوازه عاشقی برآمد باطن را به ظاهر بیاراست نام معشوقی آشکارا شد.

چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
معشوق را که دید طلبکار آمده

یک عین متفق که جز او ذره ای نبود
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت

عشق از روی معشوقی آینه عاشق آمد تا در وی مطالعه خود بیند، هر چند در دیده شهود یک مشهود
بیش نیاید، اما چون یک روی به دو آینه نماید هر آینه روی دیگر پیدا آید.

اذا انت عددت المرایا تعددا
عین دگر یک است پدیدار آمده

و ما الوجه الا واحد غیر انه
غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست

در دیوان حضرت مولی آمده است که:

از سر نقطه تا بن اوراق
باش تا یوم یکشف عن ساق
گاه حلقا شده است و گه وقواق
گاه عیسی شده است و گه اسحاق

عشق عینی که دفتر هستی
ای که ناخوانده ای ازین دفتر
گاه بیضا شده است و گه قمر
گاه آدم شده است و گه ادریس

در قصیده قدریه فرمود:

بجز این نام و نشانیش مباد

حسن از دوش شد عشق آبادی

نکته : به مقتضای ((و ما تشاءوون الا ان یشاء الله)) طلب هر طالب بمشابه نیل مطلوبست و به حکم ((
یحیهم و یحبونه)) عشق هر محب نتیجه عشق محبوب.

نکته : از افلاطون در سیر حکمت در اروپا فروغی نقل شد:

همچنان که عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولد فرزند و مایه بقای نوع است ، عشق
حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهایی داده مایه ادراک اشراقی و دریافتن زندگی جاودانی یعنی نیل
به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و زندگانی روحانی است.

حضرت مولی صدرا در فصل نهم از مرحله چهارم اسفار در تلویح استناری فرماید: که هر چه در عالم ادنی

از قوه و کمال و هیات و جمال یافت می شود در حقیقت ظلال و تمثالات عالم اعلی اند که از آنجا تنزل یافته اند. بلکه همه صور کائنات و ذوات مبدعات آثار و انوار وجود حقیقی و نور قیومی اند. و اوست که منبع جمال مطلق و جلال اتم الیقی است که صور همه معاشیق است و زیبایی موجودات روحانی و جسمانی فطره ای اند نسبت به آن دریای جمال. و نسبت به آن عظمت و جلال ذره ای اند و نورها و روشنایی های آن حقیقت در صور ظاهری موجودات است که موجب وصول آنها به وجود مطلق الهی است. و نفس انسان در حین سخن گفتن با محبوب مجازی متوجه به آن محبوب حقیقی مطلق است که صمد هر شیء است و ملجا برای هر زنده است غرض آنکه این عشق حقیقی است که در دل همه موجودات نهفته شده است که آتش آن خرمن همگان را به آتش کشیده است که همه آتش های عالم، ظل و رشحه ای از این آتش عشق است که ناصیه هر جنیده ای را به سوی معشوق مطلق گرفته و او را رهسپار به سوی غیر متناهی نموده است و لذا در دل همه او نهفته شده و همه خواهان این باقی و پایدار نظام هستی اند.

و نیز در بحث علت غایی از مرحله ششم اسفار نکته مشرقی دقیقی را در رجوع علت غایی به علت فاعلی می فرماید:

ان المبدأ الاول غاية الاشياء... بمعنى ان جميع الاشياء طالبة لکمالاتها و متشبهه به فی تحصل ذلك الکمال بحسب ما يتصور فی حقها، فلکل منها عشق و شوق الهی ارادیا کان او طبیعیا و الحکماء المتألهون حکموا بسریان نور العشق و الشوق فی جميع الموجودات علی تفاوت طبقاتهم، فالكائنات باسرها کالمبدعات علی اغتراف شوق من هذا البحر الخظیم و اعتراف مقر بوحدانیه الحق القديم ((فلکل وجهه هو مولیها)) یجن البیها و یقتبس بنار الشوق نور الوصول لیدیها و البیها الاشارة فی الصحیفه الالهیه بقوله تعالی ((و ان من شیء الا یسبح بحمده)) الی ان قال:

و بالجمله المقصود ان الاشياء جميعا... لها تشبه بالمبدء الاعلی و عشق طبیعی و شوق غریزی الی طاعه العله الاولى و دین فطری و مذهب جبلی فی الحركة نحوها و الدوران علیها و بهذا ظهر سر قولهم لولا عشق العالی لا نطمس السافل

از حضرت مولی به خاطر دارم که می فرمود: وقتی جناب حاجی سبزواری (رحمة الله علیه) بحث عشق در موقف هشتم الهیات اسفار را برای شاگردان و دلسوختگان درسش تدریس می فرمود آنچنان تاثیر می کرد که شش نفر از شاگردان حوزه درسی وی ناپدید شدند و معلوم نشد که کجا رفتند و چه شدند.

نکته عرشیه: فالعالم جمال الله فهو الجمیل المحب للجمال فمن احب العالم بهذا النظر فقط ما احب الا جمال الله فان جمال الصنعه لا یضاف الا الی صانعه لا الی الصنعه فجمال العالم جمال الله و صورة جماله.

(از ابو حامد غزالی)

لذا گفته شده که:

گه از لباس شاه و گه از کسوت گدا

عشق است و بس که در دو جهان جلوه می کند

و دیگری گفته که:

لیکن بتفاوت بیانها

اشیا همه ناطقند و گویا

حضرت مولی در تعلیقات بر شرح منظومه در بخش وجود ذهنی چهل و شش اصل را ذکر فرموده اند که اصل چهل و یکم آن این است:

- 41 الوجود الصمدی ملک و صفاته و اسمائه جنوده فاین نزل نزلوا معه و این دار دار و امعه فالعشق سار فی جمیع الموجودات علی تفاوت طبقاتهم و كذلك الحیاة و الشعور و سائر الصفات.
از اشعار شیرین تبری (مازندرانی) مولی بشنو:

خریدارون بی آزار داینه
خریداری چو من در لار داینه
به عشق و عاشقی باشند در ره

متاع عشق چه بازار داینه
خریداری چو بابا طاهر لر
- 18 ز ذره گیر نلشمس و مجره

از ذره تا شمس و کهکشان بر اساس عشق و عاشقی به سوی کمال مطلب در راه اند.

یکسر بسوی کعبه عشقش روانه چیست

معشوق حسن مطلق اگر نیست، ما سوا

چون همه موجودات از ذره تا مجره در مسیر استکمالی اند و لذا بسوی کمال مطلق می روند که از نقص به سوی کمال خارج می شوند و قهرا کمال مطلق معشوق همه است.
در غزل کاروان عشق دیوان حضرتش آمده

باستکمال خود باشند در ره
به فرمان خداوند علیم اند

دلا از ذره تا شمس و مجره
همه اندر صراط مستقیم اند

فصل شانزدهم موقف هشتم الهیات اسفار در مقام به کار آید: **الفصل فی اثبات ان جمیع الموجودات عاشقه لله سبحانه مشتاقه الی لقائه و الوصول الی دار کرامته**

جواب آسمانها و زمین را

- 19 برو بر خوان اتینا طائین را

اقتباس است از آیه یازدهم از سوره مبارکه فصلت که فرمود:

ثم استوی الی السماء و هی دخان ففقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اءیتینا طائعتین

به آسمان که به صورت دخان بود و زمین به امر نافذ تکوینی فرمود که به سوی خدا به شوق و رغبت یا به کراهت بشتابید آنها عرضه داشتند ما با کمال شوق و رغبت به سوی تو می شتابیم.

چون حرکت هر ناقص فقیر به سوی کامل غنی برای کمال و استغناء و حرکت مشتاقانه است.

در مفردات راغب آمده که کره به فتح کاف مشتقی که از خارج به انسان رسد و انسان به اکراه آن را تحمل نماید و کره بضم کاف آن است که از ناحیه ذات خودش برسد.

متفرع بر استوای آسمان به امر تکوینی و کلمه ایجاد دستور داد همانند قول خداوند در امر ایجاد و

تکوینی که در پایان سوره یس فرموده **انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون**

جناب علامه طباطبایی رضوان الله علیه در المیزان فرماید:

و مجموع قوله لهما ((ائتیا ((الخ و قولهما له)) : اءیتینا ((الخ تمثیل لصفه الایجاد و التکوین علی الفهم

الساذج العرفی و حقیقه تحلیلیه بناء علی ما یستفاد من کلامه تعالی من سرايه العمل فی الموجودات و

کون تکلیم کل شیء بحسب ما یناسب حاله همانند آنچه را که در آیه ۲۱ همین سوره در مورد نطق

اعضاء و جوارح شخص مجرم در روز قیامت آمده است که دلالت دارد که علم در همه موجودات نظام

هستی سرایت دارد.

جناب صدر المتألهین در بحث مواد ثلاث اسفار در یک حکمت شرعی که علم بسیط و مرکب را بیان فرمود

می فرماید که همه موجودات عارف بالله اند و تسبیح کننده اویند و شاهد جمال حق و شنونده کلام الهی

اند زیرا همه امثال امر کن او را کرده اند و امثال امر مرتب بر سماع و فهم به مراد به مقدار سماع و

استطاعت مدرک و لیاقت اوست . آنگاه فرماید که قول حق تعالی مر آسمانها و زمین را که **ائتیا طوعا او**

کرها قالتا ائتینا طائعتین مبین و منور همین مطلب است.

هر موجودی که ناقص است از محبت الهیه و عشق آن و عنایت ربانی خالی نیست زیرا که او را از نقص

متنفر است و با طلوع ذاتی بطرف خیر و کمال در حرکت است ؛ اگر چه این حرکت او بسوی کمال کره

نسبی را بهمراه داشته باشد پس معلول و ناقص دوام او به کمال علت اوست چه اینکه هر ضعیفی به

قوی باقی است پس هر موجودی در عالم معشوقی دارد و چون وجود حقیقت واحد تشکیکی است هر

مرتبه مادون آن عاشق مافوق و اقوی از خود است.

پس عشق برای هر شیء ناقصی که فقد کمال دارد دائمی است.

بر اساس امکان فقری موجودات به حق سبحانه و تعالی ، عشق در همه کلمات هستی دائمی است

زیرا که عین الربط به علتند و فقر آنها، تنها دارایی موجودات محسوب می شود و همین فقری موجب

عشق آنها است که خدای معشوق را دارا باشند لذا یکسر بسوی کعبه عشق روانه هستند. اگر فقر ذاتی آنها عشق آور است پس چرا سالکان کوی عشق ((الفقر فخری)) را شعار خویش نسازند؟! لذا تنها دارایی همه موجودات همان عشق است زیرا که عین الفقر و تدلی محض اند لذا جناب خاتم صلی الله علیه و آله می فرماید ((:رب ارنی الاشياء كما هي)) یعنی مشاهده کنم که همه عین الفقر به تواند و هویت آنها را فقر تشکیل می دهد و همین فقر به علت دارایی آنها است که تو را دارند و تو را می خواهند؛ که جز نداری نبود مایه دارایی من و دارایی آنها تنها همان عشق به حضرت جمال تو است.

حضرت علامه طباطبایی رحمه الله در تعلیقات بر الهیات اسفار می فرماید که لفظ عشق را عرف عامی ، در تعلق خاصی که بین ذکر و انثی از حیوان وجود دارد استعمال می کنند که همان حب وقاع است ولی در تعارف خاصی مرادف با حب است و این دوستی همان تعلق خاص صاحب شعور به زیبایی است به حیثی که محب از مفارقت محبوب ابا دارد وقتی که او را یافت و بدان میل دارد وقتی که او را از دست داد و چون هر جمال حسن و خیر و سعادت بی وجود برگشت نمود پس باید حب و عشق نیز در همگان ساری باشد (و سپس اشکالی را بر مرحوم آخوند وارد فرمود که از بحث ما خارج است) پس همه کلمات الله حب و عشق به وجود و بودن در متن ذاتشان تعبیه شده است که بقاء وجودشان را خواهند و با طوع ذاتی به سوی بقا رهسپارند.

لذا اگر کمال مطلق و وجود صرف یعنی حق تعالی به سموات و ارض خطاب کند که به سوی من بشتابید قهرا آنها باطوع و رغبت می روند بلکه به سوی او با شتاب می روند که رجوع هر فرعی و محتاجی به اصل و غنی شتابان خواهد بود.

در لمعه دوم لمعات عراقی گوید: سلطان عشق خواست که خیمه به صحرا زند، در خزاین بگشاد گنج بر عالم پاشید.

شعر:

تا به هم برزند وجود و عدم
شر و شوری فکند در عالم

چتر برداشت و برکشید علم
بی قراری عشق شورانگیز

ورنه عالم با بود نابود خود آرمیده بود و در خلوتخانه شهود آسوده ، آنجا که ((: کان الله و لم یکن معه شیئی))

بر لوح وجود نقش اغیار نبود
در گوشه خلوتی که دیار نبود

آن دم که ز هر دو کون آثار نبود
معشوقه و عشق تا به هم می بودیم

ناگاه عشق بی قرار، از بهر اظهار کمال پرده از روی کار بگشود و از روی معشوقی خود را بر عین عاشق جلوه فرمود:

پرتو حسن او چو پیدا شد
عالم اندر نفس هریدا شد
وام کرد از جمال او نظری
حسن رویش بدید و شیدا شد
عاریت بستد از لیش شکری
ذوق آن چون بیافت گویا شد

فروغ آن جمال عین عاشق را که عالمش نام نهی نوری داد تا بدان نور آن جمال بدید، چه او را جز بدو نتوان دید عاشق چون لذت شهود یافت ذوق وجود بخشید زمزمه قول)) کن ((شنید رقص کنان بر در میخانه عشق دوید و می گفت:

رباعی:

ای ساقی از آن می که دل و دین من است
پر کن قحی که جان شیرین من است
گر هست شراب خوردن آئین کسی
معشوق به جام خوردن آئین من است

ساقی به يك لحظه چندان شراب هستی در جام نیستی ریخت که:

از صفای می و لطافت جام
در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گویی می
یا مدام است و نیست گویی جام
تا هوا رنگ آفتاب گرفت
رخت برداشت از میانه ظلام
روز و شب با هم آشتی کردند
کار عالم از آن گرفت نظام

صبح ظهور نفس زد آفتاب عنایت بتافت ، نسیم سعادت بوزید دریای جود در جنبش آمد سحاب فیض چندان باران : ثم رش علیهم من نوره ، بر زمین استعداد بارید که : و اشرفت الارض به نور ربها، عاشق سیراب آب حیات شد از خواب عدم برخاست قیای وجود در بر پوشید، کلاه شهود بر سر نهاد، کمر شوق بر میان بست ، قدم در راه طلب نهاد و از علم به عین آمد و از گوش به آغوش ، نخست دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق آمد، گفت : **ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه** نظر در خود کرد همگی خود او را یافت ، گفت :

فلم انظر بعینی غیر عینی

عجب کاری ! من چون همه معشوق شدم عاشق کیست ؟

اینجا عاشق عین معشوق آمد چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود؛ او هنوز: کما لم یکن ؛ در عدم برقرار خود است و معشوق : کما لم یزل ، در قدم برقرار خود، و هو الان کما علیه کان.

چون وصل در ننگد هجران چه کار دارد؟

معشوق و عشق هر سه يك است اینجا

در لمعه هفتم گوید:

عشق در همه ساری است ، ناگزیر جمله اشیاء است و کیف تنکر العشق و ما فی الوجود الا هو و لو لا
الحب ما ظهر ما ظهر فبالحب ظهر الحب سارفيه بل هو الحب كله ذات ذات محب و عشق او محال است
که مرتفع شود، بلکه تعلق او نقل است ، از محبوبی به محبوبی
در لمعه نهم گوید:

محبوب آینه محب است ، در او به چشم خود جز خود را نبیند و محب آینه محبوب که در او اسماء و صفات و
ظهور احکام آن ببیند و چون محب اسماء و صفات او را عین او یابد لاجرم گوید:
بیت

جام جهان نمای من روی طرب فزای تو است گر چه حقیقت من است جام جهان نمای تو

در لمعه پانزدهم گوید: محب سایه محبوب است هر جا که رود در پی او رود مصراع : سایه از نورکی جدا
باشد؟
و چون در پی او رود کژ نرود، به حکم : ان ربی علی صراط مستقیم ناصیه او بر دست اوست جز بر راست
نتواند رفت.

20- که تا حب بقا را نیک دانی که ساری هست در عالی و دانی

بر اساست آیه یازدهم فصلت حب بقا در همه موجودات اعم از مجرد و مادی به خوبی روشن است که
همه کلمات الله با طوع و رغبت ذاتی جواب ((اتینا طائعين)) داده اند.
البته عشق همه را به حق تعالی که در حقیقت همان ((حب بقاء)) است مراتب است و بر اساست عالی
و دانی بودن وجودشان تفاوت در حب تحقق می یابد.
حضرت مولی صدرا در فصل ۱۶ از موقف هشتم گوید:

و بالجمله من سلك مسلك العرفاء الالهيين فی هذا المقام ينبغي له ان يرتب عشق الموجودات علی
ترتیب و نظام بودی و ینساق كل عشق للسافل الی عشق للعالی علی الوجه الاتم الاكمل و هكذا الی ان
ینتهی الی عشق واجب الوجود حتی یلزم ان جمیع الاشياء عاشقه له مشتاقه الی لقائه
عشق و حب هر سافلی به عالی منتهی می گردد تا اینکه عشق و حب حق تعالی به ذات خودش بذاته
است نه بغیره که او ضد، ند، شريك ندارد . و هو العزيز القهار، و هو القاهر فوق عباده و الله من ورائهم محیط
در عشق ذاتی حق تعالی عشق او به همه اشیاء نهفته است چه اینکه در علم ذاتی او علم او به همه

موجودات منطوی است. فجميع الاجرام العلویة و السفلیة منطویة تحت شوق النفوس الی ذواتها و الی ذوات کمالاتها العقلیة و کذا شوق النفوس الی ذواتها و کمالاتها منطو تحت عشق العقول لمبداها الاعلی و عشق العقول لمبداها الاعلی منطو تحت بهاء النور الاول و الخیر الائم و الجمال الاعظم و الجلال الارفع لانه مرجع الكل و غایه الكل

در فصل هفدهم به طریق دیگری سریان معنی عشق در موجودات را تبیین می نماید که قدماء فلاسفه وجه دیگری را ذکر کرده اند که همه هویات و موجودات همانگونه که وجودشان از ذات خودشان نیست بلکه از علل فیاضه است ، به همین وزان کمالاتشان نیز از همان علل مستفاد است و حیث اینکه این علل مقصودشان ایجاد این اشیاء و کمالاتشان نیست زیرا که هرگز عالی التفاتی به سافل جز از باب عنایت ندارد؛ پس لازم است در حکمت الهی و عنایت ربانی و حسن تدبیر وجودت نظام ، در هر موجودی و نهاد آن عشقی نهفته باشد تا نسبت به کمالات لایق به او حافظ باشد و او را نسبت بدانچه که فاقد است برای تحصیل آن اشتیاق دهد.

پس این عشق است که علت نظام کلی و حسن ترتیب در تدبیر جزیی است)) به عبارت دیگر اینکه عالم را عشق و محبت به مافوق و عالی اداره می نماید)) و این عشق در موجودی لازم اوست که از او جدایی ندارد.

آنگاه جناب آخوند می فرماید: اگر چه این وجه خوب است اما بهتر و محکم تر از آن اینکه : و اللمیة فیہ اتم فانا قد اشرنا الی ان الوجود حقیقه واحده فی الكل متفاوت بالاتم و الانقص و ان المعلول من سنخ حقیقه العله و العله تمام المعلول و قد ثبت ایضا ان الوجود خیر لذیذ فکل واحد بعشق ذاته و کمال ذاته لکن کمال ذاته یتم بعلمته و اذا کان کمال ذاته یتم بما هو بعیر علمته و مفیض وجوده فاذن العله المفیده و ان لم تکن قاصدة لمعلولها.. لکنها لا محاله عاشقه لنفسها مریده لذاتها، و ذاتها بعینها هی کمال المعلول و تمامه و المعلول من لوازم هذه التمامیه الی هی بعینها ذات العله فلاجل ذلك ینحفظ کل معلول بعشق علمته و ینتظم کل سافل بعشق ما فوکه فلو لم یکن بین العالی و السافل هذا النحو من الارتباط لم ینحفظ الموجودات و لم یبق النظام علی هذه النحو من التمام بل یختل ... فثبت انه لم یکف لنظام العالم مجرد عشق کل واحد... فعلم ان العشق الحافظ لكل معلول هو عشقه لعلمته الذی هو عبارة عن انتساب وجوده الیها وارتباطه بها.

چون در متن هر معلولی عشق به علت که تمام و کمال اوست ، نهفته است که هر فرعی به اصل خویش رغبت دارد لذا همه کلمات وجودی بر اساس عشق به علتشان)) اتینا طائعین)) گفته اند و عالی و دانی با حفظ مراتب خواهان بقاء خویش اند که بقاء و اصل ه مه ، اوست .

21- سخن بنیوش و میکن حلقه گوش
22- دهان مغتذی باب بقاء است

مبادا آنکه بنمایی فراموش
بقای مغتذی اندر غذاء است

دهان اعم از مادی و معنوی است . در رساله صد کلمه پنجاه و یکم آمده که : آن که در رشد خود دقت کند می بیند که او را دو گونه غذا باید:

غذایی که مایه پرورش تن اوست و غذایی که مایه پرورش روان اوست و هر يك را دهانی خاص است . دهان آن ، دهان است ، و دهان این گوش ، نه غذای تن روان پرورش می یابد و فربه می شود و نه از غذای روان تن.

پس هر دو دهان ، باب بقایند یکی برای بقای جسم و دیگری بقای روان چه اینکه مغتذی و غذا گیرنده به غذای باقی است خواه غذای ظاهری خواه غذای باطنی.

بقای نفس ناطقه انسانی به غذای روحانی اوست که علوم و معارف اند و انسان شبانه روز، با علم و عمل دارد خودش می سازد.

بر اساس اتحاد غذا و مغتذی ، مغتذی با غذا در اشتداد جوهری است چه اینکه نفس انسانی با علوم و معارف سعه وجودی می یابد و چون علم وعاء خودش را وسعت می بخشد هر چه علوم بیشتری به اصطیاد نفس واقع شوند موجب اشتداد وجودی اویند و بقای نفس هم به اشتداد ذاتی اوست .

23- غذا مر اسم باقی راست ضامن

که حب او بود در جمله کلن

کامن به معنی نهفته و پنهان است

حب اسم شریف بلقی حق تعالی در کمون و بطون همه موجودات نهفته شده است و ضامن آن غذا است بلکه غذا از سدنه و خدمه اسم شریف الباقی است لذا در بیت بعدی آمده که:

24- غذا کو ضامن باقی است ای دوست

چه نیکو بنگری خود سادن اوست

سادن خادم را گویند. کو یعنی که او.

جناب صدر الدین قونوی در تفسیر فاتحه می فرماید ان الغذاء علی اختلاف ضروبه و انواعه مظهر صفه البقاء و هو من سدنه اسم القيوم

نکته : ارسطو گوید: چون علم می آموزیم بیشتر می رویم ، این پیش تر رفتن اعتلاء و تقرب انسان درجه درجه و جسته جسته به سوی مبدا عالم است که در مطلق کمال ، کمال مطلق است و علم ، غذا و سازنده و پرورنده مغتذی است و در واقع تغذی حب دوام ظهور احکام ظاهر و احکام آن است چه اینکه غذا با همه اختلاف انواع و ضروب آن مظهر صفت بقاء و از سدنه اسم قویم و با مغتذی مسانخ است.

چون حب بقاء در مکمن ذوات اشیاء کامن است لذا غذا از سدنه اسم باقی است زیرا اگر حب بقاء نمی بود که هیچ موجودی به دنبال غذا نمی رفت ، لذا انسان با علم و عمل که غذای نفس اند بقای ابدی خویش را طلب می کند.

جناب شیخ در فصل اول از مقاله دوم نفس شفا گوید: ان القوه الغادیه مقصوده لیحفظ بها جوهر الشخص و القوه المولده مقصوده یستبقی بها النوع اذا كان حب الدوام امرا فائضا من الاله على کل شیء ء فما لم یصلح ان یبقی بشخصه و یصلح ان یبقی بنوعه فانه تتبعث فیه قوه الی استجلاب بدل یعقبه لیحفظ به نوعه فالغاذیه تورد بدل ما یتحلل من الشخص و المولده...

پس قوه غاذیه در متن وجودی هر شیئی مغذی برای جذب غذا است تا جوهر آن مغذی باقی بماند زیرا که حب بقا امری است که از خداوند بر هر شیئی افاضه گردید چه اینکه قوه مولده برای بقای نوع آن موجود است.

همه از سفره حق اند مرزوق

- 25 ز سجاد است این تحفه که مخلوق

به بیان گرانقدر و عرشی حضرت امام سجاد علیه السلام همه موجودات یعنی ما سوی الله مرزوق به رزق وجوداند و همگان سر سفره نشسته اند و دارند ارتزاق می نمایند که این رزق وجود را تعبیر به جود نیز کرده اند.

فانت غذاؤ ه بالاحکام و هو غذاؤ ک بالوجود و جناب محقق قیصری در شرح گوید: فانت غذاء الحق الظهور الاحکام الوجودیه الازمه لمرتبتک فیک و الحق غذائک بافاضه الوجود علیک و اختفائه فیک اختفاء الغذاء فی المغذی و اطلاق الغذاء هنا علی سبیل المجاز فان الاعیان سبب ظهورات الاحکام الوجودیه و بقائها و الحق سبب بقاء المغذی و قوامه و لکون الغذاء یختفی بالمغذی جعل الحق غذاء الاعیان فانه اختفی فیها و اظهرها...

حق تعالی غذا دهنده وجودات اشیاء است که همه به او محتاجند در وجود.

پس موجودات حب بقاء دارند ولی علت بقاء این موجودات که مغذی به رزق وجودند حق تعالی است اگر چه موجودات غذای حق در ظهور احکام موجودیه اند زیرا رب مطلق بی مظاهر مستحیل است .

لذا گفته شده)) : فلست تظهر لولائی لم اک لولاک ((اگر مظاهر و ماسوی الله نباشند او را ظهور نخواهد بود چه اینکه موجودات بدون حق وجودی نخواهند داشت.

همانگونه حق تعالی علت بقای وجود اعیان است غذا نیز سبب بقای مغذی است لذا غذا از سدنه اسم شریف الباقی الهی است.

در فص هودی می فرماید ((:فوجودی غذاؤه و به نحن نقتدی)) و شارح در شرح گوید: ای الحق هو الوجود کله و هو الواحد بحسب الذات والحقیقه و القیوم الذی قام وجودی و وجود العالم کله بوجوده ذاته فغذاء وجوده و اسماءه لان الغذاء عبارة عما به بقاء المغتذی فی الخارج...
چون همه عالم از عقل اول تا هیولای اولی مرزوقند به رزق وجود حق تعالی لذا در بیت بعدی فرمود:

چه باشد رزقشان از حق تعالی

- 26 بین از عقل اول تا هیولی

چون صادر اول رق منشور نظام هستی است لذا اطلاق عالم بر او نمی شود لذا فرمود از عقل اول تاهیولی اولی به رزق وجود مرزوقند که رزق همه همان صادر اول است که از آن به فیض وجود منبسط تعبیر می نمایند و این وجود منبسط همان وجودی است که همه کلمات دار هستی را بر این رق منشور نوشته اند که هر يك به مقدار سعه ذاتشان از او بهره گرفته اند.

یکایک مغتذی از سفره اوست

- 27 بود بر سفره اش از مغز تا پوست

مراد از مغز یعنی عالم مجرد عقلی که به منزله مغز و لب نشئه طبیعت است و لذا مراد از پوست عالم مادی ناسوتی است که به منزله قشر و پوست عالم باطن است . همه موجودات در عالم عقل و عالم ماده بر سر سفره او که همانا رزق وجود صادر اول است ارتزاق می نمایند.
رزق اولی موجودات همان رزق وجود است که از آن به کمال اولی اشیاء یاد می نمایند.
بعد از این ، رزقهای مادی و معنوی را می یابند که کمال ثانوی آنهاست که بدین کمال در قوس صعود از هم متمایز می گردند.

غذای جمله را این نور دانی

- 28 چو يك نور است در عالی و دانی

مراد از عالی نیز موجودات ماوراء طبیعت ، و دانی اشیاء در نشئه طبیعت است که غذای همگان از يك نور است که در بیت بعدی فرمود این نور، نور وجود است.

به شکر رازقش اندر سجود است

- 29 چو رزق هر یکی نور وجود است

در صحف کریمه عرفانی محقق است که صادر نخستین نفس رحمانی است و آن اصل اصول و هیولای عوالم غیر متناهی و ماده تعینات است و از آن تعبیر به تجلی ساری ورق منشور و وجود منبسط و نور مرشوش نیز می کنند، و الصادر الاول هو الوجود المفاض علی اعیان المکونات ما وجد منها و ما لم يوجد
مما سبق العلم بوجوده و هذا الوجود مشترك بين القلم الاعلی الذی هو اول موجود المسمی ایضا بالعقل

الاول و بین سائر الموجودات پس این نور وجود صادر اول است که در همه تعینها و اندازه ها ساری است لذا از آن به سریان الوجود فی الموجودات تعبیر نمایند که همان سریان وجود منبسط و نفس رحمانی و فیض مقدس ، و سریان ولایت است ، چنان که فرموده اند: وجود حیات جمیع موجودات به مقتضای قوله تعالی ((: و من الماء کل شیء حی)) (به سریان ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به مثبت ماده ساری در جمیع موجودات است .

این نور وجود نفس رحمانی ، چون اصل جمیع تعینات و کلمات وجودی است وی را به لحاظ اصل بودن که فاعل است (اءب الاکوان) گویند - کون به معنای اهل تحقیق - چنان که به لحاظ هیولای تعینات وجودیه بودنش که قابل است ام عالم امکان دانند.

پس همه کلمات وجودی با تمام مراتبش بر روی این پرده آویخته شده نظام هستی مکتوبند و آن یک نور وجود غیر متناهی است که آن را وحدت حقه ظلیه است به عنوان مظهر وحدت حقه حقیقیه ذاتیه که ((الواحد لا یصدر منه الا الواحد)) و نفس انسانی نیز در سیر صعودی با آن اتحاد وجود می یابد که می شود ((وحدت حقه ظلیه آن وحدت حقه حقیقیه))

صادر اول را تجرد از ماهیت است یعنی مقید به هیچ قیدی نیست بلکه او را اطلاق است و تنها حدی که دارد آن است که بی حد است و اطلاق دارد چه اینکه انسان در قوس صعود وقتی با صادر اول اتحاد وجودی یافت به مقام لایققی که همان تجرد از ماهیت است بار می یابد.

در مقابل این نور منبسط وجودی که ((ملا کل شیء نوره)) تمام موجودات ساجداند چه در برابر آدم حقیقی نیز همه اهل سجده اند که **و لله یسجد من السموات و الارض طوعا و کرها** الرعد / ۱۵ (الم ترا ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض) الحج / ۱۸)

چه اینکه در مورد آدم نیز فرمود: **و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا** البقره / ۳۴)

- 30بر این خوان کرم از دشمن و دوست همه مرزوق رزق رحمت اوست

خوان بر وزن نان ، با ثانی معدوله کنایه از خوردنی و مائده باشد.

رزق وجود رحمت رحمانی است که این مائده الهی برای همه پهن شده است و کریمانه آن را به همه موجودات ارزانی داشت که از دشمن و دوست بدان مرزوقند. چه اینکه او که وجود است به عدم که نقیص اوست کرامت فرمود که برای او به طفیل وجود، در ذهن مفهومی ، و لفظی ، و مصداق مفهومی تحقق یافته است.

بازن حق غذا گیرند با هم

- 31ازین سفره چه شیطان و چه آدم

- 32 که باشد رحمت رحمانی عام

بیا اندر رحیمی ای نکوفام

از رحمت رحمانی به رحمت امتنانی ، و از رحمت رحیمی به رحمت وجوبی تعبیر می نمایند که در شرح بیت هشتم از باب اول بحث در آن به نحو مبسوط ذکر گردید.

(اگر خواستی مراجعه بفرما)

- 33 که این خوان خوانین الهی است

چه آنان را دل پر سوز و آهی است

خوان یعنی سفره . خوانین جمع خان یعنی مردان . در ادبیات فارسی خان مرد را گویند و برای زن میم را به عنوان علامت تانیث آورند و گویند خانم مثل بیك در مرد و بیكم در زن.

غرض آن است که سفر رحمت رحیمیه از آن مردان الهی است زیرا با رجوع به دفتر دل آنان خواهی یافت که جز آه و ناله و سوز و گداز و تصرع و نداری ، چیز دیگری نوشته نیست .

جز نداری نبود مایه دارایی من

طمع بخششم از درگاه سلطان من است

از اشعار تبری حضرت مولی بشنو:

11/7/1347

امشونه تاریکی چنه مزه داینه

مزه شوهای ماه روزه داینه

مه دله نمه امشو چی کار دبوشه

انه آه و ناله داینه و سوزه داینه

یعنی:

تاریکی امشب چقدر مزه دارد

مزه شبهای ماه روزه (رمضان) دارد

دلم را نمی دانم که امشب چه کاری باشد

که اینقدر آه و ناله دارد و سوز دارد

یا اینکه فرمود:

ای ونگ شام اذان بمونه مه گوش

مه تن بلرزس و مه دل بمونه جوش

هی روزه شو کمی و شوره کمی روز

ناگهون گننه بر و چار کس دوش

برگردان آن یعنی:

باز صدای اذان مغرب آمد به گوش من

تنم به لرزه آمد و دلم آمد به جوش

که همیشه روز را شب و شب را می کنیم روز

ناگهان می گویند که بیا چهار کس دوش

و یا اینکه فرمود:

خداءه پیش بوم راز و نیازه
احیایا کنم همین شوء درازه

وضو بیتمه بخونم شه نمازه
امشو جمعه شو هسه و امیدوار مه

یعنی:

نزد خدا بیرم راز و نیازم را
که زنده کنم این شب دراز را

وضو ساختم تا بخوانم نمازم را
امشب شب جمعه هست و امیدوارم

در پایان همان شب ۱۲ / ۷ / ۱۳۴۷ نیز فرمود:

چنه ذکرها کردم و نمازها کنه
دیماشه جانه آمی پروازها کنه

امشو من چنه راز و نیازها کنه
تا دل سحر بر سیمه شه دل وا

یعنی:

چقدر ذکر گفتم و نماز خواندم
که به سوی دوست خودم پرواز کردم

امشب من چقدر راز و نیاز کردم
تا دل سحر که رسیدیم دلم را باز کردم

آنکه می خواهد از سفره رحمت رحیمیه ارتزاق کند باید از سوز و گداز حظی برده باشد.

نکته:

برای رحمت رحمانیه دعوتنامه خصوصی نداده اند که به همگان بار عام داده شده است . اما اگر کسی از این رحمت بهره گرفت به سفره خاص رحیمی دعوت می شود که:

در گشاده است و صلا در داده خوان انداختند

بر ضیافتخانه فیض نوالت منع نیست

لذا رحمت رحیمیه رحمت تحصیلیه است که باید آن را بدست آورد.

زیرا اگر چه گفته اند که در این ضیافتخانه باز است و صلا و صدا هم در داده اند که سفره انداخته شده و آماده است ولی این صدا به گوش همگان نمی رسد یعنی کسانی این صدا را می شنوند که با تضرع و زاری به راه افتاده باشند.

لذا برای دعوت بدین خان ندای تعالوا، تعالوا بلند نموده اند که این فیض را باید با اشتداد جوهری و وجودی پیدا نمود زیرا که این رحمت تنزل نمی کند. آنکه فیض متنزل است رحمت عامه امتنایی است که ازحق تا به هیولای اولی تنزل یافت ولی رحمت خاص مال قوس صعود است که باید مستفیض با اشتداد جوهری بالا رود و آن بشود لذا قرآن کریم در قوس نزول به صورت رحمت عامه تنزل نموده است ولی در قوس صعود با معارج انسانی بالا می رود و هر فیض دیگر الهی نیز چنین است که به صورت رحمت عامه تنزل می یابد تا بر اساس اتحاد عاقل و معقول در قوس صعود به صورت معارج وجودی مستفیض عروج نماید.

امام ملك و ملكوت حضرت صادق آل محمد صلى الله عليه و عليهم السلام فرمود:

الرحمان اسم خاص لصفة عام ، و الرحيم اسم عام لصفته خاصة

حق سبحانه از حيث اعطای وجود به همه موجودات رحمان است و از حيث اعطای کمالات وجودی رحيم است که گفته شد:

آن یکی جودش گدا آرد پدید و آن دگر بخشد گدایان را مزید

مصارع اولی ناظر به رحمانیت است و دومی ناظر به رحیمیت است.

لذا در بیت بعدی فرمود:

غذایش را بیاید پخته نی خام - 34 بلی این سفره خاص است نی عام

افراد انسان از آن جهت که اءناست اند مقتضی کمال ثانی شان بر این نیست که حکماء و عرفای بالله و ملکوت و آیات آن باشند زیرا که این عرفان در جبلی اکثری مردم نیست بلکه این حقایق در طبایع طائفه مخصوصی است که در حقیقت نوع دیگری از مردمند که با آنها در مقام ذات فرق دارند انسان از حيث نشئه اولی نوع واحد است ولی از حيث نشاء ثانیه از حيث طینت سر و باطنش انواع فراوانی است که برای هر يك از این انواع کمال مخصوص و سعادت و شقاوت خاص است.

و غذای انسان در رحمت رحیمیه علوم و معارف الهی و فضائل انسانی است که با نفس اتحاد وجودی می یابند و نفس بدان پخته می شود که او با علم و عمل در حال ساختن خودش هست.

البته مراد از پخته در مصراع دوم همان خوانین الهی و مردان ملکوتی است و خام غیر خوانین الهی که بر سفره رحمت رحمانیه نشسته اند ولی از سفره رحیمیه بهره ای ندارد.

لذا غذای سفره رحیمیه را افراد پخته و خوانین الهی باید، تا از آن ارتزاق نمایند. همان که گفته شد که خواستن علوم و معارف الهیه در جبلی اکثری مردم نیست.

مثلا اگر چه عالم شدن را همگان دوست دارند ولی به دنبال آن نمی روند زیرا اگر چه سفره پربرکتی است اما سختی راه به همگان اجازه رفتن به طرف علم را نمی دهد تا چه مردان بلند همتی باشند که از میان گردنه ها و کتلها صعود نمایند.

و یا مثلا شب زنده داری و خلوت با یار را همگان مشتاقند اما در دل شب از خواب بیدار شدن و به همه تعلقات نفس پشت پازدن کار شیر مردان عاشق و دلیر مردان الهی است که به رجال الله تعبیر می شوند و مشکل تر از آن استقامت در علوم و معارف و در عمل است که تك تك مردان قوی دل از عهده آن بر می

آیند و از این کنل سنگین عبور می نمایند.

که می باید دلش بشکسته باشد.

- 35 برین خوان آن کسی بنشسته باشد

در حدیث قدسی آمده است که ((انا عند المنكسرة قلوبهم))

ره یافته گان وصال دل شکسته هایی اند که سلاحشان را ناله و آه تشکیل می دهد)) و سلاحه بکاء))
در غزل کاروان عشق حضرتش آمده است که:

دلا باید تنت را خسته داری
تن خسته دل بشکسته باید

دلا باید دهن را بسته داری
که سالک را دهان بسته باید

در نکته ۶۱ هزار و یک نکته آمده است که:

اگر گفتند چی آوردی بگو اولاً دل شکسته که از شما نقل است:

بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است

در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس

از غزل شاخه طوبی دیوان بشنو:

سر سبزه شده جانم از چشمه چشمانم
بائنه که من ای خواجه در جستن انسانم
در جمع و دور از جمع پیدایم و پنهانم
هر صبح و مسا آید آوازه قرآنم
میسوزم و می سازم از آتش هجرانم
فرو آورده از اعلی به ادنی

از سینه سوزانم پیوسته فروزانم
گویی ز چه اعنست را ببریده ای از انسان
دائم سفرم گر چه اندر حضرم بینی
بر شاخه طوبایم آن مرغ خوش الحانی
این طرف سخن بینوش در حضرت جانانم
- 36 ترا حب مقام و جاه دنیا

دوستی مقام و خواستن مقام دنیوی ، او را از اعلی علیین به اسفل سافلین سقوط داده است که ((ثم
رددناه اسفل سافلین))

جاه مقلوب وجه به معنی مقام ، مرتبه و بلندی آمده است.

در روایت آمده که ((حب الدنيا راءس كل خطیئة)) در الهی نامه فرمود: الهی دنی تر از دنیا ندیدم که
همواره همنشین دوان است.

دو دیده تیره و سر خیره گشته

- 37 قساوت بر دل تو چیره گشته

در آیه ۲۲ سوره مبارکه زمر فرمود: **فویل للقاسية قلوبهم من ذكر الله اولئك في ضلال مبين** که از شقاوت و
قساوت دلشان از یاد خدا فارغ است که در ضلالت و گمراهی آشکارند. در الهی نامه فرمود: الهی رسولت
فرموده)) : شر العمی عمی القلب ((و چه نیکو فرمود که کور چشم سر، از مشاهده خلق محروم است

و کور چشم دل از رؤیت حق ، حسن را چشم سر بینا داده ای چشم دل بینا نیز ده تا خلق بین حق بین
شود!

شب و روزت به صرف قیل و قال است
کنی شعبده و شب خیمه بازی

- 38 ترا با حکم حق دائم جدال است
- 39 به مشتی اعتبارات مجازی

اکتفاء نمودن به علوم رسمی برای طالب معارف حقه الهیه سزاوار نیست البته نه اینکه علوم رسمی باطل
باشند بلکه باید معد و زمینه برای تحصیل معارف باشند لذا طالب کمال انسانی باید حائز منقبتین و جامع
معرفتین باشد.

اما آنان که از معرفت شهودی و دارایی طرف نبسته اند و با قلب قاسی به مشتی الفاظ و عبارات دل
خوش نموده اند ((المستاکل لعلمه)) اند که برای شعبه بازی و خیمه شب بازی و معرکه گیری بین عوام
مردم ، به تحصیل علوم رسمی پرداخته اند تا دنیایشان به بهترین وجه اداره شود.
علوم مفهومی و دانایی مفهومی بدون دارایی همان ((العلم هو الحجاب الاکبر)) است که رنج بدست
آوردن آن جز منفعت دنیوی و نفسانی این سوپی در بر ندارد.

عارف خواهان حق اول است ، نه برای چیزی جز او و هیچ چیز را بر شناخت وی بر نمی گزیند زیرا هر کس
عرفان را برای عرفان برگزیند مشترك است که دویی گفته است و دو بین است ؛ و هر کس عرفان را یافت
که گویی آن را نیافت بلکه معروف را، یعنی حق اول ، که در قیل و قال است ، و اصطلاحات و مفاهیم جمع
آوری می نماید و گمان می کند که بر سفره رحیمیه اشتغال به ارتزاق دارد؛ همانند کسی است که
مریضی آماست دارد، ورم کرده است و می پندارد که چاق شده است.
معرفت شهودی و صریح عرفان عقلی ، امری بی تکلف و بی نیاز به تجشم قیل و قال است بلکه امری
فطری است.

در الهی نامه حضرتش آمده است که:

((الهی عارف را با عرفان چه کار، عاشق معشوق بیند نه این و آن))

((الهی اگر دانشمند رهزن شود از هر اهریمنی بدتر است ، که دزد با چراغ است.))

((الهی کتابدار و کتابخوان و کتابدان بسیارند خنک آن که خود کتاب است.))

((الهی آکنده از عبارات اصطلاحاتیم ، که حجاب معرفت شهودی شده اند خوشا مطایپی که با قلب بی

رنگ ، حامل عطاییت شده اند .))

صاحبان قیل و قال علمای عوام و عوام علمابند.

بار به معنی اجازه است آنکه به مشتق اعتبارات مجازی و صرف قیل و قال مشغول است ، کی او را اجازه برای بهره بردن از سفره رحمت رحیمیه خواهد بود چه او همانند چهارپایانی است که رنج حمل کتب و حفظ الفاظ و عبارت حظ اوست.

اقتاست است از آیه ششم از سوره مبارکه جمعه فرمود:

مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل أسفارا بنس مثل القوم الذين كذبوا بآيات الله

حضرت استاد عارف از یکی از اساتید بزرگوارش نقل می فرمود که یکی از شاگردان حوزه درسی اش وی را جهت شرکت در جلسه ای که در محل شان برقرار شد دعوت به عمل آورد. آن بزرگوار جواب مثبت داد و در آن مجلس شرکت فرمود آن شاگرد وی در اثنای جلسه از این استاد در مورد ((ضرب)) سؤال می کند که در اصل از چه بوده است ؟ استادش فرمود این چه سوالی است که در این مجلس می نمایی و الان جای این سوال نیست ؛ خوب معلوم است که ضرب در اصل الضرب بود آن طلبه برگشت به ایشان گفت نه خیر بلکه ضرب ضربا ضربوا و تا آخر صیغ ماضی و مضارع و تا صیغ استفهام همه صد و چهارده صیغه را نام برد وقتی مجلس به اتمام رسید که با استادش به مدرسه مراجعت می کرد؛ از وی عذر خواهی کرد که آقا ببخشید چون در این مجلس فامیلان و آشناپان و طائفه ما بودند خواستم دیدگاه آنان نسبت به من جلب شود تا بعدا بهتر بتوانم با آنها بسر ببرم و آنها نسبت به من خوش بین باشند و گر نه شما استاد من هستید و می دانستم که اینها را می دانید)) این از طلیعه این آقا طلبه تا بعد از این با این اصطلاحات و الفاظ با دین خدا سرنوشت خلق الله چه کند؟!!

41- غذای عام خام است و بود پوست

غذای خاص مغز است و چه نیکوست

42- در این معنی نگر در کاه و گندم

چه می باشد غذای گاو و مردم

کاه غذای گاو است که پوست و خام است چه اینکه ظاهر است ولی گندم که مغز و باطن است غذای مردم است.

رحمت رحمانیه به منزله غذای ظاهری است و رحمت رحیمیه غذای باطنی است.

43- غذا در مغتذی پاب تخلل

بدقت اندر آن بنما تعقل

تخلل به معنی در میان چیزی نفوذ کردن و رخنه پیدا کردن است و مراد از تخلل غذا در مغتذی در این بیت آن است که بر اساس اتحاد عاقل به معقول غذا عین مغتذی می گردد.

این بیت ناظر است به بحث تخلل غذا در مغتذی در فص ابراهیمی فصوص الحکم که در خلیل بودن که

حضرت خلیل الله یعنی جناب ابراهیم علیه السلام مطرح شده است .

حضرتش در مقام تجلیه وجودی ((انی و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض)) می گوید که سریان ذات حق در سموات و ارض است و با ((حنیفا مسلما)) در افعال و صفات و ذات حق فانی می گردد و به مقام خلت بار می یابد.

در متن آمده **انما سَمی الخلیل خلیلا لتخلله و حصره جمیع ما اتصف به الذات الالهیه** حق که غذای خلق است در وجود، در ذات او تخلل پیدا می کند و تخلل حق در خلق به معنی سریان او در مظاهر الهیه و صفات ربوبیه او در اشیاء است ((و لتخلل الحق وجود صورة ابراهیم)) جناب شارح در شرح می فرماید: **و لتخلل الحق بظهور الهویه و سریانها فی وجود ابراهیم فی الخارج و عینه فی العلم ... و التخلل من ابراهیم علیه السلام نتیجه قرب النوافل و من الحق نتیجه قرب الفرائض**

در قرب نوافل حق باطن است و خلق ظاهر و در این صورت داخل محبوب در متخلل مستور است پس مدخول فيه ظاهر است و داخل و باطن غذای باطن است که به باطن قوام ظاهر تاءمین می گردد. و در قرب فرائض حق ظاهر است ولی خلق باطن پس خلق در حق مستورند در این صورت اعیان موجودات در غیب باقی می مانند اگر چه در آئینه حق ظاهرند ((المومن مرآة المومن)) از تجلی حق در مظاهر تعبیر به تخلل حق و سریان آن می گردد که غذای خلق در خلق متخلل است. غذای جسمانی نیز در بدن نفوذ می نماید که تخلل در آن می یابد و بعد از عصاره شدن به تمام بدن داده می شود چه اینکه هر فرعی از اصل خود مغذی است و بواستات اتحاد عاقل به معقول ، آکل عین ماءکول و غذا عین مغذی می گردد. لذا حق تعالی غذای خلق در وجود است چه اینکه خلق غذای حق در ظهور خواهند بود.

- 44 غذا در معتدیش مختفی هست

و یا نی اختفایش منتفی هست

به ظاهر غذا در مغذی پنهان است ولی در واقع عین او می شود که اختفاء منتفی است ؛ زیرا در عینیت اختفاء معنی ندارد.

جناب قیصری در شرح فص هودی بعد از بیان شیخ اکبر ((فوجودی غذاؤ ه و به نحن نقتدی)) گوید:

ای الحق هو الوجود کله و هو الواحد بحسب الذات و الحقیقه و الفیوم الذی قام وجودی و وجود العالم کله بوجوده و ذاته ... فغذاوه وجود العالم و غذاء العالم وجوده و اسماوه لان الغذاء عبارة عما به بقاء المغذی فی الخارج و ذلك باختفائه و ظهوره علی صورة من یغذیه و لاشک ان وجودنا یحصل باختفاء هویته فینا و

ظهوره بصورنا و بقاؤ نا...

فالحق یغندی بالاعیان من حیث ظهوره بها و الاعیان یغندی بالحق من حیث بقائها و وجودها...

در این صورت که حق غذای خلق در وجود گردد در خلق مختلفی است که متن وجودی هر کلمه ای را بشکافی حق نهفته است ؛ بلکه چه جای اختفاء که حق خلق شود منتهی حد و نقص را بردار و حق را بگذار.

پس به مبنای رصین اتحاد غذای عین مغتدی می گردد که غذا شده این شخص قوی و مقتدر و دارای آثار وجودی عینی چه جای اختفاء که عینیت است .

و یا شرط ظهورش بالتامام است

- 45 غذای مغتدی او را قوام است

شاید غذا هم موجب قوام مغتدی باشد و هم شرط ظهورش باشد چه اینکه جناب قیصری در شرح فص ابراهیمی ص ۱۸۱ گوید:

فان الاعیان سبب ظهورات الاحکام الوجودیه و بقائها و الحق سبب بقاء وجود الاعیان کما ان الغذاء سبب بقاء المغتدی و قوامه و ظهور کمالاته و لکون الغذاء یختفی بالمغتدی جعل الحق الغذاء الاعیان فانه یختفی فیها و اظهرها

فرمود: غذا سبب بقاء مغتدی و قوام اوست ؛ چه اینکه ظهور کمالات مغتدی به غذا است .
زیرا غذا عین مغتدی و مختلفی و متخلل در اوست .

در اطلاق غذا هم مدعا چیست

- 46 غرض از اختفاء و انتفا چیست

در بیت چهل و چهار گفته شد که غذا در مغتدی مختلفی است یا اینکه اینگونه نباشد و اختفا منتفی باشد غرض از این اختفاء و یا انتفای چیست ؟ و تازه اطلاق کلمه غذا به چه مدعی است زیرا غذا عین مغتدی می شود لذا اختفاء معنی ندارد؛ چه اینکه اطلاق کلمه غذا هم معنی ندارد؛ یعنی در عینیت سخن از اتحاد و حلول نتوان گفت که در وحدت دویی عین ضلال است .

سررش آن است که اگر مثلاً روح و نفس ناطقه اشتداد وجودی یافت و با علوم و معارف ، (شدن) در او تحقق یافت که او با علم و عمل در حال شدن است . حال که با علم و عمل حقیقتی شده است در حقیقت همان علم و عمل است و علم و عمل یعنی همین شخص که عینیت است مثل اینکه قرآن کریم فرمود:

((انه عمل غیر صالح)) (که خودش این شده است نه تقدیر)) ذو ((باشد که او کسی است که دارای عمل

غیر صالح است بلکه علم و عمل جوهرند و انسان ساز .

از این لطیفه فهم کن توحید صمدی قرآنی ، و وحدت شخصی عارف را که اگر گوید حق غذا وجودی خلق است تصور نکنی که او حق و خلق جدا، به صورت وحدت عددی قائل است بلکه در وحدت دویی را عین گمراهی می داند)) هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن ((لذا توحید عارف ، صمد است و همانند توحید عوام علماء عوام ، اجوف نیست ؛ چه اینکه توحید صمدی مر عارف را است . فتدبر جیدتر شد .

- 47 تخلل را ز خلت اشتقاق است

جلیل و با خلیش را وفاق است

اشاره است به بحث خلت خللی الرحمن در فص ابراهیمی که در شرح بیت چهل و سوم ، بدان اشارتی شده است .

شیخ اکبر در متن فرمود: **انما سمی الخلیل خلیلا لتخلله و حصره جمیع ما اتصف به الذات الالهیه** و به تعبیر شیرین جناب میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

گر بشکافند سرپای من

جز تو نیابند در اعضای من

آنکه تخلل دارد مثل آب است که در همه شئون وجودی مدخول فیه تخلل دارد و لذا لطیف است .
جناب شارح در شرح می فرماید:

ای سمی خلیل خلیلا لتخلله کما یسمی الخمر خمرًا لتخمیره العقل و العقل عقلا لتقییده و ضبطه الاشیاء و تخلله عبارة عن سربانه فی المظاهر الالهیه و صفات الربوبیه کسریان هویه الحق فیها من حیث اسمہ اللطیف و حصره جمیع ما اتصف به الذات الالهیه و هو الصفات الثبوتیه الحقیقه الموجهه للتشبیه من الاسم الظاهر و الباطن

خلت به معنی دوستی است آنچنان آن جلیل و دوست در این خلیل و دوست دویده شده که تمام تار و پود او را پر کرده است لذا شاعر شبلی در خطاب به محبوبش گفته:

قد تخللت مسلک الروح منی

و به سمی الخلیل خلیلا

تو همانند روح (بخاری) در من تخلل و نفوذ یافتی و بدین سبب تخلل ، خلیل و دوست را خلیل گویند .
مراد از روح ، روح حیوانی ساری در همه اجزای بدن است که از آن به روح بخاری تعبیر می شود که مطیه اولی نفس است .

جناب مؤید الدین جندی در شرح فصوص حکم گوید:

لما قامت الصفات و الاسماء الالهیه بابراهیم و قام بحث مظهر بانها حق القیام فاتصف بجمیعها فتخلل

حضراتها و سرت الصورة الالهيه بحقايقها فى ذات ابراهيم و حقايقه فتخلله و كذلك سرت المحبه الالهيه الذاتيه فى جميع حقايقه و سرت محبته ايضا فى حقايق الحضرات فسمى خليلا فعيللا بمعنى فاعل و بمعنى مفعول

نکته : در فرق بين خلت و محبت گفته شده که:

الخله من تخلل الشىء فى الشىء بالممازجة ، والمحبة من الملازمة و المفاوضة على الحب لذا خلت در فارسی به صورت همان شعر فارسی است که جناب میرزا جواد آقا هر شب در حیاط منزلش قدم می زند و آن را با حالت خاص خود می خواند که:

جز تو نیابند در اعضای من
که بی اندازه روشن هست و تاریک

گر بشکافند سراپای من
- 48 بود این نکته ها بسیار باریک

مراد از نکته ها، همان تخلل و خلت جلیل در خلیل به نحوی که در تار و پود او نفوذ کرده باشد روشن است برای اهلش و تاریک است برای اکثری .

تك مردانى اند که به مقام خلت می رسند که **جل جناب الحق عن ان يكون شریعه لكل وارد او یطلع علیه الا واحد بعد واحد.**

تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم
غذا را می نهند از بهر آکل
طعام آن حیات مرده باشد

نهفته معنی نازک نبی است در خط یار
- 49 سخن دارم ولی ای مرد عاقل
- 50 برایت سفره ای گسترده باشد

مراد از سفره که طعام آن برای زنده نمودن مرده هاست قرآن کریم است که در رساله صد کلمه کلمه نود و هشت فرمود:

آن که در قرآن و انسان تعقل کند، قرآن را سفره پر نعمت رحمت رحیمیه الهی ، و وقف خاص انسان باید هم آن را بی پایان یابد که کتاب الله است (قل کل يعمل علی شاکلته) و هم این را که حد یقف برای او نبود چنان سفره برای چنین کسی گسترده است.
و در روایت نیز آمده ((: القرآن ماءدبه الله)) قرآن سفره الهی است.

چو خورشید فلك تابنده گردد.

- 51 طعامی خور که جانت زنده گردد

آن طعامی که موجب حیات جان است باید مسانخ با او باشد که سنخیت بین غذا و مغذی امری حتمی است.

به عبارت دیگر: بین غذا و مغذی مجانست شرط است

انسان بما هو انسان غذای او غذای انسانی است که علم و معرفت است علم طعام نفس ناطقه است که بدان از قوت به فعلیت اعی از نقص به کمال می رسد؛ چنانکه غذای جسمانی برای بدن . پس علوم و معارف حقه ، آب حیات نفس ناطقه و طعام او است که بدانها استکمال می یابد.

اینکه نان و آب را مثلا غذا می نامند از این رو است که قابل اند بالقوه غذا شوند؛ چه در حقیقت آن وقت غذا می شوند که بدل ما یتحلل قرار گیرند و در آن هنگام خود بدن اند.

غرض اینکه همان طور که غذای مادی جسمانی با آکل که بدن است متحد می گردد و جزو آکل می شود و خود بدن می گردد که در واقع اتحاد آکل به ماءکول است همچنین غذای روحانی که طعام عقل است و علوم یقینی و معارف حقیقی جزو آکل که نفس ناطقه عاقله است می گردد.

به این معنی که خود، آن می شود؛ که از اتحاد آکل و ماءکول در اینجا به اتحاد عاقل به معقول تعبیر می شود.

پس انسان با گوهر دانش فزونی می یابد و زنده تر می گردد و چون علم نور است نورانی تر می شود . در ادامه بحث سنخیت و مجانست بین غذا و مغذی باید گفت:

هر يك از افراد انسان را دو ظرف است برای دو گونه غذا: یکی ظرف آب و نان مثلا، و دیگری ظرف دانش . ظرف نخستین تا اندازه ای که غذا قبول کرد از پذیرفتن غذای بیشتر از آن ابا می کند و می گوید سیرم و دیگر گنجایش ندارم ، و پس از سیر شدن اگر چه از آب و نان خالی سیر شده باشد بهترین غذا برایش فراهم شود بدان رغبت نمی کند، و از خوردن آن لذت نمی برد؛ اما دانش پژوه هر چه بیشتر دانش تحصیل می کند به دانستن دانشهای سخت تر و سنگین تر و بالاتر گرایش پیدا می کند و از فهمیدن آن لذت بهتر می برد و شوق و ذوق وی به دانش بیشتر می گردد و عشق و علاقه اش در تقرب به دانشمندان فزونتتر می شود پس ظرف نان و دانش يك چیز نتواند باشد و مسلما هر يك را ظرفی جداگانه است و این هر دو قسم ظرف را هر شخصی انسانی دارد ولی این کجا و آن ظرف کجا.

بر اساس سنخیت گرسنگی معده به فرا گرفتن دانش رفع نمی شود. خواندن و دانستن يك رساله علمی کار يك لقمه نان را برای دانشمند گرسنه نان نمی کند او هر چه دانش آموزد باید نان بخورد تا از گرسنگی بدر آید و چنان که به عکس طالب علوم و معارف به خوردن نان و آب به مقصود خود نمی رسد آنچه باید او را از آن گرسنگی و تشنگی بدر آرد غذای علم است نه این آب و نان

پس این دو غذا دو جنس متفاوتند بدیهی است همچنان که این دو غذا دو گونه اند و از دو جنس اند بلید هر يك از آن دو ظرف مغذی یعنی غذا گیرنده هم از دو جنس باشند. مغذی غذای علم از جنس علم باید باشد و مغذی غذای نان از جنس نان . پس بین غذا و مغذی سنخیت و مشابهت است . (کلمه ۱۱۰ هزار

و يك كلمه)

پس طعام جان انسان علم است که سفره خاص قرآنی که اصل علم است برای آن گسترده شده است.

- 52 اگر از ملت پاك خلیلی

چرا در جود حق داری بخیلی

در نکته ۳۹۸ فرمود: مقدسهای خشك سر سفره خدا بخیلی می کنند.

لطیفه : انسان برای آن ساخته شده است که اتصاف به همه اسمای حسنی و صفات علیا پیدا نماید. معیاری که می توان در تمام شئون انسانی آن را به کار بست ، آن است که انسان ببیند آنچه را که خداوند بدان خود را ستود و اسم و صفت خویش ساخت بدان متصف گردد و از هر که خلافت اسماء الله و صفات الهی است برحذر باشد مثلا حق تعالی منزله از شريك است ، انسان هم سعی می نماید که در امور زندگی شريك نداشته باشد. و نیز حق متعال متصف به صفت جود و جواد است و بخل ندارد انسان نیز بکوشد تا اهل جود باشد و سر سفره خداوند بخل نوزد.

اگر انسان این يك كد و رمز را یعنی اتصاف به اسماء و صفات الهی و تنزیه از مقابل آنها خوب بکار گیرد در مسیر تکاملی انسانی قدم نهاده است که ((و علم آدم الاسماء كلها)) که انسان با حفظ عنوان انسانی جز تعلیم اسماء کار دیگری ندارد.

پس از ملت پاك خلیل الهی بودن آن است که اهل جود و سخا باشد که تا بر قدم و مشرب آن حضرت قرار گیرد. در این صورت ابراهیمی مشرب می گردد و به آنچه که ذات الهی اتصاف دارد او نیز بدان متصف می گردد. که خلیل حق می گردد و حق اسماء و صفات او در او تخلل پیدا می کنند.

- 53 تو از چشم دل باریك و تاريك

نمی بینی مگر تاريك و باريك

بعضی آن چنان بخل می ورزند که در بخشش علوم و معارف نیز دارای صفت بخل اند.

اگر از ملت پاك خلیل هستی بگذار که مستعدین در محاضر علمی ات زانو بزنند و از علوم معارف تو بهره گیرند که غذای آنها شود و انسان ساخته شوند و این سیمرغ های الهی را به طرف ملکوت عالم پرواز دهی . آنکه دارای چشم دل باریك است از مقام لا یقفی انسانی حظی نبرده است.

فرق کتمان با بخل:

البته بین کتمان که امر بدان شده است با بخل باید فرق نهاد که تمام فاعل جهت نقص قابلی است بخلاف بخل که نقص فاعل در فاعلیت است چه اینکه خداوند در جود نقص فاعلی ندارد ولی گاهی به علت نقص قابل فیض بدو نمی رسد. لذا در باب کتمان فرموده اند که به اهل آن دست یافته اند ظنت نوزید

و بخل نداشته باشید و حتما به اهل آن بدهید ولی برای کسانی که اهل نیستند حتما نباید بدهید که حریم علوم و معارف محفوظ بماند.

جناب شیخ رئیس در پایان نمط دهم اشارات به صورت ((خاتمه و وصیة)) گوید اینها الاخ انی قد مخضت لك فی هذه الاشارات عن زبدة الحق و القمتك قفى الحكم فى لطائف الكلم فضنه عن الجاهلین و المبتدلین و من لم یرزق الفطنه الوقاده و الدرجه و العاده و كان صغاه مع الغاغة او كان من ملحدة هولاء الفسفة و من همجهم فان وجدت من تثق بنفاء سریرته و استقامة سیرته و بتوقفه عما یتسرع الیه الوسواست و بنظره الی الحق بعین الرضا و الصدق فاته ما یسالك منه مدرجا مجزءا مفرقا تستفرس مما تسلفه لما تستقبله و عاهده بالله و بایمان لا مخارج لها لیجرى فیما یاتیه مجردا متاسیا بك فان ادعت هذا العلم او اضعته فالله بینى و بینك و كفى بالله و کیلا

جناب خواجه در شرح می فرماید که جناب شیخ امر فرمود که به پنج گروه ، علوم و حقایق را ندهید که فقط به يك گروه می شود داد.

1- گروهی که طالب حقایق اند ولی قدر آن ندانند (مبتدلون)

2- گروهی که معتقد به اضداد حقایق اند (جاهلون)

3- گروهی که از حقایق و اضداد آن خالی اند ولی از زیرکی برخوردار نیستند...

4- گروهی که مقلد اضداد این حقایق اند که میل شان به غاغه مردم است

5- گروهی که مقلد اضدادند و ملحده گروه متفلسفند ولی از احمق هاینند.

اما فرقه ای که طالب اند و قدر آن را می دانند در چهار امر باید امتحان شوند.

1- در عقل نظری جان پاك داشته باشند.

2- در عقل عملی ثابت قدم باشند.

3- باید در مقابل مناقض حق از لغزش قدمها برحذر باشند و در آنچه که وسواست پیش آمد توقف نمایند.

4- نسبت به اهل حق به چشم رضایت و صدق بنگرند.

به این گروه اخیر که شرایط فوق را دارند و از عهده امتحان بر آمده اند می شود حقایق علوم و معارف را داد.

غرض آن است که باید بین کتمان اهل حق ، و بخل تاریك دلان فرق نهاد.

که خواهی رحمة الله را بکاهش

54- ترا از زفتی و بخلی چه خواهش

زفتی پارسی بخل است که سخت مشت بودن ، خسیس و ممسك و لنیم را گویند.

کسی که در کار حق تعالی نه اصیل است و نه دخیل چرا باید سر سفره الهی نسبت به خلق خدا بخل ورزد؟

اقتباس است از آیه صد و هفتم سوره توبه که فرمود:

و آخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم و اما يتوب عليهم و الله علیم حکیم این گروه امرشان به مشیت الهی متوقف است.

جناب علامه در المیزان ذیل آیه فرمود:

و معنی ارجائهم الی امر الله انهم لا سبب عندهم یرجح لهم جانب العذاب او جانب المغفرة فامرهم یوول الی امر الله ما شاء و اراد فیهم فهو النافذ فی حقهم و هذه الایة تنطبق بحسب نفسها علی المستضعفین الذین کالبرزخ بین المحسنین و المسیئین

در روایتی از امام صادق علیه السلام در مورد مستضعفین از مردم که ضعف فکری دارند و عقول ضعیفه دارند (که همه آنها از باب اینکه صرفیون چنین کردند ما هم می کنیم عمل می کنند) سؤال شد که کار اینها به کجا می کشد؟ حضرت فرمود ((: و آخرون مرجون لامرالله)) .
آن طور هم نیست که ما می پنداریم که شش دانگ بهشت فقط مال کسی است که به ظاهر اسمی به روی خویش نهاد و رحمت حق را محصور به خودش می پندارد.

توسعه بده رحمت واسعه خداوند را که زشتی و ناروایی از وسعت به تو رو نمی آورد.

ناظر است به بیان جناب شیخ رئیس در فصل بیست و پنجم نمط هفتم اشارات که فرمود :

لا تصغ الی من يجعل النجاة وقفا علی عدد و مصروفه عن اهل الجهل و الخطایا صرفا الی الابد و استوسع رحمة الله تعالی

گوش نده به کسی که نجات را وقف ابدی عده ای (اهل علم) خاص و مصروف از اهل جهل و خطا می داند بلکه رحمت خداوند تعالی را وسعت بده . حضرت خواجه در شرح آن گوید: و انما قال ((و استوسع رحمة الله)) (ملاحظه لقله عز من قائل : و رحمتی وسعت کل شیء فسا کتبها للذین یتقون فان فیها ما یدل علی شمولها للعموم و علی تخصیص ما لاهل الطرف الشرف بها

مراد از)) و رحمتی وسعت کل شی ((رحمت رحمانیه اوست و مراد از)) فساءکتبها للذین یتقون ((رحمت خاصه رحیمیه است لذا بخل و زفتی بر سر سفره رحمت رحمانیه حق ناصواب است ؛ ولی امساک و کتمان بر سفره رحمت رحیمیه خداوند عین صواب است تا حقایق و اسرار این سفره بدست نامحرمان و ناهلان قرار نگیرد.

در مورد ابیات مذکور در باب اینکه بخل و عدم توسعه رحمت الهی مذموم است ، حضرتش فرمودند: آن ایام که دفتر دل سروده می شد خیلی در حال عجیبی بودم و این ابیات بر اساست پیش آمد یکی از آن حالات است که واقعه ای پیش آمد که بخل در آن واقع شده بود و بدین لحاظ این ابیات در این باب از دفتر دل ، خودش را به تناسب آن واقعه و حال نشان داده است.

پیامبر در نمازش ایستاده است
بحق سبحانه گاه نیازش
ترحم کن مکن بر شخص دیگر
بفرمود از سر تعلیم وی را
که واسع را همی کردی تحجر

- 58 حدیثی خوش به خاطر او فتاده است
- 59 که اعرابی بگفتی در نمازش
- 60 الهی مرمز او را با پیامبر
- 61 رسول الله پس از تسلیم وی را
- 62 کلامی را که حیف است گفت چون در

ناظر است به حدیث شریفی که امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان در ضمن آیه کریمه : (و اکتب لنا فی هذه الدنيا حسنه) (اعراف / ۱۵۶) از صحیح بخاری روایت کرده است به این صورت:
فی الحدیث ان النبی صلی الله علیه و آله قام فی الصلوة فقال اعرابی و هو فی الصلوة : اللهم ارحمینی و محمدا و لا ترحم معنا احدا فلما سلم رسول الله صلی الله علیه و آله قال للاعرابی : لقد تحجرت واسعا
یرید رحمة الله عزوجل اورده البخاری فی الصحیح انتهى

در مسجد مدینه در محضر رسول الله صلی الله علیه و آله اعرابی به نماز ایستاد و در قنوت نماز این را گفت که خداوند بر من و محمد صلی الله علیه و آله رحم نکن و احدی را با ما ترحم مکن بعد از سلام نماز، حضرت به ایشان از باب تعلیم فرمود که : تو رحمت واسع الهی را تحجر کردی تحجر سنگ چیدن ، اطراف چیزی را علامت گذاشتن و سنگ چینی کردن است . یعنی دور رحمت واسع را سنگ چینی کردی لئنه فقط مرا و پیامبر را مورد رحمت قرار ده و احدی را با ما ترحم نکن.
(مقدس خشك و ساده متحجر) این کلام رسول الله صلی الله علیه و آله آنقدر شریف است که حتی حیف است آن را انسان در بنامد.

که یکسر پشك و جز آنها که مشك اند

- 63 چو اعرابی ، مقدسهای خشك اند

پشك به کسر اول و سکون ثانی یا به ضم اول و سکون ثانی (پشك) پشکل و سرگین آهو و گوسفند و بز

و اشتر و امثال آن را گویند و مشک ماده خوشبویی است که در ناف آهوی مشک تولید می شود به عربی مسک می گویند)) نگا. آهوی مشک ((

مقدسه‌های خشک نیز همانند همان اعرابی بیچاره متحجر، تفکر این چینی دارند که می پندارند که فقط آنها خودشان مشک اند و بقیه مردم همه پیشک اند. لذا مقدسه‌های خشک نیز همانند آن اعرابی در سفره رحمت رحمانیه الهی بخل می ورزند.

حضرت مولی در یکی از نامه های خودشان به یکی از دوستان فرمودند: نمی گویم مقدس نباش ولی مقدس عاقل باش.

بیا بگذر ز اطوار مجازی

- 64گرفتی دفتر دل را با بازی

بیا از اطوار مجازی گذر بنما که:

چو ابر رحمتش فیاض گردد

- 65دلت از فیض حق فضاغض گردد

باران که بر آب می بارد از برخورد قطرات آن به آب قبه های سفیدی برمی خیزد، از این قبه های برخاسته ، تعبیر به فضاغض می نمایند کنایه از اینکه قلب تو از فیض الهی به جوش آید.

که گردیدند بر جانت حجابی

- 66صفا یابی ز الفاظ کتابی

آنان را که با اولیای الهی سر جنگ است و می پندارند که این مردان الهی بر بیراهه رفته اند و زبان به ژاژ خواهی و جسارت به ساحت قدسی این استوانه های علم و عمل می جنبانند؛ چیزی جز دانستن الفاظ چند کتاب حجاب نیست و حال آنکه آن بزرگمردان راه حق و ره یافتگان وصال و شیر مردان طریق پرمخاطره عشق ، همواره سرشار از تقوای الهی و زهد و پاکدامنی بوده اند که دل به دلدار داده اند، و سر را به جانب مشرق عالم نموده اند که تا از آفتاب ((الله نور السموات و الارض)) بهره ور باشند و هرگز دفتر دل را به اوهام باطل و خیالات شیطانی دنیوی منقوش ننموده اند بلکه از حجاب الفاظ در آمده اند و از فهم به داشتن ؛ و از علم به عین و ذوق و چشیدن واصل شده اند.

مقدسه‌های خشک را که از دیدار جمال دلارای حق حظی نصیب نشد و با جنباندن لب در بین عوام می پندارند که چهره حقیقی دین را یافته اند و با اطوار مجازی ، دفتر دل خویش را به بازی گرفته اند جز دوری از رحمت خداوند بهره ای نیست ؛ و مردان پاک صحنه های علم و عرفان بالله را از ژاژخواهی آنان هراسی نیست ؛ چه اینکه به عنوان مظهر رحمت الهی در پی نجات آنان اند که از حجاب بدر آیند و به زیارت حقیقت ناموس الهی یعنی دین عرشی الهی نائل گردند نه اینکه در حجاب علم رسمی باقی بمانند که در بیت

بعدي فرمود:

- 67 که العلم حجاب الله الاکبر

بود این اصطلاحات سراسر

علم حجاب بزرگ انسان است بدین مفاد است تیغ هندی در کف زنگی مست افتد آن نکند که علم در دست ناکس دون افتد.

نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سنات اعمالنا که:

بسی فعل تو در محراب و منبر

برای قرب جهال است یکسر

عوامت کرده بیچاره ز بخ بخ

ازین بخ بخ تو را گرم است مطبخ

اگر آکنده نمودن اصطلاحات بدین منظور اصلی باشد که در بیت عوام بازار، براه اندازد همان حجاب بزرگی است که عارف از آن منزّه است و با خوض در لجه وصول از کثرت به وحدت رسیده است . زیرا که من اثر العرفان للعرفان فقد قال بالثانی

- 68 ز تین نقش اوراق و دفاتر

چنان آکنده ای انبار خاطر

انبار خاطر را آنچنان باکاه نقش اوراق و دفاتر پرکرده ای که جا برای نور علم باقی نگذاشتی که فرمود:

- 69 که جای نور علم یقذف الله

نیایی اندرین انبار پرکاه

علم یقذف الله در مصراع اول اشاره به حدیث شریف است که از جناب رسول الله ماءثور است که فرمود:

العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء

راجع به حقیقت علم و تعاریف در مورد آن به لطیفه ۱۴۶ هزار مآثر آثار مراجعه فرمایید.

- 70 نه آن پیغمبر ختمی مابست

که جان پاک و ام الکتاب است

تفاوت انسها از کجا تا به کجاست که یلّی با جمع آوری الفاظ کتابی و اصطلاحات صفحه قلب را به انباری پر از کاه ، و آکنده از نقش اوراق و دفاتر نموده است ؛ و دیگری جان پاک و قلب فوق عرش جناب رسول الله صلی الله علیه و آله است که ام الکتاب الهی است)) و ما بینهما متوسطة)) آن که آکنده از الفاظ و عبلوات است ، با عوام طوری است و با خواص طور دیگر حضور و غیابش به اطوار مختلف ؛ در خلوت طوری است و در بین عام طور دیگر که آدمی خطرناک و ناپسند است و دنیا رو آورده طوری است که اعاذنا الله منهم.

آن جناب رسول الله صلی الله علیه و آله این است که:

در قوس نزول و صعود حقیقت جان رسول الله صلی الله علیه و آله با صادر اول که رق منشور ما سوی الله است اتحاد عینی دارد. از قصیده طائیه دیوان حضرتش بشنو:

از قیل و قال درس مجازی	معلوم شده قد مفهوم شده قط
آخر نتیجه نگرفته ایم از	اصغر و اکبر و حد اوسط
بنگر که یارم آن قبله کل	وان وحی مهبط وان عشق مرتبط
ام کتاب است و لوح محفوظ	ناخوانده یک حرف ننوشته یک خط

ام کتاب بودن جان رسول الله صلی الله علیه و آله به همان اتحاد وجودیش بانفس رحمانی که پرده آویخته نظام هستی است و همه کلمات وجودی بر روی آن نوشته شده است. لذا نفس رحمانی را حقیقت محمدیه نیز گویند. زیرا که نفس اعدل امزجه که نفس مکتفیه است به حسب صعود و ارتقای درجات و اعتلای مقامات عدیل صادر اول می گردد؛ هر چند از حیث بدا تکون و حدوث همچون دیگر نفوس عنصریه جسمانی است. بلکه فراتر از عدیل مذکور اتحاد وجودی با وجود منبسط می یابد و در این مقام جمیع کلمات وجودیه شون حقیقت او می گردند.

جناب محقق قیصری در شرح فص آدمی در بیان حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله گفته است:

الحقیقه المحمدیه التي هی حقیقه هذا النوع الانسانی فی الحضرة العلمیه فوجدت حقایق العالم کلها بوجودها وجودا اجمالیا لا شتمالها علیها من حیث مضاهاتها للمرتبه الجامعه للاسماء کلها ثم اوجدهم فیها وجودا تفصیلا فصارت اعیانا ثابتة و اما فی العین بحسب وجوداتهم فلانه جعل الوجود الخارجی مطابقا للوجود العلمی بايجاد العقل الاول الذی هو النور المحمدی المعرب عنه اول ما خلق الله نوری اولا ثم غیره من الموجودات التي تضمنها العقل الاول و علمها ثانیاً و اما بحسب کمالاتهم فلانه جعل قلب الانسان الكامل مرآة التجلیات الذاتیه او الاسمائیه لیتجلی له اولا ثم بواسطة تجلی للعالم ... فاعیانهم فی العلم و العین و کمالاتهم انما حصلت بواسطة الانسان الكامل

چون مقصود اولی است و وجود خارجی مستدعی حقایق عالم است لذا اجزای عالم را در اول خلق نموده اند تا انسان که علت غایی نظام است نزول اجلال نماید. لذا در روایتی آمده است ((لولاك لما خلقت الافلاك)) (لذا جناب ابن عربی در فص آدمی گوید:

فهو الانسان الحادث الازلی و النشأة الدائم الابدی و الكلمه الفاصله الجامعه

پس بر این مبنای رصین عرفانی و صحف نوریه اهل تحقیق ، انسان کامل و حقیقت محمدیه صلی الله

علیه و آله واسطه رحمت رحمانیه و رحیمیه است و همه موجودات در علم و عین ، مهمان سفره این رحمت گسترده حق اند که یکی از اسمای حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله را رحمت واسعه نیز می نامند.

و نیز در فص آدمی گوید ((:فتم العالم بوجوده)) بعد از تحقق این حقیقت در نشئه عین و خارج ، وجود عالم به تحقق وی به اتمام رسید چون او روح مدبر عالم و متصرف در اوست و به منزله جان برای این پیکر وجودی عالم است.

چه اینکه یکی از اسمای حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله را در صحف نوریه عارفان بالله ام الكتاب ذکر کرده اند لذا گفته شده است که:

جهانی اندرین يك میم غرق است

ز احمد تا احد يك میم فرق است

در هر دو فیض اقدس و مقدس او امام است که اول ما خلق الله نوری . لذا متصف به صفت فردیت اولی شده است.

در تمهید القواعد آمده است که ان الذات (ای ذاته سبحانه) باعتبار اتصافها بالوحدة الحقیقیة یقتضی تعینا بسمی باصطلاح القوم بالتعین الاول تاره و بالحقیقه المحمدیه اخری

تعین اول را از این جهت حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله گویند که انسان ختمی صعودا و عروجا بحسب ارتقاء و اعتلاء وجودی خود باذن الله تعالی از همه تعینات برتر رود و فانی در وحدت حقه حقیقیه گردد که دیگر تعینات شئون او گردند لذا جبرئیل در عروجش و معراجش بدو عرض کرد ((لو دنوت انمله لا حترقت))

گر زخم پری بسوزد پر من

گفت بیرون زین حد ای خوش فرمن

در آن مقام همه تعینات را زیر پر دارد که از این مقام در صفحه نوریه عرفانیه به فوق خلافت کبری تعبیر نمایند. لذا در مصراع دوم متن آمده که ((ولیکن ما سوی در وی سرشته است .)) حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله واسطه فیض الهی است که در قوس نزول تنزل نموده تا به عالم لفظ و صوت و نقش و کتب ، که آن حقیقت در شئون این دقائق متنزل و متجلی است و این فروع از آن اصل منقطر و بدان متدلی است ؛ و پس از این مرحله آخر، به قوس صعودی و سیر علمی و اشتداد وجودی نفس به اتحاد عالم به معلوم ، صاحب ولایت کلیه ظلیه الهیه می شود و خلیفه الله می گردد و به اصل خود می پیوندد که انا لله و انا الیه راجعون از او صادر می شود.

در شرح فص آدمی آمده است که: الانسان هو المقصود الاول من العالم كله اذ به يظهر الاسرار الالهيه و المعارف الحقيقيه المقصوده من الخلق و به يحصل اتصال الاول بالآخر و بمرتبه يكمل مراتب عالم الباطن و الظاهر

- 72 چون جان انبیا بی نقش و ساده است

خدا در وی حقایق را نهاده است

سررش آن است که:

با دو قبله در ره معبود نتوان زد قدم

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

در این بیت ناظر است به بیانی در فصوص الحکم که فرمود: جان انبیا چون نقش ندارد و ساده است ، خداوند همه حقایق را در آنها قرار داده است.

- 73 بسی از اولیا بی رنج تعلیم

که شد مالک رقاب هشت اقلیم

رقاب جمع رقبه است که به معنی گردن و عبد است مالک رقاب یعنی کسی که دارای عبدهاست . مراد از هشت اقلیم هفت اقلیم طبیعی و ارضی است و يك اقلیم دیگر که عالم مثال منفصل است که بحث آن در دروس هیئت شده مطرح است . آن که فرمود: بسی از اولیا بی رنج تعلیم مالک هشت اقلیم می شوند چون تعلیم را تعریف کرده اند به اینکه **هو ايجاد الفضائل انظريه في الامم و المدن** تعلیم رشد دادن نفس ناطقه انسانی یعنی پروراندن روح و غذا به جان دادن است و سعادت انسانی نیز به تعلیم است . منتهی عده ای رنج تحصیل آن را به دوش نمی کشند بلکه دولت آنان بی خون و دل آید به کنار. البته آن تعلیم که با رنج همراه است علم فکری است که برای نفوس ناقصه است و گرنه معلم به تعلیم اسماء الله به علم شهودی و حضوری و لدنی را رنجی نخواهد بود که ((اذ شاء ان علم علم)) است چه اینکه عرفان حقیقی و شهودی را نیز رنج و زحمت همراهی نمی کند که اگر زحمت برهان و علم فکری را به دوش می کشند برای ارتقاء وجودی اهل نظر است ؛ و گرنه صاحب شهود و دارایی را به تحمل علم فکری نیازی نیست.

بیان هشت اقلیم:

در درس بیست و نهم و پنجاه و یکم دروس هیئت از حضرت مولی در بیان اقلیم هشتگانه آمده است ((: در علم هیئت از هشت اقلیم بحث می شود: هف اقلیم زمینی و يك آسمانی . در صفح عرفانی نیز از

هشت اقلیم سخن بمیان می آید: هفت اقلیم ارضی و يك اقلیم فوق طبیعت و وراى آن که را عالم مثال منفصل نیز می گویند.

هر دو فریق در هفت اقلیم ارضی اتفاق دارند و آن علوت است از تقسیم کره ارضی به نحوی خاص به هفت قسمت .. الخ

در مورد اقلیم هشتم بین هیوی و عارف تفاوت مطرح است که اقلیم هشتم در نظر عارف همان عالم مثال است که در بیت نوزدهم از باب هفتم دفتر دل مطرح شده است که مراد از آن اقلیم هشتم ، اقلیم هشتم به اصطلاح عرفان است که فرمود:

گذشته از سر اقلیم هشتم

بسی افراد امی بی تعلم

اما اقلیم هشتم به اصطلاح علم هیات همان فلك ثوابت است که آن را فلك البروج نیز گویند؛ و به سبب زینت یافتن آن به کثرت کواکب نخستین بار مرئی انسان می گردد، لذا آن را اقلیم رویت و به سماء رویت هم می نامند . قوله علت کلمته (و لقد زینا السماء الدنيا بمصابیح) (الملك / ۶) و قوله تعالی شانہ) **انا زینا السماء الدنيا بزینة الكواكب** (الصافات / ۷)

بحث مبسوط اقالیم ثمانیه را باید از دو درس مذکور طلب نمود که اگر خواستی مراجعه بفرما.

که تا بینی تجلیهای نورش

- 74بباید بود دائم در حضورش

در شرح ابیات بیست و یکم به بعد از باب هفتم گفته آید که اگر انسان به نعمت حضور متعمم گردد و به محضر اقدس اله بار یابد جلوه های وی را به تماشا می نشیند و نظام هستی و کلمات وجودیش را تجلیات ، آن حقیقت واحده غیر متناهیة وجود مساوق با حق می یابد و سراسر عالم را نور الهی مشاهده می نماید.

و حضور فوق فکر حضوری است که در بیت بعدی فرمود:

نیارد قرب و باشد عین دوری

- 75به يك معنی ترا فکر حضوری

سخن از حضور فوق از فکر آن است زیرا که فکر حضوری در ابتدای راه است که سالک راه در فکر حضور است و سپس به سر حد ملکه می رسد بعد از آنکه ملکه شده است بسیار شیرین است . فکر حضوری به يك معنی مشق کردن است . و لذا در فکر حضور بودن نه تنها مقرب نمی آورد بلکه برای انسان سالک دوری نیز می آورد لذا در بیت بعدی فرمود:

- 76 مقام تو فراتر از حضور است

اگر چه محضر الله نور است

مقام حضور همان مقام عنایت است که مقام شامخ انسانی فوق مقام حضور نیز می باشد.
لذا آنکه حضوری است سخن از حضور ندارد.

- 77 حضوری تا طلب داری ز دوریست

حضوری را کجا حرف حضور است

لذا سخن از حضور و عنایت را نیز حجاب می داند چون گیری نمی بیند تا حضور بیند

- 78 حضوری محو در عز جلال است

حضوری مات در حسن جمال است

حضور مقام عنایت است که فوق آنها اتصاف به اسماء ربوبی است
آنکه به مقام حضور تام است سلطان اسم شریف العزیز در تجلی کرده است که :

چو سلطان عزت علم برکشد

جهان سر به جیب عدم در کشد

لذا او محو در جلال الهی است ؛ چه اینکه جمال دلربای حق او را مات و مبهوت نموده است که نه خود می بیند و نه حضورش را، بلکه آنچه که مشهود اوست که در این مقام ، شاهد و مشهود سئ حقیقی است که از تثلیث به ثنویت تا به توحید بار می یابد، حق است . آنکه در ابتدای راه در فکر حضور است تثلیثی است که خودش و حضورش و حق هر سه را مشاهده می نماید بعد از آنکه به حضور تام رسیده از تثلیث به ثنویت سفر کرد که حضور را نمی بیند، فوق این مقام فنای در مقام ذات الهی است که خودش را هم نمی بیند. لذا در جلال الهی محو می شود و در جمال الهی مات و مبهوت است تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

در منطق الطیر جناب عطار افسانه ای شیرین نقل شد که در يك کشتی در دریا موش و گربه ای حضور داشتند گربه برای گرفتن موش به تعقیب او به راه افتاد و موش از ترس وی از این گوشه کشتی به گوشه دیگر فرار می کرد تا اینکه کشتی شکست و در دریا غرق شد و آب آن را فرا گرفت و موش و گربه ، به روی تخته پاره ای از آن که به جای مانده بود، قرار گرفته و روی آب دریا مانده اند. چون تا آن زمان در حجاب دیوار کشتی بوده اند از دریا بی خبر بودند لذا به دشمنی نسبت به موش پرداخته بود و به تعقیب او به راه افتاد . حال با قرار گرفتن در مقابل جلال دریا و انکشاف هیبت و دهشت ، مات و مبهوت جلال اویند. و از دشمنی نسبت به یکدیگر دست کشیده اند زیرا که محو در جلال او و مات و مبهوت جمال دریابند.

- 79 حضوری را فؤاد مستهام است

حضوری را مقام لا مقام است

مستهام یعنی سرگشته و حیران است.

آنکه حضوری است او را فؤاد سرگشته و حیران است که در مقام محو در جلال و حق ، مقام لا مقام و بی اسم و رسمی را کسب نمود که همان گمنامی است فؤاد فوق مقام است که در آن گمنامی و بی اسم و رسمی اش در مقام هیمن است که همانند ملائکه عالین آنان را مقام حیرت نام و هیمن است .
از الهی نامه حضرتش بشنو:

((الهی علمم موجب ازدیاد حیرتم شده است ؛ ای علم محض و نور مطلق ، بر حیرتم بیفزا))

((الهی در ذات خود متحیرم تا چه رسد در ذات تو))

((الهی دیده را به تماشای جمال خیره کرده ای ، دل را به دیدار ذوالجمال خیره گردان))

((الهی دیده از دیدار جمال لذت می برد و دل از لقای ذوالجمال))

((الهی دل به جمال مطلق داده ایم ، هر چه بادا باد))

((الهی حاصل کار و کوشش من این شده است که از غفلت به در آمده ام و در حیرت افتاده ام))

چون انسان در ذات و صفات و افعال به وزان ذات حق و صفات و افعال اوست ، و حق متعال نیز در مقام هویت غیبیه اش بی اسم و رسم است ، انسان هم به مقامی در حال حضور، راه می یابد که به مقام بی اسم و رسمی می رسد که همان مقام محق است یعنی فنا در ذات الهی است.

- 80 هر آنکو ملت پاک خلیل است

مر او را خلت رب جلیل است

ناظر است به همان عبارت جناب شیخ اکبر در اول فص ابراهیمی فصوص الحکم که مقام خلت حضرت ابراهیم علیه السلام است و البته این اسرار الهی وقف خاص احدی نیست ؛ بلکه هر کس که بر قدم خلیل الرحمن ، ابراهیمی مشرب گردد رب وی در او تخلل می یابد که اگر سراپای او را بشکافند جز رب او را در اعضای و جوارح او نمی یابند لذا هر کسی که بدین مشهد بار یافت همانند خلیل رب جلیل ، ((وجهت وجهی)) می گوید که در بیت بعدی فرمود:

- 81 خلیل آسا بگو وجهت وجهی

که تا از کثرت پندار بجهی

اقتباس است از آیه مبارکه ۷۹ از سوره مبارکه انعام که جناب ابراهیم علیه السلام فرمود: **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین** و این جهیدن و رهیدن از کثرت به وحدت است که وحدت را در کثرت مشاهده کردن است.

اشاره به آیات سوره انعام است که فرمود: **و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض وليكون من الموقنين فلما جن عليه الليل راي كوكبا قال هذا ربى فلما اقل قال لا احب الافلين ، فلما راي القمر بازغا قال هذا ربى فلما اقل قال لئن لم يهدنى ربى لا كونن من القوم الضالين فلما راي الشمس بازغه قال هذا ربى هذا اكبر فلما اقلت قال يا قوم انى برى مما تشركون انى وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض حنيفا و ما انا من المشركين**

مفاد آیه لا احب الافلين آن است که باقی فقط وجه الله است و لذا حضرتش فرمود من چهره جانم را به سوى آن که باقی است می نمایم زیرا که افول کنندگان را آن شاءنیت نیست تا قبله انسان قرار گیرند؛ چون انسان را مقام لایققی مجرد از ماهیت و حد است و اشیاء محدود دارای ماهیت را چه لیاقت است که مقصود انسان باشند.

آیات فوق را طریقه سلوک شیخ الانبیاء یعنی ابراهیم خلیل علیه السلام دانسته اند و مقصد نهایی این طریقت رسیدن به مقام هیمنان است منتهی وصول بدان غایت قصوی که همانا استهلاک در احدیت جمع ، و مشاهده رب مطلق است حاصل نمی گردد مگر به تدرج در سیر به سوی منازل و مدارج و مراحل و معارج از خلق به حق مقید و سپس قید را ازله نمودن و از نشئه ای به نشئه بالاتر تا به رب مطلق رسیدن است .

لذا در آیات مذکور تدرج از ظلمات عالم طبیعت به نحو ارتقاء وجودی تا به عالم ربوبیت است و طلوع ربوبیت نفس به صورت زهره متجلی شد از این مرتبه نیز ارتقاء وجودی یافت برای نفس و ربوبیت وی افول و غروب مشاهده نمود؛ از این مرتبه به منزل قلب سفر نمود که قمر قلب برای وی طلوع شمس روح و اصل شد؛ سپس نور شمس روح حق و طلوع شمس حقیقی در آن نفی ربوبیت شد و به فاطر آن توجه پیدا نمود و از هر اسم و رسمی ، و تعین و رسمی ، خلاصی یافت و در پیشگاه رب مطلق رحل اقامت افکند.

وز نما مردم ز حیوان سر زدم
پس چه ترسم کی ز مردم کم شود
گویدم کانا الیه راجعون

از جمادی مردم و نامی شدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس عدم کردم عدم چون از غنون

مقام فنای در ذات را به عدم تعبیر فرمود:

صاحب این مقام را هویت هیمنانی است لذا جناب شیخ اکبر در فص ابراهیمی حکمت مهیمیه را با کلمه ابراهیمیه مقارن فرمود:

جناب محقق شارح در شرح گوید:

و لما كان ابراهيم صلوات الله و سلامه عليه اول من تحلى له الحق بهويته الذاتيه الساريه فى المظاهر الكونيه كلها و اول من خلق الله عليه صفاته الثبوتيه الحقيقيه من اولاد آدم بعد الفناء فيه و البقاء كما ورد فى الخبر الصحيح اول من يكسى يوم القيمه ابراهيم ليكون الاخر مطابقا للاول و يحصل المجازاة له يوم الجزاء و كان بعد مرتبه التنزيه و التقديس مرتبه التشبيه و تجلى بالذات الالهيه له فى صور المظاهر موجبا للتشبيه اورد هذه الحكمه عقبيهما و قرن بينها و بين كلمته عليه السلام لكونه مظهرا للعشق و الخله و من شدة المحبه جعل يطلب فى مظاهر الكواكب لظهوريه النوريه فيه و من غلبه المحبه و الهيمنه قال لئن لم يهدنى ربى لا كونن من الضالين اى الحارين فى جمال الحق و عندكمال الهيمنه فنى عن نفسه و تجلى له الحق فى مقام الجمع و الفرق وادر كه فى مظاهر سموات الارواح و ارض الاجسام و الاشباح فقال انى وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض بتجليه الوجودى عليها و سريان ذاته فيها حنيفا مسلما فانيا عن الافعال و الصفات و الذات فى افعاله و صفاته و ذاته و ما انا من المشركين المثبتين للغير لوجدانى الذات الالهيه فى صور جميع الاعيان بالكشف و العيان

از شدت محبت و عشق حق را در مظاهر كواكب طلب مى نمود چون نوريت حق در آنها ظهور داشت و از غلبه محبت و هيمنه لئن لم يهدنى ربى لا كونن من الضالين مى گفتم . وقتى هيمنه وى به كمال آن رسيد از خود فانى شد و حق برايش متجلى گشت در مقام جمع و فرق به حق باقى ماند و چون حق را در مظاهر آسمانهاى ارواح و زمين اجسام و اشباح ادراك نمود سخن از ((انى وجهت وجهى للذى فطر السموات)) پيش آورد.

حضرت علامه طباطبایى رضوان الله تعالى عليه در فصل خامس از رساله قيمه ((الولايه)) با عنوان ((فيما يناله الانسان بكماله)) مى فرمايد:

ان كمال الانسان فنائه باقسامه الثلاثه و بعبارة اخرى التوحيد الفعلى و الاسمى و الذاتى فالانسان فى سيره الى الحق سبحانه لا بدان يعبر من جميع مراتب الافعال و الاسماء و الذوات حتى ينال التوحيديات الثلاث و حيث انه لا ينال مرتبه من مراتب كماله الا بفنائه و بقاء ذلك الكمال فى المحل فهو فى كل مرتبه واقف على مجرى جميع انواع الفيوضات المترشحه فى تلك المرتبه الى ما دونها متحقق به حتى ينال توحيد الذات و لا يبقى له و اسم و لا رسم و الملك يومئذ لله

سپس فرمود اين برهان على رغم اختصار آن مشتمل بر همه مقامات اولياء است و از شئون آنان خبر مى دهد و براى اهل فهم كافى است و اما خصوصيات مقامات اولياء را جز خدايشان احاطه بدان ندارد. در فصل چهارم آن مى فرمايد:

ان وصول كل موجود الى كماله الحقيقى مستلزم لفنائه حيث انه مستلزم قيوده و حدوده فى ذاته او فى

عوارضه فقط و بالعكس فناء كل موجود مستلزم لبقاء حقيقته فى موردہ فقط قال تعالى ((: كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذوالجلال و الاكرام)) فالكمال الحقيقى لكل موجود ممكن هو الذى يفنى عنده .
فالكمال الحقيقى للانسان ايضا هو الذى يصير عند كماله الانسانى مطلقا مرسلا و يفنى عنده الانسان لاكمال له غير ذلك البتہ فالكمال الحقيقى للانسان وصوله الى كماله الحقيقى ذاتا و عوارض اى وصوله الى كماله الاخير ذاتا و وصفا و فعلا اى فنائه ذاتا و وصفا و فعلا فى الحق - سبحانه - و هو التوحيد الذاتى و الاسمى و الفعلى و هو تمكنه من شهود ان لا ذات و لا وصف و لا فعل الا لله سبحانه على الوجه اللائق بقدس حضرته - جلت عظمتہ - من غير حلول و اتحاد - تعالى عن ذلك - و نیز در تفسير قيم الميزان ذیل آیه ((فلما اقل قال لا احب الاقلين)) مى فرمايد ((: و فيه ابطال ربوبيه الكوكب بعروض صفه الافول له ... على ان الربوبيه و الربوبيه بارتباط حقيقى بين الرب و المربوب و هو يودى الى حب المربوب لربه لا نجاهه التكوينى اليه و تبعيته له و لا معنى لحب ما يفنى و يتغير عن كماله الذى كان الحب لاجله فمن الواجب ان يكون الرب ثابت الوجود غير متغير الاحوال

قوام ربوبيت و عبوديت به حب است و اين حب به اقل و زائل تعلق نمى گيرد؛ بلکه به امر ثابت و باقى تعلق مى گيرد.

اين آيه دلالت بر اثبات وجه الله و حق تعالى از راه حب دارد که در نظر عرشى حضرت علامه برهان حب ناميده مى شود؛ چه اينکه جناب يوسف صديق به برهان رب متحلى است . لذا بين حب و عبوديت يا معبوديت تلازم وجودى و باطنى است.

اگر حب به امر ثابت و غير متغير تعلق مى گيرد لذا حب تعبيه شده در دل همه موجودات به اسم شريف الباقى حق بر مى گردد و هرگز حب به اقل تعلق نمى گيرد. چون در متن ذات حب ، بقاء نهفته است و بر اساس تناسب حکم و موضوع نمى شود حب که در او بقاء نهفته است به امرى متغير و غير ثابت تعلق گيرد.

مال برهان حب همان توحيد فطرى است لذا جناب ابراهيم فرمود ((:انى وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض .)) لذا در بيت بعدى فرمود:

که فرق منظر چبود ز فاطر

83- سخن بنیوش و بسپارش بخاطر

چبود يعنى چه بود. بر اساس توحيد فطرى همه موجودات از حق فاطر منظرند . چون به حضرت ابراهيم عليه السلام ملکوت سموات و ارض ارائه داده شده است و وی مشاهده نمود که ((بیده ملکوت شىء)) و لذا هيچ را از اصل خود جدا و گسيخته ندیده است و بلکه بدین شهود عینی مشاهده نمود که همه را با

اصل خود پیوستگی و ارتباط خاص ربوبیت و مربوبیت است لذا به توحید فطری روی آورد و چهره حقیقی اش را به طرف حقیقت فاطر عالم نمود. بنابراین ، دقیقه مهم در مقام آن است که فرق بین فاطر و منفطر روشن گردد که چگونه است

من اغصان الشجر ای مرد بیدار

- 84 عرب گوید انفطرت الانوار

در مفردات راغب آمده است که : ان اصل الفطر الشق طولاً يقال : فطر فلان كذا فطرا و افطر هو فطورا و انفطر انفطارا قال : هل ترى من فطور ای اختلال و وهی فيه ، و ذلك قد يكون على سبيل الفساد و قد يكون على سبيل الصلاح قال : السماء منفطر به كان وعده مفعولا. و فطرت الشاه حلبتها با صبعين ، و فرصت العجین اذا عجنته فحيزته من وقته ، و منه الفطره . و فطر الله الخلق و هو ایجاده الشیء و ابداعه على هيئه مترشحه لفعل من فطوله : فطره الله التي فطر الناس عليها فاشاره منه تعالى الى ما فطر ای ابداع و ركز فى الناس من معرفته تعالى ، و فطره الله هی ما ركز فيه من قوته على معرفته الايمان و هو المشار اليه بقوله : و لئن سالتهم من خلقهم ليقولن الله . و قال : الحمد لله فاطر السموات و الارض . و قال : الذى فطرهن ، و الذى فطرننا. ای ابداعنا و اوجدنا يصح ان يكون الانفطار فى قوله : السماء منفطر به ، اشاره الى قبول ما ابداعها و افاضه علينا منه . انتهى.

در انفطار موجودات باید توجه داشت که جدایی فاطر از منفطر مطرح نشود که حق جدای از خلق به نحو وحدت عددی با توحید صمدی قرآنی منافات دارد.

فطر به معنی شکافتن است که در مفردات آمده که شکافتن طولی را گویند.

در مقام آفرینش کلمات وجودی به معنی آفریدن و ایجاد است که خداوند موجودات را با شکافتن می آفریند همانند شکافتن تخم مرغان و پرندهگان و جنبندهگان ، و یا شکوفا شدن حبوبات در زیر خاك و هسته های آنها و جوانه زدن نباتات . و تابه شکافتن آسمانها و زمین

چه اینکه فطر به معنی ابداع و اختراع و ایجاد ابتکاری نیز می باشد که فاطر به معنی بدیع نیز خواهد بود . ولی به معنای شکافتن روشن تر است که جناب طبرسی و راغب بدان تصریح نموده اند .

انواع جمع نور به فتح نون به معنی شکوفه ها است .

اغصان جمع غصن به معنی شاخه هاست . عرب می گوید که شکوفه ها از شاخه های درخت منفطر است یعنی شاخه شکافته می شود و در متن او شکوفه خارج می شود. در بحث حق و خلق نیز همه از ذات وجود صمدی منفطرنند و آن ذات فاطر همه است و حیات منفطر به فاطرش است مثل انفطار شکوفه ها از شجر و اغصان آن . و جدایی فرض ندارد. لذا در بیت بعدی فرمود:

- 85 نه اغصان از شجر باید رهایی

نه انوار است و اغصان را جدایی

نه می شود شاخه را از درخت جدا دانست و نه می شود بین شکوفه ها و شاخه ها جدایی انداخت .

- 86 اگر انوار و اغصان جز شجر نیست

خدا هست و دگر حرف دگر نیست

شکوفه ها و شاخه ها در همه شئون وجودی شان از گل و برگ و حیات و میوه که دارند به حقیقت درخت وابسته اند و از او گسسته نیستند که جدایی راه ندارد لذا درخت در اصل فاطر است و اینها منفطرنند.

این تنظیری بود برای رسیدن به توحید صمدی قرآنی که هر چه هست خ داوند است چه اینکه در اینجا هر چه هست همان درخت است و شئون وجودی اوست . منتهی در مقام کثرت اعتباری یکی را ریشه ، و دیگری را ساقه ، سومی را شاخه ، چهارمی را شکوفه و میوه و هکذا به نحو جدای از هم می پنداریم ؛ که در واقع يك حقیقت با تجلیلات گوناگون است به عنوان تشبیه در بیت بعدی فرمود :

- 87 زمین انوار و اغصانش سماوات

شجر هم فاطر واجب بالذات

زمین به عنوان شکوفه است و آسمانها به عنوان شاخه های درخت توحید صمدی فطری قرآنی است که **کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها اکل حین باذن ربها**)) لذا همه موجودات کلمات الله اند یعنی شئون و آیات وجود صمدی غیر متناهی اند که به اعتبار حقیقت وجودشان ازلی و ابدی هستند ولی به اعتبار تعین خلقشان حادث اند و اصل خود منفطرنند . زیرا که او رب است و رب را مربوب ، و حق را خلق باید ، که رب مطلق بدون مظاهر راه ندارد . بقول شمس مغربی :

ظهور تو به من است و وجود من از تو

فلسف تظهر لولای لم اعك لولاک

بنابراین به تعبیری او متن و خلق شرح او است و به تعبیری او اصل است و عالم فرع او

- 88 چو هر فرعی به اصلش عین وصل است

غذای فرع هم از عین وصل است

جدایی فرع از اصل یعنی معدوم شدن آن کُنه در مظاهر رب مطلق و کشور غیر متناهی وجود صمدی ، عدم را جایگاهی نیست ؛ زیرا او صمد است و صمد هر اجوفی اوست لذا عدم که در حیطه وجودی حق صمدی و شئون آن راه نمی یابد؛ زیرا لازمه اش اجتماع نقیضین است که استحاله اجتماع نقیضین اول الاوائل است.

قهرای غذای همه موجودات که فرزند، همان اصل آنان است که همان رزق وجود است و همه از سفره رحمانیه ارتزاق می نمایند چه اینکه همه موجودات مهمان سفره صادر اول اند که رزق منشور نظام هستی است.

همانگونه که فرع بودن هر فرعی نسبت به اصل عین اتصال وجودی او است به اصل خویش که با صرف نظر از اتصال عینی اشیاء به حق شیء نخواهند بود زیرا شینت هر شیء به صورت اوست؛ غذای هر فرعی هم از اصل او است که به وی رزق دهد تا به مقدار سعه وجودی اش آن وجود غیر متناهی صمدی را تجلی دهد و حق خویش را در آینه های جمال شئونات و مظاهرش به تماشا بنشیند.

- 89 ترا فرع شجر از وی نمونه است

غذای ممکن از واجب چگونه است

لذا همه انوار، اغصان میوه ها و شئونات دیگر درخت از او غذا می طلبند چه اینکه ممکنات بر اساس امکان فقری، از اضافه اشراقی الهی بهره مند اند. در روایت از امام صادق نقل شده است که فرمود:

ان الله اختر عینی من ذاته و انا غیر منفصل عنه اذ نور الشمس غیر منفصل عنها... حق تعالی مرا از ذات خود آفریده است و حال این که من از او جدا نیستم زیرا که نور خورشید از او جدا نیست. من به جدول وجودی ام به او عرض کردم که توکل و اصل من هستی و من از تو ظاهر شدم و تو در من اشراق نمودی من کلمه ازلی تو و فطرت ذاتی توام نهان من قدیم و عیان من محدث است تو غیر من نیستی تا دو عدد بوده باشد...

- 90 چو ابراهیم و یوسف باش ذاکر

جناب حق تعالی را به فاطر

ناظر به دو آیه مبارکه ۵۷ از سوره انبیاء و ۱۰۲ از سوره یوسف است که فرمود: **قال بل ربکم رب السموات و الارض الذی فطرهن (فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنیا و الاخرة)** که خداوند کریم را به اسم شریف فاطر خوانده اند.

در قرآن مجید یکی از اسمای صد و چهارده گانه خداوند تعالی اسم شریف ((فاطر)) ذکر شده است (الحمد لله فاطر السموات و الارض) (فاطر(2) /

فطر: شق و شکافتن طولی بود پس اطلاق فاطر بر حق تعالی به عنایت استعاره ای است. کائن حق سبحانه و تعالی عدم را شکافت و آسمانها و زمین را از آن خارج نمود بدین معنی که حق تعالی سموات و ارض را بدون مثال سابق به ایجاد ابتدایی تحقق داده است و با معنای بدیع مقارن است منتهی فرق بین

ابداع و فطر آن است که ابداع متعلق به نفی مثال سابق است و در فطر به طرد عدم و ایجاد شیء ابتداء است.

و اسم شریف فاطر و صف استمراری حق تعالی است و لذا ایجاد حق عالم را به صورت استمرار است و فیض وجودی منقطع نیست که اگر منقطع گردد اشیاء منعدم می شوند.

پس اشیاء عالم دم به دم از حق منفطرنند و حق نیز ان فان فاطر است و لذا حضرت ابراهیم چهره جان را یعنی جدول و حصه وجودی اش را به سوی فاطر عالم نمود و جناب یوسف صدیق نیز حق را به اسم شریف فاطر خوانده است.

جناب مولی صدرا در ذیل اشکال و جواب اول در وجود ذهنی اسفار گوید: **و اما الوجودات الامکانیه فحقائقها**

نفس التعلقات بفاعلها و ذواتها عین الاحتیاج بمبدعها و فاطرها

امکان فقری موجودات همان تعلق و احتیاج ذاتی شان به مبدع و فاطرشان است که خداوند را به دو اسم شریف مبدع و فاطر نام برده است.

در مفاتیح الاسرار لسلاک الاسفار حضرت مولی در تعلیقه بر این بیان جناب آخوند آمده است:

ثم لا یخفی علیک حسن صنیعتہ - قدس سره - فی تمسکہ بالاسم الشریف الفاطر حیث قال : الوجودات

نفس التعلقات بفاطرها قال عز من قائل : (افی الله شك فاطر السموات و الارض) (ابراهیم / ۱۱) و نحوها

آیات اخری منها قوله سبحانه حکایه عن نبیه هود: (ان اجرى الاعلى الذی فطرنی) (هود / ۵۱) و فی

تفسیر مجمع البیان للطبرسی فی تفسیر هذه الاية : الفطر الشق عن امر الله كما ینفطر الورق عن الشجر

و منه فطر الله الخلق لانه بمنزله ما شق عنه فطره. انتهى . فما سواء منفطر عنه قائم به و متعلق به

از فاطر بودن حق سبحانه که ما سوایش به او قائم اند و از او منفطرنند به سریان وجود صمدی فاطر تعبیر

می گردد و نسبت ما سوی به حق تعالی نسبت حقیقی است و همه ملک حقیقی اویند)) و لله ما فی

السموات و ما فی الارض ((و از آن به اضافه اشراقی حق سبحانه به موجودات نیز تعبیر می نمایند پس تو

هم همانند این دو پیغمبر الهی حق تعالی را به فاطر ذاکر باش بدلیل اینکه:

بیابی دولت توحید فطری

91 که بی دور و تسلسلهای فکری

در فلسفه رائج بر اساست امکان ماهوی ، ماهیت موجودات ممکنه را در مقام ذات ، نسبت به وجود و عدم

متساوی می دانند. بدان معنی که در حاق ذات ماهیت در تحلیل عقلی ، نه وجود نهفته شده است و نه

عدم . و ماهیت مقام لا اقتضایی دارد یعنی نه اقتضای وجود دارد و نه مقتضی عدم است . لذا گفته شده

که ان الماهیه فی حد ذاتها لیست من حیث هی الا هی لاموجوده و لا معدومه فهی متساویه النسبه الی

الوجود و العدم پس در رجحان یکی از دو جانب ، احتیاج به مرجح دارد؛ و آن مرجح باید از خارج ذات وی نیز باشد و لذا برای ماهیت اعتباری الماهیه امکنت ، فاحتاجت ، فواجبت ، فوجبت ، فواجدت ، فوجدت طولی قائل شده اند.

آنگاه در اثبت واجب تعالی نیاز به ابطال دور و تسلسل پیدا می نماید لذا در فلسفه رائج سخن از ابطال دور و تسلسل بمیان آورده اند تا سلسله ماهیات ممکنه را به واجب تعالی منتهی نمایند؛ زیرا برای هر ماهیت ممکن علتی فرض می نمایند که آن علت خود نیز معلول علت بالاتر است لذا این سلسله علل و معلولات ، باید به يك علتی ختم شود که او علت مادون خود باشد ولی نیاز به علت مافوق نداشته باشد بلکه وجود او بالذات باشد و آن واجب تعالی است.

در غیر این صورت یا دور لازم می آید و یا تسلسل ، که با ادله ابطال آن دو، سازگار نیست. دلیل ابطال دور که لازمه اش ((تقدم الشیء علی نفسه)) است بسیار سریع به ثمر می نشیند اما برای ابطال تسلسل براهین دهگانه ای اقامه نموده اند که مهمترین آنها برهان وسط و طرف است که در کتب مربوطه مذکور است.

اما در حکمت متعالیه حضرت مولی صدرا رضوان الله تعالی علیه امکان ماهوی به امکان فقری نوری ارتقاء یافت و علت احتیاج ممکنات به واجب و علت ، از امکان ماهوی ، در مقابل حدوث متکلمین به امکان وجودی و فقری نوری تبدیل شد.

در فصل سیزدهم از منهج دوم از مرحله اولی اسفار گوید:

فی ان علة الحاجة الی العله هی الامکان و القصور فی الوجودات در تعلیقه ای بر این مقام اسفار حضرت علامه چنین نگاشت.

هذا العنوان الشریف العمیم مختص بهذا الكتاب الکریم فی الحکمة المتعالیه ، و اما سائر المؤلفات سواء كانت الحکمة الذائعه ، او الکلامیه فالعنوان هو الامکان فقط و الامکان فی قولهم هو احدی الجهات الثلاث الی هی عناصر العقود. و اما القصور فی الوجودات فهو الامکان النوری الفقری الذی هو الانوار الوجودیه الی هی تعلقات محضه و روابط صرفه و آیات و شوون للوجود الحق الصمدی عم نواله و وسعت رحمته لذا برهان واجب و ممکن به برهان فقر و غنی ، رابط و مستقل ، متطور گشت .

در فصل نهم از منهج اول از مرحله اولی اسفار آمده است که: لکننا نقول بآءن لا جهة اءخری للمعلول غیر کونه مرتبطا الی جاعله التام یكون بتلك الجهة موجودا لنفسه لا لجاعله حتی یتغایر الوجودان

حضرت استاد علامه در تعلیقه بر مقام فرموده اند: قوله : لکننا نقول بآءن لا جهة اءخری ... کلام کامل فی غایبه الاستواء و تعقله یحتاج الی تجرید الفکر و تلطیف السر و لعمری انه بعید الغور. والمراد ان ما سواء

سبحانه ليس الا ربطا محضا و تعلقا صرفا يعبر عنه بالاضافه الاشراقية لا ان لها الوجود الرباطى الذى من اقسام الوجود فى نفسه حتى تكون وجودات الممكنات لفاعلها القيوم كوجودات الاعراض لموضوعاتها فى عدم استقلالها فانه مبنى غير رصين ، و الاول اعنى كونها ربطا محضا محقق مبتن على بنیان مرصوص و الله هو الهادى الى توحيد الوجودانى الاحدى و الوجودات بانحائها الكثيرة ليست الا امرا واحدا صمدا وسعت رحمته كل شىء

از کران ازلى تا بکران ابدى

در ج در کسوت يك پير هنش ساخته اند

و كل موجود فى اى موطن كان ليس الا ربطا محضاالى جاعله التام الا انك اذا نظرت الى موجود تراه محدودا له مقام معلوم فتقول له وجودان وجود لجاعله و وجود لنفسه فجاءت له النسبتان نسبة الى الجاعل و نسبة الى نفس ذاته فبهذه العناية تتحقق الازراقية

من و تو عارض ذات وجوديم

مشبکهای مرآت وجوديم

قوله : اذا المعلول عندنا... كلام بعيد الغور جدا.

اين همه عكس مى و رنگ مخالف كه نمود

يك فروغ رخ ساقى است كه در جام افتاد

پس معلول را به نحو وجود رباطى مستقل كه منسوب به علت باشد پنداشتن با فطرت توحيد سازگار نيست آنكه با فطرت توحيدى هماهنگ است وحدت شخصى وجود يعنى توحيد صمدى قرآنى است كه ما سوى آن عين الربط به اويند و امكان فقرى نورى بدو دارند كه از آن طرف بنگرى اضافه اشراقية است.

سياه رويى ز ممكن در دو عالم

جدا هرگز نشد و الله اعلم

در فصل پنجم از منهج اول از مرحله اسفار گوید:

اقول : ان العاقب اللبيب بقوه الحدس يفهم ... ان الوجودات الامكانية و الانيات الارتباطية التعلقيه اعتبارات و شوون للوجود الواجبي و اشعه و ظلال للنور القيومى لا استقلال لها بحسب الهويه و لا يمكن ملاحظتها ذواتا منفصلة و انيات مستقلة لان التعابيه و التعلق بالغير و الفقر و الحاجة اليه بل هى فى ذاتها محض الفاقه و التعلق فلا حقائق لها الا كونها توابع لحقيقه واحده فالحقيقه واحده و ليس غيرها الا شوونها و فنونها و حيثياتها و اطوارها و لمعات نورها و ظلال ضونها و تجليات ذاتها :

كل ما فى الكون و هم اءو خيال

اءو عكوس فى المرايا اءو ضلال

شیخ اکبر در فصوص گوید: ان العالم ضل الله ، فانهى البحث الى قوله منتجا)) :فتفتن و تحقق ما اوضحته لك و اذا كان الامر على ما ذكرته لك فالعالم متوهم ماله وجود حقیقی...))

شیخ شبستری در گلشن راز گوید:

که نقطه دایره است در سرعت سیر

همه از و هم توست این صورت غیر

پس عالم موهوم اسمی است یعنی استقلال وجودی ندارد بلکه وجود ربطی و فقری به حق دارد. و بدون دور و تسلسل و ابطال آن ، توحید فطری صمدی تجلی می کند؛ زیرا با ظهور سلطان عزیز جز وجود صمدی چیزی باقی نمی ماند الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و اءنر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه بعز قدسک شیخ اجل سعدی چه نیکو گفته است که:

جهان سر به جیب عدم در کشد

چو سلطان عزت علم برکشد

و این همان ظهور وحدت حقه حقیقیه به وحدت شخصی آن و قیام سلطان عزت ، ترد موحد فانی در توحید ذاتی و صفاتی و افعالی است که دولت اسم شریف فاطر تجلی می کند و توحید فطری ابراهیمی و یوسفی علیه السلام رخ نشان می دهد و جمال خویش را به نمایش اهل دل که خرق حجب ظلمانی و نورانی کرده اند در می آورد.

تا حجب را بر کند از بیخ و بن

دیده ای خواهم سبب سوراخ کن

و با امکان فقری موجودات همه را منظر از حق می داند و در حقیقت غیرتش غیر در جهان نمی گذارد. آنکه مرتکز در فطرات هر موجود است همان وجود صمدی فاطر است که هویت ذاتی همه اوست و او یکتای همه است که)) بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشی منها)) است و آن هویت مطلقه غیر متناهی جای خالی برای غیر نگذاشت صمد است و این صمد پر است و پر جز یکی بیش نیست یا هو یا من لا هو الا هو)) ((شهد الله انه لا اله الا هو)) ((لا اله الا الله وحده وحده وحده لذا در درس اول دروس معرفت نفس حضرت مولی آمده است)) : وجود است که مشهود ما است ؛ ما موجودیم و جز ما همه موجودند؛ ما جز وجود نیستیم و جز وجود را نداریم و جز وجود را نمی یابیم و جز وجود را نمی بینیم.)) با نیل به مغزای سر و توحید صمدی قرآنی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن روشن است که واجب الوجود تعالی یکتای همه است که لم یکن له کفوا احد و ما سواش همه فیض اویند و چون همه فیض

اویند همه روابط محضه و تعلقات و تدلیات صرفه اند که فقر وجودی دارند و به اضافه اشراقیه حق بقرارند.
عرصه غیر متناهی هستی جز بسیط الحقیقه نیست که

همه عالم صدای نغمه او است

که شنیده چنین صدای دراز

جناب سید احمد کربلایی فرمود: و اعلم انه لا وجود و لا موجود سواه و کل ما یطلق علیه اسم السوی فهو
من شئوناته الذاتیه و اطلاق السوی علیه من الجهل و الغی لا نغمار رحم فی الاعتبار و الامور الاعتباریه و
غفلتهم الحقیقه و اطواره

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر

محقق را که وحدت در شهود است

دلی کز معرفت نور و صفا دید

که از ظاهر نبیند جز مظاهر

نخستین نظره بر نور وجود است

ز هر چیزی که دید اول خدا دید

و غایت فصوای سالکان اسقاط اعتبارات و اضافات است و خروج از عالم پندار و اعتبار که عالم غرور است به
سوی حقیقت و دار القرار. انتهی.

بر مبنای رصین حکمت متعالیه و صحف عرفانیه ممکن هم ماهیتش اعتباری است و هم وجودش فهو اعتبار
فی اعتبارمن کان حقیقته دعاوی فکیف لا یکون دعاوی دعاوی

پار بی پرده از در و دیوار

در تجلی است یا اولی الابصار

هاتف

- 92 ترا صد شبهه این کمونه

نماند خردلی بهر نمونه

شبهه این کمونه ، همان شبهه معروف در مبدا است نظیر شبهه آکل و ماکول در معاد، که نه شبهه ای
رسواتر از شبهه این کمونه در مبدا می شود پیدا کرد و نه شبهه ای رسواتر از شبهه آکل و ماکول در معاد
می توان یافت.

در توحید حق سبحانه شبهه ای از دیر زمان مرتکز در اذهان بود، منتهی به اسم ((این کمونه)) معروف شد
که جناب آخوند در اسفار گوید من این شبهه را در کلام غیر این کمونه از کسی که بر او تقدم زمانی داشت
نیز یافتم و بعضی گفته اند که این شبهه را ابر قلس شاگرد افلاطون مطرح کرد زیرا وی در عصر خودش در
ابداع تشکیکات و شبهات همانند فخر رازی در عصر خویش بود.

وی که سعد بن منصور بن سعد بن الحسن بن هبة الله بن کمونه نام دارد؛ از تلامذه شیخ اشراقی است
که متوفی ۶۸۳ هـ - ق است و خودش در رد این شبهه نیز رساله ای مستقل نوشته که در رساله وحدت از

دیدگاه عارف و حکیم حضرت مولی آمده است.

بنابر ممشای قوم از این شبهه به عویصه نام برده می شود ولی بر مبنای رضین حکمت متعالیه در تشکیک خاصی در وجود واحد صمدی ، از بیت عنکبوت نی سست تر می باشد.

جناب آخوند در الهیات اسفار گوید که این شبهه بر قائلین به اصالت ماهیت شدید الورد است و لذا از محقق خوانساری صاحب مشارق الشموس که به عقل یازدهم لقب یافت به شهرت نقل است که گفت اگر حضرت حجت (عجل الله فرجه) ظاهر گردد من از وی معجزه ای طلب نخواهم نمود جز آنکه جواب از شبهه ابن کمونه را برای ما بیان فرماید.

اما شبهه ابن کمونه:

جناب مولی صدرا در فصل پنجم از منهج ثانی مرحله اولی اسفار گوید:

و هی انه لم لا يجوز ان تكون هناك هويتان بسیطتان مجهولتا الکنه مختلفتان بتمام الحقیقه یکون کل منهما

واجب الوجود بذاته و یکون مفهوم واجب الوجود منتزعا منهما مقولا علیهما قولاً عرضياً. فیکون الاشتراك

بینهما فی هذا المعنی العرضی المنتزع عن نفس ذات کل منهما و الافتراق حقیقه کل منهما

شبهه آن است که چرا جائز نباشد که در اینجا دو هویت بسیط مجهول الکنه باشند که به تمام حقیقت از

هم جدا باشند و هر يك از آن دو واجب الوجود خویش باشند و معنای واجب الوجود از هر دو انتزاع و به

حمل عرضی بر آنان حمل گردد و اشتراکشان در همین معنای عرضی انتزاع شده از نفس ذات هر يك آنها

باشد و افتراق شان به صرف حقیقت هر يك از آنان باشد؟

حضرت مولی در رساله وحدت بعد از نقل آن گوید ((:این شبهه پنداری است که به زبان آمده است وجوه

اعتراض آن به درازا می کشد اولین جوابش این که ((لو كان فیهما الهه الا الله لفسدتا)) (انبیاء / ۲۲) و

دومین جواب آن اینکه همان که انگاشته است هویتان بسیطتان ندانسته است که خود اثینیت نقص است

و لازمه اش این است که آنچه را این یکی دارد آن دیگر ندارد و بالعکس و گرنه دوئیت چه معنی دارد پس

هیچ يك بسیط نیستند و گرنه بسیط الحقیقه کل الاشیاء است که دومی متصور نیست پس هویتان

بسیطتان تعبیری است که از ملاعبات قوه خیال و از مداعبات قوه واهمه است پس هر يك از واجب الوجود

پنداری او ناقص است که کمال آن دیگری را ندارد چه واجب الوجود بذاته صمد حق است و الصمد هو الذی

لا جوف له و با اعتبار اثینیت هر یکی اجوف اند یعنی عاری و خالی از کمال دیگری است ، پس دیگر

موهومات متفرع بر اثینیت بی اساس است هم موهوم است.))

این شبهه با وحدت حقه حقیقه صمدیه وجودیه ، آهوهن از بیت عنکبوت است فائلان به تاصل ماهیات که

اولئك ینادون من مکان بعید در این شبهه متوکل اند.

جناب صدر الدين قونوی در این مقام افاده ای دارد: اعلم ان الحق هو الوجود المحض الذي لا اختلاف فيه وانه واحد وحدة حقيقه لا يتعقل في مقابله كثره و لا يتوقف تحققها في نفسها و لا تصورها في العلم الصحيح المحقق على تصور ضدها بل هي لنفسها ثابتة مثبتة لا مثبتة و قولنا وحدة للتنزيه و التفضيم لا للدلالة على مفهوم الوحدة على ما هو متصور في الالذهان المحجوبه ختامه مسك:

حديث فرجه مروی از هشام بن حکم از امام ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام مروی در کتاب توحید کافی و صندوق و احتجاج طبرسی و بحار مجلسی ، در حقیقت جواب از این شبهه موهون است .
حديث بنا بر آنچه که در احتجاج آمده این است که: ان هشام بن الحكم قال : كان من سوال الزنديق الذي اتى ابا عبدالله عليه السلام ان قال : ما الدليل على صانع العالم ؟ الى ان قال : و كان من سؤ اله انه قال : لم لا يجوز ان يكون صانع العالم اكثر من واحد؟ قال ابو عبدالله عليه السلام لا يخلو قولك انهما اثنان من ان يكونا قديمين قويين اءو يكونا ضعيفين اءو يئون احدهما قويا و الاخر ضعيفا فان كانا قويين فلم لا يدفع كل واحد منهما صاحبه و يتفرد بالتدبير؟ و ان زعمت ان احدهما قوي و الاخر ضعيف ثبت انه واحد كما نقول للعجز الظاهر في الثاني فان قلت انهما اثنان لم يخل من اءن يكونا متفقين من كل جهة او مبتفرقين من كل جهة فلما راينا الخلق منتظما و الفلك جاريا و التدبير واحدا و الليل و النهار و الشمس و القمر دل صحة الامر و التدبير و ائتلاف الامر على ان المدبر واحد ثم فيلزمك ثلاثة فان ادعيت ثلاثة لزمك ما قلت في الاثنان حتى يكون بينهم فرجه فيكونوا خمسة ثم يتناهى في العدد الى ما لا نهاية له في الكثرة الحديث
بدیهی است که حضرت مطابق با مقدار عقل سائل وحد فهم او سخن فرمود نه اینکه به کنه عقل خودش با او تکلم نموده باشد؛ چه اینکه مباحث کلامی در اثبات توحید بر همین مدار دور با ظهور وحدت شخصی وجود ذات مظاهر و با توجه به غیر متناهی بودن و صمد بودن وجود صمدی ، خردلی از اینگونه شبها به عنوان نمونه باقی نخواهد ماند.

خدا هست و کند کار خدایی

- 93بینی بی زهر چون و چرایی

به تعبیر شاعر:

بدر کردیم تا جای تو باشد

دو عالم را به یکبار از دل تنگ

در قصیده نائیه مسمی به ینبوع الحیاة حضرت مولی آمده:

هو الاول في آخر الاخریه

هو الصمد الحق ای الكل وحده

و معناه لا جوف له فهو مصمت
فمن هو معلول و من هو علة
فصار السوى غير السوى غير انه
- 94 درین مشهد رسیدی بی کم و کاست

كما فسر من اهل بيت النبوه
لدى الصمد الحق الوحيد بسطوة
شئون و آيات لذات فريدة
به برهانی که صدیقان حق راست

اگر در مشهد توحید صمدی فطری ، سر فاطر و منفطر برایت مشهود گشت و بدان واصل شده ای برهان صدیقین برایت متجلی گشت آنگاه بر مشرب صدیقان خواهی بود.

صدیق مبالغه صادق است چون سکیت و ساکت و تعبیر به برهان صدیقین مانند ذوق ثله در السنه سائر و دائر است و تشرف به انتهای اسم شریف صدیق به لحاظ اقتدای به منطق قرآن کریم و اقتنای مشابهت به انبیاء و مرسلین و کسانی است که خداوند سبحان آنان را مومن صدیق خوانده است ((و اذکر فی الكتاب ابراهیم انه كان صديقا نبيا)) - ((و اذکر فی الکتب ادريس انه كان صديقا نبيا)) - ((یوسف ایها الصدیق ... راه رسیدن به لقاء الله به برهان صدیقین است که خود لقاء الله است قرص بس رخشنده آمد دیده ها خفاشی است . این برهان از کلمات نوریه رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و وحی اقتباس شده است از حضرتش سوال شده است ((بما عرفت الله تعالی ؟ در جواب فرمود)) : بالله عرفت الاشياء.))

در دعای صباح فرمود ((: یا من دل علی ذاته بذاته)) و در دعای عرفه آمده است : **ایکون لغيرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک ؟ متى غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متى بعدت حیت تكون الاثار هی التي توصل الیک**

در دعای ابوحمزه ثمالی آمده است: **بک عرفتک و انت دلتنی علیک و دعوتنی الیک**

من به یارم شناختم یارم

نی به نقش و نگار پندارت

برهان صدیقین و تطورات آن:

همانگونه که گفته شد، برهان صدیقین ریشه در آیات قرآن و کلمات نوریه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت طاهرین دارد. و در فلسفه الهی و عرفان اسلامی از دیر زمان مورد اهتمام تام قرار گرفته بود. بدان که طرق الی الله به عدد انفاسست خلایق است ولی طریق شهود و عرفان طریق متالهیین و اعظم و اکابر حکماء است که اعتبار حقیقت وجود من حیث هو وجود و نظر در احوال آن کردن و به منهج قوس نزول فرود آمدن است.

برهان صدیقین را سیر صعودی از برهان صدیقین سینایی تا به برهان صدیقین شیخ اشراقی ، و تا به

برهان صدیقین صدراپی در حکمت متعالیه و تا برهان صدیقین حاج ملا هادی سبزواری ، تا برهان صدیقین حضرت علامه طباطبایی به نام اصل اثبات واقعیت در روش رئالیسم و تعلیقه و اسفار است ؛ چه اینکه این برهان را در عرفان و صحف نوریه اهل الله ظهوری خاص است .
اما برهان صدیقین سیناپی آن است که در ابیات بعدی فرمود:

مر او را بیگمان باشد براعت
به زعمش راه صدیقانه پیمود
حدیث ظل و ذی ظل است معلوم

95- اشارات از چه در حسن صناعت
96- ولیکن از ره مفهوم موجود
97- کجا برهان صدیقین و مفهوم

در نمط رابع اشارات جناب ابن سینا رحمة الله علیه برهان صدیقین مطرح و در نمط رابع اشارت جناب ابن سینا رحمة الله علیه برهان صدیقین مطرح و در فصل بیست و هشتم آن گوید: تنبیه:
((تامل کن که چگونه محتاج نبودیم در اثبات مبدا اول و یگانگی وی و بیزاری وی از عیبه و به تامل چیز دیگر جز نفس وجود، و چگونه نیازمند نگشتیم در این باب به اعتبار خلق و فعل وی اگر چه آن نیز دلیل است ، اما این باب شریفتر است ، و وثوق بدان بیشتر یعنی اعتبار کردن حال وجود و گواهی دادن حال وجود از آن روی که وجود است بر هستی وی چنانکه بیان کردیم ، بعد از آن گواهی دادن هستی وی بر دگر چیزها اندر وجود و اندر کتاب الهی آنچه گفته:

((سنریم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم)) اشارت بدین است و این حالت جماعتی است و بعد از آن می گوید ((:او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید)) و این حال صدیقان است که هستی وی به گواهی گیرند بر هستی دیگر چیزها نه از هستی دگر چیزها استدلال کنند بر هستی وی تعالی .
خلاصه نظر شیخ این که اعتبار خلق هر چند دلیل است ولیکن این باب یعنی ملاحظه حال وجود و نظر در نفس وجود اوثق و اشرف از آن است چون برهان لم است و مبتنی بر مقدمات تسلسلیه و تفصیلاتی که دیگر دلائل هستند، نیست.

کلمات علماء پیرامون برهان صدیقین شیخ بسیار است ولی اگر این برهان را درجاتی باشد برهان صدیقین شیخ درجه عالی آن نخواهد بود تا چه رسد که مرتبه اعلی و ارفع آن باشد زیرا در برهان صدیقین حقیقت وجود یعنی از شهود نفس مطرح است ولی شیخ از مفهوم آن پیش آمده است . لذا در ابیات فوق آمده که جناب شیخ در اشارات با حسن صناعت آن ، از راه مفهوم وجود گمان نمود که راه صدیقان را پیموده است ؛ که در حقیقت برهان صدیقین روی حقیقت وجود مساوق با حق می رود که ذی ظل و اصل است ولی ابن سینا آن را بر روی مفهوم وجود پیاده نمود که ظل و فرع است و چون پای مفهوم به میان آید سخن از علم حصولی است و حال آن که در برهان صدیقین وجود و شهود حقیقی بدان مطرح است.

است که از سنخ همان حقیقت است که وحدت حقه دارد نه وحدت عددی.

آنگاه جناب حاجی سبزواری می فرماید: که مقدمات اخذ شده در این برهان اگر چه بلند است که در آن مطالب بلندی اخذ شده است . منتهی در اول امر آن استکفاف لازم از آن بدست نمی آید بلکه دقت زیاد لازم است و رسیدن بدان مشکل است.

برهان صدیقین از حاجی سبزواری:

سپس خودش با مقدمات کمتری به تقریر این برهان می پردازد و می گوید:

فلاسد الاخر ان یقال بعد ثبوت اصالت وجود: ان حقیقه الوجود التی هی عین العیان و حاق الواقع حقیقه مرسله یمتنع علیها العدم اذ کل مقابل غیر قابل لمقابل و الحقیقه المرسله التی یمتنع علیها العدم واجبه الوجود بالذات فحقیقه الوجود الکذائیه واجب الوجود بالذات و هو المطلوب.

وی با اخذ مقدمه اصالت وجود گوید: حقیقت وجود که عین خارج و متن واقع است ، حقیقت مرسله ای است که عدم و نیستی بر او ممتنع است و قهرا این حقیقت واجب الوجود بالذات است زیرا که عدم آن ممتنع است پس حقیقتی که وجودش حتمی و عدم آن ممتنع است واجب بالذات است البته برای مدقق اندیشمند روشن است که برهان صدیقین صدراپی با حذف بعضی مقدمات به برهان صدیقین جناب حاجی ، ارتقاء وجودی پیدا کرده است زیرا اگر در برهانی مقدمات بیشتری اخذ شود نیازمند به مؤ نه بیشتری است لذا در بیان جناب ملاصدرا چند مورد دیده شده که به بحثهای قبلی اثبات آن مقدمات را ارجاع داده است ولی در بیان حاجی از متن واقع به خود آن راه پیدا کرده است.

اما برهان صدیقین به بیان علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه)

در تعلیقه بر همان برهان صدیقین جناب آخوند که فرمود: و تقریره ان الوجود کما مر حقیقه عینیہ چنان تقریر نموده است که:

هذه ((ای الوجود حقیقه عینیہ)) هی الواقعیه التی ندفع بها السفسطه و نجد کل ذی شعور مضطرا الی اثباتها و هی لا تقبل البطلان و الرفع لذاتها حتی ان فرض بطلانها و رفعها مستلزم لثبوتها و وضعها فلو فرضنا بطلان کل واقعیه فی وقت او مطلقا کانت حینئذ کل واقعیه باطله واقعا (ای الواقعیه ثابتہ) و کذا السوفسطی لو رای الاشیاء موهومه او شک فی واقعیتها فعنده الاشیء موهومه واقعا و الواقعیه مشکوکة واقعا (ای هی ثابتہ من حیث هی موفوعه) و اذ کانت اصل الواقعیه لا تقبل العدم و البطلان لذاتها فهی واجبه بالذات فهناک واقعیه واجبه بالذات و الاشیاء التی لها واقعیه مفتقره الیها فی واقعیتها قائمه الوجود بها. و من هنا یظهر للمتامل ان اصل وجود الواجب بالذات ضروری عند الانسان و البراهین المثبتة لها تنبھات بالحقیقه

در برهان صدیقین حضرت علامه هیچ مقدمه ای اخذ نشده است بلکه واجب الوجود همان اصل الواقعیه است که بدان سفسطه دفع می گردد و هر صاحب شعوری مضطر به اثبات آن است بلکه این اصل الواقعیه بطلان و ربیع و عدم را نمی پذیرد زیرا فرض بطلان و رفع وی مستلزم ثبوت وضع اوست و نیز شك در آن اثبات اوست لذا واجب الوجود بالذات همین واقعیت است سپس فرمود از اینجا معلوم می شود که اصل وجود واجب بالذات يك امر ضروری در نزد انسان است و همه براهینی که در جهت اثبات واجب اقامه شده است در حقیقت تنبیهات اند.

مرحوم علامه میرزا مهدی مدرس آشتیانی در تعلیقات بر بخش حکمت شرح منظومه جناب حاجی در ذیل مقصد ثالث آنجا که فرمود:

موجود الحق العلی صفاته
و مع الامکان قد استلزمه

ما ذاته بذاته لذاته
اذ الوجود كان واجبا فهو

نورده تقریر برای برهان صدیقین ذکر نموده است یکی از تقریرات تقریر معروف در اءلسنه عرفا است . فراجع

برهان صدیقین در نزد عارفان بالله:

جناب شیخ اکبر در فص ابراهیمی گوید بعضی از حکماء و ابا حامد ادعا کردند که بدون توجه به عالم به شناخت خداوند تعالی نائل آمده اند و حالی که سخن نارواست جناب قیصری در شرح گوید مراد از بعض حکماء ابوعلی و اتباع وی یعنی امام غزالی و ابوعلی و تابعی شان است اینان ادعوا ان الله يعرف من غیر نظر الی العالم و انهم يستدلون بالموثر علی الاثر و هو اعلی مرتبه من استدلال بالاثر علی الموثر

آنگاه جناب شیخ اکبر گوید:

نعم تعرف ذات قدیمه ازلیه لا تعرف انها اله حتی يعرف الماله فهو الدلیل علیه در شرح آن آمده است : ای اذا امعن النظر صاحب الفطانه و الذهن المستقیم فی نفس الوجود یمکن ان يعرف ان ذاته قدیمه ازلیه واجبه هی لها بذاتها لا بحسب الاستدلال بل یوجد ان الامر علی ما هو علیه علی سبیل الذوق ثم یتمکن من التنبیه لغيره ایضا لیجد هو ایضا كذلك اما المعرفه بانها اله صاحب اسماء و صفات فلا یمکن حتی ینظر الی العالم فیستدل بالعبودیه علی المعبودیه و بالمربوبیه علی الربوبیه فالعالم هو الدلیل علی الاله من حیث انه اله لذلك قیل انه ماخوذ من العلامه و هی الدلیل

شیخ اکبر در متن گوید:

ثم بعد هذا فی ثانی الحال یعطیک الكشف ان الحق نفسه کان عین الدلیل علی نفسه و علی الوهیته هذا کشف مقام الجمع قیصری در شرح گوید : ای بعد معرفه الاله بالماله و معرفه الذات القدیمه الازلیه صاحب

المرتبه الالهيه و التوجه اليه توجهها تاما تفتح عين بصيرتك فيكشف لك ان الحق هو الدليل على نفسه
بتجليه الذاتى لافاضه اعيان بالفيض الاقدس و هو الدليل على الوهيته بالتجلي الاسمائى و الصفاتى
لحقيقنا لا غيره المسمى بالعالم و بهذا المعنى قال رسول الله صلى الله عليه و آله حين سئل بما عرفت
الله تعالى قال بالله عرفت الاشياء

جناب حاجى گوید ((: فرض کن خودت را که با همين بنیه و حواست و مشاعر و ظاهر و باطن که هستی ،
یکبارگی آفریده شده ای و چشم به سوى نظام هستی که خودت هم از جمله آن می باشی گشودی در
آن حال یکپارچه حیرت اندر حیرت محو تماشای صورت زیبای آراسته این حقیقتی و دهشت زده مات قد و
قامت موزون آنی نه از دور و تسلسل خبر داری و نه از امکان و حدوث و نه از تشکیک و تباین و نه از
اصطلاحات دیگر کلامی و فلسفی و عرفانی ، و نه از الفاظ وجود حق و واقع و نفس الامر و نظائر آنها در این
حال فقط صحو معلوم است که با جمال بیچونش در آرایى می کند این واقیعت محض است که ابای از قبول
عدم دارد و اگر خواستی بگو: اثبات واجب به برهان صدیقین است و ایمان موقنین است ، اقرا و ارق.
چون در هستی صرف و وجود محض که متن واقع است نظر کنی بدیده بصیرت دریابی که حقیقت وجود
قائم بذات خود و حق محض است و جز او نیست و آنچه را که جز او خوانی و دانى در حقیقت همه باطل
الذاتند و سپس از سیر در این حقیقت به اطوار و شؤن جمالی و جلالی آن پی می برى که این سلطان را
باید این چنین عبید و آن چنان اسماء و صفات و این چنین افعال و آثار و آنچهان دار و امر و نهی باشد که:

گر دلالت باید از وی رو متاب

آفتاب آمد دلیل آفتاب

در دیوان حضرتش آمده است:

نی بنفش و نگار پندارت

من به یارم شناختم یارم

و دیگری گفته است:

حق را بحق شناست که عارف چنین است

حق را به خلق هر که شناسد نه عارف است

عارف به حق به برهان صدیقین واصل می گردد سپس از مشاهده حق محض و وجود بحث به برهان لم ،
سیر در اطوار شئونی او می نماید که در چشم یکتا بینی شان تعبیر به علت و معلول را خالی از تسامح
نمی دانند. و در حقیقت لسان حالشان این است که ((او لم یکف بربك انه على كل شىء شهيد)) و ((
متى غبت تحتاج الی ذلیل یدل علیک))

کی بوده ای نهفته که پیدا کنم ترا
پنهان نگشته ای که هویدا کنم ترا
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم ترا
غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور
با صد هزار جلوه برون آمدی که من

و چون علة العلل خود معرف و مبین کل است غیر او معرف حقیقی او نخواهد بود زیرا که ظلمت دلیل نور نمی گردد و ظل معرف حرور نشود.

علاوه این که غیرتش غیر در جهان نگذاشت پس چون او را شناختی هم او را شناختی و هم غیر او را،
غیری که همه شئون ذات و مظاهر اسماء حسنی و مجالی صفات علیایش هستند و همه از او منظرند.
و در این مقام شهود می بینی که جز او همه هالك و فانی اند ((کل شیء هالك الا وجهه))
از ملت ابراهیم خلیل باش و به آفلان دل میند ((و لا احب الا فلین)) گو و ذات او متوجه ساز که خود جدولی
از بحر بیکران وجودی و بگو: **انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض** و پیوسته دیه بر جمال دل آرای
او بدار.

در توقیع مبارکه صادر از ناحیه مقدسه آمده است که: **لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و خلقک.**
حق سبحانه را ساتری نبود، زیرا که یا موجود است یا معدوم، معدوم که معدوم است، و موجود که مظاهر
و شئون و اطوار یک حقیقت است، و شیء ساتر خود نهی باشد و نتواند بود. پس او آشکار است و
اوست و جز او نیست. **یا هو یا من لا هو الا هو** لطیفه ۱۵۳ مآثر آثار ج ۲).

برای هر یکی دارد دهانی

98- چو انسان است پیدا و نهانی

دگر بار بحث غذا و مغذی مطرح می شود که بر اساس سنخیت بین غذا و مغذی، انسان دارای دو
مرتبه ظاهر و باطن است و مطابق هر مرتبه ای وی را دهان خاص است که بدان از غذای متناسب با آن
برخوردار است.

طلسمی هست کو را جان و جسم است

99- گر این پنهان و پیدا را یک اسم است

مراد از این طلسم انسان، که موجود بوالعجب نظام هستی است او را مراتب از فرش تا فوق عرش است.
و مرتبه نازله وی را جسم تشکیل می دهد که دارای اطوار و شئون غیر متناهی است؛ چه اینکه مرتبه
عالیه او را جان و قلب نامند در تطورات اشتداد جوهری وجودی است.
انسان با همه درجات وجودیش از یک هویت بودن بدر نمی رود که ((ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
(بلکه حقیقت واحده ذات مراتب است؛ بلکه حقیقت شخصی ذات مظاهر است که وی را به لحاظ
ظهوراتش اسماء و صفاتی است.

- 100 طلسمی باشد از سر الهی

که مثل او نیایی کارگاهی

انسان را در قوس صعود مقام لایقی است ؛ لذا دارای مقام وحدت حقه حقیقیه است و چون از واحد حقیقی بیش از یکی صادر نمی شود که ((الواحد لا یصدر منه الا الواحد)) (لذا از وحدت حقه حقیقیه ، وحدت حقه ظلیه صادر می گردد که مثل اوست)) عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی ((و این مثل را در عالم مثلی و عدلی نباشد که)) لیس کمثلہ شیء ((است یعنی مثل مثل او را چیزی همانند نباشد لذا در کارگاه نظام هستی و کلمات دار وجود، همسنگ با انسان یافت نشود. همانگونه که حق را در الوهیت کفو نباشد و شریک برای آن نتوان یافت ، مثل وی را در عبودیت و مطهریت کفو نباشد که)) و لم یکن له کفوا احد ((او را در ذات و صفات و افعال به وزان ذات و صفات و افعال الهی یابی که در مطهریت ذات و صفات و افعال)) وحده وحده وحده ((است همانگونه که حق تعالی)) بسیط الحقیقه کل الاشیاء ((است ؛ او نیز در رقیقت آن حقیقت)) بسیط الظلیه کل الاشیاء ((است.

- 101 بلی این اسم را جسمی و جانی است

که هر يك را غذایی و دهانی است

غذا و دهان خاص برای هر یکی ، به مینای رصین سنخیت و مشابهت است .

- 102 دهان و گوش ما هر يك دهان است

که آن بهر تن و این بهر جانست

به منزله شرح و تفسیر بیت قبلی است که در بیان دهان هر يك از جسم و جان است که از آن به دهان ظاهر و باطن نیز یاد گردد. در کلمه ۵۱ صد کلمه آمده است: آن که در رشد خود دقت کند، می بیند که او را دو گونه غذا باید: غذایی که مایه پرورش تن اوست و غذایی که مایه پرورش روان اوست و هر يك را دهانی خاص است دهان آن ، دهان است ، و دهان این گوش ، نه از غذای تن روان پرورش می کلید و فربه می شود و نه از غذای روان تن. آن که گفته است:

جانور فربه شود از راه نوش

آدمی فربه شود از راه گوش

مراد وی همان دهان جان است ، که گوش می باشد.

اصل سنخیت يك اصل استوار و پایدار است ؛ همانند سنخیت بین علت و معلول ، سنخیت بین آكل و ماکول ، سنخیت بین ماده و صورت طبیعی بین ماده عقلی و صور عقلی ، بین علم و حیات نفس ، بین عمل و صورت آن ، بین ملکات نفسانی و صور آنها و نیز سنخیت بین علم و گیرنده و دهنده آن ، بین ظرف و مطروف ، بین نشاء اولی و اخری ، بین رائی و مرئی ، بین مدرک و مدرك و نیز بین غذا و مغذی .
سنخیت بین غذا و مغذی عامل آن است که طالب لقاء الله گوید:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه جنت و فردوس شمارا

علم و آگاهی به سر سنخیت و مناسبت ، جدا مشکل است مگر برای کسی که قلب وی به انوار معارف قرآنیه متنور باشد، و با حقایق فرقانی شرح صدر پیدا نماید ((ذلك فضل الله یوتیه من یشاء.)) سیر در روایات معراجیه و برزخیه و منامیه ، و تدبر در صحف اصلیه در تعبیر منامات همانند تعطیر الانام فی تعبیر المنام جناب عبد الغنی نابلسی ، و ارتقاء به حضور ملکوتی و عروج به صعود برزخی از چیزهایی است که در نیل بدین مرصد اعلی ، کمک یار خوبی است.
در کلمه ۲۴ صد کلمه آمده)) : آن که غذا را مسناخ مغذی نیابد هرزه خوار می گردد و هرزه خوار هرزه گو و هرزه کار می شود.

چون بین غذا و مغذی باید سنخیت باشد، غذای بدن ، مادی و از جنس اوست و غذای روح ، معنوی و از سنخ اوست اگر بدن گرسنه باشد با تحصیل مطالب بلند علمی سیر نمی شود.
بدن نان و آب می خواهد، او غذا از جنس خودش تقاضا می کند و به سیر شدن بدن ، جان سیر نمی گردد؛ جان علوم و معارف طلب می کند.

حسن تدبیر و لطف تقدیر الهی بدین گونه است که :

لذات به اقسام حسی و خیالی و فوق حسی یعنی عقلی تقسیم می گردد.
لذات حسیه همانند التذاد به طعام و شراب و نکاح و اصوات طیبیه و نغمات و ملموسات است ؛ که همه این لذات در بستر زمان تحقق می یابد که لذات فنا پذیرند. مثلا غذای لذیذی را میل می کند و از آن لذت محدود می برد آنهم در زمان محدود چه اینکه از بوی خوش نیز در زمان محدودی حظی نصیب شخص می

گردد. و بهترین لذت ظاهری حسی و خیالی برای موجودات در این نشئه همان لذت نکاح است که همپای
تصرم زمانی متصرم است.

لذات حیوانی عبارت از همین لذتهای حسی و خیالی که برای انسان به عنوان معد برای لذات انسانی و
عقلانی اند.

ترا لذات عقلی پایدارند

- 106 ولی از بهر عقلانی بکارند

لذات حسی حیوانی معد برای لذات عقلی اند، آنکه در انسان به عنوان لذات پایدار است همان لذات
عقلانی است.

لذت عقلیه همان التذاذ به علوم و معارف و انس بالله تعالی و به آنچه که موجب تقرب به حضرت حق است
که انسان با حفظ عنوان انسانی به این لذات، حیات انسانی دارد.
در هزار و يك نکته فرمود ((: سعی کن مظهر این مقام (هو يطعم و لا يطعم) باشی تا تشبه به حق جل و
علی پیدا کنی که لذت احتما و این حال به مراتب از لذت اکل و شرب حیوانی برتر و بالاتر است .

دگر لذت نفس لذت نخوانی

اگر لذت ترك لذت بدانی

از شکم پروران سرمشق مگیر بلکه **ذره م یاکلوا و يتمتعوا و یلبههم الامل فسوف یعلمون** (الحجر / ۴) و چون
کمتر خوری کمتر خوابی و متخلق به این خلق الهی گردی که (لا تاخذنه سنه و لا نوم) (آیه الکرسی) و به
ملائکه تشبه پیدا کنی که ((طعامهم التسبیح و شرابهم التقدییس.))
در نکته ۴۴۴ فرمود ((: لذت عارفان به مطالعه جمال حق است.))
احتما یعنی پرهیز کردن، خویش را از چیزی نگاهداشتن.

زمانی بهر کسب پایدار است

- 107 زمان از رحمت پروردگار است

اگر گفته شد که لذات حیوانی به همراه زمان آنی و فانی است نه بدان جهت باشد که زمان مورد سرزنش
قرار گیرد بلکه یکی از رحمت های الهی زمان است، منتهی انسان که در مهد زمان بسر می برد باید
کاری کند که پایدار بماند. جناب ملای رو می گوید:

تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

روزها گر رفت گورو باک نیست

کسب پایدار زمانی یعنی انسان همان علوم و معارف است که غذای جان اوست. و انسان بما هو انسان
یعنی علم و دانش

پس سخن از سرزنش زمان نیست همان چون اگر زمان و زمانی در بستر زمان نباشد زندگی انسان معنی نخواهد داشت لذا فرمود:

چگونه نقش بندد زندگانی

- 108 نباشد از زمان و از زمانی

بلکه زمان یکی از موجودات نظام کیانی است که وجودش در موطن خود ضرورت دارد و برداشتنی نیست که لازمه آن تجافی در نظام هستی محال است لذا فرمود:

وجودی واجب است درگاه بینش

- 109 زمان اندر نظام آفرینش

بدیهی است که وجوب وجود زمان ، همانند وجوب دیگر موجودات امکانی از عقل اول تا هیولای اولی ، وجوب بالغیر است زیرا که وجوب ذاتی از اسماء مستاتر الهی است که احدی را بدان راه نیست از دیر باز تا حال مسئله زمان و اصل وجود آن ، و ماهیت و حقیقت زمان در فلسفه اسلامی و غیر آن مطرح بود. جناب شیخ رئیس آراء در باب زمان ، تا زمان خودش را در شفا نقل کرده است و بعد از وی نیز آراء دیگری وارد عرصه تحقیقات علمی گردید.

آراء و عقائد در باب زمان:

عده ای آن را يك امر غیر موجود و موهوم پنداشته اند که ادله آنها مورد نقض قرار گرفت. قائلین به وجود زمان در خارج ، گروهی آن را جوهر و عده ای آن را عرض دانسته اند و قائلین به جوهر بعضی آن را جوهر جسمانی یعنی فلك اطلس دانسته و عده ای دیگر قائل به جوهر مجرد آنند و مراد از وقوع اشیاء در زمان را نسبتی می دانند که اشیاء با آن جوهر مجرد دارند. گروهی آن را واجب الوجود دانسته اند و با روایت ((لا تسبو الدهر فان الدهر هو الله)) روزگار را سب نکنید زیرا دهر همان الله است . موافق دانسته اند.

از زمان ارسطو حرفی مطرح شد که زمان مقدار حرکت است که نه جوهر مادی است و نه جوهر مجرد و نه عرض غیر قار و نه خود حرکت ، بلکه مقدار حرکت است این کلام مورد قبول حکمای اسلامی واقع شد با این تفاوت که ارسطو و بوعلی زمان را مقدار حرکت وضعی فلك اعلی به دور خود می دانستند ولی جناب صدر المتالهین زمان را مقدار حرکت جوهری می داند.

برای اثبات وجود زمان ادله ای اقامه شد که جناب آخوند در اسفار آن ادله را نقل و بررسی کرده است بیان دیگر آنکه زمان در نشئه طبیعت را اصلی مفارق است که دهر نام دارد که دهر روح زمان است و نسبت

دهر به زمان نسبت روح به جسد است ، چنانکه نسبت دهر به سرمد . پس سرمد روح دهر است و دهر روح زمان و خطاب به زمان از زبان اهل بیت عصمت علیهم السلام به لحاظ خطاب به اصل و مبدا زمان بوده است که از مفارقات نوریه و از دار آخرت است.

به هر حال زمان را چه جوهر مادی بدانیم و یا جوهر مجرد و یا عرض غیر قار و یا خود حرکت و چه مقدار حرکت وجود او همانند وجود دیگر ممکنات واجب بالغیر است و برداشتنی نیست.

لذا در بیت بعدی فرمود:

چو آبی از بلندی سوی پستی

110 - چو عقل اول است در صنع هستی

مصراع دوم اشاره به قاعده امکان اشرف در قوس نزولی است که تنزل از مرتبه عالیه وجود تا به انزل مراتب وجود یعنی هیولی اول است یعنی موجودات در سیر نزولی از عالم امر شروع شده و به عالم خلق به پایان می رسند و سپس حول مبدا از عالم خلق بسوی عالم امر صعود می کنند.

پس در قوس نزول ، اگر از مراتب عالیه تنزل نمایی و تا به انزل آن ، می بینی که زمان نیز در سلسله امکان اشرف ، همانند عقل اول وجودش ضروری است و بر اساس استحالته طفره و تجافی ، وجود زمان برداشتنی نیست بحث امکان اشرف و اخس در باب سیزدهم مطرح شده است اگر خواستی مراجعه کن.

بهشت است این زمانی و زمانه
ترا دعوت نماید سوی بالا

111 - اگر غفلت نباشد در میانه
112 - تعالو را شنو از حق تعالی

انسان در قوس نزول از بالاترین مرتبه وجودی تنزل نموده و با فرود آمدن از عوالم و مراتب وجودی به نازلترین مرتبه آن نزول اجلال کرده است ؛ و در قوس صعود از این مرتبه نازله بسوی مراتب عالیه امکنانی در حال تکامل و ترقی است لذا برای معارج انسان ، مدارج قرآن تحقق یافت و وی را برای دعوت به عالم ماوراء طبیعت با ندای تعالوا ((بالا بیائید)) صدا زده اند که:

بیایی لذت الحمد و اخلاص

113 - بیا بالا بسوی سفره خاص

چون گفته شد که انسان را لذات عقلانی است ؛ او را برای لذت انسانی به سوی قرآن کریم دعوت نموده اند که ((القرآن مادبه الله)) که قرآن سفره خاص و رحمت رحیمیه الهی و وقف خاص انسان است و قرآن حبل الله است که انسان را، این ریسمان آویخته الهی ، از نشئه طبیعت تا به صادر اول ارتقاء وجودی می دهد.

((ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين))

- 115 قلم را اهتزازی در مزید است

که اندر وصف قرآن مجید است

اهتزاز مصدر است و به معنی جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود، مثل تکان خوردن بیرق و شاخه درخت ، درخشیدن ستاره است.
این بیت به منزله واسطه ربط بین باب چهارم و باب پنجم است که در مورد قرآن مجید سخن به میان آمده است و این ابواب مطابق با حال حضرت مولی در حین سرودن دفتر دل تنظیم می یافت نه اینکه از قبل پیش بینی شده باشد.

فذلکه باب چهارم:

- 1 حب بقاء به عنوان يك امر حکیم الهی در همه موجودات نهفته است .
- 2 حرکت حبی و علت پیدایش جهان
- 3 سریان حب و عشق در همه موجودات عالم.
- 4 غذا و مغذی دال بر حب بقاء است.
- 5 غذای همه موجودات ، رزق وجود است.
- 6 نور وجود رحمت رحمانیه الهی برای همه است.
- 7 غذای خاص انسان رحمت رحیمیه است.
- 8 تخلل غذا در مغذی و مقام خلت و سدنه بودن غذا برای اسم باقی .
- 9 مذموم بودن بخل در سر سفره الهی.
- 10 دفتر دل با وسعت رحمت الهی گشوده می گردد لذا تجر رحمت خداوند ناصواب است.
- 11 علم رسمی حجابی و علم نوری قذفی.
- 12 مقام حضور و برکات آن.
- 13 توحید فطری (فاطر و منظر) و برهان حب ابراهیمی در قرآن
- 14 شهود در توحید فطری و وصول به برهان صدیقین.
- 15 مراتب ظاهر و باطن و نهان و آشکار انسان و غذا و دهان خاص هر يك از آنها.
- 16 سنخیت بین غذا و مغذی.
- 17 لذات حیوانی و لذات عقلانی.

18- زمان و جایگاه آن در نظام تکوین.

19- دعوت انسان به سوی سفره خاص یعنی قرآن کریم.

20- ربط بین باب چهارم و باب پنجم.

چون باب چهارم حول محور حب بقاء بود و بحث غذا و مغذی مطرح گردید زیرا که غذا موجب بقای مغذی است ؛ و غذای انسان نیز علوم و معارف قرآنی است ، لذا وی را با دعوت به سفره رحمت رحیمیه ندای تعالوا داده اند تا به محضر قرآن بار باید تا قرآن که غذای اوست در او تخلل یابد لذا از باب چهارم به باب پنجم ارتقا می یابد تا درباره قرآن مطالبی عرشی عرضه گردد.

باب پنجم : هو الجامع : شرح باب پنجم دفتر دل:

این باب حاوی چهل و سه بیت شعر حکمی و عرفانی است که سر لوحه آن را دفتر دل قرآن تزیین نموده است:

سراسر آنچه قرآن کریم است

-به بسم الله الرحمن الرحيم است

در شرح باب سوم گفته آمد که همه حقایق کتاب تکوینی و تدوینی از بسم الله الرحمن الرحيم تجلی نموده است ؛ چه اینکه تابلوی قرآن کریم نیز بسم الله قرار گرفته است.

که قرآن است تنها دفتر دل

- 2بحق میگویمت ای یار مقبل

مقبل رو آورنده و خوشبخت را گویند.

به يك حرفش نمی باشد معادل

- 3ز ما صدها هزاران دفتر دل

مراتب دفتر دل به مراتب دل است از دل آحاد رعیت گرفته تا دل انسان کامل که صاحب کشف اتم است . لذا در بیت بعدی آمده است:

ازین دل تا دل انسان کامل

- 4بود هر دفتر دل در حد دل

هبات و منح به مقدار قابلیات قوایل است که ((العطیات بقدر القابلیات)) قوله سبحانه : انزل من السماء ماء فسالت او ديه بقدرها

مراد از ((ازین دل)) دل صاحب دفتر دل است که با کسب از حقایق قرآن کریم ، و لطائف نورانی کلمات سفرای الهی و اولیای حق ، توانست بدان جایگاه رفیع صعود وجودی نماید که در ابیات تبری حضرتش آمده است که:

آنچه که وسه یاد بایرم باینه

حرف زیادی و قیل و قاله کورمه

آنچه می بایست یاد می گرفتم گرفته ام ؛ حرف زیادی و قیل و قال را می خواهم چه کنم و از همین قلب مبارک است که تجلیات بسم الله به شئون نوزده گانه خود را نشان داده است.

- 5در آحاد رعیت شخص وارث

که ملك آخرت را هست حارث

مراد از آحاد رعیت ، غیر معصوم است.

- 6 همه آثار علمیش به هر حد

بود رشی ز قرآن محمد صلی الله علیه و آله

در غزل کشف محمدی صلی الله علیه و آله دیوان آمده است که:

کشف محمدی صلی الله علیه و آله گرت بارقه ای عطا کند

ناطقه ادعای از لو کشف الغطا کند

نفس نفیس احمدی جامع لوح سرمدی

نقش صد و چهارده سورت دلگشا کند

آنکه فرموده ((لو کشف الغطا ما ازددت یقینا)) بیان تمام حقیقت آن در رسیدن به یقین نیست ؛ که تبیین بارقه ای از بوارق قرآن کریم است.

آن که به مجلی اتم ، و تجلی اعظم و مظهر اعظم الهی نامیده می شود و صعودا متحد با صادر اول می گردد، قهرا دفتر دل وی نیز کشف اتم می باشد؛ که صحف همه انبیاء و مرسلین از مشکاة این وحی اعظم مستضی اند. چه اینکه نبوت و رسالت و ولایت انبیا از مشکاة ولایت و نبوت و رسالت رسول خاتم است که سخن از ((اوتیت جوامع الکلم)) دارد.

اوصاف قرآن محمدی صلی الله علیه و آله:

قرآن مجید و مصحف شریف ، قول کامل است که در او اظهار کل اشیاء است) و لا رطب و لا یابس الا فی

کتاب مبین) (لا یغادر صغیره و لا کبیره الا اءحصیها)

قرآن چون خداوند سبحان بی پایان و نور تبیان کل شیء است زیرا که به حکم محکم عقل ناصح هر اثر نمودار دارایی موثر خود است ، لذا همانطور که حق سبحانه صمد حقیقی اعنی وجود غیر متناهی است ؛ کتاب او نیز حافل جوامع کلم نوریه خارج از حد عد و احصاء است.

قل لو کان البحر مدادا لکللمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کللمات ربی و لو جئنا بمثله مددا) کهف / ۱۱۰)

و چنانکه حق تعالی نور کل شیء است و هر چیز بدو شناخته می شود که الله نور السموات و الارض ؛ کتاب او نیز نور و تبیان کل شیء است.

پس قرآن اگر در دست انسان زبان فهم قرار گیرد، تبیان هر چیزی و زبان کلمات الله بی انتها است و این

انسان زبان فهم همان راسخ در علم است.

جوامع کلم همان قرآن کریم است ؛ وبدان معنی است که الفاظ آن قلیل است ولی معانی آن کثیر است و در روایتی نقل شد که: **ما من حرف حروف القرآن الا و له سبعون الف معنی و منه فی وصفه صلی الله علیه و آله کان یتکلم بجوامع الکلم یعنی انه کان یتکلم بلفظ قلیل و یرید المعانی الکثیره** در روایت دیگر آمده که آیات قرآن خزائن است که هر يك از آنها گشوده گردد سزاوار است که در آن نظر و دقت بکار آورده شود و در روایت دیگر آمده که هر کسی که علم اولین و آخرین را اراده دارد قرآن را بشوراند.

یکی از علماء بر وفق افاده جناب صدر المتألهین در اسفار گوید: **اعلم ان للقرآن مقامات من اعلى المراتب الوجود الی انزلها فانه فی مرتبه الهویه الالهیه علمه تعالی سبحانه متحد معه و اذا ظهر فاول نشأة ظهوره و تنزله عن الذات المقدسه عالم المشیه فهو هی و تعینها بالعقول و غیرها تنزلاته الاخری حتی ان عالم الملك باجمعه علمه النازل و القرآن المنزل و انزل مراتبه الصوت**

در نکته ۸۱۹ آمده است : سبحان الله این کتاب عظیم قرآن کریم ، امام انسان است و کل شیء در آن احصا شده است و منطوی بر حقائق کلیه الهیه و جامع حکم علیمه و عملیه است و تبیان کلمات غیر متناهی کتاب بی پایان هستی و مبین اسرار اسماء غیبی و عینی است بدون اینکه هیچ اصطلاحی از اصطلاحات فنون علوم را بکار برده باشد بلکه به صورت طبیعی و سیاق عرفی و عادی عربی مبین تکلم فرموده است و مع ذلك در مقام تحدی برای ابد می فرماید: **قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی اءن یاءتوا بمثل هذا القرآن لا یاءتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا** (اسراء / ۹۸)

جناب ابن عربی شیخ اکبر در وصف قرآن در الدر المکتون فی علم الحروف فرموده است : **اعلم ان علم التکسیر عزیز و نهاییه علم التکسیر هو الجفر الجامع فتامل الی سر قدره الله تعالی کیف اودع جمیع العلوم فی هذه الحروف التی عدده ۲۸ و کیف هذا العدد الیسیر یصل الی هذا الحد الذی لا یمکن حصره ولو وضع الجفر مخمسا لما حصر ابدا لابدین فکیف لو وضع مسدسا او اکثر من ذلك فسبحان الله العلیم و هذا العلم کله خرج من تکسیر رباعی و فی علم الاولین فاذا علمت ذلك فما یمکن مودوعا فی الكتاب المجید لا یمکن الی الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزل من حکیم حمید و لذلك یمکن الیوم القیامه بکرا لا یعلم تاءویله الا الله فسبحان العلیم من لا یحیط بعلمه سواه و لا یعلم قدره غیره** با این همه تفاسیری که بر قرآن کریم نوشته شده است ، همچنان در پس پرده مخفی مانده است که آن را برای انسان های کامل و مفسران تفسیر انفسی تجلی و ظهور تام است.

قرآن بحر است و روایات سواحل و جداول آن ؛ در عیون مسائل نفس حضرت علامه آمده که : **ان الروایات کانها بالنسبه الی القرآن الکریم مرتبه نازله منه و بعباره اخرى القرآن بحر و هی سواحل او جداوله ، اءو**

اينه روح و هى مجاليه و مظاهره و قياسها اليه قياست البدن الى نفسه مثلا و كثير من الروايات التى

تفسر تاءويلاته فالتو غل فيها يحكم بان تلك التاءويلات تفاسير انفسيه له

قرآن حبل الله ممدود است كه اين حبل ممدود از فرش تا عرش است)) ان الله على العرش استوى. ((

قرآن مجيد حقيقت عالم و صورت كتيبى انسان كامل حضرت خاتم النبيين محمد بن عبدالله صلى الله عليه و

آله و هر فردى از افراد انسان به هر اندازه اى كه جانش آن حقيقت را واقعا نه لفظا دارا است به همان

اندازه به انسان كامل نزديك است و از حقيقت عالم برخوردار شد.

قوآن معراج معارف است . هر كس از اين استوار الهى ، از اين منطق وحى از اين مآدبه الله به هر اندازه

بهره برده است و درجات قرآن شده است به همان اندازه انسان است.

طرفدار و عهده دار حقوق بشر فقط قرآن مجيد است كه منطق وحى و جز قرآن كريم كسى در روى زمين

ادعاى طرفدارى از حقوق بشر بنمايد دروغ گفته است و به دين خدا افترا بسته است.

قرآن كريم صورت حقيقت محمديه صلى الله عليه و آله است. ان هذا القرآن يهدى للتى هى اقوم لقد كان

لكم فى رسول الله اسوة حسنه كتب منزله از آسمان غير از قرآن مثل صحف ابراهيم و زبور داود و تورات

موسى و انجيل عيسى عليهم السلام همه فرقانند ولى قرآن فرقان قرآن است ؛ چه اينكه كتب سماوى

ديگر فارق بين حق و باطل اند قرآن نيز چنين است ولى قرآن جامع حقايق كتب منزله است لذا حضرت

خاتم فرمود)) :اوتيت جوامع الكلم. ((

جناب صدر الدين قونوى در آخر نفعه سوم از نفعات گويد:

القرآن صورة حكم العلم المحيط بالاشياء على اختلاف طبقات الموجودات و لوازمها من الاحوال و الافعال و

النسب و الاضافات فى كل عالم فافهم

شيخ اكبر در باب ۳۴۱ فتوحات گويد:

اعلم ان الحق هو على الحقيقه ام الكتاب و القرآن كتاب من جمله الكتب الا ان له الجميعه دون سائر الكتب

در تفسير عياشى از امام صادق عليه السلام نقل شده است: ما من نبى من ولد آدم الى محمد - صلوات

الله عليهم - الا و هم تحت لواء محمد صلى الله عليه و آله

لذا فص محمدى صلى الله عليه و آله فصوص الحكم معنون به عنوان)) فص حكمه فرديه فى كلمه محمدى

((است و شارح قيصرى در شرح گويد:

انما كانت حكمته فرديه لانفراده بمقام الجمعيه الالهيه الذى ما فوقه الا مرتبه الذات الاحديه لانه مظهر

الاسم الله و هو الاسم الاعظم الجامع للاسماء و النعوت كلها

نکته : قرآن معاد انسان است تدبر کن تا بررسی افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب افعالها (محمد / ۲۵)
نور: قرآن جفر جامع انسان کامل است . فاغتنم

در کلمه سی و پنجم صد کلمه آمده است : آن که خطاب محمدی را درست فهم کند که انسانها برای
اغتدای از این سفره الهی دعوت شده اند قدر و منزلت خود را شناسد و در راه استکمالش پویا و جویا گردد
قرآن مجید بیرکان در ليله مبارکه بینه محمدیه ، از غایت فسحت قلب و نهایت شرح صدرش به انزال دفعی
فرود آمده است . (کلمه ۳۱ از صد کلمه.)

قرآن و انسان کامل:

در هزار و یک نکته آمده است: الفرقان مع الامام و الامام مع القرآن يدور الامام حيث يدور القرآن و يدور القرآن
حيث يدور الامام ثم ان كون يس قلب القرآن لعله لمكان آيه)) و كل شىء احصيناه فى امام مبین ((من انه
الامام الذى احصى الله تبارك و تعالى فيه علم كل شىء و لا مانع عقلا و نقلا من ان يبلغ الانسان الى
مبلغ فى العبادة و التوجه الى الملكوت يصير الامام المبين الذى فيه تبيان كل شىء

آن قلمی که عالم را بدین زیبایی نگاشت همان قلم آدم را به نیکوترین صورت در آورده است و همان قلم
نگارنده قرآن است ، عالم و قرآن و آدم از يك نگارنده و يك قلم اند. نه شیرین تر از عالم و رصینتر و موزونتر از
آن تصور شدنی است و نه زیباتر از آدم می توانید موجودی پیدا کنید و نه محکمتر و حکیمتر از قرآن کتابی.
انسان کامل عالم است ، انسان کامل قرآن است لذا درجات قرآن را با معارج انسان کامل تطابق است ،
چه اینکه عالم و آدم نیز تطابق دارند. فتدبر

انسان حامل این قول ثقیل است که همان مادیه الله است)) انا سنلقى عليك قولاً ثقیلاً.))
انسان کامل خود را نقطه تحت باء بسم الله قران می داند زیرا که این نقطه نسخه اصل قرآن است.
انسان قابل تام است برای فاعل تام لذا اولین مرتبه نزول قرآن باید با انسان متحد شود و آن حقیقت
محمدیه صلی الله علیه و آله است که)) انا انزلناه فى ليلة القدر.))

حروف مقطعه قرآن پس از حذف مکررات چهارده حرف باقی ماند که در این ترکیب)) صراط علی حق
نمسکه)) (یا)) علی صراط حق نمسکه جمع شده)) است (به لطیفه ۲۴ مآثر آثار ج ۱ مراجعه گردد).
قرآن کتاب صامت است ولی انسان کامل قرآن ناطق است که مفسر و کاشف و ترجمان است و عارف به
حقائق قرآن است لذا حضرت مولی الموالی در نهج البلاغه فرمود:

هذا القرآن انما هو خط مسطور بين الدفتين لا ينطق بلسان و لابد له من ترجمان و انما ينطق عنه الرجال
حضرت خاتم صلی الله علیه و آله در بستر بیماری منجر به وفات فرمود : اکتونی بدواة و قرطاست اکتب لکم
کتابا لا تزلوا بعدی ؛ فقال عمران رسول الله قد غلبه الواجع حسينا کتاب الله ، و کثر اللغظ، فقال النبى

صلی الله علیه و آله قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع ؛ قال ابن عباس التریزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین کتاب رسول الله

در اوصاف قرآن کریم در ابیات بعدی آمده است

چه قرآن اندرو باشد بغایت

- 7 ندارد فاتحه حد و نهایت

در صورتی قرآن و فاتحه را حد و نهایت نبود که مفسر آن انسان کامل باشد که از جانب سید اولیاء امیر المومنین علیه السلام نقل است که فرمود:

فتجلی لهم سبحانه فی کتابه من غیر ان یکنونوا راءوه و نیز در تفسیر سوره فاتحه فرمود:

لو شئت لا وقرت سبعین بعیرا من تفسیر فاتحه الکتاب اگر بخواهیم هفتاد شتر را از تفسیر فاتحه بار سنگین می نمایم.

در مجمع البیان امین الاسلام طبرسی روایتی از امیر المومنین علیه السلام نقل شد که حضرت فرمود: وروی عن امیر المومنین علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی قال لی یا محمد و لقد آتیناک سبعا من المثنائی و القرآن العظیم فاءفرد الامتتان علی بفاتحه الکتاب و جعلها بازاء القرآن و ان فاتحه الکتاب اشرف ما فی کنوز العرش و ان الله خص محمدا و شرفه بها و لم یشرك فیها احدا من انبیائه... الحدیث

ز بسم الله سورتهای دیگر

- 8 بود بسم الله این سوره برتر

در روایتی از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شد که فرمود: کل ما فی الکتب المنزله فهو فی القرآن و کل ما فی القرآن فهو فی الفاتحه و کل ما فی الفاتحه فهو فی بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله هر سوره ای به مطابق با آن سوره پیاده شده است و باید به مضامین همان سوره معنی گردد و چون تمام حقایق قرآن در سوره فاتحه جمع شده است ، لذا این سوره که به مطابق بسم الله آن پیدا شده است بسم الله آن از بسم الله سوره های دیگر برتر است ؛ زیرا که همه حقایق نوری قرآن کریم در بسم الله فاتحه جمع شده است که روایات باب را در شرح ابواب قبلی نقل کردیم . (به رساله مدارج و معارج از ده رساله فارسی مراجعه گردد.)

بود سر لوحه سبع المثنائی

- 9 مر این ام الکتاب آسمانی

ام به معنی جا است جای مغز در سر را ام الدماغ گویند یا ام غیلان یعنی جای غیلان . سبع المثنائی هم از اسمای فاتحه به شمار می رود و نیز یکی از اسمای قرآن می باشد که در شرح بیت سیزدهم از باب

اول بیان شد. یعنی جای سوره مبارکه حمد و فاتحه در قرآن کریم آن است که سرلوحه آن قرار گرفته است . و مراد از سبع المثانی در مصراع دوم قرآن کریم است که فاتحه سرلوحه قرآن باشد.

ز کتبی گیر تا در لوح محفوظ

- 10 چه قرآن را مراتب هست محفوظ

ممکن است يك شىء را وجودات گوناگون تواند بود، و آن را ظهورات مختلف باشد و در هر عالمی و هر موطنی حکمی خاص داشته باشد.

بدان که قرآن را مقامات وجودی گوناگون است ، از قرآن عینی و همه مصادیق آن تا قرآن کتبی ((انا انزلناه فى ليلة القدر)) ((انا انزلناه قرآنا عربيا)) که از اعلیٰ المراتب آن که همان مقام تهویت مطلقه و ذات مقدسه است تا به انزل مراتب آن که به صورت وجود ذهنی و لفظ و صورت و عربی مبین است يك حقیقت واحده است که از فرش تا فوق عرش را پر کرده است و انزال قرآن از آن مرتبه اعلیٰ تا بدین انزل مراتب بدون تجافی است و مطلقا)) لا یسمه الا المطهرون)) است.

جناب صدر الحکماء المتالهین در فصل هشتم از موقف هفتم از سفر سوم اسفار گوید:

اعلم ایها المسکین ! ان هذا القرآن انزل من الحق الى الخلق مع الف حجاب لاجل ضعفاء عیون القلوب و اخفیش ابصار البصائر، الی ان قال : فان القرآن و ان كان حقیقه واحده لکنه ذو مراتب و مواطن کثیره فی النزول و اسامیه بحسبها مختلفه و له بحسب کل موطن و مقام اسم خاص ففی موطن یسمى بالمجید ((بل هو قرآن مجید)) و فی مقام اسمه عزیز)) و انه للکتاب عزیز)) و فی آخر اسمه علی حکیم)) و انه فی ام الکتاب لدنیا لعلی حکیم)) و فی آخر کریم انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یسمه الا المطهرون و له الف من الاسامی لا یمكن سماعها بالاذان الظاهره و لو کنت ذا سمع باطنی فی عالم العشق الحقیقی و الجذبه الباطنیه و المحبه لکنت ممن یسمع اسماءه و یشاهد اطواره جناب حاجی در تعلیقه بر همین بخش اسفار گوید: ان الوجود الکتبی و اللفظی و الذهنی و العنی سواء کان حقیقه اءو رقیقه جمیعها ظهورات بشیء واحد، و الماهیه فی ذوی الماهیه محفوظه به تعبیر جناب ملاصدرا حقیقت یکی است ولی مجالی متعدد و شاهد مختلف و مواطن کثیره است .

و نیز در فصل هفتم آن گوید: ان القران و الایات المنزله هی بعینها آیات کلامیه عقلیه فی مقام . و کتب لوحیه فی مقام و اکوان خلقیه فی مقام و الفاظ مسموعه بهذه الاسماع الحسیه او نقوش مکتوبه مبصره فی المصاحف بهذه الابصار الحسیه فالحقیقه واحده ، و المجالی متعدده...

بعضی از علماء بر وفق افاده صدر المتالهین در اسفار گوید:

اعلم ان للقرآن من اعلیٰ مراتب الوجود الی انزلها فانه فی مرتبه الهویه الالهیه علمه تعالیٰ سبحانه متحد

معه و اذا ظهر فاول نشاه ظهور و تنزله عن الذات المقدسه عالم المشيه فهو هى و تعينها بالعقول و غيرها تنزلاته الاخرى حتى ان عالم الملك باجمعه علمه النازل و القرآن المنزل و انزل مراتبه الصوت و لذا سمى علمه النازل قرآنا كما قلنا انا انزلناه قرآنا عربيا و انزل منه نقشه و كتبه و تمام مراتبه محترمه فى عالمه و مرتبته ((انتهى

تصريح به مرتبه لوح محفوظ قرآن در سوره بروج / ۲۲ شده است كه)) : بل هو قرآن مجيد فى لوح محفوظ ((و در سوره واقعه آمده)) : انه لقرآن كريم فى كتاب مكنون ((قرآن در هويت الهيه كه اعلى مراتب وجود است در اعلى مراتب خود است كه همان علم حق سبحانه است كه عين ذات او است و نزول آن از آن مرتبه كه تنزل آن از ذات مقدسه الهى است و عبارت اءخرى ظهور آن است اولين نشاه آن عالم مشيت است كه واسطه فيض وجودات و نزول بركات نوريه وجوديه است كه از آن تعبير به عقل اول و عقل بسيط و علم بسيط و حقيقت محمديه نيز مى شود و اسامى ديگر نيز دارد همچنين در قوس نزول تنزل تا به عالم لفظ و صوت و نقش و كتب مى يابد كه آن حقيقت در شئون اين رقائى متنزل و متجلى است ، و اين فروع از آن اصل منقطر و بدان متدلى است.

و سپس از اين مرحله آخر به قوس صعودى و سير علمى و اشتداد وجودى نفس ، به اتحاد عالم به معلوم صاحب ولايت كلييه ظليه الهيه مى شود و خليفه الله مى گردد و به اصل خود مى پيوند.

به حقيقت به هم تو پيوستى

دو سر خط حلقه هستى

يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون

بود بسم اللهش با او مناسب

11- لذا در هر يكى از اين مراتب

بسم الله را مراتب است از كتيبى تا لوح محفوظ كه مطابق با مراتب قران است و با مراتب آن مناسبت دارد .

كه از بسم الله ديگر بود بيش

12- بود فاتحه در بسم الله خویش

وقتی سوره فاتحه ام الكتاب قرآن را معنون خویش ساخت قهرا بسم الله آن را جایگاه خاص خواهد بود ورد

فى الخبر عن النبى صلى الله عليه و آله انه قال كل ما فى الكتب المنزله فهو فى القران و كل ما فى

القرآن فهو فى الفاتحة و كل ما فى الفاتحة فهو فى بسم الله الرحمن الرحيم

كه نقطه هست اصل كل اشياء

13- بود خود بسمله در نقطه با

وورد فى الخبر ان كل ما فى بسم الله الرحمن الرحيم فهو فى الباء و كل ما فى الباء فهو فى النقطه التى

تحت الباء

جناب ملاصدرا را در فاتحه چهارم مفتاح اول مفاتیح الغیب تحقیقی انیق در کلام حضرت مولی الموالی که فرمود ((:جميع القرآن فى باء بسم الله و انا نقطه تحت الباء)) است که گوید:

اعظم هداك الله : ان من جملة المقامات التى حصلت للسائرین الى الله بقدم العبودیه مقام اذا حصل لواحد، یرى بالمشاهده العینیة كل القرآن بل جميع الصحف المنزله تحت نقطه باء بسم الله بل یرى جميع الموجودات تحت تلك النقطه

(به شرح بسم الله و باء آن و نقطه تحت آن در ذیل بیت اول از باب اول مراجعه بفرما.)
مراد از نقطه که اصل کل اشیاء است همان حق سبحانه است که بسیط الحقیقه کل الاشیاء است .

از آن نقطه که خود عین وجود است

14- ولی این کتبی نمود است

نقطه کتبی نمود نقطه عین وجود یعنی حق تعالی است . همانگونه این نقطه کتبی موجب تشکیل الف می شود و از الف حروف تحقق می یابد و از حروف کلمات و جملات و سطور و همه علوم منشعب می گردد؛ این نمود است برای آن نقطه بسیط الحقیقه کل الاشیاء که همه کلمات وجودی از او منتشی شده است.

پدید آمد ازو هر قشر و لبی

15- چو نقطه آمد اندر سیر حی

مراد از قشر که پوست است که عالم اجسام و طبیعت است و مراد از لب که مغز است عالم ارواح و عقول است.

بدان که کلام به حروف منتهی است و حروف به الف و الف به نقطه ، و نقطه عبارت است از سر هویت مطلقه در عالم . و نزول وجود مطلق ، یعنی ظهور هویتی که مبدء وجود است و عبارتی و اشارتی آن را نبود ((یا هو یا من لا هو الا هو))

این نقطه بر عرش اگر نازل شود عرش آب می شود و مضمحل می گردد. این نقطه است که به لحاظ امتداد و تعلیقش به کثرات چندین هزار عالم به توان چند هزار عالم از آن ظاهر، و چندین هزار مرتبه به توان چندین هزار مرتبه از آن ناشی شده است و در هر مرتبه نامی یافته است .
و این نقطه همان هویت مطلقه است که همه به او قائم اند و در همه جاهای و هوی اوست که خود قابض و باسط است ، و همه به نفس رحمانی او متنفس اند.

ای به ره جستجو نعره زنان دوست دوست
پرده ندارد جمال غیر صفات جمال
با همه پنهانیش هست در اعیان عیان
دم چو فرو رفت هاست هو است چو بیرون رود

گر به حرم ور بدیر کیست جز او اوست اوست
نیست بر این رخ نقاب نیست بر این مغز پوست
با همه بی رنگیش در همه زو رنگ و پوست
یعنی از او در همه هر نفسی های و هوست

مثاله سبزواری

قرآن صد و چهارده سوره است و سوره ها از آیات و آیات از کلمات و کلمات از حروف و حروف از الف و الف از نقطه و جمیع علوم ، بلکه جمیع اشیاء صورت ترکیبی و تالیفی حروفند، و حروف صورت متفرقه الف ، و الف صورت تکرار و تفرقه نقطه که در سیر و حرکت متکثر گشت که ((العلم نقطه کثرها الجاهلون)) رساله مدارج و معارج)

آن نقطه کنز مخفی و پنهان بود که گوید: **کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** و با سیر حبی هویدا گشت و از وی عوالم وجودی از مجردات و مادیات پدیده آمده است. صورت تالیفی جمیع اشیاء منتهی به نقطه می شود که از سیر و حرکت حبی متکثر گشت که ظهور و اظهار حکم وحدت است در عین کثرت که از آن به حرکت وجودیه و ایجادیه و نیز تعبیر به نکاح ساری می کنند که حب و عشق منشا پیدایش همه است.

16- بود قرآن کتبی آیت عین

بود هر آیت او رایت عین

مراد از عین یعنی جهان خارج و عوالم وجودی و مراد از رایت پرچم و علم است . یعنی قرآن کتبی نشانه جهان عینی است ؛ زیرا قرآن صورت کتبی عالم است و عالم صورت عینی قرآن و انسان کامل است ، چه اینکه قرآن صورت کتبی انسان کامل است لذا قوآن و اکوان و عالم و آدم متطابق اند زیرا عالم و آدم و قرآن از يك نگارنده و يك قلم اند.

قرآن نبیان کلمات غیر متناهی و مبین حقایق اسماء الله عینی است ؛ و هر آیه ای از آن پرچم و علامتی است برای تبیین آنچه که در خارج بدون هیچ کجی و اعوجاج پیاده شده است.

17- الف در عالم عینی الوف است

بمانند الف دیگر حروف است

چون هر یکی از حروف را مراتب است لذا فرمود الف را هزاران مرتبه است چه اینکه حروف دیگر را نیز به همین وزن مراتب بسیار است . مثل اینکه الف را برای ذات متعالیه حق می دانند و لذا آن را مقوم حروف می دانند و باء را برای عقل اول که همه موجودات از عقل اول منشی شده اند و حرف سین برای انسان کامل است که در اصطلاح رشته ارثماتیقی بکار گیرند.

در روایتی از حضرت مولی الموالی آمده که فرمود ((:انا باطن السین و انا سر السین.))

یا اینکه گفته شده که الف حرف قطب است و باء تعین است و نیز گویند الف صورت وجود باطن عام مطلق است و با صورت وجود ظاهر متعین مضاف.

در باب سی و دوم از توحید صدوق در تفسیر حروف معجم از امام ثامن الحجج علیه السلام روایتی نقل شده است که فرمود پدرم برایم حدیث فرمود از پدرش و او از جدش از امیر المومنین علیهم السلام در مورد حروف که الف برای آلاء الله ، و باء بهجة الله و تاء تمام الامر به قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و ثواب المومنین بر اعمال صالحه شان است.

و دال دین الله و ذال از ذی الجلال و الاکرام ، و راء از رووف رحیم ، و زای زلازل روز قیامت و سرین سناء الله و سرمدیت او، و شین شاء الله ما شاء و اراد ما اراد است که ((و ما تشاؤون الا اذن یشاء الله)) و صاد از صادق الوعد فی حمل الناس بر صراط و حبس ظالمین در مرصاد و ضاد گمراهی کسی که مخالف محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است.

طاء طوبی برای مومنین و حسن ماب و طاء ظن مومنین به خدا به صورت خیر و ظن سوء کافرین به حق تعالی است.

عین از عوالم ، و غین از غنی لا یجوز علیه الحاجة علی الاطلاق . فاء فالق الحب و النوی و فوجی از افواج نار، و قاف قرآن است که علی الله جمعه و قرآنه است.

کاف از کافی ، و لام لغو کافرین در افتراءشان بر خداوند است . میم ملک الله در یوم الدین است که مالکی غیر از حق نیست و خداوند فرمود **لَمَن الْمَلِكُ الْيَوْمَ** سپس ارواح انبیاء و رسل و حجج الهی می گویند ((:الله الواحد القهار)) سپس خداوند گوید: **اليوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب**)) و **نون نوال الله للمومنین و نکاله للكافرین**

و او ویل است بر کسی که معصیت خدا کرده وهاء هان علی الله من عصاه است و لام الف لا اله الا الله و هی کلمة الاخلاص و یاء یدالله فوق خلق است که باسط به رزق است.

در حدیثی از امام کاظم علیه السلام از امام صادق از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از امام حسین از امیر المومنین علیه السلام است که فرد یهودی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و حضرت امیر هم در محضر جناب رسول الله صلی الله علیه و آله بود آن یهودی به حضرت عرض کرد که فائده حروف هجاء چیست ؟ حضرت به امیر المومنین فرمود که جواب او را بدهد و در حق وی دعا فرمود.

حضرت امیر فرمود: هیچ حرفی نیست مگر آنکه اسمی از اسماء الله عزوجل است سپس فرمود: اما الف آن است که فالله لا اله الا هو الحی القيوم و باء یعنی حق بعد از خلق باقی است ، و تاء یعنی حق توابع است و از بندگان توبه پذیرد و ثاء یعنی ثابت کائن ، و جیم یعنی جل ثناوه و تقدست اسمائه و حاء یعنی

حق و حی و علیم است ، و خاء یعنی به اعمال عباد خبیر است و دال یعنی دیان روز جزا است و ذال یعنی ذوالجلال و الاکرام است ، وراء یعنی به عباد روئوف است ؛ و زای یعنی زین المعبودین است و سین یعنی سمیع بصیر است ، و شین یعنی برای عباد مومنین شاکر است و صاد یعنی در وعده و وعید صادق است و ضاد یعنی ضار نافع است و طاء یعنی طاهر مطهر است و ظاء یعنی ظاهر و مظهر آیات خود است و اما عین یعنی عالم به عباد است و غین یعنی غیاث المستغین از جمیع خلق خود است و اما کاف یعنی کاف است که کفوی ندارد، و اما لام یعنی به عبادش لطیف است و اما میم یعنی مالک ملک است و اما نون یعنی نور سماوات از نور عرش او است و اما واو پس واحد احد است که لم یلد و لم یولد است و اما هاء یعنی هادی خلق است ، و اما لام الفی است که لا اله الا الله وحده لا شریک له است ، و اما یاء پس یدالله باسط بر خلق است . سپس جناب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: این همان قولی است که خداوند برای خودش از همه خلقش راضی است . و یهودی تسلیم شد.

در حقیقت این گونه روایات بیانگر گوشه ای از اسرار حروف تهجی است که از زبان انسان کاملی همانند جناب مولی الموالی نشئت گرفته است چه اینکه همین سر الانبیاء در حدیث دیگر فرمود که ((: انا باطن السین و انا سر السین))

وجود لفظی نیز به حسب لغات مختلفه و حروف مرکبه و حروف مقطعه ذو مراتب است ؛ چنانکه در حروف مقطعه ، الف ، که قطب حروف است ، برای ذات اقدس حق است ، و باء برای عقل اول ، و سین برای انسان ، وجود کتبی هم به حسب اطوار خطوط مختلفه گوناگون است .
(انسان و قرآن / ۱۳۶)

در درس نود و دوم معرفت نفس فرمود ((: ارباب اعداد و حروف گفته اند حروف را در هر عالم صورتی است و نیکو گفته اند مثلا قلم نزد ما تبادر می یابد به آلتی چوبین یا آهنین که کاتب در دست می گیرد و بدان می نویسد و لوح به آن قطعه سنگ سیاه و یا تخته سیاه و کاغذ و غیر آنها که بر آنها می نگارد. و این لوح و قلم مادی است . و اما ارباب معانی می فرمایند هر چه واسطه نگارش است قلم و هر که پذیرنده نقش و نگار و خط و کتابت است لوح است.

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی

لذا در بیت بعدی فرمود:

حروف عینیش نور الهی

18- حروف کتیبش باشد سیاهی

حروف کتبی همین است که بین الدفتین مورد قرائت ظاهری قرار می گیرد ولی حروف عینی آن ، همه کلمات الله عینی موجودات نظام هستی اند .

در درس ۱۵۰ دروس معرفت نفس گوید:

تبصره : بدان که نفس رحمانی به اعتبار تعین و تنزلش در مراتب حقایق مختلفه است ، که در تفهم علمای ربانی از آن حقایق تعبیر به حروف و علم حروف می شود پس این حروف اعیان وجودات خارجی است . بعضی از عارفان این حروف را کلمات وجودیه می گوید، و جواهر عقلیه آنها را حروف عالیه ، و جواهر جسمانیه آنها را مرکبات اسمیه و فعلیه می خواند و اعراض لازم آنها را مانند بناء و اعراض مفارق آنها را مانند اعراب می داند، که کلمات بر سه قسم اند: اسم و فعل و حرف این حروف را به حسب مقامات و منازل بیست و هشت است ، که عقل و نفس و افلاک نه گانه (افلاک هفت سیاره و فلك ثوابت و فلك الافلاک) و ارکان چهارگانه (آتش و آب و هوا و خاک) و موالید ثلاثه (معدن و نبات و حیوان) و عالم مثال نوزده حرف به عدد حروف بسمله اند، و با مقولات نه گانه عرضیه بیست و هشت است . حروف مدادی کتبی ظل و مثال و نمایش از این حروف است.

لذا فرموده اند که حروف را در عوالمشان صور مختلفه است.

این حقایق مختلفه معانی حروف کتبی قرآن کریم اند که قرآن عینی اند.

حروف عینی از آن جهت که از وجوداند و وجود نور است پس کلمات وجودی که حروف عینی اند نوراند .

- 19 حروف عینیش را اتصال است

حروف کتیش را انفصال است.

حروف بیست و هشت گانه کتبی از هم منفصل اند که هر يك را اثری جدا گانه است ولی کلمات وجودی نظام هستی یکپارچه به هم پیوسته اند که از هم گسسته نیستند. از این امر عظیم به اصل پیوستگی موجودات و عوالم وجودی به همدیگر نام می برند.

جناب علامه طباطبایی رحمه الله در فصل سادس از مرحله دوازدهم نهاية الحکمة در توحید ربوبی حق سبحانه اصلی را در پیوستگی اشیاء مطرح فرمود و آن این است : **الفحص البالغ و التدبر الدقیق العملى** يعطى اءن اجزاء عالما المشهود، و هو عالم الطبيعة ، مرتبطة بعضها ببعض من اجزائها العلوية و السفلية و افعالها و انفعالاتها و الحوادث المترتبة على ذلك ، فلا تجد خلالها موجودا لا يرتبط بغير فى كینونته و تاءثیر و تاءثره و... فلکل حادث من كینونة او فعل او انفعال استناد الى مجموع العالم و یستنتج من ذلك ان بین اجزاء العالم نوعا من الوحدة و النظام الوسیع الجارى فیه واحد. فهذا اصل پس بین اجراء عالم طبیعت پیوستگی وجود دارد چه اینکه عالم مادی معلول عالم نوری مجرد از ماده و متقدس از قوه است ، و بین علت و معلول

سنخیت وجودیه است که معلول با کمال وجودیش به حسب مرتبه خود حکایت از کمال وجودی اتم و اعلی متحقق در علت می کند. تا سلسله علل به حق تعالی منتهی گردد.

پس بین همه عوالم وجودی ربط علی و معلولی و اتباط عینی است که سنخیت حاکم بر آنها حکایت از حقیقت و رقیقت آنها می نماید که مرتبه مادون آن رقیقت مرتبه مافوق باشد. بر اساست همین پیوستگی است که بر همه عوالم وجودی وحدت صنع حاکم است و وحدت صنع نیز دال بر وحدت صانع است. **فارجع البصر هل تری من فطور. ثم ارجع البصر کترین ینقلب الیک البصر خ اسنا و هو حسیر) ملک / ۳ و ۴.**

حضرت مولی را در درس هشتم و نهم دروس معرفت نفس در این مورد بحث مبسوطی است که بدین اصل راه یافته اند و فرمود ((اصل هفتم:

هستیها با هم بی پیوستگی نیستند (بلکه هستیها با هم پیوستگی دارند.))

اصل پیوستگی اشیاء نیز از توحید صمدی قرآنی و وحدت شخصی وجود نشئت می گیرد که در ظهد و تجلیات حقیقت واحده انفصال راه ندارد که در فلسفه و الهیات اخص به توحید ربوبی و افعالی یاد می شود. عالم امکانی موجود نیز همانند اءله خود واحد لا شریک له است که وحدت حق تعالی وحدت حقه حقیقیه است. اما وحدت عالم وحدت حقه ظلیه است که مظهر آن حقیقت غیر متناهی وجود است. در صحف نوریه عرفانی آمده که همه موجودات نظام هستی و کلمات دار وجود نقوش روی رق منشور و صادر اول اند که همه آنها بر این پرده آویخته از فوق عرش تا فرش، نوشته شده اند و به هر طرفی رو کنند نظاره گر آن حقیقت اب الاکوان وام الامکان اند که برزخ بین وجوب و امکان و واسطه میان حق و خلق است ((فاءینما تولوا فثم وجه الله : ((و یک فروغ رخ ساقی است که بر جام افتاده است.

وقتی ما سوی الله ربط وجودی و امکان فقری نوری به حق دارند، گسستگی را در محدوده امکان فقری و اضافه اشراقی راهی نیست که ((هو الاول والآخر والظاهر والباطن)) . ((و فی انفسکم افلا تبصرون.)) در منظر اعلی عارف سلطان توحید صمدی و ظهور دولت حقه العزیز جا برای پراکندگی نمی گذارد که ((و تصیر ارواحنا معلقة بعز قدسک .)) آنکه نظام هستی را کثرت محضه و از هم انفکاک می بیند او چشم احوال و دویین دارد که از مقام)) حسنین ((که فوز به کرامت انسانی است دور شده است.

وحدت تشکیکی ذات مظاهر عارف خود گواه صادقی است که همه موجودات به هم پیوسته اند فتدبر ((لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا)) البته کثرت از هم گسسته ای که از این سوی مشاهده می کنی به لحاظ حدود و قیود و مجالی است که در منظر اعلای عارف ((کسراب بقیعه یحسبه الظلمان ماء)) است و در حقیقت این فصل، این سوئی، و وصل آن سوئی است. لذا در بیت بعدی فرمود:

- 20 که اینجا یوم فصل است و جدایی است

و آنجا یوم جمع است و خدایی است.

اشیاء را از این سوی بنگری حد دارند و این حد حکایت از ماهیات آنها می کند و ماهیات مثار کثرت اند و حدود و قیود را با جاعل و علت تامه ربط وجودی نیست و لذا یوم فصل و جدایی است .
اما اگر موجودات را به لحاظ آن سوی شان بنگری بی حداند و وجود صمدی اند که اضافه اشراقی اوست که در آن صورت ظرف ظهور مقام جمع و اتصال وجودی است و به عبارت دیگر در مقام بی حدی خلق عین نیستی و عدم اند یعنی حد را بردار و حق را بگذار که ((و کل من علیها فان)) به لحاظ این سوی است و ((بیقی وجه ربك)) به لحاظ آن سوی موجودات است.
لذا از آن سوی یوم جمع و خدایی است برای فهم این مطلب عرشی به معرفت نفس تمسك جسته اند که ((معرفه النفس مفتاح خزائن الملكوت))
لذا در بیت بعدی فرمود:

- 21 ترا خود سر سر تو است قاضی

ندارد حال و استقبال و ماضی

از باب من عرف نفسه فقد عرف ربه به نفس ناطقه و مراتب وجودی خودت از مقام سر سر و روح خودت تا مرتبه بدن را بنگر که چگونه آن مقام جمع است و این مقام فرق.
يك شخص آنچه که در تمام عمر خویش فرا گرفته است از علوم و معارف و خاطرات و حوادث و مطالب گوناگون همه آنها را در مقام روح و فوق آن در مرتبه سر و سر السر خود، به نحو جمعی احدی بسیط داراست که هیچ نحوه آنها را تعیین و جدایی نیست . و آن مقام احدیت نفس ناطقه است که روی به سوی ما فوق دارد در آن مقام هیچ نحوه کثرتی مشاهده نمی شود.
اما موقعی که آن علوم و معارف را از مرتبه روح و سر به مرتبه قلب می آورد که مقام سان یافتن است و از آن مرتبه در عقل به نحو کلیات و در مرحله وهم و خیال به مفاهیم جزئی و صورت جزئی در می آورد تا در مرتبه لفظ و صوت و تکلم که به نحو کثرت محضه است تنزل می دهد بر آنها حال و آینده و گذشته صادق است که مرتبه فرق و تفصیل است مقام سر سر تو قضاوت می کند که در آن مرتبه حال و آینده و گذشته راه ندارد که آنها به لحاظ این نشئه و روی بدین سوی داشتن است.
و سر سر تو خود مظهري از یوم جمع است که در بیت بعدی فرمود:

- 22 که آن خود مظهري از یوم جمع است

ولو آن همچو شمس و این چو شمع است

یوم جمع در نفس ناطقه انسانی در مقام سر سر، مظهر یوم جمع الهی است که یوم جمع الهی همانند

آفتاب و یوم جمع نفس ناطقه چون شمع است . اما اگر چه نفس انسانی و یوم جمع آن مظهری است و آیتی برای همه حقایق است ولی از باب **اءتزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر ۹۹ و)) من عرف نفسه فقد عرف ربه** می توانی از جدول و حصه وجودی ات که جدولی از جداول دریای بیکران وجود غیر متناهی است ، به آنچه که در آن دریا است بررسی و به حقایق آن دست یابی که انسان را برای اشتداد وجودی به حقیقت غیر متناهی وجود آفریده اند.

اقرء وارق.

یوم جمع الهی شمس و نور است و یوم جمع انسانی نیز نور است و هر دو را در نوریت و تجرد از حدود اشتراك است ولی آن مانند شمس است و این مانند شمع که مظهر است.

فروع یوم جمع ایام فصل است

23- چه یوم جمع یوم الله و اصل است

مراد از یوم ظهور و بروز اشیاء را گویند.

یوم جمع اعم از یوم جمع نفس ناطقه انسانی و یا یوم جمع الهی یوم الله و اصل اند زیرا که یوم الله را مراتب است که از نفس ناطقه تا آن مرتبه اعلی را شامل می گردد و فروع یوم جمع ، خواه بدن انسان باشد و یا بدن طبیعی نظامی هستی و کلمات وجودی آن ، ایام فصل و فرق است که همان مقام کثرت موجودات در نظام هستی است در انسان و قرآن آمده است : بدان که لیلۃ القدر و یوم الله را مراتب و مظاهر بسیار است ؛ چنانکه همه حقایق نظام هستی بدین منوال اند؛ که نسبت دانی به عالی نسبت فرع به اصل و ظل به ذی ظل است ، از دانی تعبیر به آیت و صنم و عکس و نظائر آنها می نمایند.

خزائن جمع و این تنزیل آنست

24- قضا جمع و قدر تفصیل آنست

یوم جمع الهی و سر سر انسانی قضا و متن است و ایام فصل که ایام ظهور و بروز اشیاء است یعنی ایام تفضیل آنها است قدر و فروع اند و یکی از معانی خزائن همان مراتب وجودی موجودات مادی در عوالم مافوق است که در غزل طائر قدسی دیوان آمده:

همی دانی که هر چیزی برای اوست مخزنها

چو باشد عالم دانی مثال عالم عالی

و در قرآن آمده است: **و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم.**

موجودات در نشئه مادی تنزیل آن خزائن اند که تنزیل فرود آمدن تدریجی را گویند که:

تازه تر از تازه تری می رسد

هر دم از این باغ بری می رسد

بحث قضا و قدر به صورت مبسوط را باید از شرح بیت چهارم از باب اول دفتر دل طلب کرد اگر خواستی
مراجعه بفرما.

- 25 قضا علم الهی هست و حشر است

قدر فعل الهی هست و نشر است

یکی از اطلاقات لفظ قضا علم الهی و حشر عند اللهی است که همه چیز از ازل بر اساس قضا الهی در
مقام جمع و احدیت علم الهی ، بدون تعیین موجود است و از آن مقام علمی به عین بوقی قدر معلوم پیاده
می شوند.

لذا قضا اصل و ام الكتاب است و قدر فرع آن که نشر است .
مراد از نشر همان پراکندگی است که مقام تفصیل را گویند.

- 26 ولیکن علم و فعلی گاه بینش

چو ذات او بود در آفرینش

مراد از علم همان قضا است و فعل همان قدر است که این دو در نظام آفرینش همانند ذات حق متعال
واجب و ضروری اند چون وجوب بالغیر دارند لذا آیت و مرآت اویند بنابراین نظام هستی براساس قضا و قدر
یعنی علم و فعل است.

- 27 قضا روح و قدر باشد تن او

گل او گلبن او گلشن او

تنظیری است برای اصل بودن قضا و فرع بودن قدر.

- 28 ابد در پیش داری ای برادر

ادب را کن شعار خود سراسر

ابد را وارونه بنمایی ادب می شود برای تحصیل ابد باید ادب فراهم نمود.

- 29 در اول ار حدوث ما زمانی است

دگر ما را بقای جاودانی است

در مورد بقاء و حب به آن به باب چهارم و شرح آن مراجعه گردد.
و در مورد حدوث زمانی نفس ناطقه به شرح باب یازدهم مراجعه گردد.

- 30 گرت حفظ ادب باشد مع الله

شوی از سر سر خویش آگه

به منزله جواب از سوال مقدر است چون در بیت بیست و یکم گفته آمد که : ترا خود سر سر تو است
قاضی . شاید کسی بپرسد که چگونه می شود از سر سر خویش آگاه شد؟ جواب این است که با مراعات

ادب مع الله می شود به این امر مهم دست یافت.

ادب الله:

این بیت ناظر است به حدیثی منقول از عیسی روح الله که فرمود: لا تقولوا العلم فی السماء من یصعد

فیاتی به و لا فی تخوم الارض من تنزل فیاءتی به ، العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا بین یدی الله بآداب

الروحانیین و تخلقوا باخلاق الصدیقین یظهر من قلوبکم حتی یعطیکم و یغمرکم.

ادب مع الله تعالی به افتدء به آداب او و آداب پیامبرش صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام است

و این افتدء همان عمل به طاعت او و حمد خداوند در سختی ها و صبر بر بلا است .

ادب مع الله را در عرفان و نزد عرفای بالله جایگاه خاص است که برگرفته شده از لسان اولیای الهی و

سرفرای خداوند است .

از امام صادق علیه السلام نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ((:ادبنی ربی و احسن

تاءدیبی)) عبد در ادب مع الله ، کمالات را به حق اسناد می دهد و نقائص را به خویش ؛ که در این صورت

حق سپر عبد در کمالات می شود و عبد سپر حق در نقائص می گردد. لا فرق بینک و بینها الا انهم عبادک و

خلقک

در فصل چهارم از فاتحه مصباح الانس سخن از توفیق به میان آمد و جناب ابن فناری در نتایج حاصله از

توفیق می فرماید:

منها الخلوۃ و نتیجه الخلوۃ الفکرۃ فی حصول موجبات الوصول و الفکر ینتج ذکر المطلوب و الذکر ینتج الحضور

مع المذكور فدوام الذکر ینتج دوام الحضور و هود و ام المراقبه و دوامها ینتج الحیاء من الحق فی ارتکاب ما لا

یرضیه و هو ینتج الادب مع الله تعالی و هو حط البیدین الغلو و الجفا و الادب ینتج مراعاة الحدود الشرعیه و

هو ینتج القرب المنتج للوصال المنتج للانس مع الله تعالی المنتج للادلالات و الانبساط و هو ارسال السجیه و

التحاشی عن وحشه الحشمه و الادلال ینتج السؤال المنتج للاجابہ

از مراقبت و دوام آن و از حیاء نسبت به حق تعالی ، ادب مع الله حاصل می شود این ادب مع الله علت می

شود برای توجه عبد به سرائر وجودیش که یوم تبلی السرائر وی قیام می کند، تا از آنچه در سر سر خود

دارد آگاهی یابد. (در مرود ادب مع الله به لطیفه ۱۲۰ مآثر آثار ج ۲ و جلد ششم تفسیر قیمه المیزان ذیل

کریمه ۱۱۶ از سوره مائده مراجعه بفرمایید).

چه می گویی سخن از بیش و از کم

- 13 بر آن می باش تا با او زنی دم

ادب مع الله اقتضی می کند که از او جز او را نخواهی که این عبادت احرار و احباب است ، مثل دعای سحر که در آن بها و جمال و جلال و عظمت و نور و رحمت و علم و شرف است و حرفی از حور و غلمان نیست که اگر بهشت شیرین است ، بهشت آفرین شیرین تر است.

متأدب به آداب الهی را مقام رضا است که پسندد آنچه را جانان پسندد در ادب مع الله باید فرق بین ایجاد و اسناد را نهاد که ایجاد از ذات حق تعالی است که **وانه هو اضحك و ابکی و انه هو امانت و احیی و انه هو**

اغنی و اقنی ولی باید اسناد به عبد باشد که ((بحول الله و قوته)) است اما ((اقوم واقعد.))

و عمده در ادب با خدا امر وقایه است که ((الخیر بیدیک و الشر لیس الیک)) عبد خود را وقایه حق تعالی قرار دهد تا به تقوای خاص متصف شود که اتقای از اسناد کمالات و افعال و صفات به خودشان است.

از حضرت خلیل حق بشنو:

الذی خلقنی فهو یهدین و الذی هو یطعمنی و یسقین ، و اذا مرضت فهو یشفین که بیماری را به خود نسبت می دهد و شفا و هدایت و اطعام و سقی و امانت و احیا را به حق تعالی.

از حضرت یونس علیه السلام بیاموز که فرمود: **لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین**

حصول قرب را غیر ادب نیست

- 23 چنانکه هیچ امری بی سبب نیست

سبب حصول قرب الی الله همان ادب با خدا است ، زیرا ادب مع الله موجب مراعات حدود شرعی الهی می گردد و این مراعات موجب قرب می گردد که قرب ، وصال را در پی دارد.

و این قرب موجب می شود که عبد به تقوای اخص از کمال برسد که اتقای از اثبات وجود غیر با حق سبحانه به حسب ذات و صفت و فعل است که قبل از وصول به مقام جمع است.

که قرآن مآدبه است از لطف رحمان

- 33 ادب آموز نبود غیر قرآن

ناظر به حدیث شریفی است که جناب سید مرتضی علم الهدی در امالی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده است : **ان هذا القرآن مآدبه الله فتعلموا مآدبته ما استطعتم و ان اصفر البیوت لیبیت -**

لجوف خ ل - اصفر من کتاب الله

مآدبه به کسر دال فرهنگستان و ادبستان است ادب نگاهداشت حد هر چیز است و تقویم راست و درست ایستادن است یعنی قرآن برای ادب و تقویم انسان است.

از این ادب و دستور الهی ادب فرا بگیرید و حد انسانی خودتان را حفظ کنید و نگاه بدارید و بدین دستور خودتان را راست و درست به بار بیاورید و به فعلیت برسانید.

ناظر به حدیث فوق است منتهی با این تفاوت که ((مآدبه)) به ضم دال باشد که ((القرآن مآدبه الله)) قرآن سفره خداوند تعالی است قرآن سفره رحمت رحیمیه الهیه است که فقط برای انسان گسترده شده است .

سید مرتضی در امالی مآدبه را به دو وجه معنی کرده است : یکی همان بود که در شرح بیت قبلی ذکر گردید و دیگری آنکه المآدبه فی کلام العرب هی الطعام یصنعه الرجل و یدعو الناس الیه فشبیه النبی صلی الله علیه و آله ما یکتسبه الانسان من خیر القرآن و نفعه و فائده علیه اذا قرأه و حفظه بما یناله المدعو من طعام الداعی و انتفائه به ، یقال قد ادب الرجل یأدب فهو أدب اذا دعا الناس الی طعامه و شرابه و یقال للمآدبه (بضم الدال) المدعاة...

طعام این سفره غذای انسان است که به ارتزاق آن متخلق به اخلاق ربوبی می گردد و متصف به صفات ملکوتی می شود و مدینه فاضله تحصیل می کند و هیچ کس از کنار این سفره بی بهره بر نمی خیزد . تزکیه و تعلیم که دو اصل اصیل اند غرض از ارسال رسل و انزال کتب مرئی باشند، مراد از تزکیه همان تادیب و تربیت است که نفوس انسانی از رذائل اخلاق و اجتماع بشری از فواحش اعمال تطهیر شود تا به تزکیه نفوس و تعلیم کتاب و حکمت صاحب مدینه فاضله گردند .

ندای تعالوا قرآن کریم به جهت آن است که قرآن طعام انسان است .

فی السماء رزقکم بشنیده ای

اندرین پستی چه بر چفسیده ای

هر ندایی که ترا بالا کشد

آن ندایی دان که از بالا رسد

بانگ می آید که ای طالب بیا

جود محتاج گدایان چون گدا

بالا بیا بید که خداوند سبحان فیاض علی الاطلاق است و استعداد و قابلیت هم به شما داده است ؛ و کتاب بی نهایت قرآن حکیم را، که حافل تمام حکم و معارف و شامل جمیع کلمات نوریه وجودیه است ، غذای جان شما قرار داده است بین که سعه وجودی نفس ناطقه انسان به فعلیت رسیده چه قدر است که وعاء حقایق قرآنی می گردد!

در عین نهم سرح عیون ص ۲۴۲ آمده: و القرآن مآدبه الهیه و ما علی تلك المآدبه و هی غیر متناهیه طعامك فلینظر الانسان الی طعامه فالنفس تسع تلك الكلمات الغیر المتناهیه فلا تقف فی حد انما کان ما علی تلك المآدبه غیر متناهیه لانها اثر فائلها غیر المتناهی وجودا و اءشوشی ء شاکلته و قال - علت

كلماته)) - قل كل يعمل على شاكلته) ((اسراء / ٨٤) فذاتك ظرف يتسع ما فى تلك الماء دبه . و قال امير المومنين على عليه السلام:

((كل وعاء يضيق بما جعل فيه الا وعاء العلم فانه يتسع به)) فهذه كلها تدل على ان النفس ليس لها مقام معلوم فى الهويه . و قد قال الوصى عليه السلام فى وصيته لابنه محمد ((:اعلم ان درجات الجنة على عدد آيات القرآن ، فاذا كان يوم القيامة يقال لقارى القرآن اءقراء وارق)) فافهم چه اينكه طعام نفس ناطقه انسانى علوم و معارف است كه همه آنها در قران مجيد كه كشف اتم محمدى صلى الله عليه و آله است جمع شده است و انسان را مطابق درجات قرآن معارج در قوس صعود است ؛ كه به حكم محكم و رصين اتحاد عاقل به معقول و آكل به ماکول انسان قرآن مى شود؛ چه اينكه قرآن تنزل يافته در قوس نزول انسان عروج يافته در قوس صعود مى شود.

- 36 نگر در سوره رحمن كه انسان

بود در بين دو تعليم رحمان

ناظر است به آيات مباركه الرحمن كه مى فرمايد: **الرحمن ، علم القرآن ، خلق الانسان ، علمه البيان** مراد از دو تعليم ، يكي تعليم قرآن است و ديگرى بيان . جناب فارابى در تحصيل السعادة در تعريف تعليم گفته است: **التعليم هو ايجاد الفضائل النظرية فى الامم و المدن** تعليم ، ايجاد فضائل نظريه در امم و مدن است بلكه تعليم رشد دادن نفس ناطقه انسانى ، يعنى پروراندن روح و غذا به جان دادن است . تعليم و تادب بايد در متن حقيقت و زندگى انسان قرار بگيرد نه در حاشيه زندگى ما، كه علم و عمل جوهرند و انسان ساز.

در تعليم قرآن بايد قرآن به صورت يك دستور العمل استكمالى انسانى در جان او پياده شود كه ان هذا القرآن يهدى للتى هى اقوم و اين سفره الهى براى انسان شدن ، و به كلمات لايق نفس ناطقه انسانى گسترده شده است.

در سوره مباركه الرحمن نعمتهاى الهى به شمارش در آمده است كه تعليم قرآن به عنوان اولين آن ذكر گرديد به جهت آنكه قرآن از اعظم نعم الهى است در مقام و شان وجودى اش و متضمن بيان راه سعادت قصى انسانى است كه نهايت آرزوى انسان است .
با تعليم قرآن انسان را به تمام حقايق نظام هستى آشنا مى كنند و با تعليم بيان او را معلم ما سوى قرار مى دهند.

در نكته ٢١٤ آمده است كه سمت مقدس تعليم و تربيت ، سيرت حسنه سفرای الهى است كه براى تشكيل مدينه فاضله و اعتلاى نفوس بفهم معارف ملكوتى و ارتقاى عقول به معارج قدس ربوبى ، مبعوث

شده اند.

مطلب مهم در تعلیم قرآن و بیان اتصاف و تخلق انسان به حقائق آن است که دارایی واقعی انسان این اتصاف و تخلق است و سعادت حقیقی است. آگاهی به لغات و الفاظ و مفاهیم هر چند فضل است ولی آنچه که منشاء آثار وجودی و موجب قدرت و قوت نفس ناطقه انسانی و سبب قرب او به جمال و جلال مطلق می شود مظهر اسماء الهی شدن آن است که حقایق وجودیه آنها صفات و ملکات نفس گردند و گرنه:

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

تعلیم الفاظ و مفاهیم موجب تفاخر انسان و اعتلای وی بر ملائکه نخواهد بود. و مراد از تعلیم در آیات مذکور مقام دارایی انسان است.

جناب فیض در معنای تعلیم گفته است:

المراد بتعلیم آدم الاسماء کلها خلقه من اءجزاء مختلفه و قوی متبائنه حتی استعد لادراك اءنواع المدركات من المعقولات و المحسوسات و المتخیلات و الموهومات و الهامه معرفة ذوات الاشياء و خواصها و اصول العلم و قوانین الصناعات و کیفیة آلاتها و التميز بين اءولياء الله و اعدائه فتاءتی له بمعرفة ذلك كله مظهریته لاسماء الله الحسنی کلها و بلوغه مرتبه احدیه الجمع التي فاق بها سائر انواع الموجودات و رجوعه الى مقامه الاصلی الذی جاء منها و صار منتخبا لكتاب الله الكبير الذی هو العالم الكبير انسان دارای استعداد خاص و خلقت ویژه ای است که با دارایی اجزاء گوناگون و قوای متباین می تواند انواع مدرکات از معقولات و محسوسات و متخیلات و موهومات را ادراك نماید و در این راستا با این سرمایه عظیم خدادادی می تواند به کون جامع بودن راه پیدا کند و تفوق بر سائر موجودات پیدا نماید و به مقام اصلی خویش نائل گردد.

در نثر الدراری حضرت مولی آمده است: ان النفس الانسانیه فهی حقیقة تعقل الحقایق العقلیه کلیه المرسله و تستنبط من ادراكها المحسوسات و من العلم بمعلوماتها المجهولات ثم لا حد لها تقف عنده بل کلها علم شیئا تتسع به وجودا و تسمى بحسب شئونها و اءفعالها و اءحوالها باءسامی عدیده و لقد خلقکم اطوارا. و لما كان الانسان مدنیا بالطبع و لا بد له من تعلیم و تعلم و اعلام و هی لا تتم بدون النطق و النطق هو اظهار ما فی الضمیر و هو من اشمخ مظاهر ادراك الکلیات ، سموها ناطقه انسان حقیقی است که حقایق کلی مرسل را تعقل می کند و از ادراك کلیات مرسل محسوسات را استنباط می نماید و از علم به معلومات محسوس به مجهولات می رسد و او را حد یقف نیست که با همه

این معلومات سعه وجودی می یابد و چون اجتماعی بالطبع است لذا ناچار به تعلیم و تعلم و اعلام است و
ای امر بدون نطق و بیان نمی شود و بیان نیز اظهار آنچه که در درون دارد است که نطق و بیان از
شامخترین مظاهر ادراک کلیات است و لذا نفس را به لحاظ این شفاء وجودی ناطقه گویند. و این نطق از
خواص انسان است که سائر حیوانات در این جهت با او شریک نیستند.

در تعلیم قرآن ، انسان می یابد که باید سیر آفاقی و انفسی نماید. و در ابتدای سیر استکمالی اش
موجودات نظام هستی را خارج از خویش می داند و می گوید جهان خارج از من ؛ و لکن چون به فعلیت
رسید و با اسم شریف محیط که یکی از اسماء بزرگ الهی است ، اتحاد وجودی پیدا کرد، یعنی این اسم
شریف محیط در او نشست و محیط شد آنگاه نمی گوید جهان بیرون از من ، بلکه آنگاه محیط است و جهان
به منزله اعضا و جوارح او می گردد.

انسان به لحاظ تعلیم قرآن است که مظهر اتم الهی می گردد و اسم شریف ((المحيط)) در او متجلی می
گردد و سپس با تعلیم بیان مظهر تام اسم شریف ((بیان)) می شود که بیان نیز اسم اعظم حق تعالی
است ؛ و آنچه که در او پیاده شده است در نظام هستی تجلی می یابد.

قرآن آب حیات انسان است ، این آب هم تشنه و طالب انسان است و لذا در سوره مبارکه الرحمن ، بعد از
تعلیم قرآن خلقت انسان مطرح شده است ، بنابر این انسان را باید تعلیم احاطه نماید و او غرق در تعلیم
گردد تا به مقام شامخ کمالات انسانی اش نائل گردد.

بیان تست رحمانی مسلم

37- گگر انسانی بقرآنی معلم

اگر انسان ، تعلیم یافته قرآن است قهرا بیان وی بیان رحمانی است که سوره مبارکه الرحمن مصدر به آن
است . و این انسان رحمانی را با اسم شریف الرحمن حضر خاصی است که فیض او فراگیر است و سفره
رحمانیه او برای همگان گسترده است.

چون بیان وی بیان رحمانی است لذا در بیت بعدی فرمود:

هر آنچه جز بیادش ده بیادش

38- لبانت را گشا تنها بیادش

چون یاد غیر حق دل را تیره می کند که کاشته های ما را آب ببرد و باید کاشته های او سبز شود تا
انسانیت انسان تامین گردد. آنچه که او کاشته اگر سبز شود شیرین است.
الهی کاشته های ما را آب ده که ببرد ولی کاشته های خودت را فرا آب ده تا سبز گردد . ((الا بذکر الله
تطمئن القلوب .)) لذا فرماید.

- 39 چو مردان حقیقت باش يك رو

خدا گو و خدا جو و خدا خو

مردان حقیقت اهل دعایند که دعا یاد دوست در دل راندن و نام او بر زبان آوردن و در خلوت با او جشن ساختن و در وحدت با او نجوا گفتن و شیرین زبانی کردن است.
مردان حقیقت زبان حالی دارند که به مقال نیز گاهی ظهور یابد که:

گر بشکافند سراپای من

جز تو نیابند در اعضای من

از غزل محفل عاشق دیوان ص ۸۷ بشنو:

ای یاد تو مونس دل عاشق
اسماء و صفات ذات نیکویت
با آب حیات چشمه عشقت
سر بر سر خاک و دل بر دلبر

جز یاد تو نیست حاصل عاشق
نقل است و نیات محفل عاشق
بسرشته ای از ازل گل عاشق
این است مقام کامل عاشق

آن شیر مردان میدان عشق گویند که ((: التوحید اسقاط الاضافات)) چه اینکه در رویای شیرین شبی ، آن پیر یگانه به حضرتش گوید ((:التوحید ان تنسی غیر الله)) (مردان راه ، آگاهانی اند که زبان هر یکشان ((انی مع الله)) است.

- 40سقط گفتن چو بر تو چیره گردد

ترا آئینه دل تیره گردد

سقط - به فتح اول و ثانی ، بر وزن و معنی غلط و خطا باشد . هر چه که زیادی است و گفتن آن ضرورت نداشته باشد بر زبان جاری نگردد که این عمل خیلی کار می رسد و تصمیم بگیرد تا هر چه که ضرورت ندارد حرفش را نزند که آدم هرزه خوار هرزه گو و هرزه کار می شود. زیرا حرف غیر ضروری دل را می میراند، و او را تیره می کند که در بیت بعد گوید:

- 41چو دل شد تیره آثار تو تیره است

چو سر باب و فرزند و نبیره است

نبیره - بر وزن صغیره ، به معنی فرزند زاده باشد عموماً.
وقتی دل تیره شد آثارش نیز تیره می گردد که : از کوزه برون همان تراود که در اوست . همانند اینکه پدر کثیف شد فرزند و فرزند زادگان نیز کثیف شوند که از زمین شوره زار ناهنجار روید. درخت که خبیت گردد میوه اش نیز خبیت و کثیف بار آید.

- 42اگر اندر دلت ریب و شکی نیست

صراط مستقیم بیش از یکی نیست

بحث صراط مستقیم در شرح باب بعدی خواهد آمد ان شاء الله.

- 43 ترا قرآن بدین آئین اقوم

هدایت می کند و الله اعلم

مراد از بدین آئین اقوم یعنی صراط مستقیم است که قرآن ما را بدان هدایت می کند. چنانکه گفته آمد، بیت پایانی هر بابی به منزله ربط وجودی بین آن باب و باب بعدی است. لذا این بیت نیز، باب پنجم را به باب ششم مرتبط می نماید.

فذلکە باب پنجم

- 1 قرآن تنها دفتر دل است ؛ و دفتر دل انسان کامل است.

- 2 جایگاه سوره مبارکه فاتحه در قرآن.

- 3 بسمله سوره حمد و دیگر سوره ها

- 4 نقطه باء بسم الله و تفسیر نقطه

- 5 قرآن کتبی و قرآن عینی

- 6 مقام جمع و فصل

- 7 بیان قضا و قدر و اطلاقات آن

- 8 ادب مع الله

- 9 قرآن ماءدبه الهی است

انسان و تعلیم قرآن و بیان

- 11 دستور العمل.